دایم گردد چنانک هوای تابستان خاصه اندر ولایتها گرم تن را لاغر کند و رنگ روی را زرد کند و اخلاط
را اندر تن بشوراند و نیز سبب ریشها و بثرها را و نقرس را خارش آرد و بیماریها باز بسر آرد و درد سر آرد و مجاریها را
کشاده کند و خواب آرد و مسام را گشاده کند و نیز سبب تحلیل بسیار باشد و حیض زنان بیش آید
و عرق بسیار آید و همه قوتها ضعیف شود و هرگاه که عرق بسیار آید بول اندک باشد و از بینی خون
بسیار آید و اسهال خون بسیارتر باشد و تشنگی آرد و شهوت طعام کمتر کند و دل را گرم کند
و چون دل گرم شود گرمی بهمه تن باز شود و همه تن را گرم کند و اگر اندرون تن خلطها و رطوبتها فرو نشسته باشد
آن را عفن کند یعنی بوسیده کند و بوسیدن خلط آن باشد که تباه و گنده شود و مایه تب گردد
بهیچ حال هوای گرم هیچ تن درست را سود ندارد لکن کسانی را که بیماریهای سرد باشد سود دارد
چون لقوه و فالج و تشنج که از تری باشد و همچنین کسانی را که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام
کشاده گردد و رطوبت کمتر شود سود دارد از بهر آنکه هوای گرم بمردم رسد چون ظاهر تن کشاده شود
پوست سرخ شود و لکن اگر پیوسته گردد تحلیل کند و رنگ پوست زرد کند و هوای سرد مردم تندرست را
موافق تر بود از هوای گرم از بهر آنک تن را سخت کند و مسام بسته کند و نیز سبب
حرارت را اندرون تن بماند و طعام بهتر گوارد و نیز سبب شهوت طعام قوی تر باشد و حاستها را صافی
کند و بسیاری از بیماریهای گرم برهاند و اخلاط را غلیظ کند و ساکن گرداند تا از عضوی بعضوی
نرود و نیز سبب آماسها و ریشها تولد نکند و هم سبب آنکه رطوبتها را بعرق تحلیل نباشد رطوبتها اندرون تن
بماند و نیز سبب ادرار بول بیشتر باشد و از بهر آنکه ادرار بول بیشتر باشد طبع کمتر آید و سردی هوا نیز
معده را قوی دارد و معاء مستقیم همچنین [illegible] گرد آید و [illegible] تا ثقل دیرتر دفع شود
و تری که اندر ثقل باشد همه سوی بول میل کند تا ادرار بول بیشتر باشد و اندر نگاه داشتن تن در زمستان از هوای سرد
احتیاط از بهر آن باید کرد تا زکام و نزله تولد نکند که بیماری زکام و نزله از هوای سرد باشد و از نزله سرفه
و درشتی حلق و سینه و بیماری سل و ذات الجنب تولد کند و اگر مایه نزله برودها فرود آید اسهالها تولد
کند و همچنین از هوای سرد مسام بسته شود و حرارت غریزی هم اندرون تن بماند اگر رطوبتها در مسامها
سخت بسیار باشد و گفته آن بیچ تر رسد حرارت ساقط شود و دردهای عصبها از آن پدید آید و
شانها از عصب است تقطیر البول و عسر البول و درد هیچ پدید آید و هوای تر تری اندر تن نگه دارد و سردی
ظاهر را و خشک مزاج را سود دارد و پوست را نرم و صافی کند لیکن کیموس بلغم اندر تن گرد آید
و هوای خشک ضد این باشد کیموس صفرای اندر تن بسیار کند و هوا غلیظ روح را غلیظ کند

و حواس را کند کند و مردم را کسل کند و نخلها همه قوتها را سست کند و هوا نیز مردم را تنگدل
کند و نفس زدن را اندر وی و اندر هوای غلیظ نفس زدن دشوار کند از بهر آنک بخارها و دودها با هوای تیره آمیخته
باشد و هوای غلیظ اگر چه چیزی باری آمیخته نباشد که هیئت او خود غلیظ باشد و هوای غلیظ نفس
دشوار توان کرد و ستارگان خرد اندر هوای غلیظ و هوای تیره پدید نیاید و ستارها ء دیگر نیز روشن
و درفشان نه شند و زبان کار رستنیها و هواها هوای گرم و تر باشد خاصه که بادها اندر وی کمتر بوزد
از بهر آنک زود عفن گردد همچنانک آب ایستاده چون رقیق بر آید عفن گردد و تبها که اندر هوای گرم
و تر تولد کند سهل تر از تبهای باشد که اندر هوای گرم و خشک تولد کند از بهر آنک اندر هوای گرم و تر
تبها بسیار تر و دراز تر باشد و اندر هوای خشک کمتر باشد لکن گرم تر باشد و اندر هوای گرم و تر
زرد چشم و ریشها را اندرون و بیرون تن بسیار باشد و کسانی را که ریاضت و حرکت کمتر کنند اخلاط
اندک تر گرد آید والله اعلم

باب هفتم

اندر شناختن حالها ء فصلها که از مزاج خویش بگردد

اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین گفته‌ایم که هر اندامی را از اندامهاء مردم مزاجی است
خاصه و اعتدالی خاصه همچنین هر فصلی را از فصلهاء سال مزاجی و اعتدالی خاصه است و سال
معتدل سالی باشد که هر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه هر فصلی آنست که
فصل خزان اندر گرمی و سردی با اعتدال نزدیک باشد بر طریق جمله و تفصیل نه و اندر تری و خشکی
از اعتدال دور باشد چنانک اندر باب پنجم از این گفتار یاد کرده آمده است و اندر فصل خزان باید که
فرو از یکبار یا دو بار باران نه شد و فصل زمستان باید که سرما و باران باشد و یخ باشد
از بس دو از حد بیرون نه شد و فصل بهار باید که معتدل باشد و اندر وی یکبار از باران و بیش نباشد
و اندر فصل تابستان باید که هیچ باران و خشکی نباشد و گرما از حد بیرون نشد و بادها ء خنک
آید هر سالی که بدین گونه باشد اندر آن سال بیماریها اندکی باشد و اگر باشد بسلامت بود و هر سالی
همه فصلها ء او مانند یکدیگر باشد چنانک مثلا اندر همه فصلها باران‌ها بسیار آید یا اندر
هیچ فصلی باران نیاید یا همه فصلها گرم باشد یا همه سرد باشد چنین سالی [illegible] باشد و بیماریهاء
دراز بسیار افتد از بهر آنک اندر هر فصلی بیماریهای باشد که بدان فصل مانند و مزاج از فصل دارد
پس چون همه سال بر یک مزاج باشد ناچار اندر آن سال بیماری دراز بسیار باشد و هر گاه که زمستان

زود آغاز کند بیماریها ء زمستانی زود پدید آید و هر گاه که تابستان زود آغاز کند بیماریها ء
تابستانی زود پدید آید و هر بیماری که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آید از آن حال [illegible] باشد
بگردد از بهر آنک گردیدن فصلها را اثری بزرگست و هر گاه که فصلی دراز تر کشد بیماریهاء آن
فصل دراز باشد و هر گاه که هوا اندر یک روز چند گونه بگردد سخت بد باشد و اثر آن اندر
بیماران بیشتر باشد و اگر دو فصل از مزاج خاصه خویش بگردد و هر دو ضد یکدیگر آید و هر دو
فصل با آنک از مزاج خویش بگشته باشد مدت هر دو از اندازه خویش بیرون نشود چنانک
زمستان مثلا از سرما خویش گرم شده باشد و از پس او بهاری سرد آید آن بد نباشد و مزاجها معتدل
را موافق باشد از بهر آنک بهار تقصیر زمستان را اندر یابد و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد
بهار بارانی آید خشکی زمستان را با اعتدال باز آرد مگر این بهار با زمستان دراز کشد و بسبب بسیاری باران
و درازی مدت رطوبتها زیان کار زیادت گردد و هر آن سال که یک فصل او از مزاج خاصه خویش بگردد
بیماری و وبا اندر آن سال کمتر باشد از آنک اندر سالی که دو فصل یا سه فصل او بگردد و اگر
فصل دوم بضد فصل نخستین بگردد و تقصیر آن را اندر یابد چنانک یاد کرده آمده است باشد و اگر
فصل دوم بر فصل نخستین باشد بیماری و وبا بسیار باشد والله اعلم

باب هشتم

اندر فعل و خاصیت فصلهاء سال و بیماری که اندر هر فصلی باشد

هر فصلی را از فصلهاء سال که بر مزاج خاصه خویش گذرد خاصیتی است و همه فصلها را آخر
فصل [illegible] که از پس او آید مزاج [illegible] نزدیک باشد و حالها و بیماریها که از آن مزاج
پدید آمده باشد همچنان بماند اما فصل بهار هر گاه که بر مزاج خویش گذرد معتدل‌ترین فصلی
است و طبع خون و روح دارد و رنگ پوست مردم را سرخ کند از بهر آنک خون را بظاهر کشد [illegible]
با اعتدال و گرمای او بدان حد نه شد که تحلیل کند چنانک گرمای تابستان و اندرین فصل بیماریها ء
دیرینه تازه گردد از بهر آنک اخلاط که بسبب سرماء زمستان اندر تن فسرده باشد و قرار گرفته
بگدازد و روان گردد و بدین سبب است که اندرین فصل مالیخولیا پدید آید و کسانی را که اندر زمستان
بطعام و شراب افراط کرده باشند و ریاضت نا کرده و اخلاط در تن گرد آمده باشد اندر فصل
بیماریها که از آن خلطها تولد کند پدید آید و هر گاه که فصل بهار دراز باشد و با اعتدال گذرد
بیماریهاء تابستانی کمتر باشد اما بیماریهاء بهاری اسهال خون و نفث خون از سینه آید و مالیخولیا

و آماسها و دملها و خناق و بیشتر خناق بهاری کشنده باشد و شکافتن رگها بسبب بسیاری تولد
خون و بر آمدن خون از گلو و بشرفه و بینی و اگر کسی را اندر فصلی دیگر ازین بیماریها چیزی بوده باشد
اندرین فصل زیادت کند خاصه بیماری سل و بسبب آنک اندرین فصل رطوبتها بجنبد هم
سکته و فالج و وجع المفاصل باشد و چیزهای نفسانی چون خشم و شادی که بافراط باشد
و چیزها گرم خوردن اندرین فصل زیان دارد و بیماریها زیادت کند و علاج بیماریهای بهاری رگ زدن
است و دارو خوردن و طعام و شراب کمتر خوردن و فصلها را کوتاه کردن را موافق تر باشد از دیگران
و فصل زمستان فصلی است که مردم بسبب سرما چرکنها کمتر کنند و هم بسبب سیری و تری چرکنها
کمتر بیفزاید و اجرام ایمن باشد از آنکه طعام بد گوارد یا کیلوس خام از معده بیرون شود و بسبب
آنک میوها کمتر باشد و خوردنیها موافق و بسبب قوت شهوت حرارت غریزی اندر اندرون تن باشد
و قوی تر گردد و تحلیل کمتر باشد طعام بهتر و زودتر گوارد و هیچ فصلی سودا را شکننده تر از
فصل زمستان نیست بسبب تری که اندرین فصل زیادت شود و بسبب سرما و کوتاهی روز
و درازی شب و اندر زمستان خلطها بیشتر اندر تن گرد آید و حاجت بچیزهای که
رطوبتها را ببرد بسیار تر باشد و بیماریهای زمستانی بیشتر از بلغم باشد و اندر آن روزگار که هوا
خرابی بکند نزله و زکامها آغاز کند و از آن درد گلو و سل و ذات الجنب و ذات الریه پدید آید و درد پشت
و درد پهلو بسیار باشد و درد سر و زمن و صرع و سکته نیز بسیار بود و حال پیران اندر زمستان
بد باشد و جوانان را سازگار تر باشد و اندر زمستان [illegible] بول بیشتر از آن باشد که اندر
تابستان و فصل تابستان اخلاط را بگدازد و تحلیل کند و قوتها بدین سبب ضعیف شود و رنگ
روی زرد شود و صفرا بسیار تولد کند و خون و بلغم کمتر تولد و اندر آخر تابستان سودا تولد کند
از بهر آنک خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد و آنچ غلیظ تر بود مانده و بیماریها اندر تابستان
زودتر گذرد از بهر آنک قوت بیمار بر جای باشد هوا قوت را یاری دهد تا ماده زود [illegible] و اگر
قوت ضعیف باشد بسبب گرمی هوا و تحلیل بسیار ضعیف تر شود و زود هلاک شود و هر چند
تابستان گرم تر و خشک تر باشد بیماریها تیزتر و زودگذرنده تر باشد و اگر گرم و تر باشد
بیماریها دراز تر باشد و بدین سبب است که بیماریها که اندر تابستان باران بارد اغلب عفنی
باستسقا کشند و [illegible] بسبب آنک خلطها تیز از سر فرود آید و بیماریهای تابستان
تب غب و مطبقه و محرقه و درد گوش و درد چشم بسیار باشد خاصه اگر بارانها کمتر آید و چنین

و ریشها

و ریشها که ماننده آن باشد بسیار تولد کند و اگر تابستان طبع بهار دارد تبهای تابستانی بدان
گرمی و درشتی نباشد و بحرانها بیشتر بعرق باشد یا بخون که از بینی برود و اگر تابستان سخت گرم
باشد آبله و حصبه بسیار باشد لکن حصبه اندر تابستان گرم و خشک بیشتر باشد و آبله اندر
تابستان گرم و تر و اگر تابستان همچون زمستان گذرد بیماریها بیشتر زکام باشد و نزله و آنچ از نزله
تولد کند چون سل و سرفه و ذات الجنب و ذات الریه و اسهال دماغی و اگر تابستان سرد و خشک
باشد مرطوبان و زنان را بهتر باشد و زیان بدارد و مردم صفرایی را بسبب خشکی درد چشم تولد کند
و تبهای گرم سودائی و بیماریهای سودائی تولد کند بسبب آنک صفرای سوخته تحلیل کمتر پذیرد
و اندر تن بماند فصل خزان فصلی است که اندر وی بیماریها بسیار باشد بسبب گردیدن هوا
و گرمای روز و خنکی بامداد و شبانگاه و بسیاری میوها و تباه شدن خلطها از بسیاری میوه
و از بهر آنک اندر تابستان قوت ضعیف شده باشد و خزان از پس آن اندر آید و خلطهای لطیف
تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ مانده هرگاه که طبیعت جهد کند و خلطی را بپزاند و خواهد که دفع
کند خشکی [illegible] باز دارد و کار طبیعت تمام نشود بدین سبب بیماریها عسرتر باشد و اندر
خزان تولد خون کمتر باشد از بهر آنک مزاج فصل ضد مزاج خونست و صفرا و سودا غلبه دارد
و دیوانگی بسیار افتد از بهر آنک باقی صفرای تابستانی اندر وی باشد و خلطهای دیگر لطیف
آن تحلیل پذیرفته باشد و غلیظ اندرین مانده و مزاج فصل نیز مانند مزاج سوداست و اول
خزان پیران را الحق سازنده تر باشد و آخر او نیک ناسازگار باشد و بیماریهای خزانی گر باشد
و قوبا که بپارسی [illegible] گویند و سرطان و اماسهای سرطانی و اوجاع مفاصل و درد پشت
و درد رانها و تبهای مرکب و ربع و درد سپرز و تقطیر البول از بهر آنک مثانه گاهی گرم و خشک شود و گاهی
سرد و عسر البول نیز باشد و بسیار [illegible] تقطیر باشد و زلق الامعا بسیار باشد از بهر آنک سرمای
خزانی اخلاط [illegible] را مر اندرون تن باز گرداند و عرق النسا نیز باشد و قولنج که ایلاوس
گویند بیشتر افتد و سکته بسیار افتد و اندر خزان خناق و رنج صفرایی باشد و اندر بهار
بلغمی باشد و کرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب آنک میوها بسیار خورده شود و هضم نیک
نباشد و اگر خزان خشک باشد آبله و حصبه بسیار باشد خاصه که تابستان گرم بوده باشد
و [illegible] فصلها خداوند سل را فصل خزانست و اگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد و [illegible]
نیک بپدید آمدن نباشد و اندر خزان آشکارا گردد و همچنین خداوند [illegible] ازین فصلها این بسبب

خشکی مزاج فصل و خشکی مزاج تن بیماران ماند که فصل خزان چون خاصیتی است که بیماریهای بسیاری را
تمام کند و بهتر بحرانی آن باشد که اندروی بیماریها باشد و بهترین آن باشد که اندروی عرق باران تمام
و هر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد بهم کمان برسد مگر جایی که هوا مخالف ضد مزاج ایشان باشد
و بیماریهایی را که مزاج بیماری ایشان ضد این هوا مخالف باشد سخت شود دارد و این مخالف شدن هوا ایشان را
بجای دارو باشد   والله اعلم

باب نهم

اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر سالها که فصلهای آن مخالف گردد

هرگاه که زمستان جنوبی باشد یعنی گرم و بارنده و از پس او بهار شمالی باشد یعنی سرد و خشک بیشتر
زنان آبستن را بچه بیفتد و آنچه بزاید بیشتری بمیرد و اگر بماند همه عمر بیمارناک باشد و مردمان
دیگر را درد چشم و نزله و اسهال خون بسیار باشد و خاصه پیران را نزله بیشتر باشد و ماده نزله
بعصبها فرود آید و باشد که بدان سبب مفاجا بمیرد از بهر آنکه ماده بسیار باشد و بسبب بسیاری ماده
گذرهای روح بسته شود اما سبب آنکه زنان آبستن را بچه بیفتد آنست که مزاج زنان
در اصل بتری میل دارد و اندر زمستان جنوبی تری اندر تن ایشان بیشتر گردد و مسام گشاده باشد
و چون بهار شمالی از پس این زمستان آید سرما اندر ایشان بیکبار بگذرد یا بسبب گشادگی مسام
و بچه که اندر شکم باشد ناگاه سرما اندر رسد یا هم اندر شکم بمیرد یا بسبب نادنی رطوبت بهر سببی
بیفتد و آنچه بزاید از بهر آنکه از گرمای زاندروی بهوای سرد آید ناگاه سرما بروی رسد بمیرد
و اگر بماند ناتن درست و بیمارناک باشد از بهر آنکه اندر زمستان جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی
گردد و بهار شمالی که از پس او باشد دماغ را استوار کند و بسبب سردی دماغ رطوبتها خام
بماند و از بهر آنکه زمستان گرم بوده باشد رطوبتها شور باشد و هرگاه که این رطوبتها
بچشم فرود آید درد چشم تولد کند و اگر برودهها فرود آید سحج و اسهال خون تولد کند و اگر بسینه
فرود آید نزله تولد کند و اگر ماده نزله اندر تجویفهای دماغ افتد سکته تولد کند و اگر اندر
یک نیمه از تجویفهای دماغ افتد فالج تولد کند و هرگاه که از پس این زمستان و این بهار تابستان جنوبی
و گرفته باشد اندر خزان مرگ کودکان بسیار باشد خاصه مرگ پیران و از بیماریها سحج و قروح امعا
و تب غب و ربع بسیار باشد این جمله تفسیر قول بقراط است که میگوید متی کان الشتاء جنوبیا دفیا مطیرا
وکان الربیع شمالیا عدیما للمطر فان النساء الحوامل یسقطن فی الربیع من ادنی سبب وان اتفق ان یلدن

في هذا الوقت كان المولود دون ضعيف الحركة فيسقيما طول حياتهم واما سائر الناس فيعرض لهم
اختلاف دم و رمد يابس والكهول يعرض لهم النزلات و السكتات والفالج و اگر زمستان
شمالی و خشک بوده باشد و اندر بهار باران بسیار آید و هوا گرم بود اندر تابستان تبهای گرم
و درد چشم و اسهال خون بسیار باشد خاصه زنان و کودکان را و کسانی را که مزاج ایشان تر باشد
و هر کودکی و زنی که از بیماری سلامت یابد با آخر اندر تب ربع افتد و با تب ربع درد سپرز پدید آید و جگر
ضعیف شود و اندر استسقا افتد و پیران را و کسانی را که مزاج پیران دارند بسیار نزله تر باشد لیکن
سبب تب و درد چشم و اسهال عفونت باشد که از گرمی و تری بهار تولد کند جمله تبها از علامت
فسرده باشد و گرمی و تری بهار آن را بگدازد و بشوراند تا بدین سبب اندر تابستان این بیماریها
پدید آید از بهر آنکه رطوبتها که کودکان و زنان بیشتر باشد عفونت با خلطهای ایشان زودتر راه یابد
و این بیماریها بیشتر تولد کند پس اگر اندرین تابستان وقت بر آمدن شعری باران آید و باد شمال
جهد حرارتها ساکن گردد و خلطها از جوش بیارامد و صفرا کمتر تولد کند و بیماریها بسلامت
گذرد و اندر خزان بیماری کمتر باشد و از بهر آنکه اندر تن خداوندان مزاجهای سرد و خشک هم
رطوبتی که عفونت پذیرد راه نتواند یافت کمتر باشد اندرین فصل ایشان را المتر باشد و اگر بوقت بر آمدن
شعری باد شمال و باران نباشد گرمای تابستان با گرمی و تری بهار یار شود بیماری و مرگ کودکان و
زنان و کسانی که مزاج ایشان تر باشد بسیار بود از بهر آنکه گرمی هوا اخلاط تن را تباه کند و بسوزاند
و هر که را از برطوبت آن مزاج جمد بیشتر اندر تب ربع افتد و از تب ربع با استسقا کشد از بهر آنکه اخلاط
که عفن گشته باشد بیشتری بسوزد بسبب گرمی فصل و سودا گردد و از سودا تب ربع تولد کند
و اندر بیشتر حالها سبب تب ربع ضعیفی جگر و سپرز و شکل هر دو باشد و استسقا از تب ربع ضعیفی
جگر و سپرز و تب ربع شکل هر دو عضو باشد و اصل این فصل از قول بقراط است که میگوید اذا کان
الشتاء شمالیا عدیما للمطر وکان الربیع مطیرا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حادة ورمد و
اختلاف دم واکثر ذلک فی النساء والصبیان ومن کان مزاجه رطبا   و هم بقراط میگوید اذا کان
عند طلوع الشعری والعبور مطر مع برد و کان هبوب الریح الشمالیة علی الحال فان تلک الامراض تکون
هادیة والخریف یکون صحیا ولن لم یکن کذلک خیف علی کل من کان رطب المزاج من النساء والصبیان
الموت فاما من کان مزاجه باردا یابسا فلیس علیه باس فان لم یکن کذلک فلا یؤمن علیهم آفات حادة
من الموت وان نجوا منه وقعوا فی حمی الربع ومنها فی الاستسقا   و بقراط میگوید قلة المطر اصح للابدان

یعنی سال خشک کم باران درست تر از سالهاء بارنده باشد از بهر آنک تری ما را اغلب سبب زیادت
رطوبتها گردد اندر تن مردم و مادهٔ رطوبت زود عفونت پذیرد و بیماریها دراز آهنگ تولد کند
وهم بقراط می گوید ان الامراض التی تحدث عند کثرة المطر فی اکثر الحال حمیات طویلة واستطلاق
البطن وصرع وسکتات یعنی هرگاه که باران بسیار آید بیماریها بیشتر اسهال و صرع و سکته و تبهاء
دراز آهنگ باشد از بهر آنک چون زمستان اندر آید رطوبتها خام اندر دماغ و اندر احشا بماند و بیرون
در ارباب ناپخته شود پس سبب آن عفونت پذیرد سبب تب کند و بیماریها دراز آهنگ باشد واگر از
رطوبتها تجویف دماغ ممتلی گردد صرع و سکته آید واگر بحلق فرود آید خناق و ذبحه آرد واگر بمعده فرود
آید اسهال آرد واگر زمستان سرد و بارنده باشد سوزش آب باختن بسیار باشد واگر تابستان
این سال گرم و خشک باشد خناق و آبله و حصبه و درد چشم و بازگرفتن حیض بسیار باشد واگر
زمستان و بهار گرم و خشک باشد هوا بد شود و نبات و درختان تباه شود و گوشت جانوران که از آن
نباتها خورند مردم را زیان دارد هرگاه که تابستان گرم و خشک باشد اندر خزان هوا گرم باشد
و باران اندر بسیار آید مردم را اندر زمستان درد سر و زکام و ترله و سل و آنچه بدین ماند بسیار باشد
از بهر آنک اندر خریف دماغ از رطوبتها فزونی ممتلی گردد و چون سرماء زمستان اندر آید
هرچه اندر دماغ بماند از آن رطوبتها درد سر آرد و سرج از راه بینی فرود آید زکام آرد و سرج بسینه
و شش فرود آید نزله و سرفه آرد لکن اگر کسی را سینه تنگ باشد و رطوبت بسینه فرود آید
بسیار باشد علت سل آرد و این شرح سخن بقراطست که می گوید اذا کان الصیف قلیل المطر
والخریف شدید الحر مطیرا جنوبیا عرض فی الشتاء صداع شدید وسعال وبحوحة وزکام
وعرض لبعض الناس السل واگر این خزان سرد و خشک باشد زنان را و کودکان را و همه
مرطوبان را سود دارد لکن مرد صفراوی را درد چشم خشک و تبها تیز و سودا آرد از بهر آنک هرچه
لطیف تر باشد از اخلاط صفراوی بحرارت تابستان و خشکی خزان تحلیل پذیرفته باشد و آنچه غلیظ تر
باشد بماند و سرج از بن غلیظ بدماغ شود و وسواس سوداوی آرد و آنچه عفن گردد تبهاء تیز آرد
واگر تابستان گرم و بارنده باشد و خزان سرد و خشک درد سر و زکام و نزله و سل بسیار باشد
واگر تابستان و خزان هر دو خشک و شمالی باشد حال مرطوبان بهتر باشد و بعضی مردمان را درد چشم
خشک و تبها [illegible] و مالیخولیا پدید آید و بقراط از بهر این گفت اذا کان الخریف شمالیا
کان موافقا لاصحاب الطباع الرطبة بمنزلة النساء والصبیان فاما الذین یغلب علیهم المرار فتحدث

بهم رمد و حمیات حادة و وسواس سوداوی واگر تابستان و خزان سرد و جنوبی باشد اندر زمستان
نزله و تبهاء عفونی بسیار باشد والله اعلم

باب دهم

اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی در هر فصلی

همچنانک طبع هر فصلی از فصلهاء سال دیگر باشد تدبیر نگاه داشتن تندرستی اندر هر فصلی دیگر
گونه باشد اما اندر فصل بهار نیز اخلاط که اندر زمستان گرد آمده باشد پاک باید کرد پیش
از آنک حرارت بهار آن را بجنباند و متحلل کند و بگدازد و به رگها روان کند اما از آن رگ زدن
اندرین فصل اولیتر از آن باشد که اندر فصلها دیگر و مضرت مباشرت نیز کمتر باشد و طعامها
لطیف تر و سبک تر باید خورد و شربتها خنک چون شراب غوره و شراب انار و سکنگبین [illegible]
باید داشت و ریاضت معتدل باید کرد و طعامهاء تلخ و شور نباید خورد و اسفیدباها معتدل
بکار باید داشت چون مورد و گل و شاهسفرم و از عطرها گلاب با شاهسفرم آمیخته و مثلث
کافوری و غالیه معتدل بکار باید داشت و از کسوتها کرباس نرم و حریر و سنجاب و قاقم باید پوشید
فصل تابستان غذا کمتر باید خورد و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت اندرین فصل بسیار
باشد بدین سبب مباشرت کمتر و دیرتر باید کرد و آسایش باید کرد و اندر خانه خنک باید نشست
و بید و نیلوفر و گلاب و صندل و کافور حاضر باید داشت و اگر کسی را بقی حاجت افتد اندرین
فصل باید کرد و مسهل قوی نباید خورد و از شراب گل و آب لبلاب و آب میوها و بنفشه و هلیله زرد
و خیار شنبر و شیرخشت اندر نباید گذشت و کتان و دیقی باید پوشید و کرباس نرم کازرشسته
که تن بار نکند و شرابها خنک و غذاها ترش اندرین فصل بیشتر باید خورد و حال سرد مزاجان و مردمان
سرد مزاج اندرین فصل بهتر باشد و اندر فصل خزان از گرما و سرما و خشکی باید احتراز باید کرد
و سرها پوشیده باید داشت و جایگاهی که سرما باشد نباید خفت و آب سرد غسل نشاید کرد
و مباشرت دیرادیر باید کرد و بر امتلا نشاید خفت و اخلاط بد از تن کم باید کرد تا زمستان
فسرده نشود و بسیار مردم را اولیتر آن باشد که اندرین فصل دارو بخورند و خویشتن را شسته کنند
و اخلاط را بجنبانند و قی نیز نشاید کرد چه بسیار باشد که قی اندرین فصل سبب تب کند
و غذاها گرم و تر و اسفیدباها باید خورد و قلیه و گوشت صید و نمکسود و طعامهاء تیز و شور باید
خورد و میوها بسیار نباید خورد و کسوتهاء بهاری باید پوشید و از عطرها غالیه معتدل و غالیه

بکار باید داشت و شاهسفرم دور باید داشت چه از بوی آن اندرین فصل زکام تولد کند و شراب
اندرین فصل موافق تر آن باشد که اندر بهار و مردم محرور و خشک مزاج را شراب ممزوج باید
خورد و از شربتها کلنگبین و شراب انار و شراب یوزنه و مفرحهاء معتدل بکار باید داشت
و اندر فصل زمستان ریاضتها قوی باید کرد و طعامها تمامتر باید خورد و قلیه خشک و اسفیدباها
و گوشت بریان و مطجنه و کباب و قلیه و اسکاسه باید خورد و ابزارها چون زیره و دارچینی باید کرد
و غذاها که از وی رطوبت فزاید نشاید خورد و شراب صرف و لیکن باندازه معتدل باید خورد و اگر
باستفراغ حاجت افتد داروی مسهل خوردن صواب تر آن [illegible] ورای [illegible] باشد و از شربتها
دواء المسک و مفرح کبیر و معتدل و گلشکر و کنگبین و هلیله پرورده و زنجبیل پرورده و انوش دارو
و اطریفل بزرگ و مثیبه بکار باید داشت و سرد پیر و کهل و سرد مزاج را بیشتر و رطوبت و تریاق
بزرگ حاجت آید و از عطرها عود و مسک و سکبینه بکار باید داشت و از سفرها ترنج و نرگس
و مانند این و گرمابه نرم و نشسته باید نوشید که تن را گرم کند و گرم دارد و خزها و پوستها روباه
و سمور و پوست بره و پوست وشق باید پوشید و سپید نیز گرم و سک باشد و لکن روز بازار پوستین
حال باشد و خاصیت و طبع جامها و عطرها و اسفرمها اندر آخر این کتاب یاد کرده آید والله اعلم

باب یازدهم

اندر شناختن تغیر هوا

هوا هشت نوع است سببها طبیعی و آسمانی و زمینی است و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی
زمینی و دیگر آسمانی هر دو سبب تغیر هواء یک از جهت شوند اما آنچ آسمانی است دو است یکی دوری
و نزدیکی آفتاب بسمت الراس چنانک اندر باب پنجم ازین گفتار یاد کرده آمده است دوم آنک
گاهی شعاع ستارگان یا دو یا بیشتر با شعاع آفتاب یار شود و گاهی نی و بدان سبب طبع فصلهاء
سال گردد و اگر این شعاعها نبودی همیشه هر فصلی از فصلهاء سال بر یک نسق بودی و آنچه
مشترک است یکی آنست عرض شهرها است و پنج باقی زمینها است یکی بلندی و نشیبی زمینها دوم
نزدیکی همسایگی کوهها سوم همسایگی دریا چهارم اندر بادها پنجم حال خاکها اما تغیر که
بسبب شعاع ستارگان باشد چنانست که هرگاه که شعاع ستارگان با شعاع آفتاب پیوسته
گردد و قوت یابد عنصر آتش گسترده شود و لختی از حیز هوا یعنی جای هوا بگیرد و هوا را او زمین
بیفشاند و بدان سبب فصل سال از طبع خویش بگردد و گرمتر شود و هرگاه که آن شعاعها

از شعاع آفتاب دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را از حیز خویش بجنباند و هوا در جای آن تنفس کند
شود نیز بسبب فصل سال بر طبع خویش باشد و تغیری که بسبب عرض شهرها است چنانک هر
شهری که سمت راس آن میان برج سرطان است اندر شمال یا میان برج جدی اندر جنوب تابستان
آن شهر گرمتر از تابستان شهرهای باشد که از سمت این دو نقطه دورتر باشد و گرما آن کمتر باشد
تا آنجا که زیر خط استوا است و شهرها که زیر خط استوا است باعتدال نزدیکتر است از بهر
سبب آسمانی که هوا ایشان از گرم کند نزدیکی آفتاب است که هرگاه که آفتاب اندر برج استوا باشد
روزی چند بر سمت راس ایشان گذرد و برج استوا حمل است و میزان و اثر گذشتن آفتاب بر سمت
راس چندان نیست لکن مداومت گذر او را اثر بیشتر است یعنی که گرما وقت نماز دیگر بیشتر از گرما
چاشتگاه باشد و دوری و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت چنان باشد لکن وقت نماز دیگر بسبب
ملازمت تابش آفتاب هوا گرمتر شود و از بهر اینست که هرگاه که آفتاب اندر آخر برج سرطان
و اول اسد باشد هوا گرمتر از آن باشد که اندر اول سرطان و اول سرطان بسمت راس نزدیکتر است
لکن بسبب مداومت چون بآخر سرطان رسد هوا گرمتر شود و همچنین هرگاه که آفتاب از
اول سرطان که غایت میل اوست بگذرد و میل ابتدا کند چه از آن نقطه که غایت اوست دور
شود هوا بسیار گرمتر از آن باشد که هنوز باول سرطان [illegible] باشد و دوری او از غایت
میل بیست درجه باشد از اینجا معلوم گردد که اثر نزدیکی آفتاب اندر گرم کردن هوا چندان
نیست که اثر مداومت تفسانیدن او و شهرها که خط استوا سمت الراس ایشان نزدیکست
آفتاب بر سمت راس ایشان دیر گاری اندر گذرد و زود دور شود لیکن هر شهری که عرض
آن بمقدار میل نزدیکست گرمتر شهرها است و از بس آن شهرها که از آن دورتر باشند و اما
سرما اندر شهرهاء شمالی که از مدار برج سرطان دور است قوی تر باشد و تغیری که بسبب
بلندی و نشیبی زمین است چنانست که هر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد گرمتر باشد و هر چه
زیر او برداشته تر خنک تر باشد از بهر آنکه شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر
تفسانند بدین سبب گرما زیادت شود و بر زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود
و بادها بروی گذر کند گرما سخت گرم نباشد و تغیری که بسبب کوه باشد دو نوع است
بعضی آنست که بکوه پیوسته است و اندر دامن کوه نهاده تا از باد کوه نگاه دارد و بعضی آنست که
همسایه کوهست و بدو نزدیکست اما آنچ اندر دامن کوه باشد و آنچ بر کوه باشد حکم آن شیبی

و بلادی نیز همچنان است که یاد کرده شده است و شهرها که کوه بدان نزدیک است حال آن دیگر باشد
و آن چنان بود که مثلاً شهری باشد که کوه سوی شمال او باشد و آفتاب بر کوه تابد
عکس آن بر شهر باز آید و هوا را سخت گرم کند اگرچه این شهر شمالی باشد و همچنین اگر کوه سوی
مغرب باشد آفتاب که از مشرق برآید بروی تابد و عکس آن بشهر باز دهد و هوا سخت گرم شود
و اگر کوه سوی مشرق باشد گرما کمتر باشد از بهر آنک نخست آفتاب بر کوه پس از زوال
قوی گردد و چون آفتاب بگردد هر ساعتی دورتر می شود و عکس ضعیف بدان او بشهر باز تابد
و اگر کوه سوی مغرب باشد بر خلاف این بود چه از اول روز که آفتاب برآید هر ساعت
نزدیکتر می شود و هوا گرمتر می گردد و اگر شهری باشد که گذر باد شمال او بسته باشد
و گذر جنوب گشاده هوای او گرم باشد و اگر شهر اندر میان دو کوه باشد و راه بادی از بلادها
گشاده باشد که هنگام آن باد اندر آن شهر بسیار و عفونت باشد از بهر آنک هر گاه که باد اندر کوی
تنگ اندر آید و خویشتن اندر کشد اندر آن گذر پیوسته گردد و سخت تند شود و شهری
که نزدیک کوه باشد شهری باشد که سوی مشرق و سوی شمال او گشاده بود و سوی جنوب
و سوی مغرب بسته و تغییری که بسبب دریاها باشد چنانست که هر گاه دریا سوی شمال
شهری باشد هوای آن شهر سخت سرد باشد بسبب آنک باد شمال خود سرد باشد
پس بر دریا گذشته باشد و سردی دیگر اندوخته و اگر دریا سوی جنوب بود هوا نیز غلیظ
بود از بهر آنک باد جنوب خود غلیظ باشد و تر بروی گذر دارد از بخار دریا با وی آمیخته شود غلیظ
تر گردد و اگر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت باشد بسبب آنک آفتاب بر دریا همی تابد و تحلیل
کند و بخار بسیار همی انگیزد و هوا تر همی کند و اگر دریا سوی مغرب باشد این تری هوا اندکی کمتر
باشد از بهر آنک بخارها بشهر کمتر باز آید که اندر جمله از همسایگی دریا هوا تر گردد و شهری که
بخار دریا بدو رسد و گذر بادها گشاده باشد اندر آن شهر عفونت نباشد و هوا درست باشد
و اگر کوهی راه باد گرفته باشد هوا زود عفونت پذیرد و سلامت تر بادی که عفونت هوا باز دارد
باد شمال است پس باد مشرق پس مغربی و زیان کارتر بادی جنوب باشد و تغییری که بسبب بادها باشد
نخست بباید دانست که باد چهار است چنانک ناحیتهای عالم چهار است و سبب آنک چرا بادها
چهار است و چرا ناحیتهای عالم چهار است و چرا بادها بعدد ناحیتهاست بیان آن از علم طب نیست
اما ناحیتهای عالم مشرق است و مغرب و جنوب و شمال و بادها یکی صباست و از ناحیت مشرق است

و دوم دبور است و از ناحیت مغرب آید و سوم جنوب است و از ناحیت جنوب آید از دست راست مشرق
و چهارم شمال است از ناحیت شمال آید از دست چپ مشرق و جنوب اندر بیشتری شهرها گرمتر باشد اما
گرم از بهر آن بود که جانب جنوبی بسبب نزدیکی آفتاب گرم است و تر از بهر آن باشد که دریاها
بزرگ از جانب جنوبی است و از بهر آنک آفتاب جانب جنوبی را گرم کرده است از دریاها تحلیل بسیار کند و بخارها
بسیار تر انگیزد و آن بخارها با باد آمیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال سرد و خشک بود
اما سرد از بهر آن بود که بر کوهها برفها و آبها فسرده گذرد و جانب شمال بسبب دوری آفتاب از سمت
راس سرد است و خشک از بهر آن باشد که گذر او بر دریاها و آبها نبوده است و این بخارها اندر جانب جنوب
است اندر جانب شمالی نیست پس باد شمال بقیاس با باد جنوب خشک باشد و هر گاه که باد جنوبی آید
و از پس آن باد شمال آید اخلاط که بحرارت باد جنوب گداخته باشد باد شمال آن را بفسارد و حلق و سینه
و روده‌ها و عصبها فرود آورد و بیماریها شمالی و زمستانی که یاد کرده آمده است تولد کند و هم اندر هوای
گرم و هوای سرد یاد کرده آمده است خاصیت و فعل باد جنوب و شمال همانست و بادهای شرقی اندر سردی و
گرمی معتدلتر و خشک‌تر از باد غربی باشد از بهر آنک اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمتر است از آنک
اندر جنوب مشرق و بحرارت نیز بیشتری اندر جانب شمالست بدین سبب باد شرقی بقیاس با باد مغربی
خشک باشد و بادهای مشرقی بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز آید بدین
سبب باد مغربی از آفتاب تحلیل کمتر پذیرد و از بهر این است که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و تری
بیشتر دارد اگرچه هر دو بقیاس با بادهای جنوبی و شمالی معتدل است و هر گاه که باد مشرقی اندر آخر شب
و اول روز آید سخت معتدل باشد از بهر آنک حرارت آفتاب اندر وی کار کرده باشد و بدان خشکی
باشد که بادی که اندر آخر روز و اول شب آید چنین صلاح نباشد و باد مغربی هر گاه که اندر آخر
شب و اول روز آید اندکی غلیظ تر باشد از بهر آنک آفتاب اندر وی کار نکرده باشد و اگر در آخر روز آید
و اول شب صلاح این باشد و بباید دانست که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد بسببهای گوناگون
چنانک هر گاه که اندر همسایگی شهری بر جانب جنوب کوهی باشد بر وی برف بسیار افتد و باد جنوب که
بر آن شهر آید بر آن کوه گذرد این جنوب بدین سبب سردتر باشد و بسیار باشد که باد شمال گرم و خشک
شود بسبب آنک بر بیابانهای گرم و خشک گذشته باشد و باد سموم بادی است بر بیابانها سوخته
گذشته باشد و بخاری دود ناک از زمین بر خیزد با وی بشد و آتشها و چیزهای گرم که بسبب اندر
هوا پیدا آید از آن بخارها باشد هر گاه که این دودها غلیظ باشد و سخت گرم باشد بر افروزد و آتش گیرد

و آنچه لطیف‌تر باشد از وی تحلیل پذیرد و جدا شود و لختی فرو سو گراید و باقی فروغ آتشی با وی باد
باد سموم از آن باشد که بر هر چه بگذرد بسوزد و هلاک کند و اگر چه مبدأ این همه بادها از زمین است
و مبدأ حرکتها از بالاست و این اندر علم طبیعیات از علم فلسفه معلوم گردد و بیرون از علم طب است
و تغیری که بسبب خاکها باشد چنانست که بعضی خاکها پاکیزه است و آن را بتازی الطین الحر
گویند میل بگرمی و تری دارد و بعضی ریگناک گرم و خشک باشد و بعضی زمینهاست که آب از وی
برآید سرد و تر باشد و بعضی با گچ آمیخته باشد اندر سردی و گرمی معتدلست و خشک
باشد و بعضی معدنهاست چون نفط و گوگرد و زرنیخ و آهن و مس و غیر آن اما آبی که از معدن نفط
بیرون آید گرم و نرم باشد و آبی که از معدن گوگرد آید گرم و خشک باشد و آبی که از معدن زرنیخ
آید هم گرم و خشک و تیز باشد و آبی که از معدن آهن آید سرد و قابض باشد و آبی که از معدن مس آید بوی زاک

باب دوازدهم

اندر شناختن تغیر هوا بسببهاء بیرون از طبیعی

بدانکه تغیری که اندر هوا پدید آید دو گونه باشد یکی آنکه گوهر او متغیر شود دوم آنکه کیفیت او
متغیر شود. اما آنکه گوهر او متغیر شود تباه گردد آن را وبا گویند و این چنان باشد که گوهر هوا
عفن شود بجای آنکه گوهر آب که اندر آبگیرها باشد عفن شود و هوا خالص و آب خالص هرگز عفن
نشود لکن از بهر آنکه این آبها نزدیک ماست و این هوا که گرد ما اندر آمده است هیچ دو خالص نیست
و آبها با خاک و با شور و با معدنها آمیخته است و هوا با بخارها و دودها و گردها آمیخته است و بسبب آنکه
غلبه آب و هوا راست این را آب گویند و آن را هوا گویند و هرگاه که این هوا عفن گردد آن را
وبا گویند و حالها و بائی آنجا که انواع تبها را شرح کرده آید یاد کنیم ان شاء الله تعالی و آنکه کیفیت
هوا بگردد چنان باشد که اندر تابستان هوا گرم و خشک بغایت شود یا اندر زمستان سرد بغایت
شود چنانکه نباتها و درختان و جانوران را هلاک کند والله اعلم

باب سیزدهم

اندر حالهاء تن مردم اندر هر هوائی و هر مسکنی

حالهاء اهل مسکنهاء گرم

مسکن بپارسی آرامگاه را گویند مسکنی که هوا او سخت گرم باشد مردمان او سیاه پوست و جعد
موی و بددل باشند و طعام بد گوارند و پوست ایشان نرم باشد و بسبب آنکه تحلیل بسیار باشد
رطوبت غریزی زود کمتر شود و تحلیل خرج شود مردم زود پیر شوند چنانکه اهل

حبشه که اندر سی سالگی پیر شوند حالهاء اهل مسکنهاء سرد مردمان مسکنهاء سرد قوی باشند
و دلیر و معدها قوی باشد و طعام نیک گوارند و اگر مسکن سرد و تر باشد مردمان فربه و سپید پوست
و نازک روی باشند و رگهاء ایشان بسبب فربهی باریک باشد و بندها و اندامها از گوشت پر آکنده باشد
حالهاء اهل مسکنهاء تر مردمان مسکنهاء تر نیکو رنگ و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها
زود سست شوند و تابستان و زمستان معتدل باشد و بیماری اسهال و بواسیر و صرع و ریشها
و تبها بسیار باشد خاصه دهان و بینی و ریشها و ریش گشتن و اسهال خون نیز بسیار باشد
حالهاء اهل مسکنهاء خشک مردمان خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند و این
مسکنها تابستان گرم باشد و زمستان سرد باشد و لختی خشکی غلبه دارد و بدخوی و متکبر
و جنگ‌خوی باشند و پوستهای و آن بسیار طرقد حال اهل مسکنها که اندر نشیب باشد این مردمان
درز جسم و آماس جگر بسیار باشد و آبها سرد نشود و هوا پلید باشد حال مسکنها که بر سنگ باشد
هوای این مسکنها اندر تابستان گرم باشد و اندر زمستان سرد باشد و مردمان سخت اندام و
گوشت و بسیار موی باشند و بندها و اندامهاء ایشان پیدا باشد و لختی خشکی غلبه دارد و بدخوی
و متکبر و جنگ‌خوی و جلد باشند و صناعتها خوب کنند و بسیار خواب باشند حال مسکنهاء
کوهی و برف‌ناک هوای چنین مسکنها همچون هوای زمستان بود و تا بر کوه برف باشد بادها سرد
آید و خوش و چون برف برخیزد اگر بهار گوئی چنان باشد که شمال را باز دارد و هوا ناخوش گردد
حال مسکنها که بر کنار دریا بود اگر دریا نزدیک بود گرما و سرماء او سخت قوی نباشد بسبب
تری هوا و اگر دریا بسوی شمال باشد هرچند مسکن نشیب‌تر و بدریا نزدیکتر باشد معتدلتر
بود و اگر دریا بسوی جنوب باشد برخلاف این باشد و باقی حال مسکنهاء دریا از باب دهم این
کتاب باید خواند مسکنهاء شمالی حال آن همچون حال هواء سرد و فصل زمستان باشد طعام
نیکو گوارند و مردم دراز عمر بسیار باشند و بیماری زمستانی چون زکام و نزله و آنچه بدان ماند باشد
تبها را فتد و خون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنکه مسام بسته باشد و تحلیل کمتر
و رگها پر خون باشد بدان سبب رگی گشاده شود و صرع نباشد بسبب آنکه اهل این مسکن را
حرارت غریزی و اندامهاء اندرونی قوی باشد پس اگر شخصی را صرع پدید آید سخت قوی باشد
از بهر آنکه از سببی قوی پدید آمده بود و جراحتها و ریشها زود درست شود از بهر آنکه جز این
جماع نیک باشد و سبب هوای ... باشد که گوشت جراحتها و ریشها را سست کند و بسبب آنکه

حرارت غریزی قوی باشد دل ایشان گرم باشد و خوی درکار دارند و زنان ایشان بیشتری از
حیض دیر پاک شوند و گروهی گفته اند که زنان ایشان کمتر زایند از بهر آنک اندر ایام حیض سرخی
تمام بینند بسبب آنک رگها و گذرهاء آن باریک باشد و حال زنان ترک بر خلاف این است که گفته اند
از بهر آنک حرارت غریزی ایشان با سببهاء که زنان بدان سبب کمتر زایند برابر کند و بسبب
آنک سردی هوا گذرها و اندامهاء ایشان را فراز هم آورده باشد زادن دشخوار باشد و شیر کمتر باشد
و لنج باشد غلیظ باشد و از بس زادن بیماری و سل و گداز بسیار افتد بسبب آنک اندر زادن رنج
بینند و بسیار قوت کنند و باشد که اندر آن حال بسبب قوت کردن رگی اندر سینه بگسلد
و بدان سبب بیماری سل پدید آید یا شاخی از عصبی بگسلد و بدان سبب گداز پدید آید و بسیار
علتی است که خانه تراب شود و طبیبان این علت را قیلة الماء گویند و ادرة الماء گویند و این علت
بسیار افتد و چون بزرگ شوند علت زایل گردد و دختران را پدید آمدن آب اندام اشکم و اندر
رحم بسیار باشد و چون بزرگ شوند برود و درد چشم اندک باشد و رنج باشد قوی باشد
و دیگر حالها از باب هشتم و نهم باید خواند **حال اهل مسکنهاء جنوبی** حال این مسکنها
همچون حال مسکنهاء گرم بود و همچو حال تابستان و بیماریها اندرین مسکن بیماریهاء تابستان
بود چنانک معلوم است و خمار شراب اندرین مسکنها قوی باشد بسبب آنک طعام نیکو نگوارد
و دماغ ضعیف باشد و درد چشم و بواسیر بسیار بود و پیران را بسبب آنکه اوتنها از ابلها یعصبها
فرود آید فالج بسیار افتد و تبها و بیماریهاء دراز بسیار افتد و تبها تیز کمتر افتد بسبب آنک طبعها
پیوسته نرم باشد و اسهال بسیار بود **حال اهل مسکنهاء مشرقی و مغربی** حال این مسکنها
همچون حال بادهاء مشرقی و مغربی باشد که یاد کرده آمده است **حال مسکنها که از یک سو کوه باشد**
و از یک سو دریا هواء این مسکن تر باشد از بهر آنک باد بخار دریا را نزدیک کوه آرد و گداز بیابند
بخارها بسیار گردد و بارانها بسیار آید اگر زمین این مسکن خشک باشد یا سنگ باشد زیانی
بسیار نکند و اگر زمین سست و تر باشد هوا بد باشد و اگر مسکن اندر نشیبی باشد و دریا از سوی
جنوب باشد و کوه از سوی شمال وبا و بیماری بسیار باشد بر جمله هوای زمینی که سنگ باشد گرم
تر از هوا زمین تر باشد و هوا بیابانی خشک و درشت باشد و هوا دریا تر باشد و هواء کوهی
درشت باشد و هواء زمینهاء مر خوش و نرم و هواء بیشه و جایگاهی که آبهاء بسیار باشد
و حشرات و جانوران بسیار تولد کنند عفن و بازکار باشند والله اعلم

باب چهاردهم

اندر تدبیر مسکنهاء جزوی

مسکن جزوی خانها را گویند و مسکن کلی شهرها را گویند و هر گاه که مردم اندر شهری مقام کند
که نهاده و هوا آن بد باشد اگر بنهاد خانه بر شکلی نیک نهد مضرت آن هوا کمتر باشد و اوجه آن
باشد که آسمانه خانه بلند کنند و نشستنها و خانها را روی سوی مشرق سازند و روزنهاء
خانها فراخ کنند و بعضی سوی مشرق گشایند و بعضی سوی شمال و چنان سازند که آفتاب
با آنها اندر نشستنها و خانها تمام اندر تابد تا هوا را لطیف کند والله اعلم

گفتار دوم

اندر شناختن حالهاء آبها

باب نخستین

اندر شناختن سبب حاجتمندی با آب

آب رکنی از ارکان مخصوص است بدانچ مردم را و دیگر جانوران را بخوردن آن حاجت است و این
حاجت نه از بهر آنست که آب غذا است چه هیچ جسم بسیط غذا را نشاید و غذا گردد لکن سبب
حاجتمندی با آب آنست که آب اندر معده با طعام بیامیزد و طعام قوای گیرد از آب و بصحبت آب
اندر رگها و گذرهاء باریک بگذرد و باندامها رساند و نیز سبب آنک آب گذرنده است و هیچ رکنی را
از ارکان این خاصیت نیست والله اعلم

باب دوم

اندر شناختن طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن

آب خالص سرد و تر است و باشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب گرمی هوا عرضی بپذیرد یعنی آنک
چیزی گرم با وی بیامیزد و باشد نیز که بسبب سردی هوا سردی عرضی بپذیرد یعنی آنک چیزی
سرد با وی بیامیزد و هرگز آب خشکی نپذیرد مگر از وقتی که بفسرد و هرگز که هر آب تری
زیادت بپذیرد از بهر آنک ممکن نباشد که هرگز آب تر گردد و فعل خاصه آب تر گردانیدن است و اگر
گرمی یا خشکی گیرد بسبب چیزی زمینی که با وی بیامیزد یا بسبب کیفیتی عرضی که پذیرفته باشد
و هر گاه آتش با آب بیامیزد و از وی بخار کیفیت تر شد لکن جزوهاء زمینی و هوای بیشتر از آن
آمیزد که هوا از بهر آنک همیشه آب اندر زمین باشد و هوا را با آب جز همسایگی نیست بیرون از هیچ باب

بیامیزد زمینی بیشتر باشد و تابش آفتاب و ستارگان بمیانجی هوا آب شد از بهر آنک با هوا سرد یا گرم
نشود سردی و گرمی اندر آب پدید نیاید و آب باران تری فزون از همه آبها کند از بهر آنک ابر زمین
برده نباشد و هیچ کیفیتی با وی آمیخته بوده نباشد و باران زمستانی بهتر و خالص‌تر از باران تابستانی باشد
از بهر آنک اندر زمستان تابش آفتاب ضعیف باشد و بخارهای غلیظ نتواند کشید و جز بخار لطیف نکشد
و بخارهای دودناک را و غبارها را نیز قوت آن نباشد که با هوا بیامیزد و سبب عفونت آبها این چیزها
باشد و باران تابستانی بدان خالصی نباشد از بهر آنک بخارهای غلیظ و دودها و غبارها با وی آمیخته
باشد و باران بهاری میان این و آن باشد و باران که با رعد و برق باشد لطیف‌تر باشد و [illegible]
با خاک و غبار آمیخته باشد بر خلاف این باشد و زودتر عفن گردد و آب باران که سخت نیک باشد
زود عفن گردد از بهر آنک سخت لطیف باشد و چیز لطیف از سببهای هوایی و آسمانی و زمینی زود
تر عفن گردد و چون عفن شد اگر مردم آنرا بخورد اخلاط را تباه کند بیشتر از آنک عفن شود [illegible]
عفن شود و ترشیها مضرت عفونت آبها باز دارد و آب باران آواز را و سینه را درشت کند و آب
باران بهتر آبی باشد که از برف و یخ گداخته از بهر آنک اندر برف بخارها و دودها و غبارها باشد و یخ را
لطافت از وی رفته باشد و چون بگذارد بحال نخستین باز نشود و از بهر اینست که اگر مقداری آب
منجمد چون بگذارند بحال نخستین باز نشود و آن مقدار آب باز نیابد و میان آب یخ و برف تفاوت
بسیار نیست و اگر سرد [illegible] بصلاح باز آید و یخ که از آب نیک فسرده شود و برف که بر زمین پاک
افتاده باشد فرقی نیست میان آنک او را اندر آب افکنند و یا آب را از بیرون بدان سرد کنند سرد و
[illegible] عصبها را و بندها را زیان دارد و آبهای معدنها چون معدن گوگرد و آهن و مس و نفط و زاک
و زرنیخ هر یک طبع آن معدن دارد [illegible] احشا را سود دارد خاصه معده را و گرده را و مثانه را
زیادت کند و سپرز را سود دارد و [illegible] و آب معدن مس [illegible] باشد کام و دهان و چشم را چون
رطوبت غلبه دارد و گوش را که از وی ریم و تری پالاید سود دارد و آب معدن زر از همه معدنها بهتر
باشد و آب معدن سیم بدو نزدیک باشد و آب معدن گوگرد بهق و برص را [illegible] بندها و نقرس را
و [illegible] که بتازی [illegible] گویند و درد عصبها را و فالج را و کزاز را و [illegible] که بتازی قوبا گویند و ریشها
[illegible] را و [illegible] و درد رحم را سود دارد خاصه که اندر وی بنشینند و [illegible]
[illegible] و بسیار آمدن خون حیض را باز دارد و طبع را خشک
زیان دارد و آب معدن زاک [illegible] و زنان را که بچه افکنند در شکم ایشان نگاه دارد و آب معدن زرنیخ
کند و باشد که از وی قولنج تولد کند

سخت بد

سخت بد باشد و آب چه بیماریهای عصبها را چون فالج و لرزه [illegible] سر را اگر از سردی باشد
و استسقا را سود دارد و [illegible] سود دارد و نشستن اندر وی [illegible]
اعضا را و گزیدن همه گزندگان [illegible] را سود دارد و دماغ را بد باشد [illegible]
که سر زیر آب چه [illegible] و آب شور و آب چه [illegible] مردم را
اما سبب اسهال آن است که [illegible] زودها [illegible] و شوری از روده [illegible]
از وی خشکی تولد کند و بیماریها که از سردی و تری باشد سود دارد و استخوانهای شکسته را که بسته
باشد سخت کند و نقرس را و فالج را و دمل را و ریشها را سود دارد و اگر آب خوش را اندک شور کنند و بنوشند
همین فعل کند و آب شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و آب تلخ همیشه اسهال آرد و از آب تیره
سنگ و سنگ گرده و مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر معده بر آرد و تشنه را از آب سیر نکند
و تن را لاغر کند و باشد که با ستسقا باز کشد و آب سرد باعتدال همه تندرستان را سود دارد و معده
محرور را سخت موافق باشد و معده را سخت قوی کند و طعام را بگوارد و معده را قوی کند و بخارها از
دماغ باز دارد و نگذارد که خون تباه کند و عفونتها را دفع کند و اندر بیماریهای گرم سود دارد و لیکن اگر کسی
[illegible] خلطی پخته سود دارد [illegible] و حرارت غریزی [illegible] و ضعیف کند و پختن [illegible] طبیعی
و حیوانی را ضعیف کند و مضرت او زود بدماغ و عصب رسد و آب که باتش گرم کنند اگر نیم گرم باشد
منش گشتن آرد و معده را ضعیف کند و اگر گرمتر باشد باد سپرز را بشکند و باشد که قولنج را
بگشاید و مالیخولیا را و درد چشم را و [illegible] را و آماس بن گوش را و نزله را و بیماریهای
سینه را سود دارد و ادرار کند و حیض آرد و دردها بسیار [illegible] جمله آب گرم [illegible] سود دارد
ببعضی سود بیشتر دارد که از اندرون و آب سرد از اندرون سود بیشتر از آن دارد که از بیرون و آب چاه و
کاریز اندر زمین باز داشته بود [illegible] آبهای روان صحرای بد باشد از بهر آنک آب چاه و کاریز اندر زمین
مدتی باز داشته بود و مدتی دراز با زمین آمیخته باشد خالی نباشد از آنک عفونتی بدو رسیده باشد
و بقوت حرکت خویش بعضی [illegible] باشد لکن بحیلت و صناعت بیرون آورده باشند [illegible] گوارا باشد
و آنرا معده دیر بماند و گرانی [illegible] کند و اگر [illegible] کاریز [illegible] کرده باشند دیر رود [illegible]
تولد کند و آبها که اندر زمینها بر آید از همه بتر باشد و آب چاه و کاریز بهتر از آن باشد از بهر آنک
هر ساعتی از آب چاه و کاریز خرجی باشد و آب تازه همی بیرون آید [illegible] سبب حرکت [illegible]
باشد و آب [illegible] حرکت بدیری و دشواری باشد و [illegible] قوت حرکت [illegible]

می آید یا زمینی سخت آمیخته باشد و تا زمین تباه و عفن نباشد آب از وی نتواند برآمدن بدین
سبب با کند که آب تراوند بتر از همه آبها باشد و آب ایستاده خاصه آنچه اندر میان درختان
و نیستان ایستاده باشد و خاصه آنکه آفتاب بروی یافته باشد سخت بد باشد از بهر آنکه این
آب ... سبب بر ... سرد شود و بلغم فزاید و اندر تابستان اندر آفتاب گرم شود
و صفرا فزاید بسبب آنکه لطیف او تحلیل پذیرفته باشد و کثیف مانده و بسبب ایستادگی
چیزهای زمینی با وی آمیخته باشد از چنین آبها سپرز بزرگ شود و جگر ضعیف شود و همه احشا را
زیان دارد و گردن باریک کند و تشنگی فزاید و باشد که استسقا آرد و باشد که ذات الریه
و لزوق الامعا آرد و دیوانگی و بواسیر و دوالی آرد و کودکان را خایه بزرگ کند و علتی است که
زنان را باشد ان را رحا گویند آن علت پدید آید و مردمی که پدید آید دیرینه شود و تب ربع آرد
و پیران را بسبب آنکه رطوبت غریزی کمتر بود تبهای محرقه آرد و مردم صفرایی را رحلاو تب را
سخت زیان دارد و هر آب که رنگ یا طعم یا بوی یا لونی غریب دارد نیک نباشد و آبهای غلیظ
با گلناک یا چیزی دیگر بر سر او ماند یا ... و آنکه در وی دو وجه باشد یا گرمها دیگر تولد کند و آنکه
نباتها اندر میان او بر آمده بود همه بد باشد والله اعلم

باب سوم

اندر شناختن آبهای کاریز

حال آب هر جای دیگر باشد از بهر آنکه هر آب ... لیکن از بهر آنکه جزوها با وی آمیزد
و بر مسیلها مختلف گردد و از کیفیت زمینها حال او بگردد اما گزیده تر آب ... چشمه ها
و نه هر چشمه ولیکن چشمه که از زمین یا گلی پاکیزه یا از سنگ بیرون آید و هیچ چیز غریب با وی
آمیخته نباشد و هیچ طعم و بوی و رنگ ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ رود عفونت
کمتر پذیرد و این آب را طبیبان درست گویند و آنچه از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر از آن باشد
که از سنگ بیرون آید از بهر آنکه زمین آب را بپالاید و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی بستاند
و آب چشمه روان باید که باشد و بر صحرا رود که آفتاب بروی تابد و باد بروی زند و اگر
آب بسیار باشد و بقوت رود چیزی که با وی آمیخته گردد بسیاری آب آن چیز را از طبع
بگرداند و اگر روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد خاصه که از راه دور آید و از ...
گذشته از آنکه روی سوی شمال دارد و آنکه روی بمغرب دارد یا بجنوب نیک نباشد و اگر

با این شرطها از بلندی فرود آید گزیده تر همه آبها باشد و آبهای ایستاده که بسیار نباشد اگر
پوشیده باشد و آفتاب اندر وی ننگرد بهتر از آن باشد که آفتاب اندر وی تابد آبهای نیک
سنگ باشد و در ... سرد شود و ... گرم شود و اندر زمستان ... از آبها دیگر باشد
و اندر تابستان گرمتر از آبها دیگر باشد و هیچ طعم و بوی ندارد و هر چه ... زودتر
پخته شود و آب رود نیل را ستوده اند از بهر آنکه سخت بسیار رست و از دور همی آید و بر ریگ
نیک گذرد و از سوی جنوب بشمال همی آید و آب جیحون نیز ستوده است و از بهر آنکه
بسیار رست و از دور همی آید و روی بسوی شمال دارد والله اعلم

باب چهارم

اندر آزمودن آبها

طریق آزمودن آبها از چند روی است از رنگ و بوی و طعم و از درشتی و تیرگی و از آنکه زود گرم
گردد یا دیر و از آنکه چیزی اندر وی بپزند زود پخته شود یا دیر و از آنکه زود سرد شود یا
دیر و از سبکی و گرانی و دستور از سنجیدن آب از همه روی ها سخت ظاهر است آزمودن
سبکی یا گرانی آنست که پیمانه از آب برکنند و برکشند و همان پیمانه را از آبی دیگر برکنند
و برکشند آنچه سبکتر باشد وزن او کمتر آید و دستوری دیگر آنست که دو خرقه یا دو پاره
پنبه هر دو یک وزن هر دو را ترکنند و اندر آفتاب نهند تا خشک شود هر دو را باز برکشند
آنچه پنبه سبکتر آید سبکتر باشد و هر آنچه پنبه او زودتر خشک شود سبکتر باشد

باب پنجم

اندر بصلاح آوردن آبهای بد

از تدبیرها که آبهای بد را بصلاح آرد و تباهی از آن بشکند و مضرت آن باز دارد یکی
آنست که او را بسیار بجوشانند یا بخارها دو توی پاکیزه یا اندر سفالهای نو کنند تا از وی
تراوید و دیگر آنکه آب را با خاک پاکیزه بهم برزنند نیک بر طریق آنکه مسکه کنند بر بنشانند
و بپالایند و سدیگر آنکه پزند چه بیشتری آبها بد بپختن بصلاح آید خاصه که با خاک
پاکیزه برزنند و اگر آن خاک گل سرخ ... باشد بهتر باشد و اگر پارها پنبه یا پشم پاکیزه
اندر آب افکنند و بپزند و آن پنبه را بفشارند آب پالوده شود و نیک باشد و اگر نیز آنک
بپزند پنبه پاکیزه اندر آب افکنند تا تر شود پس بفشارند هم پالوده نیک باشد و تدبیر چهارم

آنکه آب را تصعید کنند و بجا کنند بر طریق گلاب گیران و نیز بیخ بگیرند دو قدح پهلوی یکدیگر
بنهند و یکی را آب [illegible] بگذارند و از پشم یا کتان فتیله کنند و یک سر فتیله اندر
قدح [illegible] خند آبی پالوده بدین فتیله از قدح بقدح باز آید و اگر
عذب [illegible] شود و اگر با شراب خورند او را لطیف کند و آب شور
با سرکه یا سکنجبین باید [illegible] چیزی قابض چون مورد دانه و جز نوبه و غیره را بدان روی افکند
مضرت او را دفع کند و آب زاک یا با چیزی باید خورد که طبع نرم دارد و با شراب و آب طلح را با
چیزها چرب و شیرین باید خورد و آب شیر را با سیر باید خورد و تریاق همه آبهاء مختلف ساز
استخاصه آنکه بیشتر که برود باشد و با آب ایستاده هیچ غذا نشاید خورد که گرم شود
و میوهها خشک باید خورد چون سیب و آبی و ریواج و از ترها که گران و مضرت آن کمتر باشد
و اگر میوهها نباشد رب آبی و رب سیب و شراب میوهها بکار باید داشت و جایگاهی که آب اندک
باشد و دور کار یا بستان باشد اگر آب را با اندکی سرکه بیامیزند تشنگی بنشاند و آب کمتر باید

باب ششم

اندر نگاه داشتن آب خوردن

بر سر طعام آب بسیار خوردن نیک نباشد و صواب آن باشد که صبر کنند تا طعام لختی
از سر معده فرو رود پس آب خورند و اگر کسی صبر نتواند کرد اندکی آب سرد خورد و هر چه
سردتر باشد تشنگی بهتر نشاند و آب سرد معده گرم را چون گوارشی باشد و دل گرم را
و جای هوا خشک باشد و صبر کردن بر تشنگی مرطوب را سود دارد و محرور را زیان دارد
و آب چاه و آب رود بهم آمیخته نباید و آب خوردن بر ریق و از پس ریاضت و از پس آنکه
از گرمابه برآید سخت زیان دارد و اگر کسی را از آب خوردن بر ریق صبر نباشد اگر
اندکی آب با شراب بیامیزد زیان ندارد و اگر زمستان باشد با آب گرم بیامیزد و آب خوردن
بشب زیان دارد خاصه که حاجتی صادق نباشد و لکن محرور را زیان کمتر دارد و از پس طعام
گرم آب سرد زیان دارد اندکی صبر باید کرد و اگر چاره نباشد لختی اندر دهان نگاه باید داشت
پس فرو بردن و اندک اندک باید خوردن و آب را بباید مزید نه آنکه بیکبار بمعده فرو باید
ریخت و اگر کسی را تشنگی غلبه کند صواب آن باشد که لختی صبر کند تا آن تشنگی بخسبد
که طبع اندر خواب ماده را پخته کند و تحلیل کند و صبر کردن بر تشنگی یکساعت غنیمت باشد مگر محرور را

که او را چون حاجت بر تشنگی صبر نباید کرد و آب سرد تشنگی غالب را در حال بنشاند مگر اگر
نخسبد و سردی و تری آب بقعر تن رسد تشنگی زایل شود و اگر تشنگی کاذب یعنی تشنگی
در و غیر آب خورده می شود هم ساعت تشنگی زیادت گردد از بهر آنکه آن ماده که تشنگی می آرد
مددی یابد و قوی تر شود والله اعلم

باب هفتم

اندر نگاه داشتن گرمابه و نشستن اندر آب گرم و سرد

بباید دانست که کسانی را که حاجت باشد که اندر تن ایشان تری فزوده شود هیچ چیزی
چون اندر آب نشستن و اندر گرمابه اندر آمدن نیست و کسی را که ریاضت کرده باشد و عرق
کرده چون زمانی اندکی ریاضت برآساید چاره نیست یا اندر آب نشیند یا اندر گرمابه اندر آید و آب
گرمابه و آب بزن صافی و خوش باید و گرمی و سردی آب اندر خورد مزاج مردم و فصل سال باید
و منفعت اندر آب نشستن بیشتر اندر فصل تابستان و روزگارها گرم و مزاجها گرم و خشک
و از پس ریاضت باید طلبید و غرض از بکار داشتن گرمابه و آب بزن از پس ریاضت آنست که تن مردم
تری و گرمی لطیف معتدل یابد بدین سبب اندر سرد و بیش از آن نباید بود که پوست از آب تر شود
و نرم و سرخ تر شود و زود بیرون آید از آنکه عرق آید و تحلیل آغاز کند و بیرون آید تا گرمی و تری
باقی بماند و مردم را که غرور دق گرفته را گرمابه باید که آب خوش بود و گرمابه و آب هیچ گرم نباشد
و اگر در آب نیم گرم نشیند هم سود دارد و تری کند و گوشت بازآمدها باز آرد و شرطها و صفتها
آن اندر کتاب معالجات اندر علاج دق یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و هر آبی که اندر نشیند
از آب خوش یا از آب دریا یا آب معدنها یا آبی که دارو در او پخته باشند هر یک را
اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنکه از بیرون بهمه تن برسد و بمسام اندر شود و کسی را
که حرارت آفتاب سوخته باشد و رطوبتها تحلیل کرده نشستن اندر آب سرد سود مندتر از خوردن
آن باشد و لکن سردی باید که تن را خوش آید و پیران را با آب سرد نشستن زیان دارد و آنکه
را که خواهند که نرم شود یا ماندگی و بخته شود تا در نشیند زیان دارد و آب گرم اگر بدان گرمی
باشد که پوست اثری کند و مسام را گشاده کند لکن پوست را سخت کند و مجال دفع کردن باید
و تری آب بمسام اندر نشود و بتن نرسد و آنچه گرمی زیادت از آن تر باشد حرارت غریزی را برافروزد
و لکن اگر اندر تن حرارتی غریب باشد آن را زیادت کند و آنچه گرمی کم از آن تر باشد حرارت بیفزاید

لکن تری فزاید و اگر بسیار بکار دارند سردی و تری افزاید از دو سبب یکی آنک اگرچه اندکی
گرمی دارد بطبع سرد باشد و بخار تری و اجزاء آب که بمسام فرو رفته باشد تری فزاید
دوم از بهر آنک طبع آب ترست و حرارت عارضی اندر وی عاریت است و چون تری بسیار گردد
و حرارت عاریتی باطل شود تریها حرارت غریزی را ضعیف کند سردی فزاید و نشستن بسیار
اندر گرمابه غشیان آرد از بهر آنک دل را گرم کند و کسی را که اندر تن وی خلطها باشد هر باری
که اندر گرمابه شود حرارت گرمابه آن اجزای کم دارد و از عضوی بعضوی میآرد و هر گاه
که اندر تن خلطی خام باشد یعنی غذا تمام نا گواریده حرارت گرمابه آن را بپزاند و تمام بگوارد
و تحلیل کند بدین سبب گویند که چون اندر گرمابه روند درنگ بسیار نکنند که حرارت غریزی بیفزاید
و گرمابه بی آب خشکی فزاید و خداوند استسقا و رطوبت را سود دارد و اگر اندر گرمابه با آب
چندان درنگ کنند که عرق بسیار آید هم خشک کند و اگر چندان باشد که عرق نکند حرارت
غریزی بجنباند و تن را تری آب آید چندی تری فزاید و اگر بر ریق اندر گرمابه درنگ کنند تلخی
بسیار آید و تن را خشک کند و لاغر و ضعیف آرد و اگر طعام خورده اندر گرمابه شوند فربه کند
از بهر آنک غذا را بظاهر تن کشد لکن بیم آن باشد که سده تولد کند اگر محرور بود سکنجبین
بکار باید داشت و اگر مرطوب بود فلافلی و فودنجی تا از سده ایمن شود و اگر از پس آن اندر شود
که طعام گواریده شود و هنوز گرسنگی پدید آمده نباشد قوت فزاید و فربه کند و مردم صفرایی را
حرارت گرمابه صفرا بسوزاند احتیاط آنست که پیش از آنک اندر گرمابه شود اندکی
نان اندر شراب نار بر ترکند و بخورد یا اندر گلاب و چون در گرمابه بسیار درنگ نکند و اندر خانه گرم
نشود و محرور و مرطوب را چون از گرمابه بیرون آید هیچ شربت سرد چون فقاع و جلاب و غیر آن
نشاید خورد و نه اندر گرمابه از بهر آنک گرمابه مسام را گشاید و رگها را نرم کند و شربت زود
بگذرد و سردی آن باعضاء رئیسه رسد و قوتهاء اعضا را ضعیف کند و عصبها را زیان دارد
و استرخا و نقرس تولد کند و باشد که جگر سرد شود و باستسقا کشد و هیچ شربتی گرم نیز نشاید
خورد از بهر آنک حرارت آن زود باعضا رسد و سل و دق تولد کند و بیرون آمدن از گرمابه خاصه
اندر هوای سرد بتدریج و احتیاط باید و سر و تن پوشیده و با تب و با جراحت و با اماس اندر گرمابه
نشاید رفت و منفعتهاء گرمابه آنست که خواب خوش آرد و سده و مسام را گشاید و تحلیل کند
و اخلاط خام را بپزاند و غذا را بظاهر تن کشد و فربه کند و اسهال کهن باز دارد و ماندگی ببرد

و مضرتهاء او آنست که بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند و غشی آرد و ماندگیها ساکن را بجنباند و بگدازد
و از عضوی بعضوی ضعیف تر آرد و آماسها و دردها تولد کند و اندر آب سرد نشستن روا نیست
مگر کسی را که همه تدبیرهاء او اندر آن صواب و باستقصا باشد و الا زیان دارد و کودکان را و مردم لاغر را
و مردم پیر را و پیران را نشاید و از پس جماع و قی و اسهال و هیضه و خواب با ماتم و طعام نا گواریده
نشاید و خداوند زکام و نزله را نشاید و روزی که باد خنک آید نشاید و غرض از نشستن اندر آب
سرد آن باشد که کسی ریاضتی کرده باشد و حرارت اندر تن او بجنبیده باشد خواهد که آن حرارت زیادت
گردد و با او بماند و تحلیل و خرج نشود و پوست اندامهاء او سخت شود اندر آب سرد نشیند تا آن منفعت
بیابد لکن مردم جوان و تن درست و قوی اندام را و کسی را که فربهی او از گوشت بود نه از پیه و همه قوتهاء
او قوی باشد نشاید و آغاز نشستن اندر آب سرد اندر گرمترین روزی باید و گرمترین وقتی اندر روز و بیکبار
باید که خویشتن اندر آب نهد و بیکبار همه اندامها را بسا... و سردی آب باندامها ... پوست مردم
از آن سخت گیرد نباشد و اندر آب بسیار درنگ نکند و نشان آنک از آب بر آید که سرما اندر وی اندر آید
چون از آب بر آید بنگرد اگر زود گرم شود و رنگ خویش باز آید معلوم گردد که درنگ باندازه و روا
کرده است و اگر دیر رنگ باز آید بار دیگر زودتر بر آید و ترتیب اندر آب نشستن چنین باید که نخست
همه اندامها بمالد اندکی و بعد از آن اندامها اندر ریاضتی باعتدال کند چنانک اندر ریاضت گفته آمد اندکی سبکتر
از آن کند که بوقت عادت و از پس ریاضت زود خویشتن را اندر آب نهد چنانک گفته آمدست چون از
آب بر آید دیگر باره وی را بمالد سخت تر از مالیدن نخست و اگر پس از مالیدن دوم یکبار دیگر اندر آب
جهد و زود بر آید روا باشد و آن روز طعام زیادت باید و شراب اندک و هر چند روز بدین ترتیب رود تا
غرض حاصل شود والله اعلم

گفتار سوم

اندر تدبیر طعام و شراب و احوال و این گفتار هفت جزو است جزو نخستین اندر شناختن غذا و انواع آن

باب نخستین

اندر شناختن سبب حاجتمندی مردم و دیگر جانوران بغذا

از بهر آنک تن مردم و دیگر جانوران مرکبست از چهار اصل که هر یکی ضد یکدیگرند و با یکدیگر
ناسازنده و نامتجانس و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پذیرند چنانک اندر
باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمدست بدین سبب تن مردم همیشه اندر گدازش

وگاهی باشد و نیز سبب حاجتمند گردد بباز آوردن عوض آنچه از تن کاهیده و بتحلیل خرج شده
باشد که تن را بدان عوض حاجت آید و این عوض غذا باشد والله اعلم

باب دوم

اندر شناختن غذا

بباید دانست که اگر خوردنیها را پیش از آنک خورده شود و بگوارد چون گردد غذا گویند بطریق
مجاز گویند از بهر آنک تا آنچ خورده شود اندر معده نیم پخته نشود و از محل بجگر اندر نیاید و اندر جگر
خون نگردد غذا نگردد و معنی غذا اینست که آنچ مردم بخورد و اندر معده نیم پخته شود و اندر جگر خون
گردد و از جگر برگها اندر آید و هر اندامی از اندامها بیکسان نصیبی برسد و مانند آن شود و بعوض
آنچ بتحلیل خرج شده باشد بایستد و تن او بدان بر قوام بماند و کیفیتهای او از آنچ باید نگرداند
یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی او را از آنچ اعتدال مزاج است نگرداند چنانک انار و گوشت
که آن غذا گویند و هر کیفیتها مردم را کمتر از آن نگرداند که دارو و کمتر از آن باندامها مانند شود
که غذا از اغذاء دوائی گویند یا دوای غذائی یعنی غذائی که بدارو ماند یا داروئی که بغذا ماند چون
و کوک و کدو و شبت و جز آن و بباید دانست که اندر گوهر چون که غذائی را طبیعی است گرمی و تری
غلبه دارد نیز سبب واجب کند که هرچه اندر غذا گویند که گرمی و تری بروی غلبه دارد و گوهر گرم و تر
بود زودتر تحلیل پذیرد از دیگر چیزها و معروف که آن تحلیل پذیرد غذا از آن بباید تا بعوض آنچ خرج
شده باشد بایستد و هر چه تن مردم را غذا دهد باندازه گرمی و تری دهد که در وی باشد
و هیچ خوردنی نیست که اندروی از گرمی و تری هیچ نیست لکن بسبب آنک کیفیتی دیگر گونه است
بعضی را سرد و تر گویند و بعضی را سرد و خشک و بعضی را گرم و تر و بعضی را گرم و خشک و قوت
هاضمه از هر طعامی آن مقدار گرمی و تری که اندروی باشد بستاند و قوت مغیره اثر آن بگرداند
چندانک بتواند تا خون گردد و باندامها شود و بدان مانند شود که و باقی که قوت مغیره آن را
نتوانست گردانید ثقل گردد و قوت دافعه او را بیرون فرستد

باب سوم

اندر فرق میان غذا و دارو بشرحی تمامتر

و آن اینست که غذا منفاد طبع مردمست و از قوت طبع او منفعل شود و قوتها مردم بدان
مستولی گردد و آن را هضم کند و از آن غذا گیرد و دارو منفاد طبع مردم نیست و قوتها مردم
بر آن مستولی نیست لکن طبع مردم منفاد آنست که از آن منفعل شود و نیز سبب است که فعل غذائی که
در کیفیتی بیک درجه باشد یا بدو درجه اندر تن مردم کمتر از فعل دارو بود که بیک درجه باشد
از بهر آنک دارو بقیاس با طبیعت مردم فاعل است و طبیعت مردم از وی منفعل و غذا منفعل
است و طبیعت مردم فاعل و نیز سبب است که غذا مردم معتدل که برابر مزاج تن درست است
اگر بیماری را بدان علاج کنند بیماری فزاید از بهر آنک غذا از طبیعت مردم منفعل شود پس هر گاه که
مزاج صحیح بود غذا منفعل شود صحت فزاید و هر گاه که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود
بیماری فزاید خاصه که در تن بیمار مادهٔ ممکن بود و بقراط بدین سبب گوید البدن الذی
لیس بنقی کلما غذوته انما یزید شرا و طبیبان ذکر کنند ان الغذاء یزید فی القوة و یزید
فی المرض وقلة الغذاء ینقص من القوة و ینقص من المرض و بباید دانست که غذاها
باخر کار تن مردم را لختی از حال خویش بگرداند گردانیدنی طبیعی و این چنان باشد که اگرچه
غذاها سرد باشد چون کدو و کوک لختی تن مردم را گرمتر کند از بهر آنک نخست همه غذا خون
گردد تا غذا را سببی گردد و کیفیت خون گرم است و غرض طبیب از آنچ گوید که دارو با زهر مزاج مردم
از حال خویش بگرداند گردانیدن طبیعی که از غذا حاصل آید نیست لکن گردانیدنی است که آن
چیزی حاصل آید که همه طبیعت و قوة او بر حال خویش باشد و حال تن مردم را بگرداند و غذاها
دوای باخر کار همه گرمست چون سیر نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس گرمی او اندر تن
مردم بیفزاید و هر چه سردست چون کوک نخست از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی او
اندر تن مردم بیفزاید و هر گاه که گوهر غذاها دوائی و غذاء مطلق تمام از حال خویش بگردد
و خون شود بیشتر اثر گرمی باشد بسبب آنک خون گشته باشد لکن از طبع اصلی که او بگرداند
لختی اندر آن خون که از وی تولد کند بمانده باشد و نیز سبب آنکه طبع خون گرمست میان خون
که از کدو تولد کند و خون که از سیر تولد کند فرق بسیارست والله اعلم

باب چهارم

اندر شناختن غذاهاء نیک

هر غذا که قوتی و سیری بیشتر اندر تن مردم را غذا بیشتر دهد چون گوشت مرغ و مرغ بچه و بزغاله
و نیمرو ها که از زرده ها سازند و نان که سبوس او جدا کرده باشند از گندم [illegible] پخته
باشند و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگها و [illegible] باشد و اندر آب [illegible] بیم برشت

وشیر بز فربه که از زادن او مدتی گذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشد و شراب رقیق صافی
خوش بوی و خوش مزه و از گوشت گوساله و جگر گوسفند و از شراب شیرین مزه غذا قوی تر خیزد
و نیک باشد والله اعلم

باب پنجم

اندر شناختن غذاهای بد

نانی که اندروی سبوس بسیار باشد یا از گندم کهن آفت رسیده یا از آرد کهن پخته باشد و گوشت
بز و گوشت گاو و گوشت اشتر و گوشت خرگوش و گوشت گاو کوهی و گوشت مرغان آبی و سبزها همه حیوانات بی
سود از آید و گوشت مهین و مغز همه حیوانات و تماج و رشته و جغرات تری فزاید و اندامها را کند از
چون کبد و روده بد عفونت ناک باشد و خایه نیک بریان کرده و پنیر خلطی غلیظ فزاید
و گاورس پخته و ماهی تازه بزرگ بلغم افزاید و شور کرده سودا فزاید و سیب و امرود تمام نارسیده و خیار
و خیار بادرنگ خلطهای خام فزاید و گندور و خربزه اگر اندر معده تباه گردد هیضه آرد و غذاهاء بد
لکن گروه مردمان محرور و روخشک مزاج را نیک باشد و ترها همه بد باشد از بهر آنک غذا اکثر هیضه و فضول
ازو بسیار گردد والعلم عند الله

باب ششم

اندر شناختن غذاهاء میانه

نان خشک ارد گوشت گوسفند پخته و برشته و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و از ترها
کدو و کسنه که بتازی هندبا گویند و خیار والله اعلم

باب هفتم

اندر شناختن غذاهاء لطیف

غذاء لطیف سه گونه باشد یکی آنست که ازوی خونی صافی و نیک خیزد و آن خود نانیست که از
گندم شسته پزند و گوشت چوزه مرغ بچه و دراج و تیهو و بال فرخ و ماهی تازه خورند و گذر و ماش پوست
کنده و این غذاها کسی شناسد که حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت غریزی او ضعیف شده باشد
چنانک کسی را که از بیماری بهتر شده باشد یا کسی که بخواهد که اندر تن او خلط بسیار گرد آید یا اخلاط
کند تا سیاه نیفتد و دوم چیزهای است که بقوت گرمی و تیزی طعم خون را گرم و باریک کند آن را
لطیف گویند و آن چون پیاز است و ترب و شلغم خام و گزر و این چیزها را چون بپزند معنی لطیف

ازوی بشود و غلیظ گردد و کسی که خواهد که معنی لطافت این چیزها بیابد آب آن بکار دارد یا خام
بخورد و بر اثر آن قی کند و سوم آنک ازوی خون لطیف خیزد و خونی را که اندر تن مردم باشد لطیف
کند و آن چند گونه باشد یکی آن بود که شوربا باشد و شیرین چون عسل و انجیر و خرما و پسته
و لطافت این نزدیک باشد بلطافت نخ باول یاد کرده شده است این لطیف کننده تر باشد و کشکاب
یعنی شستن و ازوی خون لطیف تولد کند هم اندرین درجه باشد لکن خون را گرم نکند و دوم آن
باشد که بحکم تیزی مزه رطوبتها را ببرد چون خردل و سیر و گندنا و کرفس و سعتر و پودینه و سداب
و شبت و زیره و کرویا و کبر و شراب زرد صافی لکن این همه آنست که بلغم را ببرد و سدها بگشاید و این
نوع بسیار بکار نشاید داشت سوم آن باشد که اخلاط را بگدازد و لطیف کند بقوت شوری چون
آبکامه و ماهی شور و جکندر و ما الجبن و معنی لطافت این نزدیک باشد بمعنی لطافت چیزهای که بحکم
تیزی مزه رطوبتها ببرد و لکن این نوع مجاه رادو رودها را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند چهارم
آن باشد که لطافت او بحکم ترشی باشد چون سرکه و سکنجبین و ترشی ترنج و انار ترش این همه نوع
خلطهای لطیف کند و محرور را سود دارد و اما پودنه و سعتر و خردل چون خشک شود از غذا
بیرون شود و از جمله داروها باشد والله اعلم

باب هشتم

اندر جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن غذاهای غلیظ

از غذاها هرچه خشک باشد یا صلب یا دوسکن غلیظ باشد و دوسکن را بتازی لزج گویند
و صلب را بپارسی سخت گویند و عدس و باقلی بریان کرده و خرما و قصب و شاهبلوط و گوشت
خرگوش غلیظ باشد از بهر خشکی و جگر و خایه مرغ بریان کرده و جوشیده و سیر پخته غلیظ باشد
از بهر آنک از پختن بسته گردد و خشک شود و گوشت شتر و بز و گوشت گاو و شکنبه و روده غلیظ
باشد بسبب سختی و کرب پخته غلیظ باشد و نان کعک روی از غلیظ باشد بسبب آنک با آتش پخته
و خشک شده باشد و نان اندرون او هم غلیظ باشد بسبب آنک لزج باشد و نان فطیر و آرد برود
سرشته غلیظ باشد و گوشت ماهی بزرگ لزج و غلیظ باشد و پنیر خشک غلیظ باشد بسبب آنک
خشکی و سختی و لزجی هر سه دروی باشد و باچه و پای و بسیار از کارها غضلها غلیظ باشد
و گوشت کبوتر بچه را بسیار فضول باشد و گنجشک گرم باشد و غلیظ و شراب سیاه شیرین غلیظ باشد

باب نهم

اندر شناختن غذاهاء زود گوار

از غذاها هرچ درشت و ناخوش مزه باشد و خشک و سخت و بسیار جرب باشد و سخت گرم یا سخت
سرد باشد دیرگوارد و هرچ کسی را خوش آید و آرزو کند زودتر گوارد و گوشت مرغ گوارنده‌تر از
جمله چهارپایان باشد و هرچه اندر باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است زودگوار باشد و هر جانوری
خشک مزاج باشد چون بز و گاو و حیوان وحشی و کوچک لطیف‌تر باشد و آنچ مزاج او تر باشد
بزرگ او بیش از آنک قوی‌تر گردد زودگوارتر از خرد باشد و حیوان جوان و آنک اندر وقت بالیدن
باشد زودگوارتر از پیر باشد و چیزهای متخلخل یعنی آنچ سخت آکنده نشد زودتر گوارد
از آنچ آکنده باشد و بدین سبب گوز از بندق زودگوارتر باشد و هرچه نرم‌تر باشد و آسان‌تر
توان خاییدن زودگوارتر است و بدین سبب است که کدو و کوک و کسنه زودگوارتر از طرخون
و کرفس باشد و نیمه پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمه پسین
باشد و زودگوار باشد و نیمه راست بهتر از نیمه چپ باشد و گوشت پشت نیز زودگوار باشد
از آنچه دیگر و این گوشت را راسته متن پشت مازو گویند والله اعلم

باب دهم

اندر شناختن غذاهای بسیار فضول و اندک فضول

سینهٔ مرغان خانگی و بط و مغز جانوران و تخم شکم ایشان و همه بچگان جانوران که شیرخواره باشند
و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر باشد همه بازهومت و با
فضول باشد و اندامهای مرغان و بالیده کردن همه جانوران و هر جانوری که ماوا اندر کوه و صحرا
دارد خاصه که بسیار دوند زهومت و فضول او کمتر باشد والله اعلم

باب یازدهم

اندر شناختن غذاهای که تن مردم را از آن غذا بیشتر باشد

همه طعامهای غلیظ کسی را که بگوارد تن او را از آن غذا بسیار باید و هرچه بی زهومت و کم فضول‌تر باشد
تن مردم را از آن غذا کمتر یابد و غذاهای زودگوار که اندر باب هم یاد کرده آمده است تن مردم را از آن غذا اندک

باب دوازدهم

اندر شناختن غذاهای که تن مردم را از آن غذا کمتر یابد

طعامهای لطیف و هرچه خشکی یا تری بر وی غلبه دارد و هرچه بسیار فضول و زهومت ناک
باشد تن مردم را از آن غذا کمتر یابد والله اعلم

باب سیزدهم

اندر شناختن غذاهای گرم

نخوداب به روغن زیت یا روغن تازه خاصه که با سعتر خورند و اسفیدبا به گوشت گنجشک و گوشت کبک
و گوشت آهو خاصه که با ابزارها باشد چون زیره و کرویا و گندنا و سداب و پلپل و سعتر و دارچینی
و گوشت نزار بریان کرده به روغن زیت یا به روغن دنبه و از شیرینیها مویز و بادام و عسل و انجیر مانند

باب چهاردهم

اندر شناختن غذاهای خشک

چیزهای بریان کرده و گوشت مطجّنه و بریان و قلیه با کامه و سرکه و ابزارها چون سیر و سداب و سعتر و کرویا
و خوردنیها که از آبکامه و برکچه رسانند و زیربا و نخوداب و خل زیت و نعنع و طرخون و همه ابزارها و گوشت
مرغان چون تذرو و کبک و گنجشک و پشت این همه خشک باشد

باب پانزدهم

اندر شناختن غذاهای تر

خربزه و خربزهٔ هندو تر و خیار و آلو و توت و اسفاناخ و باقلی تر و نخود تر و گوز تر و عناب تر
و بادام تر و کدو و کشکاب و هرچه از آن باب تر بُوَد همه تن مردم را ترطیب دهد و گوشت جانوران
که خرد باشند و مزورها که از ماش پوست کنده سازند خاصه که با کوک و کدو و اسفاناخ و روغن
بادام سازند و پنیر تر و نان میده که اندر آب نیم تر کنند و حلوا که از شکر و خشخاش تر و بادام تر
و مغز تخم کدو و مغز تخم خیار سازند و گوشت آبه که از شتر مازو و پهلوی بزغاله سازند و جانوران
اهلی ترتر از جانوران وحشی باشند والله اعلم

باب شانزدهم

اندر شناختن غذاهای سرد

اما هرچه ترش است و هرچه سکوک است همه سرد باشد و سکوک را به تازی عفص گویند اما سکوک
سرد باشد و غلیظ و ترش سرد باشد و لطیف و شراب سپید سکوک کم حرارت‌تر از شرابهای
دیگر باشد پس اگر نو باشد سرد بود و غلیظ باشد و کوک و کسنه و شبت و انار ترش و امرود
صینی و خربزهٔ هندو و خیار و هرچه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است همه سرد باشد
و مردم محرور را شاید والله اعلم

باب هفدهم

اندر شناختن غذاهای که سده بگشاید

انگبین اگر ناشتا خورند معده را ورود هارا بشوید و سده بگشاید خربزه و میوه شیرین و باقلی
و حلبه و کشکاب و نخوداب و کبر بسرکه سده را بگشاید و جگر را اگر با خردل خورند و اگر به
شتر جگر بگشاید و جگر را و سپرز و باز و کلیها و ترب اگر خام خورند خلط غلیظ را لطیف کند اما سیر پخته
و خام اندرین باب کلی باشد و انجیر تر و خشک سده کرده بگشاید و پاک کند و بادام تلخ سده جگر بگشاید
و سپرز و سده که اندر شش باشد بگشاید و پاک کند و پسته سده جگر بگشاید و جگر قوی کند
و جلاب گلاب و عسل کند خلطها را لطیف کند و شش را پاک کند و سکنگبین خلطها را لطیف کند و سینه
را پاک کند و سده جگر بگشاید و سپرز را انجبن و شراب سپید صافی رگها را پاک کند و شراب تیز خلط
سطبر را و سرد را لطیف کند والله اعلم

باب هژدهم

از جزو نخستین از گفتار سوم از کتاب سوم اندر شناختن غذاها که سده آرد

همه شیرینیها و شیرهای که بآب اندر جگر و سپرز سده کند و اگر شیر با چیزهای لطیف کننده
خورند چون پودنه کوهی و سعتر و پلپل سده را بگشاید و خرما و کلیچه و هر چه از گندم سازند
چربان و شراب شیرین سده کند و سپرز را و جگر را زیان دارد والله اعلم

باب نوزدهم

اندر غذاها که طبع را نرم کند

هر طعامی که اندروی شیرینی باشد با تری یا شوری با تری طبع را نرم کند و آب عدس و آب کرنب
و شوربا و خروس پیر و کندر و شیراب تازه و کدو و اسفاناخ و خربزه و انجیر و توت و خوزتر
و آلوی تر و آلوکها اندر جلاب تر کنند و شراب نو و کهن و آب حلبه با انگبین و زیتون اگر با سرکه خورند
با با آبکامه معده را قوت کند بر دنج که از طعام والله اعلم

باب بیستم

اندر غذاها که طبع را خشک کند

آبی و امرود و تلخ نبازی زعرور کوبند و خرما و قصب و سنجد که نبازی غبیرا گویند و قلیه ناردان خاصه
که بخته ناردان بریان کنند و زرشک و سماق و دوغ خاصه که او را بجوشانند و سنگ تاب کنند

با اهن تاب و شیر که بسرزند و شیر خشک و کرنج خاصه که بخست او را بریان کنند و گاورس این همه
طبع را خشک کند و سیب ترش و انار ترش اگر اندر معده خلطی غلیظ یا بلغمی بیابد او را ببرد و از معده
بیازد و اگر نیابد طبع را خشک کند و عدس هرگاه که او را دو سه کرت باب بجوشانند و کن
آب بریزند و دیگر بار به آب تازه می کنند تا دو سوم آب او را بریزند و او را با آب ناردان یا آب سماق
یا آب زرشک طفشیل کنند طبع را خشک کند و جو بو این مغز بادام بریان کنند که نبات را انجبین که
عدس را کنند آمد بپزند طبع را خشک و باقلی که با پوست بسرکه بجوشند خاصه کشنه که شنی
بپزند و سرکه بروزنند طبع خشک کند و خایه مرغ که بسرکه یا با آب سماق بجوشند همین فعل کند
و اندر اسهال صفراوی که سبب آن بسیاری صفرا بود در معده سرکه و سماق سخت افزون دو دوغ
ترش سنگ تاب کرده هم نافع بود و اگر بسبب آن صفرا از جگر به معده می آید زرشک فقاع و انار ترش افزون باشد

باب بیست و یکم

از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن که غذاها زود اندر معده تباه شود

زردآلو و توت و خربزه و کدو و اگر اندر معده دیر بماند و خلطی بد بیابد زود تباه شود
و از بهر اینست که این چیزها ناشتا باید خورد تا زود از معده فرود آید و انار شیرین اندر
معده گرم زود صفرا گردد والله اعلم

باب بیست و دوم

اندر شناختن غذاها با دناک

نخود و باقلی و عدس و لوبیا و ماش و جو با پوست بادناک باشد و اگر این همه را پوست بکنند
و بریان کنند باد کمتر کنند و فقاع و انگدان و انگزد باد انگیز باشد و شراب شیرین و شیر
و انگبین صافی ناکرده بادناک باشد و انجیر تر بادناک باشد لکن باد او زود بگذرد و انگور
و سیب و آلو و زردآلو این همه بادناک باشد و حغرات و دوغ و عون و انار ترش و شیرین
و شلغم همچنین باشد والله اعلم

باب بیست و سوم

اندر شناختن غذاهای که معده را زیان دارد

جگر را بسبب قوتی بود که در وی و پیری که در وی باشد معده را زیان دارد و شلغم و برگ چغندر
و اسفاناخ بسبب تری و حلبه و کنجد و مسکه و روغن گاو بسبب تری و چربی زیان دارد

وشیر بسبب آنک اندر معده ترش گردد اندر معده گرم صفرا گردد زیان دارد وانگبین
معده را گرم کند ومنش گشتن آرد ومغزهاء جانوران همه بد باشد ونیز سبب [illegible] بوذ نه وسعتر
وخردل ونمک خورند وخربزه منش گشتن آرد واگر اندر معده تباه گردد از وی خلطهاء بد خیزد وشراب نو
بد باشد وتوت وزرد آلو [illegible] معده را بد باشد والله اعلم

باب بیست چهارم

اندر تدبیر غذا خوردن

باید که طعام بر شهوتی صادق خورند وهرگاه که شهوت صادق پدید آید بطعام خوردن
تاخیر نکند وچنان باید که دست از طعام باز گیرد که هنوز آرزو می باشد چنانک از وی [illegible]
[illegible] برود وبترین خوردنها آنست که معده را سنگی کند پس اگر روزی اتفاق چنین افتد
دیگر روز بسیار بخسبد اندر خانه که هواء آن معتدل باشد واگر خواب نبرد بسیار برود باهستگی
واندکی شراب صرف خورند وباید که اندر خوردنها ترتیب نگاه دارند وچیزهاء لطیف پیشتر
وسبک تر ونازک تر وروان تر زودتر خورند از بهر آنک طعام نازک ولطیف اگر از پس طعام
غلیظ خورده شود زود بگوارد وبر بالاء طعام غلیظ ونا گوارنده بایستد وگذر نیابد تباه شود
وغذاء دیگر را تباه کند ونشاید که چیزهاء لغزنده نخست خورند الا کسی که طبع بعادت سخت خشک
باشد واز پس طعام هم نخورند واز پس ریاضت هیچ چیزهاء نازک نشاید خورد چون ماهی تازه
خورد ومانند آن از بهر آنک زود تباه شود واخلاط را تباه کند وکسی را که غذا نگوارد در آن
اعتماد نباید کرد از بهر آنک بروزگار از آن غذا خلطهاء بد گرد آید وبسیار غذاها باشد که
اندر آن مضرتی باشد وگروهی با آن خوکرده باشند وخوردن آن عادت دارند آن گروه را از غذا
به از غذائی باشد که اندر وی هیچ مضرت نباشد وبا آن خو کرده نباشند وبسیار کس باشد که غذا را
غذا اگرچه نیک باشد زیان دارد آن شخص را از آن پرهیز باید کرد وبترین خوردنها خوردن
آنست که چند گونه طعام مخالف اندر یک نوبت خورده شود ومدت دراز روزگار بردن اندر غذا خوردن
سخت بد باشد وبهترین نوبتها اندر طعام خوردن آنست اندر دو روز سه بار طعام خورند یک روز
بامداد وشبانگاه ویک روز نماز پیشین وهرک اندر یک روز دو بار طعام خوردن عادت دارد اگر
اگر یک بار باز آرد ضعیف گردد وهرکه یکبار عادت دارد اگر دو بار خورد بیم ضعف وکسلانی
بود وکسی را که معده گرم باشد وصفرا اندر وی غلبه کند وی را باول روز چیزی باید اندک خورد

وبهتر آن باشد که لقمه چند نان با شراب ممزوج یا با شراب انار بخورد پس بگرمابه رود وریاضت وحرکت
کند وطعام باید که آنگاه خورد وچنین مردم را بسیار بود که چون گرسنه شوند صفرا اندر معده
گرد آید وچون طعام خورد طعام اندر معده او تباه شود در حال تدبیر آن باید کرد که طبع را نرم کند
ومعده را از آن پاک کند یا آب گرم یا شراب آلو یا چیزی مانند آن واگر کسی را اتفاق افتد که از طعام
ممتلی شود وبروی گران شود یا بسبب گرانی طعام اندر معده او بسوزد باید که در حال قی کند واگر ممکن
گردد آب گرم می خورد تا آن را قی [illegible] وخویشتن را اندر خواب کند واگر بدین کار برنیاید ومردم محرور
باشد طبع را باطریفل کوچک نرم کند یا بجلنجبین مسهل واگر مردم مرطوب باشد طبع را بکمونی وغیر آن
نرم کند وغذاهاء لطیف تن درستی را بهتر نگاه دارد ولکن قوت کمتر دهد وغذاهاء غلیظ ضد آن
باشد وغذاهاء لطیف باید که بر گرسنگی راستین خورند وباندازه حاجت خورند وبسیار خوردن
میوهاء تر خون را آب ناک کند وبدین سبب هر سال که حرارت بمردم رسد خون او بجوشد همچون شیره
انگور [illegible] میوه که اگر یک روز بماند گرم شود وبجوشد وبعضی میوهاء تر محرور را اندر
تابستان وقت باشد که سود دارد لکن خون از وی چنان شود که زود عفونت پذیرد بدین سبب
است که از بسیار خوردن میوهاء تر تبها تولد کند وتریها که از میوهاء تر تولد کند بریاضت تحلیل پذیرد
وبعرق برون آید وغذاهاء خشک شهوت را ببرد وگونه روی را تباه کند وطبع خشک کند وغذاهاء
چرب کسلانی آرد وشهوت طعام ببرد وغذاهاء شور چشم را زیان دارد وغذاهاء ترش سستی
وکسلانی آرد وترشیها بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد وشوربا غذا نیکست ومضرت
آن کسی را که نگوارد بیش از مضرت گوشت باشد که نگوارد وبسیار غذاهاست که اندر معده یکروز
ویک نوبت نشاید خورد چون دوغ با شوربا و[illegible] واز پس آلو وزرد آلو وشفتالو نشاید خورد
ونه از پس انار ترش ونه از پس هیچ میوه ترش و[illegible] را با چیزی که از سرکه سازند نشاید
خورد ونمکسود وکله ها وپنیر تر وشیر با هیچ میوه تر نشاید خورد وسکباج و[illegible] با ماهی
شور وگوشت نمکسود نشاید خورد وکبوتر بچه وپیاز وسیر وخردل بیکجا نشاید خورد وگوشت
نمکسود نه با سرکه نشاید خورد ونه با شیر وگوشت مرغ بجغرات نشاید پخت ونباید خورد وسرکه
را اندر خنور مس واندر زیر نشاید داشت وسیر وپیاز [illegible] نشاید خورد وانگبین وخربزه
اندر یک نوبت نشاید خورد واز پس هیچ میوه تر آب یخ نشاید خورد وگوشت بریان که از تنور
برآید که بپوشند نشاید خورد وبندق وبادام [illegible] نشاید خورد وهرکه بالاء [illegible] شراب خورد

از نقرس ایمن باشند و از بسیار خوردن بازکلف و سرگشتن پدید آید و چیزها شور خوردن
از پس فصد و حجامت گر و بهق پدید آید والله اعلم

جزو دوم

اندر اصلاح آوردن آنچه در اصلاح باید آوردن از غذاها و شناختن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هر یکی

باب نخستین

اندر طبع و خاصیت و مزاج و مضرت حبوب و باز داشتن مضرت و اصلاح آوردن آن

گندم گرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و تن مردم را غذا بیش از دیگر
حبوب دهد و سبب آن از وی بسیار گونه نان پزند دفع مضرت و اصلاح آوردن هر گونه از نانها
بباید دانست که نان میده از معده دیرتر از نان خشکار بیرون شود و نفخ بیشتر آرد کند و از و سنگ
و سنگ گرده و مثانه تولد کند و خداوند وجع المفاصل را و کسانی را که از بادها رنج باشند مردم
قولنجی را زیان دارد و تریاق آن آنست خمیر او سیرتر کند و بوره اندک کند و کسانی که این نان
خورند سکنگبین بزوری بکار دارند و کسانی را که از سنگ گرده و مثانه ایمنی باشد از سعوط
بکار دارند مغز تخم خربزه ده درم حب القلت و بادام طلخ و دو قوار هلیله دو درم شکر برابر همه
همه با هم بیامیزند سه درم بخورد و از پس او آنکه بر بسیار و شان اندرو جوشانیده باشند بخورد
و مردم محرور را آب تخم خیار و خیار بادرنگ و آب باقلی آسیا سبز کرده را که نگذارد که تولد کند
و کسی را که از بادها رنج رسد از پس این نان میوه نشاید خورد و دفع مضرت او سکنجبین و شراب کهن
باید کرد و اندر خورشها سداب و سعتر و سیر بکار دارد و بیشتر سفیدباها خورد و از همه ترشیها
حذر کند و مردم قولنجی بیش از نان اسفیدباج چرب بیاشامد و اندر غذاها آبکامه و زیتون
و نمک بیشتر بکار دارد و نقل باید خورد و انجیر بکار دارد و اندر ماء العسل نهاد پیش از طعام قولنجی
و مرطوب را بکار باید داشت نان خشکار از وی خون سودایی خیزد و گر و خارش و قوابی
و بیماریهای سوداوی تولد کند و این مضرتها با آنکه سبوس باشد و آنچه پاکیزه تر باشد مضرت او
کمتر باشد از بهر آنکه تن مردم از وی غذا کمتر یابد مردم را ضعیف کند و اثر بهی پدید آرد
و نانهای نک دی پزد و این نان را با اسفیدباها چرب و شیرینها و با شیر و روغن گاو و مسکه
باید خورد و از ترشیها و چیزهای شور و تیز حذر باید کرد نان فطیر بادناک باشد و قولنج را زیان
دارد و سنگ و سنگ گرده و مثانه از وی تولد کند دفع مضرت او همچون دفع مضرت نان میده باشد

کاک غلیظ باشد و میان او لزج وی را بانک و آنکه از وی پرورده خورند و دفع مضرت او همچون
دفع مضرت نان میده باشد نان تابکی بد باشد غذا کمتر دهد و دیر از معده بیرون شود و نفخ
بود اندر باید کرد و اگر نفخی آرد شراب کهن یا کمونی بباید شکست نان کماج وی را ابو ساری
حنبر الملک گوید سخت بد باشد روی او قوت خاکستر گرفته باشد و میان او خام و لزج باشد
و دفع مضرت او همچون دفع مضرت کاک باشد و نان تابکی جو سرد و خشک است بدرجه اول
و شوینده است و غذا کمتر از گندم دهد و بادناک باشد و نان جو زودتر از معده بیرون
بیرون شود نیز سبب طبع را نرم کند و نیست چو نفخ کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا اندک دهد
و نیست با شکر باید خورد و خوراک شک باید کرد تا نفخ کمتر کند و نان او شوینده خوردن
طبع را نرم کند و دفع مضرت او با اسفیدباها و توابل و چرب و ماء کشنیز و مانند باید کرد و کشکاب
کشکاب جو با کیزه تر باید شوینده باشد و اگر اندک نمک اندر افکنند گوارنده باشد و بویک شکر
کشک با نرده شکر آب باید کرد و پختن تا باسد شکر آید باقلی سرد و تر و بادناک
باشد و خشک سرد و خشک باشد و سرد و بخار تیز مردم دهد و سر را سبکی کند و قوت مفکره را
زیان دارد و خوابها بد نماید و تر چون پزند با او کمتر شود و بهتر آن باشد که پوست باز کنند و بپزند
بپزند با روغن و سعتر و زیره خورند و اگر خام خورند هم با سعتر و زیره باید خورد و دهان پس
بیاید شست و آب باقلی سرفه را نرم کند و شوینده است و نان باقلی بد باشد و بادناک و همه
مضرتهای باقلی اندر وی باشد کسی را که از باد رنج باشد از پس او فلافلی و کمونی خورد و او را اسفیدباجهای
چرب باید خورد و کسی را که از بخار رنج باشد از پس او چند نواله نان سرکه بیاید خورد با انار ترش
و شیرین نخود گرم و تر است بیک درجه و مزه او آمیخته است از شوری و شیرینی و بقوت
شیرینی طبع را نرم کند و بقوت شوری ادرار کند و غذا او بیش از باقلی باشد و المثانه بول را زیان
دارد و بیشتر سپید او را با روغن بسیار باید خورد و نمک اندکی باید کرد و از بهر آنکه باد کمتر کند او را با
شبت و زیره پزند و اگر کسی شبت نخواهد با بوزنه پزند و اندر آب تر باید کند و با روغن و آبکامه
و سعتر و زیره خورند و نخود سیاه دارو است و سرخ کمتر از سپید است کاورس و ارزن
سرد است بیک درجه و خشک است بدرجه سوم و طبع را خشک کند و ادرار کند و پوست بکشند
و شیر تازه بپزند و با مسکه و روغن بادام خورند عدس اندر گرمی و سردی معتدل است و اندر
خشکی بدرجه دوم است و بادناک است و سودا فزاید و بول را اندک کند و خون حیض باز دارد و از وی

بیماریها سودا تولد کند و ازوی خونی غلیظ تولد کند و معده را بد باشد و چشم تاریک کند و قوت
باه را ببرد و اگر با پوست بپزند و آب آن بخورند طبع را نرم کند و ابن ماسویه گوید اندر پوست عدس
تیزی است بدان سبب تیزی نشست کند و برادر اگر پوست کنده بپزند و آب او بریزند خناک
اندر وی بخستن اندر سینم ازین گفتار ما ذکر آن امد نیست طبع را باز دارد و اگر نه از بهر این دو کار خورند
وی را با پودنه و سذاب و انگدان باید خورد و اگر تخم آرد لختی کمونی باید خورد **لوبیا** گرم و تر است
بدرجه اول و ازوی خونی غلیظ خیزد و بادناکست دیر گوارد و معده را زیان دارد و ادرار کند اندکی
و سر را سنگی کند و خوابهای آشفته آرد لوبیا سرخ گرمتر است و ادرار بیش کند و بهتر آن سپید
باشد و او را با سذاب و سرکه و خردل باید پخت و لوبیا تر را بپزند بی پوست باز کنند و با زیت و ابکامه
خورند یا با سرکه و خردل و سذاب **ماش** سرد و خشکست بدرجه اول و احوال او با باقلی نزدیک
است و غذا کمتر از باقلی دهد و باد کمتر تولد کند و دیرتر ازوی گوارد و مرطوبی را باز نبرد و گرم را باید خورد
مع ... با روغن بادام و گشنیز خشک یا تر و پوست کنده باید خورد تا باد کمتر کند **کرسنه** گرمست
بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم غذا کمتر از گندم دهد و بیشتر از دیگر حبوب و دیرتر از گندم
گوارد و طبع را خشک کند وی را با شیر تازه بپزند و با روغن بادام و شکر خورند یا با گوشت تازه فربه بپزند
و اگر بسبوس آب بپزند هم نیک باشد و با سکه و روغن گاو خورند تا غذا بیشتر دهد و نان کرسنه
اندر غذا دادن نزدیکست بنان گندم لیکن دیرتر گوارد و از اسعاد برون شود و او را با نمک و چیزها
شور و چیزهای چرب باید خورد با مخ ترشی نشاید خورد **کنجد** گرمست و تر بدرجه اول و دیر گوارست
معده را بیاشوبد و ضعیف کند و ازوی خلطی غلیظ و لزج تولد کند و بوی دهان ناخوش کند و تن را غذا
غذا بسیار چرب دهد و پوست کنده دیرگوارتر باشد و غذا بیش دهد و بریان کرده و شور کرده کم زیان
دارد و خام را با انگبین باید خورد یا از پس او قدری ابکامه بباید خورد **شهدانج** تخم قنب است
گرم و خشکست بدرجه دوم و خشکی او فزون از گرمی است درد سر آرد و دیر گوارد و معده را زیان دارد
و روغن او گوش اندر چکانند درد گوش را سود دارد و بریان کرده زیان کمتر کند دفع مضرت او
بسکنجبین کنند و عصاره او اندر بینی چکانند بادها را تحلیل کند **تخم خشخاش** سردست بدرجه
اول و خشکست بدرجه دوم و آنچه سیاه باشد سردست تا بدرجه چهارم و خشکست تا آخر درجه
چهارم و شیره او افیونست اما سپید خواب آرد و دیر گوارد و پوست او اندر آب بپزند و بر سر ریزند
خواب آرد شراب او معروفست خداوند نزله گرم را سود دارد و اگر با انگبین خورند منی زیادت کند **تخم کتان**

کرمست

گرمست بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدلست دیر گوارست معده را زیان دارد و غذا اندکی دهد لکن
منی را زیادت کند و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او بنزدیک ما شد بدین مضرت کنجد و دارد
اگر با انگبین بخورند سرفه که از رطوبت باشد سود دارد و سینه را پاک کند و اگر کسی را بلخمها سپید
شود او را با سیر کوبند و با کلمس بسرشند و ضماد کنند برنگ خویش باز آرد و این منفعت او را خاصیت

باب دوم

اندر خورد دوم از گفتار سوم اندر طبع و مزاج و منفعت و مضرت گوشتها و باز داشتن مضرتهای آن و بصلاح آوردن آنچه بصلاح باید آورد

بر جمله بباید دانست که گوشتها قوی تر است و ازوی خونی قوی و درست خیزد و پیوسته گوشت
خوردن مردم قوی و تن درست را و جز کسانی را که حرکت کنند بسیار و ریاضت و کارها با رنج
کنند نشاید از بهر آنکه تن مردم ازوی غذاها بسیار یابد و کسی که ریاضت کمتر کند نشاید از بهر
آنک بیماریهای امتلا از آن تولد کند و حال گوشت هر جانوری و حال جانوران هر موضعی جز دشتی
و اهلی و کوهی و وحشی گردد و حال گوشت هر اندامی همچنین دگر باشد و گوشت جانوران دشتی
در جمله خشکتر باشد از گوشت جانوران اهلی و گوشت جانوران کوهی خشکتر از گوشت جانوران دشتی
باشد و گوشت جانوران جوان تری بیشتر از آن دهد که گوشت جانوران بزرگ یافته خاصه آنچه بزادن
نزدیک باشد تری بیشتر دهد چون بره و بزغاله و مرغ جوزه و گوساله و هر گوشتی که تری بیشتر دارد
غذا بیشتر دهد و دیرتر از معده فرود آید و سپیدی که غذا کمتر دهد زود از معده فرود آید و گوشت
چرغ که سپیدی و سرخی بهم باشد اندر باب معتدل باشد و سرخی خاصه بیان عضله سبکتر
وی عیب تر و هر گوشتی که با استخوان نزدیکتر خوشتر و گوارنده تر باشد و کم فضول تر و هر اندامی
که حرکت او بیشتر باشد و پیه و گوشت او کمتر باشد غذا اندکتر دهد چون پاچه و گوشت گوسفند غذا
تمام دهد و تن مردم گرم دارد از بهر آنک ازوی خونی قوی خیزد و خداوند مزاج معتدل را شاید
و اندر شهرهای سرد و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح او از بهر مردم گرمی دار بسرکه معقول سماق
و الو و زرشک و انار دانه و دوغ و کشک باید خورد خاصه اندر شهرهای گرم و فصل تابستان و مردم
گوشت خوار را ریاضت کردن باید داشت و آنچه اندر جنس و حیثیت ازین گفتار یاد کرده آمدست
در باب هم با این باب باید خواند **گوشت بز** بس ستوده نیست و بزرگترین عیب آن باشد هر که را که
مصروع حلق باشد بز بخورد بیفتد و هر که گوشت بز بسیار خورد دیم باشد که صرع تولد کند در جمله گوشت بز

غذا کمتر دهد از گوشت گوسفند و حرارت او کمتر باشد و بز فربه باید و جوان پخته و چنانچه بود مزاج
گرم را و اندر شهرهای گرم به نباشد و اگر فربه و جوان باشد پخته و بزغاله بهتر باشد خاصه که
او را تربیتی بر بند خاصه اندر تابستان و مردم سرد مزاج را موافق باشد و بادها تولد کند و طبع
خشک کند و تن را لاغر کند و اصلاح او بنخود و پیاز و شلغم و گزر و اسفیدباها کنند و شراب
رنگین شیرین و حلوا باید و محرور را بر گوشت گوسفند شراب رقیق سپید باید خورد و میوه
انار و آبی و آنچه بدین ماند گوشت گاو از وی غذا تمام خیزد کسی را که بگوارد و خون غلیظ و سودا
تولد کند و نشاید مگر کسانی را که کارهای سخت کنند و با رنج و اگر کسی دیگر را که چنین کاری نتواند
که پیوسته گوشت گاو خورد او را علت سپرز و سرطان و دوالی و بیماریها که از خون سوداوی باشد
پدید آید و دفع مضرت او باسهال سودا باشد و تدبیرهای مردم سوداوی را موافق باشد و گاو
سرخ بهتر و جوان باید و گوشت گوساله سخت نیک باشد که آن را [illegible] و ماده کنند بیش از گشتن
[illegible] روز و آب بسیار دهند و اندام بیشتر او بسرکه بپزند و ابزارها اندر کنند و اگر گوشت گاو را
تخت اندر تنوری بر نهند که اندر وی آب همی جوشاند بیاویزند یکساعت و اندر آب [illegible] و نخود
و شبت و پیاز اندر افکنده باشد و سر تنور گرفته تا بخار آن آب بر شود و لطیف گردد پس با تخ
خواهند بپزند اصلاح او باشد و همه گوشتهای سخت را باید که همچنین کنند گوشت گاو که [illegible] باید
مردمان [illegible] را سود دارد خاصه اگر سرد کرده بود با خیار بخورد و با اسفناج و چنانچه [illegible]
هم سود دارد و مردم مرطوب را با سیر و سداب و گندنا و مانند آن بخورد و از پس او شراب قوی خورد
گوشت شتر گرم باشد و غلیظ خون را گرم کند کسانی را که بیماریها سرد باشد چون درد پشت
و درد سرین و عرق النسا موافق باشد و اندر گرفتنها و رنج موافق باشد و او را با نخود و شبت و
ابزارها بپزند و با خردل خورند و مردم محرور با سرکه و انجدان و کبر و سرکه اشتر [illegible] خورند و شتر
جوان باید و عرابی و سرخ موی و [illegible] و فربه و شتر علفی و بختی [illegible] نباشد و او را همچنانکه گوشت
گاو گفته آمد ساعتی بر بر آب جوشان بیاویزند تا لطیف شود گوشت آهو از همه صیدها
آهو گوشت بهتر است و گوشت آهو بهتر و زود گوارتر و سبک‌تر است و [illegible] گوشت گوسفند و بز
آهو خشک است مرطوبان را شاید و مردم لاغر و خشک مزاج را [illegible] نشاید که خشکی و
لاغری فزاید و صلاح او آنست که با روغن بادام یا شیر پخته تازه بریان کنند و گشنیز خشک بر کنند
و کسی را که از سردی و بادها رنج باشد آن را بر روغن جوز بریان کنند یا روغن زیت و شبور با پخته زیره از بریان

کرد طبع

کرد طبع را خشک کند و قولنجی را نشاید خورد و سرکه نشاید پخت از [illegible] بسرکه بپزند غذا کمتر
دهد گوشت خرگوش بد است و سوداوی است از وی خون سوداوی خیزد اصلاح او چون اصلاح
گوشت آهوست و پختن با آب و نمک و روغن بسیار تا مهرا شود به باشد و اگر [illegible] را آب جوشیده
بیاویزند چنانکه گوشت گاو را گفته آمده است نیک باشد و اگر در تنور بخار آب بریان کنند هم نیک
باشد و خشک نشود و مغز خرگوش [illegible] خورند [illegible] اندامها را سود دارد گوشت
خرگور گرم باشد و غلیظ و خون را گرم کند و شوربا او بنخود و شبت پخته باشند سود دارد
و رنج [illegible] کسانی که از بادها رنج باشد و درد مفاصل باشد سود دارد و همچنین اگر با آب بپزند
با روغن زیت یا روغن جوز بریان کنند سود دارد و مردم گرمی دار را زیان دارد و کسی را که خوردن او
بسیار اتفاق افتد باید که از پس غذاهای سرد و تر بکار دارد و اگر از خوردن او در [illegible] باید
طبع بد سوداوی [illegible] کند گوارشها مسهل بکار باید داشت چون تمری و شهریاران و حب [illegible]
و معجون [illegible] و جمله اندر علاج قولنج یاد کرده آمده است گوشت اسب گرم باشد و غلیظ و خون را
گرم کند و از وی خون سوداوی خیزد مردم لطیف طبع را نشاید و اصلاح او همچون اصلاح گوشت
گاو و شتر باشد گوشت گاو کوهی غلیظ باشد و از وی خلطی بد تولد کند و آنچه اندر تابستان
صید کرده باشند و آب بسیار یافته باشد و نو صید کرده باشند [illegible] باشد از
صید او بسیار نباید خورد و باید که خوردن او مردم را [illegible] و اصلاح او آنست که بپزند چنانکه
مهرا شود و با روغن بسیار بپزند و اگر کسی بریان کرده خواهند او را اندر تنور بخار آب بریان کنند
و اگر قلیه خواهند پخته تا به بپزند پس روغن شیر پخته تازه بریان کنند گوشت بز کوهی و میش
کوهی بدو نزدیک باشد گوشت بط و مرغ آبی گوشت ایشان غلیظ باشد و بسیار فضول
باشد و زهومت ناک و [illegible] آب [illegible] اصلاح او آنست که بسرکه بپزند
و سداب و کرفس و پودنه جوش کنند و اگر اسپیدبا بپزند پخته او را [illegible] بجوشانند و از آب
برنهند بجار یا دو بار تا زهومت او برود پس بپزند چنانک خواهند با نخود و شبت و [illegible]
و اگر بریان کنند بخارات بریان کنند و اگر یکساعت بخار آب بیاویزند پس بخار آبی دیگر بریان کنند و گوشت
او و جگر او و پیه او به از گوشت باشد و پیه او سخت لطیف باشد و گوشت بال او سخت نیک باشد
گوشت کلنگ بجز بط باشد غلیظ باشد لکن کم فضول‌تر باشد و [illegible] او همچون [illegible] بط باشد
با سرکه و سداب و کرفس یا اسفیدبا گوشت گنجشک گرم باشد و خوردن او مردم گرمی دار را نشاید

لکن از روده و معده زودتر از مرغ خانگی بیرون آید و شوربای او که بشبت و نخود پخته باشند طبع را
نرم کند و مردم سردی دار را و قولنجی را و درد پشت که از باد باشد سود دارد و کرده فربه کند و باه را زیادت
کند و دماغ را زیان دارد و چشم را خاصه که بریان کرده باشند اگر از بسیار شرابی خورده شود
که بخار را از دماغ باز دارد ... باشند و مردم گرمی دار او را با سرکه یا با آب غوره یا سماق باید که خورد
گوشت کبوتر و فاخته و کبوتر دشتی و مرغ آبی که از جنس اوست گرم و خشک باشند و گوشت
ایشان سخت باشد و از روده‌ها دیر بیرون آید گوشت این مرغان اندر زمستان موافق‌تر باشد اصلاح
او همچون اصلاح کبوتر بچه باشد یا بپزند بشوربا با نخود و شبت و گشنیز و روغن بسیار از بهر مردمان
سردی دار و از بهر مردمان گرمی دار با سرکه و غوره و گشنیز مصوص باید کرد جرز که بتازی
الحباری گویند گرم و خشک باشد بخاصه مردمان سردی دار را شوربای او با روغن زیت یا روغن جوز
لالا ز جینی و خولنجان سود دارد و بادها را بشکند گوشت کنجشک دشتی و کوهی و خانگی گرم و خشک
باشند و غذا اندک دهند و تن را گرم کند و باه بیفزاید خاصه مغز ایشان بخاصه که از گوشت ایشان و از
زرده خایه نیم برشت خاگینه کنند بروغن زیت و شوربای ایشان مردمان سردی دار را سود دارد و طبع
نرم کند و گوشت ایشان طبع خشک کند و از جمله کنجشکان دشتی مرغی است او را جکاوک گویند
و بتازی قبره گویند گوشت او طبع را خشک‌تر از گوشت کنجشکان دیگر کند و شوربای او طبع را نرم‌تر کند
از شوربای کنجشکان دیگر و از کنجشکان هر چه فربه‌تر بهتر باشد غذا بیشتر دهد و کنجشکان را
هر که خوردن عادت ندارد و آزموده نباشد نشاید خورد از بهر آنکه کنجشکان دشتی و کوهی
کرمها و جانوران زهرناک خورند و گوشت ایشان زهومت ناخوشی دارد سخت زیان کار باشد گوشت
مرغی که بتازی السودانیات گویند این نوع مرغ را بشهر ساری گویند گوشت ایشان بد باشد از بهر
آنکه ملخ و حشرات دیگر بسیار خورند و اگر فربه باشد غذا بیشتر دهد و اصلاح این روغن بسیار
باشد گوشت تیهو و دراج و کبک و تذرو همه نیک باشد و اندر فصل خریف فربه‌تر و نازک‌تر باشد
و بهترین همه و سبک‌ترین تیهو است و از همه غذا نیک خیزد لکن مردم تن درست را اعتماد بر همه
بهتر گوشتها نشاید کرد و مردم محرور را این همه با سرکه یا مصوص کرده باید خورد و مرطوب را با روغن
زیت بریان کرده خورد یا بکمه پخته خورد و کسانی را که تری بسیار باشد نگرد با کرده موافق‌تر باشد
و نیک بریان کرده و مردم قولنجی بشوربا کرده خورد با روغن بادام و از سراجی شیرین خورد
گوشت قطا این مرغ دو نوع است یکی بزرگ‌تر است و دیگری خردتر هر دو سخت باشد و سخت گرم باشد

وازوی

وازو سودا تولد کند و بسبب خشکی استسقا را سود دارد و اصلاح او همچون اصلاح کبوتر بچه
دشتی و فاخته است گوشت سمانه از بسیار خوردن گوشت سمانه بیم باشد که تشنج و تمدد پدید
آید از بهر دو چیز یکی آنکه سمانه خربق خورد و دیگر آنکه در گوهر او نوعی است ... خربق
خوردن او را از بهر باشد که مزاج گوهر او سست ... گوشت مرغ خانگی تن مردم را اعتدال دهد
و فربه کند و تری معتدل فزاید هر چه فربه کرده باشند تری و فربهی بیشتر کند و مزاجها معتدل را
سازنده باشد و رنگ روی را نیکو کند از بهر آنکه از وی خونی پاکیزه و لطیف خیزد و آب پشت زیادت
کند خاصه مغز او که مغز مردم را غذا تمام دهد و بدان جای که عقل را بیفزاید و مردم سردی دار را شاید
که خورد و همه اعتماد بر آن نشاید کرد که بسیار باشد که قولنج آرد خاصه که بزرشتها خورند چون بادان
و غوره و از بهر آن گفته‌اند که مرغ خانگی ... و جغرات نشاید پخت و شوربای او طبع را نرم کند خاصه که
فربه باشد و با روغن بادام خورند و نخود و شبت بزنند و غذا اندر کنند خایه مرغ خانگی و خایه تذرو
و دراج همه بسیار ... نزدیک‌اند و خایه بط و مرغ آبی گران‌تر و زهومت ناک‌تر و خایه کنجشک
خانگی اگر از وی عجه سازند با پیاز و روغن گاو باه را سود دارد و زیادت کند و خایه دیگر مرغان
مردمان شهرها را عادت نیست خوردن اما از سپیده خایه مرغ خونی لزج خیزد و از زرده خونی
نیک خیزد و غذا بسیار دهد و بزودی غذا گردد و از معده فرو رود و نیم برشته گران‌تر باشد
و دیر گوارد و غذا بیشتر دهد و سپیده نیک بنمک آمیخته باید خورد و با سرکه باید خورد که از سرکه
سخت‌تر باشد و زردی را با سرکه باید خورد که سرکه او را خشک کند گوشت نمکسود و قدید
اما نمکسود گرم و خشک باشد بسبب نمک و دیر گوارد و قدید بسبب توابل که در وی باشد گرم‌تر
باشد و مار سور گرم باشد و قدیدی که توابل آن بیشتر خشک کرده باشند گرم باشد
و اگر پخت گوشت تازه را ... بسرکه اندر افکنند پس دیگر روز توابل برکنند بدان گرمی باشد
و دیر گوارد و غذا این گوشتها با گوشت تازه اندکی باشد و قولنج را زیان دارد و بسیار خوردن
این گوشتها گر و خارش آرد و خون را سودائی کند خاصه اگر از گوشتی باشد که از وی سودا خیزد
و کسی را که استسقا زقی باشد سود دارد از بهر آنکه تن را خشک دارد خاصه اگر سخت شور
باشد چنانکه تشنگی آرد و خاصه اگر توابلی که در او باشد که ادرار کند و اگر قدید را نخست اندر سرکه
تر کنند یک شبانروز پس بپزند و با سرکه خورند تشنگی نیارد و خشکی برجای و اصلاح ... تازه
کند ... مدتی یک شبانروز و بجوشانند ... نرم بپزند چون اسفاناخ و چغندر و مانند این و پیه

باوی بزند یا روغن بادام یا روغن کنجد یا مسکه یا روغن گاو تا مضرت خشکی برود و از پس او شراب شیرین
خورد و اندکی قدید و اجامه گرسنگی مستان را باطل کند و لکن اندکی باید خورد و اگر از خوردن قدید
تشنگی خیزد سکنجبین آنرا بنشاند و اگر حلق و دهان از وی خشک شود چیزی ترش خورده بانه
جلاب آن خشکی باطل کند و اسفیدبا چرب و روغن بادام و مغز حیاد بجنس خشکی قدید را باطل کند
سر و بریان سر گوسفند تری و غذا بیش از سر بز دهد و سر اهواز سر هر دو خشک تر باشد و در
جمله سر غذای قوی ست تن را گرم کند و کسانی را که بگوارد قوتی نیک دهد و باه را زیادت کند
و قولنج را و کسی را که طعام نیک بگوارد نشاید خورد و بهترین سرها سر بزغاله و سر بره باشد و
گوشت رخسار و بناگوش از بهر آنکه آنرا حرکت بیشتر باشد سبک تر باشد و غذا بیشتر دهد
و چشم چرب تر باشد و زود تر فرو رود و گوشت زبان هم سبک باشد و معده را بیالاید
و مغز سرد باشد و او را با صعتر و خردل و اجامه و انگدان و نمک باید خورد و پوست
و غضروف و لب غلیظ باشد نشاید خورد و قولنج آرد تولد کند و سر بریان سیر نشاید خورد
و چشم با نمک بسیار باید خوردن و چربی گوسفند را سیر نشاید خورد و اندر روزگار گرم
نشاید و هر آنکه گرسنگی خورند یا بسیاری خورند پس از یک ساعت گرانی کند و تنگی
نفس آرد و مردم را نفخ فراز کند و باشد که گرانی او را داند انگور بخورد و پوست ببندد و تا سه
ساعت بگذارد و از پس او آب نشاید خورد خاصه آب سرد و اگر چاره نباشد که جلاب گرم
و جرعه جرعه خورد و شراب خوردن از پس آن تن را ممتلی کند و اگر سر بخورند و ساعتی
برآید بخسبند و خوشتر بپوشند صواب باشد و چون بیدار شوند ریاضت کنند و بجنبند
و آب باید آن حاجت خورند اگر پس از نه ساعت طبع اجابت کند نشان آن است که تمام بگوارد و از
زیان ایمن شود اگر خواهد که شراب خورد روا باشد و اگر پس از نه ساعت طبع اجابت نکند
بگذارد اگر شهوت طعام نباشد حتی انجامه با نان بخورد و شرابی چند بخورد و اگر شهوت طعام نباشد
مقداری سکر با باید خورد و آب بعد از حاجت بخورد تا طبع اجابت کند مقدار یک اوقیه انجامه
بخورد یا مقداری سفرجلی مسهل و اگر خواهد شیافی از بوره و بابونه و شحم حنظل بنهد تا آن قولنج
که از وی تولد کند برهد **پاچه** غذا اندک دهد و خونی لزج تولد کند کسی را که استخوان
شکسته باشد و بسته باشد سود دارد و شکستگی را سود دارد و سخت کند و اسهال
خون را و ریش رودها را سود دارد و بسیار خوردن از آن بیم باشد که قولنج کند و هر گاه که او را

بسرا

بسرانه و انگدان بپزند صلاح او باشد و از مضرت قولنج ایمن باشد **اشکنبه و روده** دیر گوارد
و زهومت ناک باشد و غذا او سنبوسه با غذا گوشت اندک باشد صلاح او به سرکه و سداب
و کرفس و پودنه باشد و کرویا و زیره و انجدان و بسیار خوردن او بلغم فزاید و از روده ها دیرتر گوارد
و از پس او جوارشها مسهل باید خورد و اگر اسفیدبا بپزند اشکنبه بره و گوسفند جوان باید و روده
با سفید با نمک نباید و اسفیدبا او را با زرد کنند تا بخورد و شبث و دارچینی و پلپل خوش کند
و روغن جوز با صلاح آید و بعضی از روده ها سازند صلاح آن به دارچینی و پلپل و گندنا و پیاز
کنند **جگر** از وی خلطی غلیظ خیزد و لکن خلطی بد نباشد و جگر بره و بزغاله به باشد و جگر
بط و جگر مرغ اصلی از همه جگرها جانوران به باشد و جگر بز خاصه جگر نر گشن هر گاه که مصروع
بخورد سعتر و لکن شب کوری را ببرد و جگر گرگ کسی را که درد جگر باشد سود دارد و جگر بره را
از جمیع جانوران بسرکه و کشنیز و لسنه و کرفس قلیه کنند **سپرز** غذا بد و سوداوی دهد و گرده
دیر گوارد و زهومت ناک باشد از بهر آنکه گذر بول بر وی است اصلاح او به دارچینی و پلپل باشد
دل گوشتی سخت و بدگوارست و غذا او نیک نباشد تا خورده به اصلاح او پیه و انجامه
و روغن زیت کنند **شش** غذا اندک دهد و دیر گوارد اصلاح او آن است که او را اندر سرکه
و کرویا نهند و یا سعتر و آنکه بریان کنند گوشت بره و بزغاله باید و دیگر بکار نیاید **پیه و مغز**
بسیار فضول باشد و بسیار خوردن پیه بلغم فزاید و پیه بط گرم تر از پیه دیگر جانوران باشد
و تری او کمتر باشد و لطیف باشد و پیه خروس بدرجه میانه است از پیه بط و پیه مرغ خانگی
و پیه ماکیان گرم تر باشد و کوهان اشتر نشفتج را سود دارد و پیه گاو بزی بسیار دارد و پیه بز خصی
نرست سوزش روده ها را سود دارد و پیه مرغ دشتی سوختن زهار را سود دارد و پیه جانوران بی
نری لختی دهد پیه در جمله گرمی کننده است و نرمست و برانده و هر آنکه پیه بسیار خورد تی
و اسهال بلغم وی را بود و حرکتی باید کرد و اصلاح آن نمک باشد و ابزارها چون کرویا و زیره
و انگدان و دارچینی و پلپل و مغز همه جانوران خشک تر باشد و مغز اطراف چرب تر باشد
و مغز استخوان کم فضول تر از مغز سر باشد و غذا آن بیشتر و بهتر باشد و قوت تن و قوت باه
بیفزاید و رنگ پوست را تازه کند و بهترین مغزها مغز گاو کوهی است پس مغز گاو اهلی پس مغز
بز پس مغز گوسفند و مغز مرغان لطیف تر باشد **پستان و خایه** چهارپایان غذای که از
خایه جانوران خیزد کمتر از غذا پستان باشد و غذا پستان بهتر از غذا خایه باشد اگر هیچ

دوم آنک فربه باشد و هم زودگوار باشد و بستاند تری فزاید و خایه جانوران چون بهتر باشد
گوشت بره و بزغاله بسبب تری هنوز اندروی باشد غذا اندک دهد و لزج باشد حال آنچه بزرگ
حال باشد و پوست بز اندروی از بسیار دارد و سرخ خشک کنند و سایند و با شراب بخورند
در دمعده را سود دارد گوشت ماهی هر ماهی که کوچک باشد گوشت او نازک باشد و لزج نباشد
و سخت فربه نباشد و رنگ او سیاه نباشد و ماوای او اندر آب پاکیزه دارد یا بر سنگ ریزه
گوشت او لطیف‌تر و زودگوارتر باشد و خوشتر باشد از بهر آنک سخت فربه نباشد و سبب
آنک سخت فربه نباشد آنست که اندر جایها که دریا یا جوی باشد که از شهر بیرون آید کمتر باشد
بدین سبب پاکیزه و خوش طعم و خوش بوی باشد و هر چه بزرگ‌تر باشد غذا بیشتر دهد لکن خلطی
غلیظ تولد کند و هر ماهی که بوی ناخوش دارد و سنگی باشد و ماوی او اندر سنگ پاکیزه دارد
و رنگ او زرد باشد یا سیاه سخت لزج باشد و سخت فربه باشد از بهر آنک اندر جایها که دریا یا
جوی باشد خورد بدان سبب فربه باشد و بدین سبب ماهی خرد مردم گرم مزاج را سود دارد
و خداوند معده سرد را زیان دارد اصلاح او آنست که بروغن زیت یا بروغن جوز بریان کنند و بپل
با نمک بیامیزند و بدان خورند و از پس او زنجبیل پرورده و شراب صرف مقداری اندک و بر تشنگی
صبر کنند چندانک ممکن گردد بریان کرده بی روغن مر معده و سینه را تر از آن باشد که بروغن
بریان کنند و ماهی شور هم خالی نباشد از آنک از و بلغم زجاجی تولد کند و از بلغم شور گر و خارش
پدید آید و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند و باشد که باستسقا ادا کند از بهر آنک تشنگی
او در آن کند و اصلاح او یکی آنست که بسرکه اندر نهند و دوم آنک بروغن بریان کنند
و از پس او باید با عسل خورند یا وی را بود یبروز ارد و مردم گرم مزاج را سکنجبین خورد و هر ماهی
که در میان یخ و برف آب نگاه دارند تازه بماند و تباه نشود و گوشت او نازک شود و از گوشت
ماهی گوشت دنبال لطیف‌تر باشد و گوشت پشت ما زو از بهر آنک حرکت ماهی بیشتر بدان
باشد و گوشت که حوالی سرها او باشد هم بدین سبب لطیف‌تر باشد و گوشت پهلو ناف او غلیظ
تر باشد و سر او بسیار حرب و باشد و بدین سبب دیرگوارد و ماهی دریا خوشتر و پاکیزه‌تر
باشد و غذاها آن بهتر باشد و زودگوارد از بهر آنک در میان آب دریا ریاضت بسیار کند و آنچه
بکنار دریا گردد هم نیک باشد خاصه آنک بر دریا بماوی دارد و آنک اندر دریاها بر رودهای آب خوش
در آید لطیف‌تر باشد از بهر آنک بقوت بسیار آب باز آید و ریاضت کند قوی و ماهی آن طبع را خشک کند

وکرانی

وگرانی طعامها چون از معده بپردکن از وی اندکی بکار آید و مردم گرم مزاج را با سرکه باید
خورد و سردمزاج را با روغن جوز و صعتر والله اعلم

باب سوم

از جزو دوم از کتاب سوم اندر شناختن منفعت و مضرت اباها و باز داشتن مضرت آن

سکباها مردم گرم مزاج را سود دارد و مر طوبت را نیز بسبب آنک خلطها را تقطیع کند یعنی ببرد
هم سود دارد و مر مردم سودائی و قولنجی را و عصبها را و هر عضوی را که از عصب است چون معده
و رحم و مثانه را زیان دارد و خداوند سرفه و ریش روده‌ها و درد پشت را و زانو و مانند این
زیان دارد و اگر کسی را اندر روده و مثانه و گرده ریش باشد اتفاق افتد که سکبا خورد از پس حلوا
از شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و نخست لختی کلاب سپید و صمغ عربی خورد پس حلوا خورد
و از بهر مرطوب اصلاح او آنست که شیرینی انگبین کنند و اندکی انگور در افکنند و کرویا و گوز بوا و قرنفل
و سداب و کرفس و پودنه و سیر خوش کنند و لختی انجیر اندر بزند و زعفران تمام اندر کنند و از بهر
محرور چاشنی شکر کنند و از بزها کرفس و کسنه کنند اسفیدباها مطلق سودمند است و غذا نیک
هم مزاجها معتدل را و مردمان تندرست را بسازد و باصلاح حاجت ناید مگر مردم محرور را
خاصه که اندر روز گرم خورند و اصلاح او آنست که از پس او آب سرد خورد و مقداری آب غوره
یا چیزی ترش که بدان ساکن شود و دیگر اسفیدباها گرم‌تر باشد از سکباها علم از آنها که اندر کرده
باشند چون دارچینی و فلفل و زیره و زعفران و مردم صفرائی را و خون افزای را نشاید و مرورکار سرد
موافق باشد و اصلاح او آنست که هم ترشی و هم آب سرد خورد دوغباها و جغراتها غذا بسیار دهد و لیکن
گوارد چنان کسی را که معده او گرم باشد نشاید و اندر فصل گرما شاید خورد و مردم قولنجی را و کسی را
که از بادها نفخ باشد نشاید خورد و اصلاح او آنست که سداب و پودنه و سیر و روغن زیت باشد
و حلوای انگبین باید و شراب صرف قوی و زنجبیل پرورده و با کمونی و مانند آن و هر کسی از ایشان تری بسیار
باشد وی را نشاید خورد البته و گوشت بچه مرغ و گوشت بره و عنا نشاید بجنبید روغن اندر
نباید کرد ترفباها و ترشباها هم در جهت دوغباها باشند و اصلاح او هم چنان باید و غذا او دوغ با
بهتر از ترفباها است و آن روز که این آباها خورند میوه‌ها تر و فقاع و مانند آن نشاید خورد زیرباها
بغذا مر اسفیدباها و دوغباها غذا کمتر دهد از بهر آنک لطیف است و صفرا بنشاند و رطوبت را نیز
و مردم گرم مزاج را موافق‌تر باشد و معده ضعیف را نشاید و از پس او یا از پیش او چیزی که

معده را موافق باشد چاره آنکه اندر وقت حاجت چون مصطکی و پودنه و زیره و اگر معده سخت گرم
باشد معده را بارد و انار و سماق قوت دهد غوربا مردم گرمی دار را موافق باشد و اندر تابستان
بیشتر باید خورد و قولنج را و کسانی را که از باد و سردی بیخ باشند نشاید و از پس و از سر آن
سبوسها نرنشاید خورد انارباو زرشک با و سماق با همه بلغمی مزاجان را نشاید خورد را و صفرا را
بازنشانند و طبع را خشک کنند و اگر مردم سردی دار بخورد اصلاح او با سپید با ها باشد
و بحلوای انگبین و شراب نوی و معجون گرم و سماق با و انار با معده را اهتراز غوربا است
و طبع را خشک تر کند و زرشک با معده گرم را موافق بود و غوربا با مزاج صفرای سازگارتر
و خداوندان سرفه و درد سینه را از این باها هیچ نشاید خورد البته ملک با و الو با هر دو
صفرا را نیک باشد و طبع را نرم کند و بدیگر معنیها نزدیک باشد و بدیگر ترشیها چون سماق
و غوره و غیر آن و خداوند سرفه را از ترشیها این موافق تر باشد خاصه که با اسفاناخ و مغز
بادام اصلاح کنند قلیه ابکامه و قلیه سرکه هر دو غذا نیکست و معتدل است بیشتر
مزاجها را و اندر فصل چهارگانه موافق باشد و از بهر دهان مرطوب آن را بسذاب و سعتر
و پودنه و کرویا اصلاح کنند و از پس او چیزی موافق خورد چون حلوای انگبین و بایند و معجون گرم
قلیه خشک و مطجنه هر دو غذای قویست و مرطوب را موافق تر خاصه دارچینی و زیره
بر کنند خاصه محرور را اصلاح او بغوره و سرکه کنند زیربی و کشمشی هر دو غذای قویست
و از نفخ خالی نیست و میل بگرمی دارد کرنبی و قنبیطی خایه کرنب را تازی قنبیط گویند چون
سودای تولد کند و کرنب طبع را نرم دارد و شراب خوارگان را که بسیار خورد در شراب یاری دهد
و خمار شراب را سبک تر کند و قنبیط تاریکی چشم و گرانی سر فزاید و خوابها شوریده آرد باید
هیچ رو بجسته نشاید خورد و مضرت او بسکنجبین و شراب رقیق صافی باز باید داشت لفتی
باد کند و غذا بسیار دهد و بله را سود دارد و چشم را روشن کند و سینه را نرم کند
و از وی رطوبتی خام تولد کند و قولنج را زیان دارد دفع مضرت او و دفع مضرت کرنب سلق
مسهل و کونی و پودنه باید کرد و محرور را سکنجبین دفع کند اما گزر و آنچ از وی سازند
گرده و مثانه را سود دارد و قولنج را بیار لفتی باشد عدسی علس نفخ کند و سودا
فزاید و چشم را تاریک کند دفع مضرت او بسذاب و پودنه و عسل و زعفران باشد
و شراب صافی هریسه قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنج آورد کسی را که اندر گرده

و مثانه سنگ

و مثانه سنگ افتد و اندر جگر سده افتد زیان دارد اصلاح او آنست که گوشت گوساله
یا گوشت مرغ سازند و سیر از وی دور دارند و بسیار اندر نیزند تا او را لطیف کند و قوی
خوشتر کند و با سرکه خورند و با شبلیل و دارچینی و سرکه بسیار در کنند و بار دیگر
و سرکه بد باشد و مرطوب از پس وی زنجبیل پرورده یا شکر حلبی مسهل خورد و محرور از پس از
بیخ ساعت سکنجبین سازند با شلیل بریانی غذا بسیار دهد و قوت فزاید دیر گوارد و معده
قوی را شاید و سرخی گوشت با سپیدی باید خورد تا زودتر از معده بیرون آید و اگر گوشت را
بخت بجیب اندر سرکه نهند و پس اندر تنور بریان کنند زودتر گوارد و لطیف تر باشد
کباب دیر گوارد و اندر معده دیر ماند و خاصیت کباب آنست که اگر آب او بر نهند زود
غذا گردد و اگر بجیب سرکه اندر نهند پس کباب کنند زودتر گوارد و از پس کباب و بریانی
آب سرد نشاید خورد و اگر بدل آب شراب صرف خورند نیک تر بود و گوارد و نا کرده غلیظ
تر از بریانی باشد والله اعلم

باب چهارم

اندر شناختن منفعت و مضرت بوارد و کامها و احالها و آنچ بدین ماند و دفع مضرت آن
فشرد و هلام عادت چنان رفته است که آنچ از گوشت بر غالب کنند آن را افشرد گویند و آنچ
از گوشت گوساله کنند آن را هلام گویند و اندکی از آن در افکنند بدین سبب هلام غلیظ تر
از فشرد باشد و هلام سردی هم باشد بسبب اندکی و فشرد لیکن تا که اندر جگر گرم باشد
موافق باشد و خون را و صفرا را بنشاند و مضرت هر دو همچون مضرت سکبا باشد و دفع
مضرت همچون دفع مضرت آن مصوص بدین نزدیکی باشد مگر آنک او را از گوشت بره
سازند و سذاب و سیر اندر کنند و مردم گرمی دار را باید مصوص از مرغ خانگی باید ساخت و
دراج سازند و بعوض سذاب گشنیز و طرخون کنند و سیر کمتر باید کامه کبر
معده را باید باشد و تشنگی آرد و گرمی فزاید لکن رطوبت ببرد و شهوت طعام بجنباند
و فضله طعام را از معده و رودها فرو دارد و کامها شور باشند و همین فعل کنند و
بوسنه نشاید خورد که خون را تباه کند و خارش آرد و سرکه از اصلاح آرد کبر سرکه
سپرز را گشاید و محرور را موافق باشد و بلغم بگشاید و رطوبت را ببرد تا شکم را نرم
لختی رطوبت را ببرد پیاز سرکه آنچ گرم تر باشد بکار بر سرکه نشاید و شهوت طعام را بجنباند

وسرکه او بهتر ازو باشد شیر سرکه از ترشیها و آجالها مردم سردمزاج را موافق باشد
اشترغاز و انگدان از هر دو سرکه او بهتر باشد از بهر آنک سرکه او لطیف باشد و جرم او
اندر معده بسیار نماند پیاز دشتی و گزر زیری مرطوب را شاید و باه را نیک باشد
و مصروع را سود دارد خیار سرکه حرارت و تشنگی سردمزاج گرمی دار را بنشاند لکن اندر معده
دیر ماند آنرا از پس قلیها و اسفیدباها خورند و با طعامهای لطیف چون دوغ با و ترف با
و غیر آن بخورند شلغم سرکه غلیظ باشد سرکه و خردل آنرا لطیف کند و پیاز آب سرکه
بماوراء النهر سازند گویند هم این معنی دارد و هیچ دو نیکو باشد لکن باید که شهوت را بجنباند
بادنجان سرکه صفرا بنشاند و سودا بجنباند زیتون گرانی طعام چرب را ببرد و شهوت
را بجنباند و سده بگشاید و طبع را فرو دارد و معده را قوی کند و لکنی تشنگی آرد و اما
اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او بر جای باشد و سرکه تشنگی او را باطل کند
آبکامه که از آرد جو کنند یا از نان جو گرم و خشک است بدرجه دوم بلغم لزج را از
معده بزداید و شهوت بجنباند و کسی را که در معده و روده رطوبتها بود باشد که از آن
کرمها تولد کند از آن ببرد و نگذارد که کرم تولد کند و در بیشها عفن را که اندر احشا باشد
بشوید و موافق باشد و لکنی تشنگی آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او
بر جای باشد ماهیانه اندر گرمی و خشکی دون آبکامه است طبع را نرم کند و معده را
و روده‌ها را بزداید و شهوت طعام بجنباند و خداوند درد زانو را سود دارد سلماب
که از نان کنند اگر سیر باشد تشنگی آرد و علاج حضر رفته است که نمک او بسیار کنند تا زود
تباه نشود و لکنی نفخ آرد و اندر فصل گرما حرارت بنشاند و محرور را سود دارد
و مرطوب را وجع المفاصل و ضعیفی عصبها آرد بزماورد بخراسان نواله گویند و قوی نفخ را
و کسی را که از بادها نفخ باشد زیان دارد و در جمله طعامی سنگین است سزاوار باشد که از و گوشت
لطیف سازند چون گوشت بزغاله و بره و زرده خایه مرغ و سداب و گشنیز و ترخون و کوک
بکنند و با سرکه و آب خورند مزاجها معتدل گویند باشد و مردم سردمزاج را با ابراس(?)
و اشترغاز و زرده خایه و سداب و گوشت بره بهتر باشد و با آبکامه یا با سرکه اشترغاز
خورند و مردم گرم مزاج را بسینه مرغ مصوص و زرده خایه و کوک و کشنیز تر
و اندک ترخون بهتر باشد و با سرکه باید خورد

باب پنجم اندر شناختن

باب پنجم

اندر شناختن منفعت و مضرت شیر و پنیر و آنچه بدین ماند و دفع مضرت آن

شیر اندر سردی و تری فزون از معتدلست و گرمی او کمتر از گرمی تن مردم است و او مرکبست
از آب و پنیر و روغن و آب اندر شیر خر و شیر اشتر بیشترست بدین سبب گویند که این
هر دو شیر لطیف ترست و شوینده تر و زداینده تر و اندر شیر گوسفند پنیر بیشترست
و غلیظ ترست و اندر شیر گاو روغن بیشتر و شیر بز اندرین بابها معتدل ترست و آب
اندر شیر بیشترست لطیف است و زداینده و اندروی هیچ تیزی نیست و پنیر سردست و زمینی
است و روغن گرمست و هوائیست و قیاس واجب آید که هر لطیف گرمتر از گوهر
غلیظ باشد و آب لطیف تر از روغنست و لکن بسبب آنک گوهر روغن غلیظ تر و چرب
ترست واجب شد که حرارت روغن قوی تر و پیداتر باشد از بهر آنک چربی ماده حرارت
است و بالاو سازنده است و از بهر این گفته اند که شیر گوسفند سردتر از دیگر شیرهاست
بسبب آنک پنیر او بیشترست و شیر گاو گرمترست بسبب آنک روغن او بیشترست و شیر
بز میانه این و آنست از بهر آنک روغن او کمتر از روغن گاو است و پنیر او کمتر از پنیر گوسفند
است و حال شیرها از چراگاه بگردد و اندر فصلها و سال بگردد و همه شیرها از پس
زادن بچند گاه غلیظ باشد و نواد شیر از خونی است تمام پخته و جسد هر گاه که
این خون بپستانها رسد قوت مغیره پستان این خون را برنگ و طبع خویش باز آرد
از بهر آنک گوشت پستان گوشتی است سپید و نرم مزاج او میل بسردی دارد و حرارت
ایشان را دیگر باره بمزاج خون باز رساند چنانک باید بدو سبب یکی آنک حرارت ایشان
ضعیف تر باشد و دوم آنک هنوز مزاج خون باز نرسیده باشد غذا گردد
گزیدن شیر بباید دانست که بهتر شیرها شیر زنانست از بهر آنکه زداینده ترست و
غذا دهنده تر و همه شیر اگر از پستان بنان کشد سودمندتر باشد و اگر نه آن ساعت که
بدوشند اندر حال بخورند از بهر آنک شیر از تازگی و لطیفی که هست زود از حال بگردد
و شیر سپید باید و خوش بوی و خوش مزه و بقوام چنانک قطره او بر ناخن بایستد
و شیری که غلیظ تر باشد یا رقیق تر یا ترش مزه یا زرد گونه نباید و هر حیوانی که شیر او
بکار دارند تن درست باید که باشد و تمام گوشت و معتدل اندر فربهی و لاغری و بسیار بیه و لاغر(?)

نیک نباشد و تا چهل روز از وقت زادن بگذرد غلیظ باشد و شیر حیوان تمام رسیده نیک باشد
و از آن حیوان اندک سال تری بیشتر دارد و از آن حیوان پیر تری کمتر دارد و حیوانی که او را ریاضت
و تاختن کمتر باشد شیر او غلیظ باشد و حیوانی که او را تاختن و ریاضت بیشتر باشد شیر او لطیف
باشد و زود گوارد از بهر اینست که روفس می گوید که شیر اشتر بهترین شیرها است از بهر آنکه بر ریاضت
بیشتر کند و آب کمتر خورد و علف او بیشتر گیاهها باشد تلخ و خوش مزه باشد و شیر حیوان
کوهی نیک باشد و تری کمتر دارد و شیر حیوان اهلی خاصه که ... و ستور چون گاو ان تر غلیظ تر
باشد و حیوان چرای خوشتر و لطیف تر باشد و شیر حیوانی که اندر مرغزار چرا کند خوشتر و تری
بیشتر کند و طبع را نرم کند و شیر حیوانی که مدت آبستنی او کمتر باشد شیر او از مدت آبستنی مردم
باشد با طبع مردم چندان موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با آبستنی مردم راست باشد
و از بهر این گویند که شیر گاو موافق تر است و شیر که او را نیز آب سازند از بهر علاج را رقیق تر
باشد و شیر حیوان سپید موی ضعیف باشد و شیر حیوان سیاه موی قوی تر باشد و دیرتر از
حال بگردد و شیر بهاری تری بیشتر دهد و رقیق تر باشد و شیر تابستان غلیظ تر و چرب تر
باشد **شیر اشتر** رقیق تر از همه شیرها باشد و پنیر و روغن کمتر دارد و با این همه اندر معده
دیرتر ماند و شیر خر رقیق باشد و چربی کمتر باشد زودتر از معده فرود آید **شیر اسب**
اندکی روغن و کم پنیری همچون شیر اشتر است و جالینوس گوید شیری که بد باشد مضرت او
بدان جهت است که همه اخلاط را اندر تن مردم تباه کند و می گوید من دیدم کودکی را که شیر مادر بد بود
همه تن آن کودک ریش گشت **خاصیت شیر** باید دانست که هر که شیر خورد سه طعام مخالف
خورده باشد از بهر آنکه آب از وی زودتر بگذرد و اسهال کند و پنیر او اندر معده و روده ها دیر بماند
و روغن معده را بپالاید پس هر گاه که شیر خورده شود قوت آب او که اسهال کننده است
و قوت پنیر که ضد اوست هر یک کار خویش کردن گیرد و با یکدیگر باز کوشند و روغن با قوت
آب یار شود اندر روده ها باد و پیچش و قراقر پدید آید پس کار بدان باز آید که اگر معده
پاک باشد و تن ریاضت یافته بود و جگر گرم و خشک باشد جگر آب را زودتر بخود بستاند
کشد و باد و قراقر کمتر شود و قوت آب که اسهال خواست که ادرار کند و معده آن دو
جزو دیگر را بگوارد و اگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر حال صفرا گردد و غلبه صفرا
پدید آید و اگر جگر گرم باشد و معده پاک نباشد و تن ریاضت یافته نباشد شیر اندر معده

گرد آید و تبه شود تا بقی باز گردد و یا هیضه کند و خاصیت دیگر آنست که تشنگی آرد و اگر
معده گرم باشد زود اندر حال بگردد و دود ناک شود و اگر معده سرد باشد ترش گردد
و عصبها را زیان دارد و آنگه در معده بهم فرو ببندد و پنیر شود و مردم را بی قرار کند
منفعت و مضرت شیر شیر زنان کسی را که شش او ریش شده باشد اگر ریش اندر آن
ریش بزرگ شود از پستان بمکد یا اندر حال که بدوشند بخورد سود دارد و پاک کند و چشم اندر
چکانند طرفه را سود دارد و طرفه آن سرخی را گویند که اندر چشم پدید آید بسبب آنکه زخمی
چشم رسد و همه شیرها تازه پازهر داروها است چون دراج و جز آن و عنبر آن و شیر
گاو و بز از زهر نیک است که بیش باز آرد و کسی را که مرداسنگ داده باشند پازهر است و اگر
شیر زنان و روغن گل و سپیده خانه مرغ بهم بزنند درد چشم را سود دارد و بخوابانند ماده
درد را باز ایستد و کسی را که اندر مثانه ریشی یا سوزشی باشد بقضیب اندر چکانند با آلتی که
آن را زراقه گویند سود دارد و کسی را که اندر روده ها زیرین ریشی یا سوزشی باشد شیر تنها یا
با داروها که آن کار را شاید یا با کشکاب و روغن گل حقنه کنند سود دارد و مضمضه
کردن شیر تازه اما شیر گرم را که در دهان و بن دندان باشد و خناق را سود دارد و اگر گرسنه را
بزند آب ببست مردان و شیر زنان کند و سرفه و سل و یرقان را سود دارد و گویند صافی کند
و تشنگی بنشاند و درد ... آب با خرز را سود دارد و کسی را که جوع بسیار گرد آید باشد سود
دارد و شیر شتر بسبب حرارتی و شوری که اندر وی هست سده جگر را بگشاید و بهتر را ببرد
و استسقا را سود دارد از بهر علت استسقا اگر شیر اشتر با بول او بخورند سخت سود دارد
و اگر با شکر خورند هم سودمند باشد و تنگی نفس را و بواسیر را سود دارد و شیر اسب زنی را که
بسبب گرمی و خشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد و طبع را نرم کند **شیر بز** سرفه
و سل را سود دارد و شیر خر بیماری دق را و ریش مثانه را و سرفه و سل را سود دارد و شیر
گوسفند همچنین سرفه را و تنگی نفس را سود دارد و رنگ روی را صافی کند و اگر با شکر خورند سود
تر باشد و اگر شیر را با برنج و مانند آن از غذاها غلیظ بپزند بادها کمتر کند لکن سده اندر
جگر و سنگ و ریگ اندر گرده زودتر تولد کند و از بسیار خوردن شیر سپیدی و بهق و برص
پدید آید مگر شیر شتر که او را از این علت پدید نیاید و طبع را نرم کند و همه شیرها عصبها را
زیان دارد و کسی را که در سینه و شش آماسی دارد زیان کار بود و دندانها را و خلل دندان درد

شیر را زیان دارد و نار بلی چشم آرد و سبب کوری مرطوبان را و کسی را که قولنج بود و کسی که او را بادها
رنجی باشد و خداوند درد جگر را و درد سپرز را زیان دارد مگر شیر اشتر که خداوند درد جگر را
و درد سپرز را سود دارد و خداوندان تب را زیان سخت دارد و مردم جوان را صفرا افزاید و مردم
پیر را سود دارد و خشکی و خارش که پیران را بود ببرد و کسی را که جماع بسیار کند و کسی را
که روان بسیار دارد سود دارد و مردم جوان را اندر فصل زمستان موافق تر باشد و مردم
سرد مزاج را و پیر را اندر فصل تابستان شیر جوشانیده و سنگ تافته یا آهن تافته کرده
اسهال باز دارد و مقدار خوردن از پنجاه درم تا هشتاد درم باید اگر بگوارد و اگر نیک نگوارد
مقدار سی درم بیش باید یا کمتر کم تر بیست درم باید و اگر از بهر ... خورند علف
شتر با کرفس باید یا بادیان و اگر کرفس و بادیان نیابند ... شیر او شیر ... سازند و از شیر خر
سی درم و اگر نیک بگوارد و بیشتر بر هشتاد درم باید و اگر از وی دود آن بر آید روزی چند
دست بدارند و اگر تب گرم گردد مقدار ... کمتر کنند و علف آن حرکه شیر خورند کشنده باید
و کشنیز تر و برگ کاهو و برگ چغندر و اگر کسی را ... که خون از گلو بر آید علف او جو باید و کشنیز خشک
و با گل ارمنی دهند و اگر آب خیار و خیار بادرنگ و آب کدو و آب خرفه از بهر این جزوی و شیر
جزوی ... حال که بجوشند بیضه را بهم بزنند و اندر شیشه کنند و اندر دیگ نهند و آب اندر
کنند و آتش آهسته بر افروزند چندانکه آب نیک برود و شیر ... بخورند و کسی را که او را خشکی
باشد سود دارد و قوت دهد و همه شیرها با شکر سودمندتر باشد و اگر از بهر درد صلب
خورند کار اندرون باشد و با روغن بید انجیر یا با روغن بادام تلخ یا بادام شیرین باید خورد **دفع**
مضرت شیر هر که شیر خورده باشد از پس آن طعام و شراب نشاید خورد تا آن وقت که شیر بگوارد
از بهر آنکه هر چه با شیر آمیخته شود او را تباه کند و هیچ چیز آن قوی و هیچ کار سخت از پس او نشاید
کرد از بهر آنکه از پس طعام بمردم رسد طعام را ترش کند و جز بر گرسنگی ... شیر نشاید خورد
تا آن وقت که شیر نیک بگوارد بیش از آنکه طعامی دیگر خورده شود و یا بمیزد و تباه شود و دشوار
گوارد و اگر شیر با نمک خورند یا با عسل یا با شکر نگذارد که اندر معده بماند و تباه شود و اگر
بجوشند و هر چه بجوشند عسل با وی یا سپیده بیضه باشد و عسل آن قدر باید که مزه شیر خوشتر
کند و نمک همچنین باندازه باید مگر کسی که خواهد که طبع را نرم کند نمک بیشتر باید و از پس آنکه
شیر خورده باشد مضمضه کردن بشراب یا بسکنجبین یا بسرکه یا با ماء العسل یا بآب سماق یا بآب ترنج

مضرت او

مضرت او آنست که دندانها را باز دارد و اگر فرط رطوبت ... و ریم آهن که بتازی خبث الحدید گویند و تخم کرفس
با شیر بیامیزند و یکساعت بگذارند و پس بپالایند کسی را که از خوردن شیر اسهال پدید آید و بادها
تولد کند سود دارد **دوغ** بدرجه دوم و خشک بدرجه اول و آن وقت که تازه باشد و شیر زیادتی
اندکی میل بگرمی دارد و چون ترش گردد سرد شود و اگر مسکه از وی جدا کنند و نیک بپالایند تشنگی
دفع را سود دارد و اگر دوغ بپزند و آهن گرم کرده در وی همی افکند تا آب او کمتر شود و غلیظ
شود اسهال صفراوی را و خون را باز دارد و اگر آن را که ورا کدو دوغ او و از بهر اسهال نگاه دارند کوفته نهند
و ارزن و خرنوب سخت نیک باشد و معده محرور را دوغ ترش را تواند گوارید و جز خداوند معده
گرم و جگر گرم را نشاید و مردم مرطوب دوغ را با روغن زیت و کرفس و سداب و شونیز و پودنه و برگ ترنج
باید خورد **جغرات و شیراز** هر دو غلیظ باشند خداوند قولنج و وجع المفاصل را زیان دارد و
اصلاح او همچون اصلاح دوغ باشد **ترف** سرد و خشک باشد بدرجه سوم و از وی کیموس بد
تولد کند و سودا افزاید و معده را زیان دارد و لکن تشنگی را بنشاند و اصلاح او آنست که او را گوشت
فربه بپزند و کرفس و سداب و پودنه و برگ ترنج اندر کنند و از روغن که از ترف و دوغ دور دارند و روغن
زیت کنند **پنیر** تر دیر گوارد و فربه کند و بهتر آن پنیر باشد که از شیر ترش کنند تا زودتر گوارد
و خوشتر باشد و مردم مرطوب را و قولنجی را زیان دارد و هر چه نرم تر باشد و متخلخل تر بهتر بود و اگر
با عسل خورند زودتر گوارد و قولنجی را زیان کمتر کند و پنیر تر بر اماس گرم که اندر چشم پدید آید
سود دارد که بر نهند و پنیر خشک را بریان کنند طبع را خشک کند و پنیر تر بهتر باشد و پنیر خشک
بتر باشد بدان سبب تشنگی آرد و دشوار گوارد و غلیظ باشد و چنانکه چیزهای غلیظ را با چیزی
تیز خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد پنیر را از هیچ اصلاح نپذیرد لکن تباه گردد و اندر وی
هیچ چیزی نبود معده را زیان دارد و درد معده فزاید و قولنج فزاید و سنگ گرده و مثانه پدید آرد
لکن از پس طعام مقدار یک درم بخورند دهان خوش کند و قوت ماسکه معده را یاری دهد تا گرد طعام
اندر آید و بهتر گوارد **فله** مرطوب را زیان دارد و اگر با عسل خورند از وی خلطهای غلیظ تولد کند و اصلاح
او عسل باشد **روغن گاو** اماسها را بپزاند و نرم کند و بیماریهای شش و سینه را سود دارد
و عصبها را نرم کند و معده را ضعیف کند و گرده را گرم کند و پادزهر شراست و پادزهر همه زهرها
مسکه طبع را نرم کند و با عسل اندر بن دندان کودکان طلی کنند دندان بآسانی بر آید و آن درد
که ایشان را بوقت بر آمدن دندان باشد ببرد و تن بدان طلی کند پوست را نرم کند و مردم فربه کند

والاروی شیاف کنند و بیخ بمالند و فسرده شود و اما سبهاء سخت را که اندر چشم و روزها باشد سود دارد
و اگر خفته کنند هم سود دارد و دود او قابض باشد و نرم باشد اندر داروها چشم بکار دارند
و مادتها که بچشم اندر آید باز دارد و سینه و شش را سود دارد و ماده نزله بیرا بد و ذات الجنب را نیز
سود دارد ترنجبین سرد و خشک است بدرجه دوم معده را زیان دارد و تشنگی کند طبع را نرم کند

باب ششم

اندر شناختن منفعت و مضرت ترها و آنچ بدان رود

کاسنی بتازی هندبا گویند بوستانی باشد و دشتی باشد طلجسقور(؟) گوید سرد و تر ست
بدرجه اول و اگر خشک کنند خشک باشد بدرجه اول و سردی و تری بوستانی بیشتر از دشتی باشد
یوحنا ماسویه گوید سرد ست باول درجه نخستین و خشک بمیانه درجه نخستین و طلجسقور
سرد ست بآخر درجه نخستین تا باول درجه دوم و خشکی بروی غالبتر از آنست که بر بستانی و هر چه
تلخ تر باشد بهتر باشد از بهر آنک سده را زودتر بگشاید و اندر تابستان تلخ گردد و اندکی بیاکند
بجگر گرم اثری باشد و همه سدها بگشاید و بر نقرس گرم و بر چشم ضماد کنند سود دارد و بیخ
کاسنی دشتی سپیدی چشم را ببرد و با آرد جو بر دل ضماد کنند خفقان گرم را سود دارد و جگر
گرم را و معده گرم را سود دارد و معده گرم را به از بوستانی دشتی بهتر باشد و منش گشتن باز
دارد و صفرا را بنشاند و کسی را که بسبب از دهان آب رود هر بامداد برگی چند بالخنی(؟) نمک در شب
بخورد سود دارد کرفس کوهی ابن ماسویه گوید گرمست بآخر درجه دوم و دشتی و بوستانی باشد
و بعضی هست که اندر آب و بر کنار آب روید و تخم کرفس کوهی را که بر سنگ رسته باشد فطراسالیون
گویند و نه همه کرفسی که کوهی است فطراسالیون گویند آنچ بر سنگ باشد فطراسالیون آن و وی(؟)
قوی تر باشد گرمست بیک درجه و خشک بدرجه دوم و خشک بمیانه درجه سوم و بوستانی
بازهارا بگشاید و اگر زنی کودک را شیر میدهد کرفس بسیار خورد بیم باشد که کودک را صرع بشکند
و سده بگشاید و مصروع را بروردن(؟) بهتر باشد از بهر آنک همه ترها چون بپرورند تری و سردی
او زیادت گردد و اگر سخته گرم باشد گرمی او بنشاند و خاصیت کرفس آنست که اگر مصروع بخورد
علت او بجنباند و جگر او سپرز را سود دارد و دیر گوارد و ادرار کند و گرده و مثانه پاک کند
و زنان آبستن را نشاید که خورند ابن ماسویه می گوید که تخم او قوی تر باشد اندرین بابها و بیخ او
از تخم قوی تر باشد و اگر کرفس خورده باشد و کژدم او را بگزد بیم از عظیم باشد و اگر کرفس را

با کوک خورند معتدل باشد و کرفس دشتی زیان دارد کندنا شامی است و نبطی و دشتی نبطی گرم
است بسه درجه و خشک است بدو درجه و دشتی گرم تر و خشک تر است و زیان کار است و کندنا
درجه دردسر آرد و خوابها بد نماید و گوشت دندانها و بن دندانها را زیان دارد و اگر با کشکاب بیامیزند
و آن کشکاب با عسل بخورند ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ باشد و اما سینه و شش را سود دارد
و همچنین تخم کندنا را دو درم بریان کرده با دو درم مورد دانه بدهند کسی را که از سینه خون بر آید
سود دارد و اگر تخم سپندان بریان کرده و ناکوفته دهد باز دارد اسهال خاصه بلاد(؟) باسور را
و اسهال بلغمی باز دارد و تخم او را بکوبند و بقطران بسرشند و دندانها بدان دود کنند کرم از بن
دندانها بیارد و درد بنشاند و کندنا معده را بد باشد از بهر آنک دیر گوارد و گرده و مثانه ریش را
زیان دارد و حیض بیارد و ادرار کند بول را و بواسیر را سود دارد و قوت باه را زیادت کند بسبب تری
که از بخار اندر وی تولد کند و خداوند قولنج بلغمی و بادی را سود دارد و طبع نرم کند زحیر و ربو را دفع(؟)
او بکند و لیسنه کند کشنیز اندروی تلخی و سطبری است و لطافتی هست که گفته اند سرد است بدرجه
اول و خشک است بدرجه دوم ابن جریج می گوید بدرجه سوم جالینوس می گوید که میل بگرمی دارد
خواجه ابو علی سینا می گوید مگر این گرمی از جوهری لطیف است که زود تحلیل پذیرد و الا(؟) که از
بسیار خوردن او سردی تولد کند و رمانی داشتی چنین می گوید جالینوس اندر آنچ می گوید گرمست معاینه(؟)
گرمست باد یا سقوریدس و روفس و ارکاغانیس و دیگران گفته اند سردست جالینوس اندر آنچ می گوید
چون خنازیر را تحلیل کند چگونه توان گفت که سرد ست بو علی سینا می گوید که حمره را سود دارد
و جمری گرم چون حمره را سود دارد و بازی گوید که تحلیل کردن او خنازیر را ممکن باشد که بسبب
خاصیتی است که لطافت او عرض کند تا خنازیر را تحلیل کند و سردی او چنان عرض نیو الکدح(؟) آب او
باشیر در چشم نفلنضر(؟) باز و درد چشم بنشاند و همه اماسهاء گرم را سود دارد و بخار از دماغ باز دارد
و بنیز بسبب صرع را که از بخار معده باشد سود دارد و بسیار خوردن او دانش را زیان دارد مضمضه
آب او دمیدن دهان را سود دارد و خون از بینی آمدن باز دارد ده درم کشنیز خشک با آب لسان
الحمل سرفه را که با خون بود سود دارد و بریان کرده قی را باز دارد و طبع را خشک کند و معده
گرم سود دارد و منی را خشک کند و قوت باه را زیان دارد و خمار او فیه(؟) از آن او عشی آرد و سخت
زیان دارد کوک سرد ست و تر ست بدرجه دوم غذاء او بهتر از همه ترهاست و زود گوارد
و با الهام(؟) مخالف خوردن سود دارد و مضرت آن باز دارد و اگر در میان شراب خوردن خورند

ریحها منفی باز دارد و تشنگی و حرارت معده را و سوختگی اعضا را سود دارد و با سرکه یرقان را سود
دارد و شهوت طعام آرد آب او تر اما سپها گرم کند سود دارد تخم او منی را خشک کند و شهوت
جماع بنشاند و احتلام بسیار باز دارد و خواب آرد و بسیار خوردن او چشم تاریک کند و ناشسته
هم باشد و همه ترهای ناشسته نفخ آرد و دفع مضرت بسیار خوردن او کلنگ عسب و قفا باکند و آب
بادیان تر و آب بادیان خشک چکانند تا چشم تاریک نشود و اگر کسی اندر سینه خلطی غلیظ دارد
و تنگی نفس باشد از بسیار خوردن او کوک بیم باشد از خناق دفع مضرت او معجون زوفا و شراب زوفا
و ماء العسل باشد **نعنع** گرم و خشکست بدرجه دوم معده را گرم کند و طعام بگوارد و قی بلغم
باز دارد و فواق بنشاند و کرم که اندر شکم بود هلاک کند و جشا و شراب او با اناردان یرقان را سود دارد
و هیضه را ساکن کند و قوت باه زیادت کند و گزیدن سگ دیوانه را سود دارد و مجرب است با سرکه
خوردن **طرخون** ظاهر آنست که گرم و خشکست بدرجه دوم و با آن اندر آن قوتی هست حس را
کند کند طبیبان آن که دکحیر را اخذ گویند بدین سبب گفته اند که سرد است و گفته اند که
عاقرقرحا بیخ طرخون کوهی است و مذکی دهان را سود دارد و درد گلو را و در بر گوارد و شهوت
جماع ببرد برگ او از شاخ جدا کنند و با کرفس خورند و مجرور وی را با کوک خورند و با کسنه
و سرکه **کیکز** او را بتازی حجیر گویند گرم است بدرجه دوم و تر است بدرجه اول تن را
گرم کند و طعام بگوارد و نفخ کند و قوت باه را زیادت کند و درد سر آرد و کوک و کسنه و برگ
خرفه این مضرت باز دارد و دشتی ادرار کند و بوستانی طبع نرم کند و آب او کلف و نمش را
بشوید خاصه که با زهره گاو بیامیزند و طلی کنند **برگ جغندر** جزوی مرکبست و اندر
وی قوتی است مانند قوت بوره بدین سبب لطیف کننده است و سده بگشاید و ...
که از سر ما بطرقد و بریون و سبوسه سر را با آب او بشویند سود دارد و او را با سرکه
یا با آبکامه خورند سده را زود بر گشاید طبع را نرم کند بیخ او بلغم فزاید و باد ناک باشد
در جمله معده را نیکست **سداب تر** گرم و خشکست بدرجه دوم و خشکست بدرجه
سوم رطوبتها ببرد و بادها را بشکند و رگها را پاک کند و طعام بگوارد و شهوت طعام
بدید آرد و معده را قوی کند و سپرز را سود دارد و قولنج و مرطوب را موافق باشد و حیض
زنان باز دارد و باشد که بچه را بیفکند و دودها او زهرها را سود دارد چشم را تاریک کند ابن ماسویه
گوید چشم را فزون کند و حس بصر را تیز کند و هر دو قول درست است ازیرا که بسبب گرمی

و خشکی در

35

وخشکی درد سر آرد و خفگی فزاید و مخمور را چشم تاریک کند و مرطوب را سود دارد و منی را خشک
کند و شهوت جماع ببرد **حسبنی** این در کتابها طب حبا النیل نبشته اند و نشابور حسبنی گویند
تره ای است خوش بوی گرم است و لطیف کننده ترکیب بسعتر معده را نیک باشد دفع مضرت او
سرکه و کوک و ترشیها باشد تره ای است که از آن انجبیل سگ گویند برگ او چون برگ بید است
لختی کهتر از آن شاخها او سرخ باشد و مزه او بر انجبیل ماند طعام بگوارد و بادها را بشکند **اسفاناخ**
سرد و تر است بدرجه دوم و اندر وی قوتی است زداینده است و شوینده سینه را سود
دارد و طبع را نرم کند و تشنگی بنشاند و شهوت طعام ضعیف کند و با کامه خورند زود از معده
فرو گذرد و مرطوب را بسر او گوارش زنیره و مانند آن خورد **قطف و سرمق و بقلة الیمانیه** همه
سرد و تر است و نرم **خرفه** سرد است بدرجه دوم و تر است بدرجه سوم تشنگی بنشاند
در وی قبضی است بدین سبب عصاره او رعاف خون و نفث خون و قی خون باز دارد و سوزش
آب ناخن و از هر کندی دندان برگ او بخایند سود دارد ابن ماسویه گوید شهوت جماع ببرد
بخاصیت و آب او حب القرع را ببرد و اما سپها گرم و درد سر را که با صفرا بود ساکن کند
شبت گرم و خشکست بدرجه دوم بادهای غلیظ را بشکند و شیر زنان بیفزاید و طبع را
نرم کند و جرم او معده را اندر باشد منفعت او آنست که او را در دیگ اندر ریزند تا قوت و بوی و مزه
او بستانند پس او را بیرون اندازند خاصیت او آنست که ماندگی را ببرد و خواب آرد و فواق را که از امتلا
باشد ببرد بخاصیت **حلبه** جزوی مرکبست گرم و خشکست بدرجه اول و اندر وی رطوبتی
است غریب بوی دهان و بوی عرق ناخوش کند و دملها و اماسها را بپزاند و نرم کند ضماد کردن
و خوردن و نشستن اندر آبی که حلبه اندر وی پخته باشند درد رحم را سود دارد و او را با خرما
کرم با انجیر کرم با عسل بپزند و بپالایند و بخورند سینه را صافی کند و آواز صافی کند و سرفه
کهن را و تنگی نفس را که از رطوبت باشد سود دارد و طبع را بجنباند و خلط بد را که اندر رودها
باشد دفع کند لکن خداوند تب لازم را زیان دارد بسیار خوردن او منش گسستن و درد سر آرد و ادرار بول
آرد و حیض بگشاید لکن بوی بول را ناخوش کند و او را بپزند و آب او اندر چشم چکانند طرفه را سود
دارد و سر را بدین بشویند سبوسه او و ریشها را که بر تن بود پاک کند و موی را جعد کند ...
حلبه صلابت رحم را سود دارد و اگر با سرکه خورند معده او و پس رودها را زیان باشد برگ او
نافع تر از تخم اوست و دفع مضرت او سرکه و آبکامه باشد که **بادرنجبویه** گرم و خشکست

بدرجهٔ سوم بیماریهاء بلغمی و سودای را سود دارد و بوی دهان خوش کند و سدّهٔ دماغ بگشاید
مفرّحست خفقان را سود دارد طعام بگوارد و نواق بنشاند فلنجمشک گرم و خشکست و اندر قوت
دارد اذن قوی تر از باذرنجبویه است و اندر طعام گوارنده و قوت دل و جگر دادن اوست سدهٔ دماغ را
بگشاید خوردن و بوییدن او و بواسیر را سود دارد و دفع مضرت او بسرکه کنند باذروج گرم است بدرجهٔ
درجهٔ دوم و خشکست بدرجه دوم غش شود بمیان نسبت بوی دهان ناخوش کند و از وی خلطی بد
تولد کند و بسیار خوردن او چشم تاریک کند و معده را زیان دارد تخم او سودا را و عسر البول را سود
دارد آب او اندر بینی چکانند خون اماله را باز دارد و اگر آب او بپالایند و بجوشانند و بچشم اندر
کشند سود دارد سیسنبر اندر باب تخم از این جزو منفعت و مضرت خرفه صحیح تخم اوست
یاد کرده آمده است از بهر آنکه تخم او قوی ترست از انجا که بر باید خواند برگ او نبات کارتر از تخم اوست
باب هفتم
اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت بیخها ترها و دفع مضرت آن
ترب گرم و ترست و بدرجهٔ اول سوم و از وی تخم قوی ترست پس پوست پس برگ
پس گوشت و تخم او را و طلی کنند با انگبین کلف را و همه رنگها را ببرد و با کندس بهق را ببرد
و با سرکه قوبا را ببرد و چشم را زیان دارد ابن ماسویه گوید برگ او چشم را سود دارد
و آب او اندر چشم چکانند چشم را بزداید و هر که او ببرد سرفه کهن را سود دارد و معده را
بد باشد و اگر پس از طعام خورند طبع را نرم کند و اگر پیش از طعام خورند طعام بر فم معده بماند
و فی الخاصه اگر گوشت را با سکنگبین بخورند و آب برگ او سدهٔ جگر بگشاید و استسقا را
سود دارد و سنگ و ریگ گرده و مثانه را پاک بیارد و اگر پارهٔ ترب بر کژدم نهند بمیرد و اگر
کسی که ترب خورده باشد کژدم بزند پس زیان ندارد شلغم گرم است بدرجهٔ دوم و ترست
بدرجهٔ اول بادناکست و از وی خلطی خام تولد کند سینه را نرم کند و پشت را و گرده را گرم کند
و با پوست بپزند غذا بسیار دهد و منی زیادت کند لکن اندر معده دیر ماند بجوشانند و با آب
و با سرکه و کرفس و سداب و خردل و زیره خورند بالطبع باشد پخته و خام چشم را سود
دارد کرنب گرم و خشکست بدرجهٔ اول آب او طبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک
کند خاصه گر بپزند و آب او بریزند و دیگر بار آب تازه کنند و تلخ بپزند و آن آب دیگر بار
بریزند و باقی احوال او اندر باب ... ها گفته آمده است لاسن چیزی مرکبست گرم و خشکست

بدرجهٔ سوم و اندر وی لختی تری و نرمیست تن را نرم کند و درد تهیگاه و درد مفاصل را سود
دارد و سده بگشاید و اخلاط غلیظ را ببرد و سینه را از رطوبتها پاک کند و مفرّحی قویست
اندر معده دیر ماند و صداع آرد و بسیار خوردن آن خون را تباه کند و منی را خشک کند جگندر
احوال او اندر باب گذشته یاد کرده آمده است پیاز گرمست بدرجه سوم و ترست بدرجهٔ
دوم و با تیزی و ترابی اندر وی تلخی است و هر چه درازتر باشد تیزتر باشد و پیاز سرخ تیزتر از سپید
باشد و آب او لطیف تر از وی است و جمله بادناکست و درد سر آرد و طبع را نرم کند و جرم او غلیظ
است و از پخته او خلطی غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند و بسیار خوردن او خرد را زیان دارد
و بخار او چشم را زیان دارد و آب او حیض را باز دارد با عسل و سداب بر گزیدگی سگ دیوانه گذارند
باشد سود دارد و بخار او چشم را زیان دارد سیر گرم و خشکست بآخر درجهٔ سوم و اول درجهٔ چهارم
و سیر دشتی گرم و ترست و بدرجه داروست خاصیت او آنست که تن را گرم کند و گرمی او گرمی
غریزی ماند و تشنگی بیارد و خون را رقیق کند و گویند سرخ کند و مضرت او اینها مخالف باز دارد و بخار
او مضرت او چشم را کم از مضرت پیاز باشد و بادها بشکند و قولنج را و مرطوب سود دارد و
گرم کند و سده بگشاید و گزیدن کژدم را و لیخ از این نوع باشد سود دارد و کرم را که اندر شکم
باشد بکشند و دیوچه را که تازی العلق گویند اگر با آب حلق کسی فرو رفته باشد بر آرد و اگر بپزند
قوباه را سود دارد از بهر آنکه خشکی او کمتر بغایت باشد و سرفهٔ دیرینه را سود دارد و لوا ... صافی
کند و دبیله را بگشاید و اگر بر جای نهند پس کشند و خاکستر او بر قوبها و بر گرهها که در پشت بود
بر کنند سود دارد و طبیبان از سوال کنند که چرا سیر و پیاز و جز دیگر و مانند این بر پوست بر
نهند ریش کند و اگر بخورند معده را ریش نکند جواب از بهر آنچه بخورند بخست حالیه شود اندر دهان
قوتی گوارنده است او را از حال خویش بگرداند و از بهر آنست که گندم بخایند و بر دمل نهند آن را
بپزاند و اگر بپزند و بکوبند این اثر نکند از بهر آنکه آن قوت از قوتی گوارنده یافته است که اندر
پوست و اندر آب دهانست نبینی که چون خاییده شود و طعم آن بر حال دیگر شود و چون از
دهان فرود فرو شود قوت معده اندر وی اثری کند و می گوارد و از رطوبت معده و از گوارنده او
قوت این چیزها شکسته شود و از دهان بمعده رسد و از فم معده بمعده شود و بریک
جای بیاید و بیش از آنکه فعل او بفعل خویش کند قوت شکسته باشد و اما بر پوست نهند
بدان موضع بماند و هیچ سبب از حال خویش بنگردد و از قوتهاء آن موضع هیچ اثر اندر وی نکند

و او را از کار خویش باز می دارد و بدین سبب اندر ظاهر اثر تواند کرد و اندر باطن اثر نتواند کرد
کزر گرمست بدرجهٔ دوم و تر است بدرجهٔ اول و بادناکست و دیر گوارست باه را قوت کند و
تخم او اندرین باب قوی تر باشد و ادرار کند و شقاقل گزر بیابانی است باه را قوت بیشتر کند
و تخم او حیض را بیارد والله اعلم

باب هشتم

اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت بقلها و دشتی که مردم از آن خوردن و در علاج دارند

ریواج سرد است و خشک بدرجهٔ دوم اشتها بجنباند بینائی چشم را سود دارد و زهر را
بنشاند و اسهال صفرائی باز گیرد و طاعون و آبله را و حصبه و تبها و وبائی را سود دارد حماض
بشهر ری ترشوا گویند سرد و خشکست بدرجهٔ دوم صفرا بنشاند و طبع را خشک کند و شهوت
طعام که از گرمی باطل شده باشد باز آرد برغست گرمست بدرجهٔ اول و زدایندهٔ است
و رطوبتها را ببرد و کلف و بهق را خوردن او و طلی کردن او سود دارد و آب تخم او اندر بینی چکانند
رطوبت غلیظ از دماغ بیرون آرد و طبع نرم کند آب وی سدهٔ جگر و سپرز بگشاید و شش را
پاک کند و معده را نیک کند و بر بواسیر و گزیدگی جنبندگان ضماد کنند سود دارد سعتر
گرمست و خشک بدرجهٔ سوم بادها را بشکند و معده را از رطوبتها پاک کند و مردم محرور را نشاید
البته درد سر و تب آرد دفع مضرت او از دماغ بچیزی کنند که بخار آن از دماغ باز دارد و بر ترشیها
خورند هلیون او را بتازی [illegible] گویند جالینوس گوید معتدلست دیگران گویند میل
بگرمی دارد گرده را فربه کند و مثانه را گرم کند و تقطیر بول را که از سردی بود سود دارد و درد
پشت را و درد سرین را و عرق النسا را سود دارد سدهٔ جگر بگشاید و گرده را و منی بیفزاید
و قوت باه بیفزاید کنگر او را بتازی الحرشف گویند بعضی گفته اند معتدلست اندر گرمی
و سردی و تر است بدرجهٔ اول و ابو علی سینا می گوید نزدیک من چنانست که چند نوع است و هر
نوعی طبعی دیگر دارد و درست اینست که ادرار کند و بول را خوش بوی کند بسیار و بدین سبب
عرق را خوش بوی کند و مجرب کرده اند که وی سینه را پاک کند و ضیق النفس و قوت باه را زیادت کند
و طبع را نرم کند و بلغم بیارد و اگر او را با شراب خورند طبع را خشک کند و اگر سر بدان آب او
بشویند موی برآرد و صمغ او را کنگر زد گویند یک درم یا دو درم با آب گرم بخورند قی آرد و بلغم
برآرد [illegible] دفع مضرت بسکنجبین و غذاها ترش باشد کما این را [illegible] گویند

سرد است بدرجهٔ اول و معده را بد است و خوردن او بسیار قولنج را بد است و گرانی زبان را و فالج را و دیگر
بیماریهای بلغمی را و اصلاح او آنست که او را بروغن زیت یا نمک آب بپزند یا در شکم بره بریان کنند یا کباب
کنند یا او را با ابزارهای گرم خورند چون انجدان و سعتر و نمک و فلفل و دارچینی و تخم رازیانه و این ابزارها
حاجت باشد جز آنک او را بنمک آب بجوشانند یا بریان کرده با نمک خورند فطر او را سماروغ گویند
و از جمله نوعست یکی از وی طریست و دیگر غوشنه و سدیگر کشنده اما فطر علی الخصوص نزدیکست
بزهرهای کشنده و از خوردن آن خناق تولد کند و اندر معده بدان جهت گران گردد که غشی آرد و دست
و پای سرد شود و باشد که هیضهٔ صعب آرد و عسر البول آرد و داء الثعلب و بهق و گرانی زبان آرد
بهترین او آنست که این خصلتها از وی تولد کمتر کند و دور باشد و خاصه آنچ نزدیک سوراخ جانوری
رسته باشد که بر وی اثر گزیدن جانوری پدید باشد هر چه از این نوع باشد کشنده بود و آنچ سپید
و پاکیزه بود و از این همه دور بود آن خصلتها کمتر از وی تولد کند که مضرت او بجهد دفع مضرت کلی باشد
و جوارشنی مسهل از پس وی بکار باید داشت اما غوشنه که مضرتست از بهر آنک اندر وی مضرت
از بهر دروی قوتی است مانند قوت بوره و هر گاه که او را بپزند آن قوت ببرد و جرم او غلیظ باشد
و اصلاح او هم با انگدانه و فلفل و مانند آن باشد و کشنده که بزرگ مضرت تر باشد و اصلاح او هم
بدین ابزارها باشد بادیان تر و خشک است گرم است بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ اول و خشک
گرم تر باشد سدهٔ جگر بگشاید و ادرار کند و رطوبتها بگدازد و بادها را بشکند و آب او اندر چشم
کشند چشم را روشن کند راب بپارسی [illegible] خوانند اهل نشابور خوردن عادت دارند بار [illegible] و تخم او
گرمست بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم همه بیماریهای بلغمی را و درد مفاصل را باطن را سود دارد و سرفهٔ
کهن را و ضیق النفس بلغمی را سود دارد و بوی پادزهر است مصروع را بیدار کند و درد دندان که از سردی بود سود دارد
خبازی بعضی گفته اند خبازی نوعی ملوخیا است دشتی است اما ملوخیا بوستانی و بعضی گفته اند نوع بستانی الملوخیه
گرم و خشکست خواجه ابو علی سینا می گوید [illegible] قول [illegible] است [illegible] [illegible]
خوانند خبازی تر است و لطیف تر از [illegible] است و غلیظ تر از [illegible] و دشتی لطیف تر است و خشک
تر طبع خبازی نرم دارد [illegible] گرم [illegible] قلاع را ببرد برگ آن با برگ بید
بر سوختگی آتش ضماد کنند سود دارد والله اعلم

باب نهم

از جزو دوم از گفتار سوم از کتاب سوم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت ابزارهای دیگها

زیره گرمست بدرجه دوم خشکست بدرجه سوم بادهارا بشکند و رطوبت را لطیف کند
و بسیار خوردن زیره رنگ روی را ببرد و زرد کند جگر را نیک باشد و سده بگشاید و نفس
انتصاب و عسر البول را و گزیدن جنبندگان را سود دارد و نفس انتصاب نوعی از ضیق
النفس است که مردم راست نشسته نفس نتواند زد و عصاره او بچشم اندر کشند چشم را
روشن کند و جراحتها تازه را زیره کوفته بر نهند خون باز دارد و اگر بکوبند و حمول سازند حیض
باز دارد او را با روغن زیت و انگبین یا با موم روغن و آرد باقلی بر آماس خایه نهند آماس ببرد و بجور
دفع مضرت او بسرکه کند کمترویا گرم و خشکست بدرجه سوم بادهارا بشکند و ادرار کند
و معده قوی کند و طبع را خشک کند و حب القرع را بکشد و بیرون آرد بجور و دفع مضرت او بسرکه
کند سعتر گرم و خشکست بدرجه سوم بادهارا بشکند و طعام را بگوارد و رطوبتها را بگدازد
و لطیف کند و تری معده را سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد
سود دارد و با سرکه گوشتها را لطیف کند بوذنه دشتی گرم و خشکست بدرجه سوم سده را
بگشاید و لطیف کننده است دارچینی و قرفه گرم و خشکست بدرجه سوم سده جگر بگشاید
معده و جگر را گرم کند و تبهاء بلغمی را ببرد اندکی گرم کند سود دارد و ادرار کند و حیض آرد و مفرحست
دل را قوی کند و گزیدن جنبندگان را که زیان کارند سود دارد و تاریکی چشم را که از رطوبت بود
سود دارد و کلف طلی کنند اثر آن ببرد بلبل گرم و خشکست بدرجه چهارم و بلبل سپید
قوی تر از سیاه است و دار بلبل شکوفه بلبل است و خشکی او کمتر از خشکی بلبل است خشکست
بدرجه دوم و سوم و هر سه بادهاء غلیظ را بشکند و رطوبتهاء غلیظ را که اندر سینه و
اندامها باشد لطیف و مستاصل کند و عضلها و عصبها را گرم کند و بلبل سپید معده سرد را
سودمندتر باشد و سیاه بادهارا شکننده تر باشد و اخلاط را بدماغ بر آرد و بدین سبب مصروع را
نشاید خورد و بعضی طبیبان گفته اند بلبل سیاه تمام رسیده است و خشک شده قوت تیزی او
رفته سپید را قوت باوی مانده است و بدان خشکی نیست قرنفل گرم و خشکست بدرجه سوم
معده را و جگر را سود دارد و اندر داروها چشم بکار آید و قی و منش گشتن باز دارد و بوی
دهان باز دارد و خشک کند شونیز گرم و خشکست بدرجه سوم حب القرع را بکشد
و باد زهر گزیدن رتیلا است درد سر را که از سردی بود سود دارد و زکام باز دارد و بار کرد قی
بول و حیض را بگشاید او را بسرکه بپزند و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد

زنجبیل گرمست

زنجبیل گرمست بدرجه سوم و خشکست بدرجه دوم و اندروی رطوبتی فضلیست بدین سبب
هرگاه که کهن گردد و خوردن سود تن را گرم کند و گرمی او با بدار از گرمی بلبل باشد بسبب رطوبت
فضلی که اندر وی هست و پرورده با انگبین حفظ را زیادت کند و رطوبتی که اندر نواحی حلق و سر
باشد پاک کند و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد خوردن و بچشم اندر کشیدن و طعام
بگوارد و جگر و معده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند و طبع را نرم کند و گزیدگی جنبندگان
زیان کار را سود دارد خولنجان گرم و خشکست بدرجه سوم معده سرد را و تر را سود دارد و بوی
کند و بوی دهان را خوش کند و قولنج را و درد گرده را سود دارد و قوت باه را زیادت کند زعفران
گرمست بدرجه دوم خشکست بدرجه اول قابض است و ورم دائله احشا را سود دارد و ورمهارا
تحلیل کند و سده بگشاید و عفونتها را اصلاح باز آرد و هیچ خلط را یاری ندهد و خوردن او
رنگ روی را نیکو کند و لکن بخواباند و حواس را تیره کند و اگر اندر شراب کسی را بدهند زود مست کند
خاصیت اوست که خوردن و بوییدن او درد سر آرد و طلی کردن درد سر را سود دارد و هرگاه که
بچشم اندر کشند چشم را ببرد آید مفرحست دل را قوی کند و منش گشتن و شهوت طعام ببرد و اندر
وی قوتی است که معده را و جگر را قوی کند و باه را زیادت کند و ادرار کند و با روغن صلابت رحم
را و ریشها را سود دارد و سه درهم مردم را از شادی بکشد سرکه مرکبست و اندروی قوتی است
گرم و تیز و قوتی سرد و هرگاه که بپزند سردی او کمتر شود و اندروی خشکی است سودای را زیان
دارد و بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را ببراید و بقوت سردی صفرا بنشاند و قوبا را
و ریشها پلید را و کرا نگذارد که بیش باز شود و عصبها را زیان دارد و بسیار خوردن او دماغ را
زیان دارد و چشم را ضعیف کند و بوی او درد سر گرم بنشاند خاصه با گلاب و روغن گل معده
گرم و تر را موافق آید و شهوت طعام بدید آرد و بر هضم یاری دهد و رحم را زیان دارد حرف
تخم سپندان خردست حب الرشاد گویند گرم و خشکست باول درجه چهارم سودا انگیز است
و لطیف کننده و بدین سبب ضیق النفس را سود دارد و سده را که اندر احشا باشد بگشاید
و حب القرع را بکشد و اندر حقنها از بهر عرق النسا بکار دارند بماه خون آلوده بیارد و سود
دارد و خوردن آن استرخاء همه تن را سود دارد با انگبین یا با سرکه بر سپرز ضماد کنند سپرز را
بگدازد و با آب عسل بر دملها ضماد کنند بپزاند و بگشاید و طلی کردن و خوردن موی سر را که
بسبب تری فرو ریزد اندکی نگاه دارد و بسبب سودای معده را زیان دارد و اندکی از وی سوده

طعام ببرد آرد و حیض بیارد و ادرار کند و بچه از شکم بیرون افکند و مقدار دو درم بریان
کرده و کوفته اسهال بلغمی باز گیرد و مقدار چهار درم کوفته نی آرد و اسهال بلغمی را سود
دارد و بادها را بشکند و خوردن و ضماد کردن با عسل گزیدن جنبندگان را زیان کار را سود
دارد و برگ او از جمله ترهاست این قوت ندارد لکن هم گرم و خشکست و ادرار کند
و حرقت بول آرد و بعضی از خصلتها از وی حاصل آید **خردل** تخم سپند است و گویند تخم
نوعی از سپند است و نزدیک ما او را اسپندان که گویند گرم و خشکست بدرجه چهارم و زردابه سست
بهق را بر و طلی کنند سبز و تنها بلغمی را بهمه دردهای اخشا را که از باد و از رطوبت باشد
سود دارد و بادهای غلیظ را بشکند و جلد اوزبان بسکل روان کند **انجذان** بپارسی
انگدان گویند از دو گونه است سپید و سیاه هست و سپید سیاه قوی تر باشد او را اندر غذاها
کمتر بکار دارند لطیف کننده است و گرمست و خشکست بدرجه سوم وجع المفاصل را سود
دارد و حیض بیارد و ادرار کند و مضرت زهرها باز دارد و بوی اندامها ناخوش کند و زیانها
ظاهر و باطن را سود دارد و بیخ او زود گوارتر از انجذان است اگر چه وی نیز اندر معده دیر
باند و نرا بیخ او را با مرهمها بیامیزند خنازیر را سود دارد و معده را گرم کند و طعام
بگوارد و شهوت طعام بدید آرد و مثانه را زیان دارد و اشترغاز بلادی تر دیگرست چهارم
را سود دارد و حلتیت صمغ اوست بپارسی انگژد گویند و دو گونه است حلتیت گنده است
و حلتیت خوش گنده گرم و تر است بدرجه چهارم با سرکه و بپلپل بردالثعلب طلی کنند
سود دارد و اندر سوا و اندر ادبار بادها و اندر شهرها سرد اندر غذاها از بس اندکی
حلتیت بکار دارند رنگ روی را برافروزانند و خون بسته را اندر شکم تحلیل کند و دملها
ظاهر و باطن را سود دارد و برقوبا طلی کنند سود دارد با سرکه و با آب انار خورند تو فتلی
عصبها و عضلها و تمدد و فالج را سود دارد و آلی بوزن مثقال اندر موم بجنبد و خورند از بهر
تمدد و فالج هم از بهر تمدد و فالج با شراب و پلپل و سداب بخورند سود دارد و او را اندر آب حل کنند
و بدان غرغره کنند دیوچه را از گلو بر آرد با زرده خایه بخورند سرفه کهن را سود دارد و قوت
باه را زیادت کند قروح امعا را سود دارد تب بلغمی و تب چهارم را سود دارد با عسل حل کنند
و بچشم اندر کشند آب را سود دارد گزیدن سگ دیوانه را سود دارد چنانک
طلی سازند و گزیدن گژدم و رتیلا را خوردن و طلی کردن سود دارد لکن حلتیت و انگدان سیاه مجرد را

بهیج وجه نشاید خورد و معتدل المزاج اندر سرماها قوی اندک حلتیت اندر ترشیها آرد و کند دفع
مضرت او تر شی کند و در دستری که از آن تولد کند کلاب و کافور دفع شود و مقدار دو درم نهار ترک
اندر استان کسی را که عرق مدنی بسیار باشد بر هفتاد سال الاخلاص باید **نمک** گرم و خشک
است بدرجه دوم و هرچه طلخ تر است گرمتر است زداینده است و داغ کننده ریشها بد را
نگذارد که بیش باز شود و با روغن بر عضلها طلی کند یا مازکی ببرد و گرم کند هر کجا بر نهند بادها را
بشکند و با روغن زیت بر سوختگی آتش نهند نگذارد که بد شود و مردم لاغر را نمک خوردن باید خورد
و دفع مضرت او بگوشت فربه و مغز برغاله و مغز استخوانها و حلواها شکر و روغن بادام توان کرد
کشنیز خشک اندر باب ترها با کشنیز تر یاد کرده آمده است **نانخواه** گرم و خشکست بدرجه
سوم سددها بگشاید و معده سرد و تر را سود دارد و منش گستن و قی باز دارد و خوردن و
طلی کردن او رنگ روی زرد کند و بادها را بشکند و بر زده و آب او برزخم ریزند در دگزدم بنشاند
و خوردن او مضرت گزیدن جانوران زیان کار را سود دارد و با شراب بخورند عسر البول را سود
دارد و ادرار کند و گرده و مثانه را از سنگ و ریگ پاک کند   والله اعلم

باب دهم

اندر شناختن منفعت و مضرت میوهها تر ○ رطب

گرم و تر است بدرجه اول از وی خونی غلیظ خیزد کسی را که جگر گرم باشد و صداع و درد
چشم و خناق بسیار باشد سخت زیان دارد و دندانها را و بن دندانها را تباه کند و اندر
جگر و سپرز سده پدید آرد و رطب بسیار گونه است هرچه غلیظ تر است از خصلتها از وی
بیشتر آید و هرچه شیرین تر است گرمتر است محرور دفع مضرت او بسکنجبین کند
و با انار ترش یا با غوره و دهان آب و سرکه و گلاب بشویند و مضمضه کنند چند بار و کسی را
که احشا قوی باشد و مزاج معتدل باشد فربه کند و منی را زیادت کند و طبع را نرم کند
و معده را نیک باشد دیر گوارد و هر طوبت دفع مضرت او بغرغره کند و بن دندانها پاک کند
انگور گرم و تر است بدرجه اول و گرمی او بمقدار شیرینی باشد هر چند نیک رسیده باشد
از وی خونی نیک خیزد و فربه کند و طبع نرم کند و آنچه روزی چند آونگ کرده باشند نفخ او
کمتر باشد و کسی را که اندر رودها از باد رنج باشد حذر باید کرد تا پوست او و پیخ خورد که بسود
و بابان خوذ دار ... اگر بابان خورد پوست از وی جدا نتوانند کرد و آب انگور هم رسیده و ترش

بادناک تر باشد و کسی را که از قولنج رنج بسیار باشد انگور نشاید خورد و محرور دفع مضرت او
با آب انار کند یا سکنجبین و قولنجی از پس وی کمونی خورد یا پلید **میفختج** اندکی گرمتر از انگور
است از بهر آنک آتش گذشته باشد و آب از وی رفته تر باشد است سینه را پاک کند و اندر شراب
خشخاش یاری دهد و آلای پاک کند از سینه و درد گرده و مثانه را سود دارد **غوره** سرد و خشک است
آب غوره مردم صفراوی را سود دارد و مردم سرد مزاج را و قولنجی را نشاید دفع مضرت او اندر باب آبها
ذکر کرده است **انجیر** گرم و خشک است و بدرجه اول تر و دراز معده فرو رود و طبع را نرم کند و ادرار کند
و مثانه را پاک کند و تن مردم از وی بهره غذا تمام یابد که از میوهها دیگر و غذاء او نیک باشد خاصه پخته
رسیده باشد و پیران را موافق تر باشد معده را نیک باشد و پیش گشتن آرد و از قی خالی باشد
محرور را تب آرد و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند و تباه کند بدین سبب است که از بسیار
خوردن انجیر شپش تولد کند دفع مضرت او دفع مضرت رطب باشد **زردآلو** سرد و تر است بدرجه
دوم معده را نیک نباشد زود از حال خویش بگردد و تباه شود و خلطها از وی تولد کند بد باشد
و از بسیار خوردن او تبها تولد کند و بتر آن باشد که از پس طعام خورده شود مردم رطوبی را آروغ ترش
آرد مردم گرم مزاج را موافق تر باشد صفرا ساکن کند خشک او را تر کند آسان و تشنگی بنشاند
و بوی دهان ناخوش کند که از گرمی معده باشد زایل گرداند و مغز او گرم و خشک است
بدرجه دوم بواسیر را سود دارد و خوردن رطلی کافی و کسی را که از بادها رنج باشد زردآلو نشاید
خورد دفع مضرت او بکمونی و کندر کنند و مصطکی و انیسون که با نبید خورند یا معجون قد ادنیف
و از پس او آب یخ نشاید خورد و هر که بسیار خورده باشد از بهر دفع مضرت او بزودی استفراغی
باید کرد بمطبوخ هلیله و از پس استفراغ چند روز آب دادیان و شکر خورد تا تری که از وی
خون حاصل شده باشد بادرار پاک شود و از تبها که از آن تولد کند خلاص یابد محرور را این تری
بریاضت و عرق پاک کند و از بسیار میوهها تر پرهیز باید کرد که از همه میوهها تر اندر خون تری
حاصل کرد که سبب تبها باشد چنانک اندر باب بسیار از نوع نخستین از این گفتار یاد کرده آمد
آلو و شفتالو و شفترنگ همه سرد است بدرجه دوم و تر بدرجه اول و تری آلو زود
از حال بگردد و تباه شود و آنچه تمام رسیده باشد معده گرم را نیک باشد و بوی دهان که از گرمی
معده ناخوش شده باشد خوش کند از پس او آب یخ نشاید خورد و از پس هیچ طعامی قوی
و میوه نشاید خورد دفع مضرت او بمعجون دفع مضرت زردآلو کند و تبها که از تری او تولد کند

و تو نیز مردود از آهنگ تر از تبها باشد که از زردآلو تولد کند و گفته اند که قوت باه را زیادت کند بوعلی
سینا می گوید همانا که این قوت از وی خداوند مزاج گرم و خشک را باشد آب برآلو بخوش اندر حکم اند
گرم و گرسنه را کشد و روغن مغز او درد گوش را و شقیقه را سود دارد و آلو زودتر از معده بیرون شود
از آنک شفتالو و شفترنگ و طبع را نرم کند و فضلها و قبض کند و بسیار باشد که از آلو و زردآلو
اسهال پدید آید گرم بی باید خورد تا معده را و امعا را بشوید پس با آن در نیز اسهال باید کرد
و شفترنگ همچند خوشبوی تر است که لعاب دار را سود دارد و بخاصیت خون را صافی کند **الک و نیشو**
سرد است باول درجه دوم و تر است بآخر درجه دوم و همه شیرین باشد اسهال کند و همه ترش
باشد سرد تر باشد و غلیظ باشد و اسهال نکند و تشنگی و صفرا بنشاند و شیرین معده را
نیک باشد محرور را معده او ضعیف باشد دفع مضرت او بگلشکر کند و نوعی آلو خرد است
سرو آن را آلو عقبی گویند و سیاه نوز نیک شبیه گویند و نوعی دیگر است بنام آن را بتازی قراصیا
گویند همه صفرا و تشنگی بنشاند ... و باسهال آلو قوی تر است و نیشو
اندر سردی بیشتر از همه است و ترش شیرین او طبع نرم کند و همه بادناک باشد **سیب**
سرد و تر است بدرجه اول و سیب ترش اندر سردی باول درجه دوم است و سیب شکوک
خشک باشد و معده را سره باشد و از وی خلطی سرد تولد کند و جمله سیب دل را قوی
کند و اندر معده اگر دیر بگوارد معده را از وی قوتی باشد و طبع را خشک کند و بادناک باشد
و محرور را از وی مضرتی باشد خاصه اگر نیم خام خورد او فرعی گوید سیب ترش و آموختی
آرد مرطوب دفع مضرت او بشراب قوی و بگوارشها کند **امرود** سرد و خشک است بدرجه
اول و امرود ترش لطیف تر باشد و سرد تر و سکوک غلیظ تر باشد و خلطی که از امرود خیزد
به از خلطی باشد که از سیب خیزد و جمله امرود بادناک باشد و دیر از معده فرو گذرد و قی
را سخت یاری دارد و بیم سبب سخت بد باشد از پس او آب یخ نشاید خورد و هیچ طعام
غلیظ و ترش دفع مضرت او بشراب کهن و بگوارشها مفلفل و زنجبیل پرورده و مربه
اسفیدباج و گوشت خوردن و امرود تمام رسیده محرور را سود دارد و تشنگی و پیش گشتن
بنشاند خاصه امرود چینی و بخارائی **آبی** سرد است بآخر درجه اول و خشک بدرجه دوم
و خاک سفرجل او را بشویند که نیک باشد و آبی بریان کرده سبک تر شود خنده تر باشد
مرباء کردن او چنین باشد که او را ببرند و میان او پاک کنند و بجایگاه دانه او عسل پر کنند یا شکر پر شود

وهم بار نهند و بخمیر اندر گیرند و اندر زیر خاکستر گرم نهند طبع را خشک کند و آبی شیرین طبع را
چنان خشک کند که آبی ترش و دانه او نرم باشد سینه و حلق را نرم کند و نگذارد که فضلها بجایها
فرود آید آبی تشنگی بنشاند و قی باز دارد و خمار را سود دارد و معده را قوی کند و ادرار کند و اگر بسیار
خوردن او درد عصبها آرد و روغن او عرق باز دارد و اگر پس از طعام خورند طبع اجابت کند تا بدان
حد که اگر بسیار خورند طعام را ناگوارده بیرون آرد انار شیرین گرم و تر است و معتدل است
سینه و حلق را نیکست و تن از وی غذا پذیرد و اندر وی لختی بادناکی است و انعاظ کند بکن
باد انگیختن زودتر پذیرد و لختی تشنگی آرد و اندر معده گرم صفرا گردد و انار ترش سرد
و خشک است و قابض و لطیف معده و جگر گرم را سود دارد و شهوت طعام زیادت کند و شهوت
جمع برد و صفرا و تشنگی بنشاند و مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد و دفع مضرت او بزنجبیل
پرورده کنند و با شیرینیها و محرور را که پیوسته شراب خورد هیچ نقلی به از انار ترش
و آبی نیست توت شیرین گرم باشد و معده را سیلان بدهد و محرور را درد سر
آرد دفع مضرت او سکنجبین کند و توت ترش که او را خرتوت گویند صفرا بنشاند و معده را
که از توت شیرین باشد و طبع را نرم کند و آنچ ترش باشد سرد و تر است و اندر وی قبضی است
و خاصیت آن بجای سماق است ... دهان را سود دارد رطوبت دفع مضرت او سکنجبین کند
و از پس او هیچ ترشی نخورد خربزه تر است بدرجه دوم و سرد است و سردی او باندازه
طعم او باشد که هر چند افزاید آنچ شیرین باشد سردی او کمتر باشد چون معتدل
باشد و آنچ تمام رسیده باشد لطیف باشد زود بگذرد و سنگ مثانه بخاید و ادرار کند و زنان
باشد و تخم او زودتر از گوشت او باشد و پوست مردم پاک کند خاصه تخم او و کلف را
و بهق را و پیوسته سر را ببرد پوست او بر پیشانی نهند مانع آن باشد که از سر بچشم فرود آید باز
دارد و آنچ نیم خام باشد غلیظ باشد و خربزه در جمله با هر خلطی که اندر تن بیابد یار شود
... خاصه تخم او ... با شراب ... تا آنک بخاید خربزه ... تخم ...
و کرده و مثانه را پاک کند ... که از سنگ کرده و مثانه بخاید باشد خربزه با نان نشاید
خورد خاصه با نان فطیر و نان پستر با روغن سرشته و از پس طعام هم نشاید خورد از بهر
آنک خربزه ماده‌ها غلیظ را زود بگدازد و مثانه ببرد و از آن ریگ و سنگ تولد کند و هر چه
شیرین‌تر و پخته‌تر باشد زودتر صفرا گردد خاصه که اندر معده ... گوشت ... فرو نشود و با آنک

خاصیت

41

خاصیت آن آنست که زود بگذرد چون از حال خویش بگردد و صفرا شود لابد بسبب تیزی صفرا زود زیر
رگها اندر شود و بگذرد و از وی تبهاء صفرایی تولد کند محمد زکریا گوید که یحیی بن ماسویه خطا کرد که
از پس خربزه شراب و گوارشها باید خورد از بهر آنک از خربزه چندانی که هر آن باید تا صفرا گردد
چگونه روا باشد که او را با شراب و گوارشها گرم‌تر کنند تا تیزتر شود و زودتر برگها اندر شود
و بهتر آن باشد که احتیاط اندر آن کنند که صفرا نگردد و تدبیر آن کنند که زودتر از آنک صفرا گردد
بیرون شود و سکنجبین چیزی تیز آهسته او را دفع کند و اگر پس خوردن او بخسبند بر پهلوی راست بخسبند
تا زودتر فرو گذرد و طبع زودتر اجابت کند و اگر دیرتر اجابت کند زود غذاء ترش چون غوربا و سکبا
خورند تا نگذارد که صفرا گردد و هر گاه که خربزه بر گرسنگی ناشتا خورده شود و بر اثر آن چیزی
خورده نشود که او را دفع کند خاصه اگر پس از آن بخسبد هیچ درنگ نکند که تبهاء صفرایی تولد کند الا که
این شخص سرد مزاج باشد یا از تب خلاص یابد و سخن یحیی بن ماسویه را تاویل توان کرد
مزاج گوید و این در خربزهاء گفتست واجب آنست که مفصل بداند و فرق میان شیرین و ترش و بی مزه
کردن و خربزه اگرچه صفرا انگیزد هم از پس او شراب و گوارش گرم باید خورد الا کسانی را که سرد مزاج
باشند خربزه هندی اندر سردی و تری فروتر است از خربزه و از وی رطوبتی تنه تولد کند
و ... چینی را گویند که او را ... باشد و آنچ شیرین باشد از وی رطوبتی عذب تولد کند
و عذب بزبان پارسی خوش باشد و رطوبتها که خشم تیزی خون را و صفرا را ساکن کند و تبهاء
محرقه و تب غب را ببرد هر کجا که اندر جگر و رگها اندام ... صفرا بالطبع باشد بخیزد رطوبتها
حاجت ... باشد مزاج آن صفرا اندر ... و بروی غلبه کند از بهر آنک بسبب ...
آن صفرا و بسبب نحیفی تن هر وقت مسهل نتوان خورد تا آن صفرا اندر ... بسبب اندام ...
گرم و خشک خربزه هندو ... شود ... باشد ... بسبب تازگی خربزه هندو و بسبب گرمی
معده و جگر بسیار باشد که مستحیل شود یعنی از حال خویش بگردد و زود تباه شود و صداع آرد
و آنچ از وی در عروق بگذرد تن را گرم کند خاصه اگر مائیه او حاصل باشد لاجرم کسانی را که
پس خربزه هندو بر خلاف صداعی با حرارتی که توقع باشد ... باشد از آنک
اندک آب غوره یا آب انار ترش با وی ... تا مستحیل نشود و این اعراض پدید ناید ...
نیست و لیکن ایمن آن ترشها که از پس خربزه هندو خورده شود خالی نباشد از آنک تبخیر
آرد و از آنک تیزی ترشیها رطوبتها را ببرد و لطیف کند و کسانی که بر طوبه جگر ...

فایده این رطوبت از ایشان باز دارد از بهر آنک فایده این رطوبت اندر قوام اوست و هرگاه که قوام او
لطیف شد فایده او باطل شد و این سخنی است که طبیبان متحیر اند اگر کلان بر دکان سردی و
تری زیان دارد علاج بکرد اند و کری باز دارد خطا و اگر بسیار چیزها سود مند باشد که ما —
بعضی را بعینه زیان دارد اگر چه از روی قیاس و از آنجا که گفت این چیز و بطبعه مزاج این شخص با
واجب کند که این چیز ویرا سود دارد لکن بسبب خاصیتی که آن مزاج را اندران حال با آن چیز باشد
سود ندارد و لا زیان دارد او لیتر آن باشد که دست از آن چیز باز دارد و بچیزی دیگر باز گردد مثال آنچی
است کمایش حالک یاد کرد شد حال اوست بعینه و او را خربزه هلاک و تری از حاجتست و هرگاه
که بخورد این اعراض اندر وی پدید همی آید تدبیر او آن باشد که بعوض آن چیزی خورد که کیفیتی قوی تر
دارد و بدان تری باشد با قوامی بهتر دارد و با آن مزاج مقاومت تواند کرد و آن چون امرود سنت
جینی و بحر آبادی پس اگر از بهر آن چیز خواهد که بخورد یا از بهر طلب صفت تدبیر آن باشد که او را اسهال
طعام خورند با بر سر طعام تخم نکند و بزودی تر از وی تری بیاید و بر اثر او زود طعام خورد تا
بیش از آنک مستحیل شود طعام موافق او را مددی دهد تا مزاج این شخص را تنها زبون تواند کرد
و اندر وی اثر نتواند کرد که تنها کند کاکنج سرد و خشکست بدرجه دوم و قریبست بعنب الثعلب
تنگی نفس را که از حرارت باشد سود دارد عنب الثعلب سرد و خشکست بدرجه دوم جگر گرم را
و اماسهای گرم را که اندر جگر و دیگر اندامها باشد سود دارد و سده جگر بگشاید و ضماد و اماسها را
ساکن کند و عصاره او ادرار حیض باز دارد و همه منفعتها که کاکنج از وی یافته شود و از عنب الثعلب
بنج گونه است یکی مخدرست و بافیون نزدیکست و دیگر بیخ بد است و از جمله زهرهای کشنده است
و بهترین او آنست که برگ او سبز است و ثمره او زرد و اندر وی قبضی است بیرون افراط حیض
باز دارد و چون از برگ او آن جوال و ضماد سازند کدو سرد و ترست بدرجه دوم زود گوارد
و تن مردم از وی غذاء نیک یابد و هرگاه که با گوشت بپزند زود تر گوارد و غذاء او بهتر باشد
تشنگی نشاند و طبع را نرم کند و هرگاه که با سرکه بپزند لطیف تر شود و حرارت را تسکین
بهتر کند و زود گوارد و مرطوب را و قولنجی را زیان دارد دفع مضرت او سلیل و خردل و انگامه و دا حجی
کند بادنجان چیزی مرکبست اندر وی مادتی است تیز و بزنده و سوزان خون را بشوراند و سودا
کند و دهان را بماند و مادتی است عذب و اندک مایه شیرینی دارد و غذا اندک دهد و طبع را نرم
کند و مادتی است سرد و خشک و غلیظ طبع بسته دارد دیر گوارد و نفخ کند و طبع را خشک کند در حجاب

بادنجان

بادنجان معده را نیکست و منفذها را بسته باز دارد و سر چشم را بد باشد و از بسیار خوردن بواسیر
و قوبا و بیماریها سودائی تولد کند سرکه مضرت او از سر چشم باز دارد و سده جگر و سپرز بگشاید
و هرگاه که او را اندر میان آب بجوشانند و بروغن بادام یا روغن تازه بریان کنند بیشتر مضرتها
از وی بشود و اگر او را اشکافند و نیم روز اندر میان آب نهند پس او را بشورند و اندر طبیخ خواهند
بکار دارند و آجال کنند اندکی از وی طعام بگوارد و شهوت را بجنباند و صفرا بنشاند عناب ترست
سرد است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و اندکی تری گراید مسیحی گوید گرم و ترست
بدرجه اول معده را بد است و دیر گوارست گروهی گفته اند و چرب کرده رد او مثانه را سود دارد
سرفه را سود دارد و سینه را نرم کند و تیزی خون بنشاند بسبب آنک تری او از جهت
خون را غلیظ کند تیزی او کمتر شود و ساکن گردد جالینوس گوید من اندر عناب اندر حفظ
صحت و ازالت مرض هیچ اثری ندیدم و او را بد گوار یافتم و خشک او هم بدین نزدیک زعرور
اهل خراسان آنرا کونه گویند سرد و خشکست و قابض است و قبض او فزون از همه میوهاست و بول را
نیز باز دارد صفرا بنشاند سرد همه ترشها و میوهها با وی زیان دارد و قولنجی را نیز چیزها
باشد دفع مضرت او بعسل و اسفیداجها جرب و با توابل و کوارشها مسهل کند النو که آن
و طبرستان او را طارداته گویند و آنچ شیرین و رسیده باشد بدرجه اول گرم باشد معده را
نکو باشد و با ذلک بود و طبع را خشک کند و درد سر آرد دفع مضرت او بعسل و شکر و شراب
و کوارشها مسهل کنند زیتون آنچ نمک پرورده باشد معده را قوت دهد و شهوت طعام
بدید آرد و بر سر آتش ضماد کند نگذارد که آبله بر آید و ریش پلید را پاک کند زیتون سیاه دود کنند
خداوند ربو و تنگی نفس را سود دارد و آنچ بسرکه پرورده باشد طعام را زود تر گوارد و آنک آب که
زیتون در وی پرورده باشند خداوند عرق النسا را بدان حقنه کنند سود دارد برگ زیتون
در آب غوره بپزند تا چون انگبین شود بر دندان که خورده شده باشد طلا کنند دندان بیفتد برگ
زیتون قلاع را سود دارد و سبوس بیاویزد چشم را و آواز را کنند
بسوزانند عصاره برگ زیتون ماده که از دماغ بچشم فرود آید باز دارد حب الاس تخم مورد است
و گیلان و طبرستان او را مورد دانه گویند طبع او طبع مورد است و بجایگاه خویش یاد کرده اند اما
این مورد دانه معده را نیک باشد و اسهالها گوناگون باز دارد و بوی دهان خوش کند ترنج
پوست او گرم و خشکست بدرجه اول و گوشت او سرد و ترست بدرجه و ترشی او سرد و خشکست بدرجه

دوم تخم او گرم و خشک است بدرجه دوم گوشت او دیرگوارد و ازوی خلطی غلیظ بلغمی تولد کند که مغص
او بحل کند و الیتر آنک او را با عسل خورند و اندکی پوسته او بادام بخورند و با طبع اجابت کند اگر پیرا او
بخ طعام بخورند و پوسته او طعام بگوارد و قی و منش گشتن بنشاند و معده را قوی کند و مفرح است
و ترشی او صفرا و حرارت و تشنگی را بنشاند و بر قوبا و کلف طلی کنند سود دارد و بچشم اندر کشند
زردی یرقان ببرد و مردم سرد مزاج را نشاید خورد و تخم او با درم سنگ بر زخم گزدم بر نهند سود
دارد و بواسیر را سود دارد **موز** طبع او و حالها او بحالهای خربزه شیرین نزدیکست طبع را نرم
کند لکن از بسیار خوردن او سدها تولد کند و صفرا فزاید و بلغم سینه و حلق تری کند و معده را
بد باشد و ازوی هیضه تولد کند گرده را سود دارد و ادرار کند و منی را زیادت کند محرور دفع مضرت او
سکنجبین کند و انار ترش و مانند آن **نرکل** سرد و خشک است بدرجه اول صفرا را بنشاند معده
گرم را سود دارد و اسهالهای صفرایی باز دارد **سماق** سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه
دوم قابض است و بسبب قوت قبض باشد که ازوی سده تولد کند بر اما سهای گرم و بر زخمها
بر نهند بگذارد که اماسها زیادت شود و صفرا بنشاند و معده را دباغت کند و تشنگی و منش
گشتن صفرایی بنشاند و شهوت طعام بدید آرد بسبب ترشی طبع را خشک کند و بسیار آمدن
حیض باز دارد با بی و مضمضه کنند بن دندانها را سخت کند و بر معده و سکم ضماد کنند فرو آمدن
صفرا از رودها باز دارد **زرشک** سرد و خشک است بدرجه دوم طبع را خشک کند و تشنگی
بنشاند و اسهال خون و صفرا باز دارد و بر اماسهای گرم نهند سود دارد والله اعلم

باب یازدهم

اندر شناختن منفعت و مضرت میوهای خشک و دفع مضرت آن ٥ **خرما**
منفعت و مضرت او همچون منفعت و مضرت رطب باشد و قوی تر از آن **زبیب** حرارت او
قوی تر از انگور باشد و اندر تری معتدل باشد سینه و حلق را نیک باشد و آواز صافی کند
و جگر فربه کند و معده و سینه را نیز دباغت کند و اندر وی مضرتی نیست محرور از بیرا و با دارش یا اندکی
سکنجبین بخورد **کشمش** بمنفعت نزدیکست اندکی نفخ دارد **انجیر خشک** درد پشت را و تقطیر
بول را سود دارد و گرده را پاک کند و فربه کند و سینه را پاک کند و قوت باه زیادت کند و طبع نرم کند
و خلط عفن را از مسام بیرون آرد و بدین سبب شپش اندر پوست پدید آید دفع مضرت او بگرمابه
و عرق بسیار آوردن کنند و خوش سرد را سود دارد بخود و اشتاب نشوید و اگر با گوز بادها را کند

قولنجی

قولنجی را سود دارد و محرور دفع مضرت او سکنجبین و آب انار کند و ازوی مسهلی سازند که قولنج را
بگشاید بدین گونه انجیر خشک فربه بگیرند و پوست او دور کنند و بر صد درم مقدار ده درم
تیز انجیر خام بر افکنند و صد درم گوز مغز از هر دو پوست پاک کنند و بکوبند با نمک برشته شود
چنانک بخ حزوان هم جدا جدا باشد و نگاه دارند و بوقت حاجت بر ناشتا مقدار ده درم بخورند
ثفل را بیرون آرد و قولنج را منع کند خاصه اگر پنج درم برگ سداب خشک با وی پاک کنند و گزیدن
مار و گزدم را سود دارد **گوز** گرم است بدرجه دوم خشک بدرجه اول گوز تر طبع نرم کند
و دیرگوارد لکن از معده زودتر از بادام فرود آید و گوز خشک طبع باز گیرد و درد گلو آرد و صفرا
بشوراند و اگر بر ریق خورند قی آرد و زبان سنگین کند و درد سر آرد و گوز تر با آب بستاند و بیفشارند
و بدان غرغره کنند خناق را باز دارد و گوز خشک دهان را ریش کند و مغز خیار حرارت او تسکین کند و گوز
هر چه کهن تر باشد تیزتر باشد و دفع مضرت او بدانست که او را از هر دو پوست پاک کنند و پاک
کردن او چنین باشد که گوز مغز را با سبوس بخ بیامیزند و بریان کنند با آتش نرم و بدست بمالند و باد
بر دهند و گوز و انجیر و سداب بهم بکوبند باز هر است **بادام** گرم است بدرجه اول و تازه
است سینه را و شش را و جگر را و سپرز را و گرده را پاک کند و مثانه گرم را و ریش رودها را سود
دارد و لکن دیرگوارد و بادام تلخ گرم و خشک است بدرجه دوم خلط غلیظ را که اندر معده و شش و جگر
باشد پاک کند و سنگ گرده را نیز پاک کند و عسر البول را سود دارد **پسته** اندر سردی و گرمی
معتدل است سده جگر بگشاید و گرده را نیک باشد و دهان بو ما ند و حلق را درشت کند و مزعفر
جلاب و سکنجبین دفع مضرت او بکند **بندق** سرد است بدرجه اول و غلیظ است و غلاف دهن است و در معده
دیر بماند و دیر و دیر گوارد با شکر خورند و مرطوب با عسل خورد و اگر بسیار خورده شود گرانی کند سفرجلی
مسهل او را دفع کند **حبة الخضرا** بپارسی و بنشک گویند گرم است بدرجه دوم خشک بدرجه
اول و گروهی گفته اند که اگر خنا و که کهن شود و بزرگ ابزار الضرو گویند دار کنند و سپرز را سود
دارد و رطوبت با لزج کند و خداوند لقوه و فالج را سود دارد و صمغ او را صمغ البطم گویند و علک
الانباط نیز گویند محلل است و گداینده است مقلا بک شقاق با عسل یا با جلاب لعوق کنند و بخورند
اخلاط غلیظ را که اندر سینه باشد پاک کند و قوت باه را زیادت کند و اندر مرهمها اندر شود
و اماس سخت را نرم کند و بپزاند و پاک کند ابن ماسویه گوید حبة الخضرا خاصیت شهوت طعام
ببرد **حب الصنوبر الکبار** بپارسی چلغوزه گویند معتدل است بگرمی و تری گراید و حب الصنوبر الصغار

گرم و خشک است بدرجه دوم اما جلغوزه بنرانند است و محلل است و اندر وی اندکمایه سوزانی است
اورا اندر آب تر کنند سوزانی او بشود فربه کننده است و مفلوج را سود دارد و رطوبتها که اندر
سینه باشد ببرد و پاک کند و او را اندر شراب شیرین بپزند و ریم که اندر شش تولد کرده باشد پاک کند
و او را با افسنتین رومی بر معده طلی کنند معده را قوی کند با آنک اگر بر گوارد محرور را با شکر خورد
و مرطوب را با عسل تا بهتر گوارد و قوت باه زیادت کند و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوت دهد
و رطوبت گرده و مثانه ببرد اما بد محرور و دفع مضرت او با تخم خرفه کند و آب انار
عناب خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را ساکن کند و بدان طریق که اندر
عناب تر گفته آمده است و بسیار خوردن نفخ آرد و قوت باه را زیادت کند اگر محرور اندر میان
شراب نقل کند صواب باشد الوخشک دانه وی اندر دهان نگاه دارند تشنگی بنشاند و آنچ
اندر الو تر گفته آمده است الو خشک همان باشد سیب و امرود و الو و قدید هر سه از معده زود
بیرون شود و از همه خلطی غلیظ تولد کند و طبع خشک کند و حلاوت و ما العسل آنرا زود بگذراند
کنجد بریان کرده بوی دهان را ناخوش کند و گوشت بن دندانها را تباه کند و از بسیار خوردن او
معده تباه شود و گران دفع مضرت او با سکنجبین کنند و بهان دندانها ازوی پاک کنند گوز هندو
گرم است بدرجه دوم و تر بدرجه اول درد پشت را و درد سر را سود دارد و قوت باه زیادت کند
از معده دیر بگذرد و شکوفا بند و او را دفع کند پیران را و مرطوبان را سود دارد محرور دفع مضرت او
با آب انار ترش و سکنجبین کند پوست مغز او نگوارد از وی بباید تراشید گل خوردن بهتر آن
گلی که مردم بخورند گلی باشد که زود بگوارد و بدهان اندر نماند و لزج باشد و بیک نشان باشد
چنین گلی را اگر کمی بر بخورند از پس طعام بیک درم بخورند گرانی طعامها و جرب از سر معده ببرد
و قی باز دارد و هر گلی که بدین صفت نباشد سخت زیان دارد و سده آرد و سنگ و ریگ اندر گرده
و مثانه تولد کند و کسانی را که از سده و سنگ و ریگ رنج باشد هیچ گلی نشاید خورد و نشان
کسانی که رگهای ایشان باریک باشد و سده اندر جگر بسیار افتد آنست که تن نحیف باشند
و رنگ روی زرد باشد و بسبزی گراید وی را هیچ حال گل نشاید چشید و اگر آرزو
کند که بچشد دوم روز سکنجبین بزوری باید خورد یا شراب افسنتین یا غیر آن و هیچ حال آرزو
که خورده باشند هیچ جز که ادرار کند نشاید خورد و نه دیگر روز از بهر آنک چیزها ملح
خوردن از پس گل سده آرد و سنگ و ریگ تولد کند واللّه اعلم

باب دوازدهم

اندر شناختن منفعت و مضرت شیرینیها و دفع مضرت آن ۵

شکر گرم اندکی با یکدیگر نزدیکست و اندر گرمی و تری معتدل است و هر چه کهن تر باشد خشک تر
باشد و نیشکر هم بطبع شکر است و اندر وی تری و نرمی فزونست از شکر و گرمی شکر بدرجه
اولست سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد که معده را آکنده کند اندر وی صفرا تولد کند وی زود
صفرا گردد عسل گرم و خشک است بدرجه دوم نوعی از عسل هست که اندر تیرماه بیرون کنند
و اصل آن بخاری است که بر شود و ببرد و مستحیل شود و نشسته زود آید مگس انگبین ازو برگیرد
از بهر غذاء خویش و نحل اولی اندران اثری هست و نوعی هست از عسل که اندر تیرماه فرو اید و زیان
کار باشد و ریشها و جراحتها را پاک کند و پیران را و مرطوبان را سود دارد محرور دفع مضرت او
سکنجبین و حماض ترش و ترنج و رب لیمو و آب انار ترش کند بانید گرم و تر است بدرجه
اول خاصه فانید اسپید و غلیظ تر از شکر است سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند فالوذج
آنچ از شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع شکر باشد سینه را نرم کند و غذا بسیار
دهد و معده را بس نیک نباشد محرور دفع مضرت او دیگر روز کند بسکنجبین ساده و سکنجبین
که تخم کسنه کرده باشند و آنک از نشاسته کنند از وی قولنج کند دیر گوارد و حرارت او تسکین کند و آنچ
از انگبین و روغن جوز کنند محرور را هیچ حال نشاید خبیص بپارسی افروشه گویند با معده
بهتر از فالوذج باشد سبب آنک گرم تر است و کمتر باشد محرور دفع مضرت او بهمان دفع مضرت
فالوذج کند لوزینه تر سینه را و حلق را نیک باشد لکن از بهر آن سده تولد کند دفع مضرت او
بهمان فالوذج کند قطایف آنچ از بادام و گوز مغز و روغن گوز کنند گرم باشد و دهان بد ماند
و از بهر آن سده تولد کند لکن زود تر گوارد و آنچ از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق تر
باشد و آنچ از فانید و مغز پسته کنند سده کمتر آرد و دفع مضرت او همه انواع دیگر روز سکنجبین
کنند و با آب انار ترش کلیجه شهد نان او فطیر باشد از وی سده تولد کند و حرارت آنچه
تنگ سرخ و گوز مغز کنند سخت گرم باشد و آنچ از خرما و گوز کنند مضرتها که گوز و خرما اندر
وی باشد دفع مضرت او بهمان دفع مضرت گوز و خرما کنند سکرینه که از شکر فانید کنند
باشد و سده کمتر تولد کند و بهترین حلواها اینست محرور دفع مضرت او بسیو ترش کند ۶

باب سیزدهم

اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها ○ روغن گوز طبع گوز دارد
معده را و گرده را نیک باشد و خداوند اسهال بلغمی را از روغنها موافق تر باشد روغن زیت
آنچه از زیتون سبز کنند سرد و خشک است بدرجه اول معده را دباغت کند آنرا بتازی زیت
انفاق گویند خداوند اسهال را نیک باشد و آنچه از زیتون رسیده کنند گرم است معتدل
آنرا بتازی الزیت الرکابی گویند و آنرا مغسول کنند یعنی شسته کنند خوشتر و معتدل تر
باشد و آنچه کهن شود و تیز تر گردد گرم باشد و بقوت روغن تر روغن شونیز و روغن بلکجیر
باشد روغن بادام مخدر است سرفه را سود دارد و درستی سینه و مثانه را سود دارد و دردها
بگشاید و معده را نیک باشد و خداوند اسهال را زیان دارد و مغز بادام با مغز فندق فندق گویند
و روغن هر دو بگشند خداوند اسهال را بهتر از روغن بادام خالص بود و اگر با مغز پسته ها لوط
گویند و روغن او بگشند بهتر باشد روغن کنجد غلیظ است و اندر گرمی معتدل است
و معده را نیک نباشد و اورا مغسول کنند لطیف تر شود و منفعتها او بمنفعت روغن بادام
نزدیکست روغن گوز هندو از روغن کاو لطیف تر است و معده را زیان دارد و اگر کهن
شود درد پشت و درد زانو را سود دارد روغن فستق لطیف تر از روغن کنجد است و از
روغن کاو و جگر را و گرده را سود دارد سده بگشاید و معده را اندماشد روغن کاکیان
بتازی القرطم گویند روغن او طبع نرم کند خداوند بلغم را سود دارد و معده را ضعیف کند
تدبیر شستن روغنها بانگ بر آب پاک بر روغن و بیامیزند نمک با میزند و بهم برزنند و بگذارند
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر به بیماری شوند که معده او ضعیف باشد اندکی
پسته جو و اندکی سعد کوفته اندروی بجوشانند پس پالایند والله اعلم

گفتار چهارم

از کتاب سوم اندر شناختن حالها شراب و منفعت و مضرت آن

باب نخستین

از گفتار چهارم اندر یاد کردن غرض خردمندان از شراب خوردن ○

بباید دانست که غرض خردمندان از شراب خوردن دو چیز است یکی شادی و روان دوم
منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال تندرستی و تن مردم گشته از دو چیز یکی کالبد و دیگر نفس
نفس را سه قوت است یکی را قوت شهوانی گویند و کار او همه حاصل کردن لذت و گزاردن شهوت

باشد و معدن او جگر است و دوم را قوت حیوانی گویند و کار او همه عز و جاه و ریاست و ظفر
و غلبه و کینه کشیدن باشد و معدن او دل است و سیم را قوت نفسانی است و اورا قوت
ناطقه گویند و قصد او همه اندر طلب علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارها زشت باز
داشتن باشد و این قوت خاصه مردم است و معدن او دماغ است و سریعتر از همه اینست
و خسیس تر از همه قوت شهوانی است از بهر آنکه همه لذت این جهانی جوید و از زشتی و ملامت
هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی و قوت حیوانی بعضی از کارها او پسندیده باشد و بعضی
نکوهیده بدین سبب این قوت متوسط است میان قوت انسانی و شهوانی از بهر آنکه اگر قوت انسانی
قوی تر باشد غلبه او را باشد و قوت حیوانی متابع او باشد بر قهر کردن شهوانی و اگر شهوانی
قوی تر باشد و بر انسانی غلبه دارد و قوت حیوانی متابع شهوانی گردد بر قهر کردن انسانی
پس چون هر قوتی را کاری بخاص آید بگریست و هر قوتی که خواهد از کار خویش باز دارید بقهر
باز توان داشت و خردمند همیشه از بدی و زشتی پرهیزد و قصد آن کند که همه کارها او صواب
باشد و آن آن باشد که خرد را بر آخر بر همیشه قوت شهوانی را از کارها زشت فرماید قهر
کند و اینست که خردمند همیشه اندرین دو کار مانده است یکی آنکه قوت شهوانی و دوم قصد
کارها و صواب کردن و از کار آخرت اندیشیدن نیرو رنجی عظیم است چیزی بایستی
او را ازین رنج و اندیشه آسایشی دهد حکیمان جهان بجستند تا چیست که خردمند از کار
داشتن آن آسایشی یابد هیچ طعامی و شرابی نیافتند که این غرض از وی حاصل آید مگر
شراب انگوری از بهر این شراب که هر وقت بکار داشتن فرمودند تا قوت انسانی از کار داشتن
آن از رنج اندیشها آسایش یابد قوت شهوانی و حیوانی را نیز از قهر قوت انسانی آسایشی
و بهره هر دو قوت نیز بر وجهی صواب حاصل آید از بهر آنکه نظام و عمارت جهان اندر آنست که
بهره هر قوتی چنانکه صواب باشد و بر آن وجه که صواب باشد حاصل شود و اگر بمکان
بکار این هر دو قوت را قهر کنند و هیچ بهره ندهند روز باشد که عمارت عالم و نسل بنی
آدم منقطع و باطل شود والله اعلم

باب دوم

از گفتار چهارم اندر شناختن منفعتها شراب

روفس گوید حرارت غریزی بیفزاید و طعام را هضم کند و خلطها نا معتدل را اندر تن معتدل کند

وخون را پاکیزه کند و رنگ روی مردم نیکو کند و تنها را فربه کند و صفرا را که با خون آمیخته باشد
بادرار سازد و بلغم خام و فسرده را بگدازد و قوت روح مردم زیادت کند و خون را اندر تن گوشت
گرداند و تن درستی نگاه دارد و رگها را از خلطها بد بشوید و سهون کلی را ببرد و قولنج را
بگشاید و غذا را زود باطراف تن رساند جالینوس گوید باد معده بشکند و رگها را فراخ
کند و غذا بهمه تن برساند و سدها بگشاید و بخارها غلیظ را لطیف کند و بعرق بیرون آرد
و خواب خوش آرد بقراط گوید شراب هیچ خلطی خام و فسرده را اندر تن مردم دست ندهد
تا بگشاید و بیرون نیارد و نفس را بشادی و روح را تازه کند و دل قوی کند و اندر آخر بیماریها و تیمار
گرم نیز بتو باید دادن دیسقوریدس گوید با این همه منافع کسی را که زهر داده باشند سود
دارد خاصه زهرها سرد چون افیون و شوکران و شراب قوی گزدم زده را سود دارد و طبیبان
گفته اند خداوند مالیخولیا را و خداوند عشق را نفع کند این منفعتها کسی را باشد که بکار دارد اندر
برد و کسی را که شراب خوردن عادت شده باشد و از آن باز ایستد سودا و اندیشها و غمها بی
سبب پدید آید و هضم تباه گردد و مزاج سرد شود و تن لاغر شود و حرارت غریزی اندک شود
و همه قوتها ضعیف شود و خلطها که بسبب شراب خوردن بعرق و ادرار و بیرون شدن طبع دفع
گردد از تن او بیرون شدی اندر تن او بماند و بسیار گردد و بیماریها گوناگون تولد کند والله اعلم

باب سوم

اندر شناختن آنکه هیچ طعامی و شرابی نیست بجای شراب مسکر باشد ۞

منفعت بزرگ اندر شراب انگوری مست کننده آنست که مزاج او و حرارت او در تن مردم را
مزاجی و حرارتی غریب نیست لکن مزاج او و حرارت او مناسب حرارت غریزی است که تن
مردم بدان زنده است و همه منفعت وی از آنست که اندر خم همی بجوشد و عفونتی همی گردد
و آن بخار از وی همی برخیزد و ثفل غلیظ و اجزاء ارضی از وی جدا همی شود و اندر بن خم
همی نشیند و لطیف او صافی همی بماند نه تری فزونی با وی همی باشد نه جزوی غلیظ که
از آن نفخی یا خشکی تولد کند یا بر معده گرانی کند و اگر شیره میوه‌ها دیگر و چیزهای که از آن
نبیذ مانند کنند بصناعتی و حیلتی تا بجوشد و مست کننده شود هم بطبع و هم
اصلاح نیز دارد یا گرمتر از انگوری باشد یا سردتر یا غلیظتر و با ذاتی نزدیک بدرجه شیره
انگور نیست و هیچ بدان مانا بود که گردد و جزوهاء مائی و ارضی از هیچ شیره تمامی جدا نشود

چنانک از شیره انگوری شود و هیچ اندر شرابها دیگر اندر کنند یا کمتر شود و یا متغیر شوند
و باذنگی از وی بود آن چیز شراب را گرمتر کند و گرمی او از مناسبت و مانندگی حرارت
غریزی اندر گذارند تا حرارتی که از وی تولد کند بحرارت تب ماند و خشکی زیادت
کند و از آن مضرتها دیگر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی بجای او نیست ۞

باب چهارم

از کتاب چهارم اندر مضرتهای شراب

منفعت شراب آنگاه باشد که باندازه بکار دارند و هرگاه که از اندازه اندر گذرند منفعت او
مضرت گردد از بهر آنک منفعت بزرگ آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و بر افروزاند و هرگاه
که بسیار خورند حرارت غریزی ضعیف شود از بهر آنک حرارت غریزی را چون غذا است مر
ولکن هر غذا اندر تن آنگاه موافق باشد که غذا او باندازه قوت او باشد و چون غذا افزون
از آن گردد که قوت هاضمه او را هضم تواند کرد و قوت غاذیه اندر وی تصرف تواند کرد با جار
غذا بدین ضعیف گردد و چون ضعیف گشت سوء الهضم پدید آید و تن از فضول آگنده
شود و طبع بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی آن را دفع نتواند کرد بدین
سبب خلطها بد اندر اندامها پراکنده شود خاصه اندر اندامها شریف چون جگر و معده و دماغ
[illegible] استاد طبیبان چنین گویند که از شراب خوردن بسیار و از شراب بد وسواس
و اندیشها بد و دیوانگی و کند ذهنی و رای ناصواب و فرامشت کاری و نقصان خرد و تیرگی
حس و تباه شدن حواس و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سبب و سراسیمگی پدید آید
از جمله بیماریهاء دماغ است که از افراط شراب پدید آید و اما بیماریها تن چون سکته
و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و برسام و تباهی مزاج و ضعف جگر و استسقا و درد سر
و درد دندان و اما سببهاء گرم و سببها گرم و مرگ مفاجا پدید آید و بباید دانست که شراب
گرم و تر است و مادت بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد و این هر دو اندر شراب
حاصلست و هرگاه که مردم شراب بسیار خورد حرارت غریزی ضعیف گردد لابد تری
و تری اندر تن زیادت گردد و شراب بخاران را برانگیزاند و بر دماغ رساند و دماغ خود
بطبع سرد و تر است و بسبب بسیاری شراب حرارت غریزی ضعیف شده باشد بخارها را
دفع نتواند کرد و لطیف نتواند کرد لاجرم بخارها سرد و تر اندر اندامها الاحس و حرکات از دماغ

بذان راهها بهمه تن می آید باستند و آن راهها بسته کردد و علتها که بذان منسوب است پدید آید
جون سکته و صرع و غیر آن واکر بخار سرد و خشک باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد
واکر کسی را دل و دماغ کرمتر از دیکر اندامها باشد و اتفاق افتد که شراب کهن یا جوشیده خورد
بخار کرم و خشک بر دماغ برآید بیماریهاء صفراوی جون سرسام و بی خوابی و دیوانکی
که آنرا قطرب کویند پدید آید واکر بخار کرم و تر باشد بیماریهاء خونی و آماسهاء کرم و خناق
و بثورهاء کرم و سوزنده تولد کند و ببایذ دانست که مردم بکار زنده باشد و جان هوائی لطیف
است آتشی و معدن او اندر همه جانوران دلست و زاندرون دل دو کشادکی است فراخ یکی
از سوی راست و دیکر از جانب جپ و طبیبان آنرا بطن القلب کویند و اندر هر دو بطن
لختی ازین هوا است که یاد کرده آمد و لختی خون و اندر بطن راست هوا بیشتر است و خون
کمتر و اندر بطن جپ هوا کمتر است و خون بیشتر و مردم بدین هوا و بدین خون
زنده است که اندر دلست و اندر شریانها که از دل رسته است و رکها که از جکر رسته است
و میان جکر و میان بطن راست دل رکی است بزرک که خون از آن رک سوی دل رود پس از
بطن راست بسوی بطن جپ آید و اندر بطن جپ دو رک هست بزرک یکی آنکه خون که
غذا است از وی بشریانها تن رود و دوم آنکه پیوسته است بشش کی بتازی آنرا ریه
کویند و هوا از ریه بدین رک بسوی دل اندر آید بوقت دم زدن و بخارهاء کرم و دود ناک
هم بدین رک از دل بیرون آید پس هر کاه که مردم شراب خورد و شراب جیزی است
که زود با خون بیامیزد و باوی یکی شود اندر جکر و اکر بسیار خورده شود رکها از شراب
پر شود و این دو بطن دل که یاد کرده آمد نیز پر شود از شراب و از خون و هر کاه
که این دو بطن پر شود آن هوا که اندر وی باشد جای نماند کریزد و بیرون آید و آن هوا
جانست و هر کاه که بیرون آمد مردم اندر حال بمیرد یکی از سببها مرک مفاجا که اندر
شراب افتد اینست و این بسیار دیده اند و اما علتها که از جکر افتد جنان بود که
مزاج جکر کرم باشد اندر اصل و شراب بیر اکر منتشر کند بیماریها کرم پدید آید و بثورهاء
سوزنده و اکر مزاج جکر کرم نباشد اندر اصل و شراب بسیار خورده شود و حرارت
غریزی ضعیف کردد و جکر سرد کردد و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خویش تمام
نتواند کرد و بدین سبب فضلها کرد آید و اندر تن پراکنده شود و سده پدید آید و یکی سبب

از سیبهاء

از سببهاء استسقا این باشد لا جرم مضرت شراب بسیار از منفعت او بیشتر باشد
از بهر آنکه منفعت او راحتی معلوم است و مضرتها او را نهایت نیست و بسیار باشد که
شراب حرارت غریزی را کمتر کند خاصه اکر مزاج شراب خورنده اندر اصل کرم باشد
وی را از دو کونه زیان دارد یکی آنکه حرارت غریزی را کمتر کند و از اعتدال بیرون برد
دوم آنکه رطوبت اصلی را بکدازد و تحلیل کند بزودی بدین سبب مرد محرور را شراب
دیر دیر باید خورد و ممزوج باید خورد والله اعلم

باب پنجم

از کفتار جهارم اندر آنکه شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد و کی باید خورد

طبع شراب کرم و تر است و شراب خواره یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک را
طبع اندر بیشتر احوال کرم باشد و کرمی شراب اندر کرمی و تری او زیادت کند بدین سبب
مزاج او از اعتدال بیرون شود بلی اکر کودکی باشد که مزاج او بسردی کراید او را اندکی
شراب زیان نکند اکرجه جالینوس می کوید هیج حال کودکان را شراب نشاید خورد و
افلاطون می کوید کودکانرا شراب حرامست و شراب مر کودکانرا همجون تبر است مر
درخت را و هم افلاطون می کوید کودکانرا هیج حال شراب نباید خورد تا هجده ساله نکردد
جراکه کودکی آتشی دیکر افروده باشد که سبب سوختن وی کردد و جون از هجده
سالکی اندر کذرد باندازه باید خورد و اکر مزاج کرم باشد ممزوج باید خورد و از مستی
و خوردن بجامهاء بزرک حذر باید کرد و اما مردم جوان طبع او کرم و خشک باشد
اندر بیشتر حالها صفرا بروی غلبه دارد و شراب بیر را سبب بیماریهاء صفراوی باشد
و مردم کهل اکر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنکه از شراب بیر آن مضرت نباشد که
کودکان را و مردم جوان را جه مزاج کهل سخت کرم نباشد و اکر کهلی باشد که مزاج او
بسردی کراید سخت سود دارد وی را و مردم پیر را طبع سرد و خشک باشد و طبع
شراب کرم و تر موافق تن جنین او را شراب است اکر باندازه خورد و ببایذ دانست
که هر فصلی از فصلهاء سال بر طبعی دیکر است و طبعهاء شراب خوارکان نیز یکسان
نباشد اما شراب خوردن اندر اول بهار و میانه بهار جون بافراط نباشد سود دارد خاصه — ظ لا
که اندر فصل زمستان کرد آمده باشد لطیف کند و بادرار آن جا بطبعی بیرون آرد

واندر آخر فصل بهار واندر تابستان تا باول فصل خزان شراب خوردن صواب نباشد
خاصه شراب کهن واگر مردم شراب خواره محرور باشد سخت زیان دارد پس اگر
خورده شود ممزوج باید خورد و از مستی تمام پرهیز باید کرد و اندر فصل خزان اگر
پیوسته خورده آید کمتر گراید لا بد که سود دارد لکن شراب اسالین باید و صافی و هرکه
شراب خوردن عادت ندارد هرگاه که بخورد اگر محرور باشد درد سر آرد و سرگشتن
واگر مرطوب باشد قی و منش گشتن آرد و لوشکر شود از بهر آنک شراب غذا دهنده است
که بدارو ماند و چون اندر معده شود نخست قوت او بر تن غلبه کند پس قوت تن او را هضم کند
و چون ابتدا خواهند کرد باید که طعام موافق خورده آید و بیاشامد تا گرانی طعام از معده
فرو گذرد تا تلخی کمتر شود و باید که از همه رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوش دل بود
و نخست شراب صافی تر و خوش تر خورد و باب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته شود
تا معده او را قبول کند و اندک اندک خورد تا طبع با شراب بیاراماند واگر مردم مرطوب باشد
اندک اندک از شراب کاهد وی فرماید بتدریج و اندر شراب خوردن بسیار نکوهید و جز
بسیار نکند و تا از مستی تمامی بیرون نیاید آغاز دیگر باره خوردن نکند

باب ششم

اندر شناختن حالهای که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و گرستن و غیر آن

سبب نشاط دو چیز است یکی نفس و دیگر تن و آنچ از نفس باشد چنان باشد که شراب خرد را
بپوشاند و قوت عقل کمتر کند و قوت شهوت بفزاید و چون خرد پوشیده شود مردم
در کارها اندیشه نکند و از عاقبت کارها غافل شود و هرچه کند باک ندارد و هرگاه که
قوت شهوت قوی تر شود خرد را مقهور کند و از کار خویش باز دارد تا مردم بطبع
بهایم گردد و از اثرهای نشاط نخست دست زدن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید
و نکوهی کردن گیرد تا بطبع بیمکی رسد و بسیاری و اندکی این حال بمقدار بسیاری
و اندکی شراب باشد و بمقدار مستی باشد و آنچ از تن باشد چنان باشد که شراب با خون
بیامیزد و از جگر سوی دل شود و دل گرم کند و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترد تا مردم
اندر حال شراب خوردن سخن گوی شود و دلیرتر شود و بیشتر حرکت کند و بیشتر خندد
و اما سبب سرگشتن آنست که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده بر انگیزد و طبع بخار

آنست که

آنست که هرگاه که دراه یابد آهنگ بالا کند پس چون از معده بر آید آهنگ دماغ کند و از بهر
آنک شکل سر گردست این بخار اندر سر گردان شود و بسبب گردیدن بخار روح باصره با بخار
آمیخته شود و با وی بگردد بدین سبب مردم هر چیز که بیند چنان پندارد که آن چیز گردد
و سبب آنک مست یک چیز را دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند اما سبب آنک مردم احول چیز
یکی را دو بیند اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است و مست را همان حال افتد بدان سبب یکی را
دو بیند و سبب آنک یک چیز را بسیار چیزها بیند آنست که بخارها اندر سر باشد گردان
شود و روح باصره نیز با آن بخار گردان شود چشم را دو حال پدید آید یکی آنک چنان پندارد که
هرچه برابر چشم اوست می گردد و با این حال یک چیز را بسیار چیزها پندارد از بهر آنک
فرقی نیست میان آنک چیزی برابر چشم باشد همی گردد و میان آنک روح باصره می گردد چه
اندر هر دو حال برابری چیزها با روح باصره و برابری روح باصره با چیزها زود زود زایل
می شود و هرگاه که برابری زود زایل می شود یک چیز اندر یک لحظه بسیار بار برابر روح
باصره افتد و هرگاه که یک چیز بسیار بار اندر برابر روح باصره افتد یک چیز بسیار چیزها
نماید بعینه همچنانک اگر کسی بر پشت سپری نقطی نشان کرده شود آن سپر را بیک بگرداند
آن نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سپر و این از بهر آن باشد که آن نقطه زود زود
اندر برابر روح باصره همی آید و اندر یک لحظه بسیار بار اندر برابر خویش بیند تا آن نقطه
خط نماید و خط نقطهای بسیار باشد که پیوسته شده باشد و هرگاه که نقطه را همی
بیند یک نقطه را بسیار نقطها پندارد باشد و سبب آنک زبان مست اندر آویزد آنست که
مست را اندامها سست گردد بسبب آنک بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت حس همه از دماغ
است بیاری عصبها پس چون دماغ از بخارها پوشیده گردد و عصبها از گرمی و تری شراب
نرم شود قوت بردارند و جنبانندهٔ ضعیف شود اگرچه مردم سخن بقوت ناطقه گوید
لکن بالت زبان تمام شود و زبان عضوی است متخلخل و بخار بدو براه نزدیکی بدین سبب
از تری شراب سخن نتواند گفتن یکی از ضعف زبان و دیگر از ضعف قوت ناطقه
که نتواند آلت زبان را بکار داشتن و سبب آنک مست جماع نتواند کرد آنست که
جماع را باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت جماع بیشتر باشد تا آنچ اندر دیگر
اندامها و حرارت مست پراکنده شده باشد اندر همه اطراف تن و دوم آنک اندامها

مت مست شده باشد و سبب دیگر آنک باشد کی اندر وقت جماع رگها از غذاء گوارده و سبته
ممتلی باشد و حال مست برخلاف این باشد از بهر آنک رگهاء مست از غذاء نا گوارده ممتلی
تر باشد و سبب آنک مست را جماع زیان بیشتر دارد آنست که حرارت او پراکنده شده باشد
و اندامها و بشره او متخلخل باشد از حرارت شراب و هرگاه که جماع کند حرکت بسیار
باید کرد و بیم آن باشد که حرارت همه از تن بیرون شود و مخاطره باشد کی سکته افتد
خاصه اگر در تن فضول بسیار گرد آمده باشد و فرزند کی از مست تولد کند اما زشت
روی باشد و بیمار ناک و اما زشت خوی باشد و کم عقل از بهر آنک آب مست رقیق باشد
و نا پخته و با فضول آمیخته ولله اعلم

باب هفتم

اندر شناختن که مستی چه باشد و درجات آن چندست

سخن اندر شراب انگوری میرود از بهر آنک اندر اقلیم ما بیشتر شراب از انگور کنند و انگور
مرکبست از چهار چیز یک بهره از وی سرد و خشکست بطبع زمین و بهره دیگر سرد و تر بطبع آب
و بهره سیم دیگر گرم و تر بطبع هوا و بهره چهارم گرم و خشک بطبع آتش و زیادتی
گرمی و سردی و تری و ترشی باشد هر چند شیرین تر گرم تر و هرگاه که انگور را بکوبند
و عصیر از وی بکنند پوست و دانه که سردی و خشکی اندر وی بیشتر باشد از وی جدا شود
و عصیر که گرمی و تری اندر وی بیشتر باشد بماند و هر گه که عصیر اندر خم کرده
شود جزو آتشی که اندر وی باشد آهنگ بالا کند و زمینی که اندر وی مانده بود آهنگ
زیر کند و جوشیدن عصیر اینست کی این اجزا از هم جدای شود و جزو آتشی
کف شود و زمینی دردی و هوایی و آبی اندر میان بماند و از بهر آنک اندر عصیر جزو آتشی
از خاک بیشتر است حرارتی که اندر جزو هوای بماند بیشتر باشد و مجمل تا مدت
چهار ماه این اجزا از یکدیگر جدای شوند تا پس از آن صافی بماند گرم تر و از پس چهار ماه حرارت
او رطوبت را کمتری کند تا چون کهن گردد گرمی و خشکی بیشتر گرمی و تری بود از این جای معلوم شد
که شراب گرم و تر است و معده و جگر مردم گرم است چون شراب خورده شود گرمی جگر و معده
شراب را گرم کند و بخارهاء گرم و تر از وی برانگیخته آید و این بخارها لطاف گرمی اندر رگها
و پیها برود و آهنگ بالا کند چون بدماغ رسد دماغ را گرم کند و تری بخار دماغ را بپوشاند

بدین سبب

بدین سبب همه اطراف گرم شود و حرکت بسیار پدید آید و هرگاه که مادت این بخار بسیار
شود در افعال حس و حرکت بدان راهها از دماغ بهمه تن رسد از بخار ممتلی تر گردد
مستی و سستی اندامها پدید آید و از پوشیدگی دماغ و غرق شدن وی اندر بخار بیهوشی پدید
آید و لکن هرگاه که بدین درجه رسیده بود [illegible] و دیگر شراب نخورند این
بخار از بهر آنک لطیف است بپراکند مردم هشیار گردد و کسی را که دماغ سخت تر
باشد تا ضعیف بود تر مست شود و حکماء هند گفته اند غرض از شراب خوردن آسایش
یافتنست از کارها و اندیشها و غمهای این جهانی و آن جهانی و نشاط و گستاخی
فزودن با دوستان و برکشیدن فهم و خاطر و کینه و دشمنی زایل شدن و زبان آوری
و دلبری و خوش آمدن سماع و خوش خوابی حاصل شدن و این را مستی نخستین گویند
و این درجه از مستی ستوده است و هرگاه که از این حد اندر گذرد این منفعتها
باطل گردد و چیزکها مدنی و نفسانی همه مضطرب شود رقص و سرود و بازی
کردن با همتران و رنجانیدن حاضران آغاز نهد این حال غایت مستی دوم باشد و همه
مضرتهاء شراب که یاد کرده آمده است از این مستی حاصل شود و هرگاه که از این نیز
اندر گذرد مستی سوم باشد و از وی سکته و فالج و صرع و مرگ مفاجا و مخاطرهاء
بزرگ توقع باشد و بعضی اطبا اندر ماهی یکبار مستی روا داشته اند از بهر آنک اندر
مستی اعصاب را و ارواح را اندر ماهی یکبار آسایشی تمام حاصل آید و اندرین آسایش
هضم تمام حاصل آید و خلطهاء خام و بلغم اندر تن پخته شود و فضلها از تن پاک شود

باب هشتم

اندر شناختن سببها که مردم بدان سبب زود مست شود و سببها که مردم بدان سبب دیر مست شود

اگر مزاج گرم باشد و جگر و دماغ هر دو گرم باشد زود تر مست گردد و مستی این کس را
بیشتر زیان دارد و اگر مزاج معتدل باشد لکن جگر و معده و دماغ وی خرد باشد و
رگها تنگ این کس شراب بسیار نتواند خورد و زود مست شود و اگر جگر یا دماغ
ضعیف باشد باندک مایه مست شود و شراب و مستی وی را زیان دارد و سببی دیگر اندر
زود مست شدن و دیر مست شدن از جنس شراب باشد و از آن شراب کهنه دیر
مست کند لکن مستی دیر دارد و سبب دیر مست کردن آنک تری باشد و سبب دیر مستی

کردن اندکی تری باشد و سبب دیر مست شدن قوت شراب باشد و شراب خام زودتر
مست کند از آنک شراب جوشیده و شراب رقیق زودتر مستی آرد و زودتر بگذارد و شراب
گرم زودتر مست کند از شراب سرد و شراب که اندروی ابزارها باشد چون زعفران
و کوزبوا و غیر آن زودتر مست کند از بهر گرمی و لطافت و شراب خوردن ناشتا زود مست
کند و بسیار آفتها آورد چون سراسیمگی و دیوانگی و تشنج و غیر آن   والله اعلم

باب نهم

اندر آنک بعضی مردمان را بضرورت شراب باید خورد

بعضی را که معده سرد باشد و طعام نگوارد و شهوت طعام نباشد و آروغ ترش
بر آید و هرگاه که آب خورد معده و شکم باد گیرد و قراقر کند و طعام اندر معده گرانی کند
و دیر بماند اورا ضرورت شراب باید خورد

باب دهم

اندر آنک بعضی مردمان هرگاه که شراب بقدحهای بزرگ خورند دیر مست شوند

بسبب آنک معده و جگر ایشان گرم باشد حرارت معده بزودی از شراب بسیار که
یکبار خورده شود بخار بر نتواند انگیخت و حال همچنان باشد که هیزم بسیار و تر بر آتش
ضعیف نهی قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آن آتش آن هیزم را نتواند سوخت
هر بعضی را که معده بس گرم نباشد حال او با حال جام بزرگ همچون حال آتش ضعیف باشد
با هیزم بسیار هرگاه که بجام بزرگ خورد دیر مست شود و چون مست شد دیر
هشیار شود و هرگاه که این بعض بجام خرد خورد معده و جگر او از آن شراب اندک
بخارها بر انگیزاند و بدماغ بر شود زود مست شود   والله اعلم

باب یازدهم

اندر شناختن سبب آنک مردی که شراب بسیار بخورد بخسپد و بوقت برخاستن مرده بود

بدین سبب اندر باب مضرتهاء شراب گفته آمده است بشرح و مختصر این سبب که شراب
چیزی لطیف است و زود اندر رگها باز رود و خون گرم کند و رگها از وی پر شود و هوا را اندر
رگها جای نماند و آنجا باشد جای خویش بشراب باز گذارد و بیرون شود این کس بمیرد
و باشد که نفس بر سوزد تا نتواند نفس زدن و هرگاه که نفس نتواند زدن آن کس که هوا

هوا فرو نمی آید و بر نمی تواند شد و هرگاه که حال چنین باشد اندر حال بمیرد والله اعلم

باب دوازدهم

اندر گفتار چهارم اندر شناختن خمار و تدبیر آن

هرگاه که حرارت غریزی و قوت هاضمه ضعیف باشد طعام و شراب را اندر معده
نیک هضم نباشد و هرگاه که طعام و شراب را هضم نتواند کرد فضله ناگواریده اندر تن
بماند این فضله شراب را خمار گویند و اسباب خمار پنج است یکی ضعف قوت هاضمه دوم
ضعف قوت غاذیه سوم سوء المزاج که قوتها بدان سبب ضعیف شود چهارم قوت
شراب پنجم قوام شراب این همه اسباب ناگواریدن شراب است و هرگاه که شراب
ناگواریده اندر معده باشد و با رطوبت آمیخته شود گرانی سر و تن آرد و هرگاه که با صفرا
آمیخته بود منش گشتن و قی آرد و بپارسی گربه تاسه گویند و بلواسه نیز گویند و اگر
با خون آمیخته بود مردم نشاط جویند و چون سبب خمار فضله ناگواریده بود راست علاج آن
بر چنین بود یکی استفراغ این فضله و دوم قوی کردن قوت هاضمه تا باقی این فضله
مانده بود هضم شود و اشخاصی باشند که مدت خمار ایشان یک ساعت بیش نباشد
و باشد که یک روز باشد و باشد که سه روز اندر خمار باشند و هر که را دماغ تر و ضعیف
باشد خمار او دیرتر دارد و بعضی که مزاج او سردتر باشد خمار او دیرتر کشاند و بعضی را که
خمار او از سه روز اندر گذرد با خمار چیزی دیگر آمیخته باشد و علاج خمار اندر کتاب معالجات
اندر باب درد سر خماری یاد کرده شود   والله اعلم

باب سیزدهم

اندر تدبیر کسی که خواهد که شراب بیشتر تواند خورد و دیر مست شود

بیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کرد و اندر آفتاب و گذر باد شراب نباید خورد
و بسیار نباید گفت و حرکت بسیار نباید کرد و اگر بامداد نخست شراب افسنتین خورد سخت
موافق بود و خاییدن کنگر باشد و غذا اسماق با عدسی و دیواج با غوره با نار با سرکا و کرنب با
موافق باشد و شیرینی موافق باشد و گروهی گفته اند که شراب خوردن بر چیزهای ترش
و قابض نیک باشد از بهر آنک قابض شراب را اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع
سخت شود و ادرار نیز باز دارد و کسی که خواهد که دیر مست شود او را طبع نرم باید و ادرار
نیز

بایذ بشربت اسپغول با هاو جرب اولیسترو کند انذکی از عرق کاو باذزهر شرابست و قوت شربت را
از معده و جگر باز دارذ و دفع کند و چیزهای که اندر وی توابل بسیار باشذ نشاید
خوردن و نیز چیزهای که اندر وی مزه تیز باشذ چون سیر و تره و کامه گرم نشاید نوشید
واز بویهاء بد حذر باید کرد دیسقوریدس گوید هر که پیش از شراب پنج دانه بادام تلخ
بخورذ بد مست شوذ و ابن زهران باشذ که وی معده را دعا بسیار قوت کند و ادرار کند
و این معجون اطبا ساخته اند از بهر این کار بادام تلخ تخم کرنب بادام شیرین بوذنه
جویباری سداب خشک نمک نفطی هر ده را بکوبند و بجلاب طبرزذ معجون کنند پیش از شراب
سه درم بخورند لکن محرور را نشاید والله اعلم

باب چهاردهم

اندر تدبیر آنک دوستی شراب کمتر شوذ و اگر کسی مست باشذ زوذ هشیار شوذ

علاج دوستی شراب اندر وی عقل اولیتر آنست که مردم رای و خرد را قوی کند تا نفس شهوانی
از کارهاء زشت باز دارند و اما طریق خاصیت گفته اند که اگر مقدار یک رطل آب کسی را
بدهند و نگویند که آب چیست شراب را دشمن گردد و اگر چند روز بر گرسنگی نان اندر شراب
آغشته خورد شراب را دشمن شوذ و مکس را بگیرند و خشک کنند و بسایند و اندر شراب
بدهند تا شراب را دشمن دارد و اما مست را اگر که با آب سرد بزنند و بدهند هشیار
شوذ و دوغ ترش را سرد کنند و بدهند همچنین باشذ و تدبیرهاء مخموران که اندر کتاب معالجات
اندر باب صداع خماری یاد کرده شوذ بکار باید داشت و بوی شراب را کفته جشنگ و مر
وسعد و زرباد و تخم بادیان هر کذام که بخایند ببرد والله اعلم

باب پانزدهم

اندر شناختن حالهاء انواع شراب

شراب رقیق و تنک غذا کمتر دهد و زوذ از معده و جگر بیرون آید و ادرار بیشتر کند و زوذ تر
اندر رگها بگذرذ و بدماغ رسد و زوذ نشاط پدید آید و زوذ باز گذارد • شراب غلیظ غذا
بیشتر دهد و فربه کند و دیرتر از معده بیرون شوذ و بدماغ دیرتر رسد و نشاط دیرتر آرد
و مستی دیرتر باز گذارد و شراب معتدل فعل او اندرین هر دو باب باعتدال باشد • شراب
سپید سخت گرم نباشد و مثانه را و گردها و بول را پاک کند محرور را شاید • شراب زرد

کمتر از سپید باشذ • شراب لعل گون کمتر از شراب سپید • و شراب زرد باشد هر چند که
سرخی بیشتر گراید گرمتر باشد و کسی که اندر معده و امعا بلغم باشد سود دارد و شراب
آتش رنگ کمتر ازینه شرابها باشد • شراب سیاه غذا بیشتر دهد و گرمی او کمتر از گرمی آتش رنگ
باشد • شراب ضعیف بوی ضعیف باشد و دیر اندر معده بماند محرور را شاید • شراب
خوش بوی ریحانی گون خداوند خفقان و غشی را و خداوندان درد معده را سود دارد و
شراب ناخوش بوی دماغ را زیان دارد و خلطها بد اندر تن گرد آید • شراب که مزه او
نبیذ باشد ضعیف باشد و محرور را شاید • شراب شیرین مزاج را گرم کند و دیرتر اندر
معده بماند و جگر را تشنه آرد و سپرز را بزرگ کند و مردم لاغر را فربه کند و سینه را نرم
کند • شراب تلخ گرم باشد و طعام بگوارد و اخلاط بلغمی را لطیف کند و بیرون آرد و از بوسیدها
بگشاید و تن را گرم کند محرور را درد سر آرد مرطوب را شاید • شراب تیز قوی تر از تلخ
باشد و بادها بشکند • شراب ناخوش طعم سخت بد باشد همه مزاجها را زیان دارد و همه خلطهاء
بد اندر تن گرد آرد • شراب گلوگیر معده را قوی کند و طبع را خشک کند و بول بسیار آرد
و غذا کمتر دهد • شراب که لون او سرخ باشد و قوام سطبر بود غذا بسیار دهد و زوذ خون زیادت
و فربه کند • شراب سیاه و سطبر همین فعل کند • شراب که از انگور گرمسیر کنند گرمتر و قوی تر
باشد از شرابی که از انگوری بود سردسیری • شراب که از انگور کوه پایه یا از انگور بعضی سنگ آمیز
کنند قوی تر و خشک تر باشد از شرابها که از انگور زمینهاء نرم کنند • شراب که از انگور
زمینی کنند که آب بسیار باشد تری بسیار کند و بی قوت باشد و مزاجهای گرم و خشک را سود دارد
و اختلاف طبایع شراب با اختلاف طبایع جای و هوا باشد • و خم شراب نو بهتر باشد و نشاید که
شراب اندر زیر زمین کنند و نه اندر جای نمناک و نه جای که باد آنجا برسد از بهر آنک بخارهاء
زمین بوی با سیز و بخار آب بروی جدا نشوذ و این شراب ناخوش بوی باشد و خون را عفن کند
و سبب بیماریها گردد • شراب خام زوذ مست کند و زوذ بگذارد خمار او سبکتر باشد و نشاط
بیشتر آرد و غذا معتدل دهد و خون را صافی کند و دل را و تن را قوی کند و فسادی که از پیوسته
خوردن او تولد کند زوذتر اندر توان یافت لکن دماغ تر کند و بوی دهان ناخوش کند • شراب
جوشیده دو گونه باشد یکی شیرین و دیگر تلخ اما تلخ گرمتر و خشک تر از خام و شیرین لطیف تر
و زوذتر باطراف برسد و خوش بوی تر و خوش خوار تر از خام باشد و دیرتر [illegible] و دیرتر بگوارد

وخمار او گران تر باشد و نشاط او چون نشاط خام باشد و اندر زمستان و کسانی را که سردی
بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد و این شراب بوی دهان ناخوش کند چنانک خام کند
اما چون شیرین شد شیرین دیر گوارد و بسیار غذا دهد و مزاج را گرم کند و اندر خون فزاید و خون را
سطبر کند و بر و سینه را نیک باشد و معده را نیک نباشد و طبع را نرم کند و اندر جگر سده آرد
و سپرز را نیز زیان کند و باشد که استسقا آرد و باشد که اندر گرده و مثانه سنگ و ریگ
تولد کند و بسیار خوردن این شراب هیچ کس را نشاید و شراب نو تری اندر وی بیشتر از کهن
باشد و اندر معده نفخ آرد و دیرتر گوارد و دماغ را تر کند و خوابهای شوریده نماید و طبع را نرم
کند و رطوبتها اندر تن گرد آرد خداوند مزاج گرم و خشک را و تن درست و خشک را سود دارد و شراب
کهن گرم و خشک باشد بدرجهٔ سوم و بلادر و نزدیکتر باشد و بخار او دماغ را خشک کند
و حواس را تیز کند و امعا را نیک باشد و معده را سود دارد و طعام را بگوارد و مرطوب را سود
دارد و بادها بنشاند و بلغم خام و فسرده را بگدازد و باد را و ادرار را و اجابت طبع بیرون آرد و شراب
چون پیران را و خداوندان فالج و انواع قولنج را و بادها را که اندر معده و امعا افتد سود دارد
و مردم لاغر محرور را زیان دارد   و شراب ممزوج کسی را که دماغ ضعیف باشد و خون غلبه
دارد و دملها ریخته می دارد و خداوندان درد سر را و خداوندان دق و سل را و ناقهان را سود
دارد و اندر تابستان بیشتری مزاجها را موافق تر از صرف باشد   شراب میویزی خشکی
اندر وی بیشتر از آن باشد که اندر شراب انگوری و گرمی کمتر و غذا کم از آن دهد اما مویز سیاه
باید که باشد و کسی را که مزاج بسردی و خشکی گراید نشاید و اندر معده باد کند و زود با سودا
بیامیزد و اگر شراب مویزی را مشمش کنند تا بجوشد قوی تر و لطیف تر گردد و اگر دوشاب را
با مویز یار کنند طبع را ازو نرم کند و نفخ زیادت کند و کسی را که اندر معده و امعا رطوبت باشد
نشاید مگر جوشیده و افاویه اندر کرده و اگر انگبین با مویز یار کنند گرم تر باشد و ادرار
بیشتر کند و گرده و مثانه را گرم کند و بر و سینه را بهتر باشد و اگر آب گزر با مویز
و انگبین یار کنند گرم تر باشد و نفخ آرد و قوت باه را یاری دهد و لکن باشد که منش گسستن آرد
و دیرتر گوارد مگر افاویه اندر کرده باشد تا زودتر گوارد و لکن بخار بیشتر کند   شراب
خرما گرم و نرم باشد طبع را نرم کند و ثقل از معده و امعا بیرون آرد و بر و سینه را نیک باشد
و لکن تشنگی آرد و اندر جگر سده آرد و با سودا بیامیزد و خون را سیاه و سطبر کند و تن را

غذا قوی

غذا قوی دهد و فربه کند و شرى اندر پوست پدید آرد و این شراب را سخت ستوده ندارند مگر که گاه
بر طریق معالجت که قولنج را سود دارد و شرابهائی که از گندم و جو و ارزن و گاورس و مانند آن کنند
آن را شراب نگویند و از آن فعل و منفعت شراب نیابد مگر تیزی دماغ و گرانی سر چیره شراب از جهل باشد
و از وی فعل شراب نیابد   والله اعلم

باب شانزدهم

از کشتن خمار و اندر تدبیر شراب کردن

بباید دانست که از همه شرابها شراب انگوری موافق تر و منفعت آن بیشتر و مضرت آن
کمتر و انگور هرچه رسیده تر باشد و شیرین تر شراب او قوی تر و بهتر و انگور باید که آب
روز خورده باشد نه آب کاریز و هر گاه که عصیر اندر خم کنند ابتدا شیرین بنکنند و اندر خم
افکنند و لسان الثور اندر خرقه بسته اندر افکنند و بگذارند تا بجوشد و هر گاه که سر خم
گل خواهند کرد بارها به از وی بر آرند و خرقه لسان الثور اندر وی بگذارند نشاط شراب
بیشتر باشد و سودمند بود خاصه مردم سوداوی را و اگر برگ مورد بخاید اندر خم
دود کنند خوش بوی تر آید و اگر مورد دانه که حب الآس گویند نیم کوفته کنند مقدار صد درم
عصیر را از آن دو درم اندر افکنند تا اندر وی بجوشد کسی را که اسهال کهن باشد سود دارد
و معده را قوی کند و هر گاه که اندر قرابه خواهند کرد نخست اندر قرابه گلاب اندر کنند
و بگردانند تا همه زاندرون قرابه برسد و سر قرابه سخت کنند و بنهند تا آن تری اندر وی
خشک شود پس اندر وی کنند و سر قرابه به گل سخت کنند خوش بوی تر و نام تر بود

باب هفدهم

اندر مجلسها و شراب خوردن

هوای مجلس معتدل باید و اگر بخنکی گراید شاید از بهر آنک مردم اندر هوای خنک دیرتر مست
شود و زودتر هشیار شود و حرارت شراب شکسته تر باشد و خوش بوی باید از بوی
میوه‌ها چون سیب و بهی و گلاب و اندکی بوی کافور و بنفشه و نیلوفر و مورد و شاهسپرم
و هیچ بوی غریب و هیچ بوی ناخوش نباید که آنجا رسد و بوی عود کمتر باید و خانه فراخ باید و پاکیزه
و رنگها و صورتها نشاید که نظاره آن اندر حال مستی فهم را بشوراند و حکما گرمابه گویند
که اندر صحرا و زیر آسمان نشستن موافق تر از آنک در خانه و چون اندر صحرا نشینند اندر آفتاب

وگلاب با دشتن نشاید و بسانه روز خانه اولیتر از صحرا باشد والله اعلم

باب هجدهم

اندر شناختن حالها و شربتها که در تابستان و بیماران بسیارتر بکار دارند چون جلاب و سکنجبین و فقاع و غیر آن

جلاب معده را و سینه را و حلق را و تشنگی و سوختن مثانه را سود دارد و آواز صافی کند
و هر کجا بتری حاجت آید سود دارد و خداوند اسهال و زحیر را و خداوند بواسیر را زیان دارد
ماء العسل جز مردم مرطوب را نشاید و جز اندر بیماریها که از رطوبت تولد کند نشاید داشت
خاصه اگر افاویه اندر کرده باشند سکنجبین صفرا بنشاند خاصه که با برف و یخ خورند و اگر
اندر معده و روده‌ها رطوبتی باشد آن را ببرد و با حاجت طبع بیرون آرد و جگر را موافق باشد و سده
بگشاید خاصه اگر بزوری باشد لکن بزوری تسکین صفرا اندکی چنانک ساده کند لاجرم
گشادن سده بزوری قوی‌تر باشد و اندر تسکین صفرا ساده بهتر باشد پس اگر بزوری از تخم
کسنه و بیخ کسنه و گلاب و شکر سازند سخت نافع بود و با این همه معده را و رحم را و عصبها را زیان
دارد خاصه معده سرد را سخت زیان دارد و خداوند نزله و زکام و سرفه را زیان دارد و سینه را
درشت کند و شهوت جماع ببرد و منش گشتن و قی آرد و تقطیر بول را زیان دارد فقاع
اما خداوند معده ضعیف را و خداوند نقرس و وجع المفاصل را و خداوند زکام و نزله را و
خداوند دماغ سرد و تر را سخت زیان دارد و معده را و عصبها را سخت زیان دارد و بوعلی سینا
رحمه الله می‌گوید در کتاب قانون که عاج کری را دیده اند که از عاج دستها کارد و غیر آن
تراشیدی و بروی نقشها کردی عاج را یک شب اندر فقاع نهادی تا بامداد چنان نرم شدی
بودی که هر نقش که خواستی بزودی و آسانی بروی بکردی و هر گاه که عاج از فقاع
بیرون بری سخت شود بباید دانست که معده از وی چگونه سست شود و لکن اگر مردم محرور را فقاع
نگیرد از بهر وی مویز را با شکر اندر آب کنند سلاسه من مویز کنند و یک من شکر
و بگذارند تا بجوشد و زبان گزنده شود پس بپالایند و آب ناردان یا آب سیب ترش یا آب آبی
ترش یا روی ماست بهندبا اندازه که آرزو کند اگر خواهد که میل بشیرینی دارد ترشی کمتر کند
و اگر خواهد که میل بترشی دارد ترشی بیشتر کند و اگر میل بترشی دارد دسته‌ای و پودنه و طرخون
و اندکی سنبل و نمک خوش کند و اگر میل بشیرینی دارد دارچینی و قرنفل و عود و زنجبیل و
اندکی مشک خشک کنند از هر یک چندانکه بر فقاع غالب نشود و بوی و مزه دهد که خوش آید

و از جهت مرطوب شیرین صواب‌تر و بجای شکر انگبین بهتر و از جهت خداوند ضعف معده سنبل
و خیربوا زیادت کنند و اگر محرور خواهد که بتر فقاع طبع نرم کند بجای انگبین و شکر ترنگبین کند
و بجای ناردان آب آلو کنند ابن ماسویه گوید فقاع که بر سر طعام خورده شود طعام را اندر معده
خام کند و تباه گرداند و لیکن اولیتر آن باشد که ناشتا خورند و تا فقاع از معده فرو نگذرد طعام نخورند
و فقاع که از آرد جو سازند و سداب و سنبل و سبل و کرفس عصبها را سخت زیان باشد لکن خاصیت
فقاع آنست که خداوند جذام را سود دارد و اگر از قرص گندمین و نان رداک و پودنه و طرخون
فقاع سازند و شکر چاشنی کنند محرور را بد نباشد والله اعلم

گفتار پنجم

از کتاب سوم اندر تدبیر خواب و بیداری و شناختن منفعت و مضرت آن

باب نخستین

اندر شناختن خواب که چیست و از چه و از کجا پدید آید (1)

هر گاه که نفس انسانی دست از بجستن چیزهای که از طریق حاسها بدو می‌رسد باز دارد
و از کار فرمودن حاسها بر آساید و حاسها نیز از آن کار می‌جستن از کارها بیرونی فرو
ایستد مردم بخسبند و خواب این باشد و خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب
بر مثال بخاری تری که از زمین برخیزد و بهوا بر شود تا بجایگاه اندر هوا میغ یا ابر پدید آید
و کثافت آن نور آفتاب را بپوشد و از زمین باز دارد هر گاه که این رطوبت بدماغ رسد
کثافت آن قوت نفسانی نفس را از کار فرمودن حاسها و تصرف کردن اندر آن باز دارد
و خواب پدید آید و هر گاه که این رطوبت بغایت صافی باشد لایا کرده آمد و با اندازه معتدل
باشد خواب معتدل باشد و خوش و سببهای بی‌خوابی و کم خوابی و بسیار خفتن و خواب
ناخوش که مردم از آن آسایش نیابد هم با اندازه زیادت و نقصان و صلاح و فساد این رطوبت
باشد و بی‌خوابی را سببهای دیگر باشد چون درد و رنج و اندیشه و اندوه و شادی و خشم
و غیر آن و این سببها سبب بی‌خوابی از بهر آن باشد که این همه حرکتهای نفس است و حرکت
نفس حاسها را از ساکن شدن باز دارد و سبب عرض خواب شدن خواب نیست
لکن آنست که حاسها را از فرمان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن باز دارد
و شرح آن اندر جای خویش گفته آید والله اعلم

باب دوم

اندر حاجتمندی بخواب

حاجت بخواب از بهر آنست که خواب ماننده‌ترین چیزی است بسکون و بیداری ماننده‌ترین
چیزی است بحرکت و از حرکت دایم و پیوسته تحلیل بسیار و پیوسته باشد از بهر آنک حرکت
حرارت غریزی را برافروزاند و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیف‌ترین چیزی
اندر تن مردم روح است و هرگاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف گردد و بسبب لطافت
تحلیل پذیرد روح که لطیف‌ترست و همیشه تحلیل می‌پذیرد واجب کند که اندر حرکت
تحلیل بیشتر کند و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف گردد چه قوت
همه قوتها بمیانجی روح است و بدین سبب است که بی‌خوابی مردم را مانده کند
و سست کند و حس و رای و اندیشهٔ او همه ضعیف و تباه شود و هضم کمتر باشد
و مردم اندر حال بیداری که ماننده‌ترین چیزی است بحرکت اگرچه حرکت نکند و ایستاده
باشد یا نشسته یا بر شکلی دیگر بیداری او را بر آن شکل نگاه می‌دارد و نبینی که مردم
نشسته هرگاه که بخسبد بیفتد پس حال بیداری مردم ساکن را حالی است میان خفتگی
و تحرک و هرگاه که این حال پیوسته گردد حال او حال تنی گردد که پیوسته متحرک باشد
و مضرتهاء آن پدید آید و هرگاه که حق خواب یابد روح اندر خواب کمتر تحلیل پذیرد
و مدد بیشتر یابد از بهر آنک هضم تمامتر و زودتر باشد و بدین سبب همه قوتها قوی‌تر
گردد و هضم اندر خواب از بهر آن تمامتر باشد که هرگاه که دو چیز باشد یکی
اثر کننده باشد و دیگر اثر پذیرنده و هر دو ساکن باشند اثر کننده اثر بیشتر تواند کرد
و اثر پذیرنده اثر زودتر و تمامتر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است
و غذا اثر پذیرنده است هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم
کمال خواب بیدار شود حاسها تیزتر باشد و اندیشها صواب‌تر و رای روشن‌تر
و تن آسوده و قوی باشد و همچنانک از حرکت پیوسته مردم بر حال تندرستی بماند اگر خواب
پیوسته هم بر حال تندرستی بماند و حرکت را و سکون را وقتی و اندازه باید حال خواب
و بیداری همچنین هر یکی را وقتی و اندازه است و حاجتمندی هر یک ضرورت است

باب سوم

اندر شناختن منفعتها و

اندر شناختن منفعتها و مضرتهاء خواب و بیداری

خواب همه قوتهاء طبیعی را قوت دهد از بهر آنک حرارت غریزی را اندرون تن باز دارد
و بگذارد که تحلیل بسیار پذیرد و هضم اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط و مادتهاء بیماری
هم اندر خواب پخته شود از بهر آنک حرارت غریزی را اندرون تن باز داشته شود از آن
است که مردم خفته را اندامهاء بیرونی سرد باشد بیشتر یابد و بجامه پوشیدنی حاجت بیشتر
از مردم بیدار باشد و خواب ماندگی را ببرد و استفراغها باافراط باز دارد مگر عرق را که
عرق اندر خواب بیشتر آید از بهر آنک حرارت غریزی بر مادتها مستولی گردد و آن را بیرون اندازد
پس عرق آمدن اندر خواب بر سبیل تمامی هضم باشد نه بر سبیل استفراغ و هر که اندر خواب
عرق بسیار کند و آن را سببی ظاهر نباشد نشان آنست که طعام زیادت از آن خورد که
قوت او بری تابد و خواب تن را لاغر تری دهد از بهر آنک هضم اندر خواب تمامتر باشد و هرگاه
که هضم تمامتر باشد غذا بیشتر و بهتر یابد و تریها کمتر تحلیل پذیرد بدین سبب است که تن اندر
خواب فربه‌تر بیشتر از آن یابد که اندر بیداری و خواب معتدل پیران را سخت سود دارد و پیران
که اندر تن بکار باید بر ایشان نگاه دارد و از بهر آنک آغاز پدید آمدن خواب از دماغ است و قوتهاء
دماغی اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ از منفعت خواب بیشتر از نصیب دیگر اندامها باشد
و بدین سبب است که بی‌خوابی مزاج دماغ تباه کند و مردم را ضجر و ملول و سراسیمه کند
و اندیشه و رای را تباه کند و هرگاه که خواب باعتدال یابد و از آن خواب بیدار شود آسوده
و آهسته و بی‌ملال باشد و عقل و دانش او صافی‌تر باشد و تدبیر و اندیشه خوبتر و حاسها
درست‌تر و قوت حیوانی اندر خواب از حالی بر آساید و خفتن بسیار مرطوب را و سرد مزاج را
زیان دارد و قوتها را سست کند و سر را کاهلی کند و رطوبت فزاید و چنانک خواب طعام را هضم
کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و مادتها را بر اندازد بی‌خوابی هضم و بر انداختن مادتها باز دارد
و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی فزاید و بیماریها که از خشکی و صفرا باشد بدین آید
خاصه مردم نحیف و خشک مزاج را بیشتر زیان دارد و هرگاه که حاجت باشد که خلطی
تیز یا رقیق شود و تحلیل پذیرد بی‌خوابی سود دارد و بهاء که از آماسها آید اینها که اندرون
شکم است و آنکه دیر باشد خواب زیان دارد خاصه اندر آغاز نوبت از بهر آنک مادتها و حرارت
اندر خواب باندرون باز گردد و اماس زیادت شود و اندر همه تبها همچنین اندر آغاز نوبت سخت زیان دارد

واندر آخر نوبت سود دارد از بهر آنک حرارت که به اندرون باز گردد باقی مادتها را بپزاند و هر گاه که
خون اندر تن غلبه دارد بی خوابی سودمندتر باشد و اندر بیماری صفرائی خواب سودمندتر
باشد خاصه مردم نحیف را و هر گاه که بیمار از خواب راحت یابد خطرناک باشد و هر گاه که
تن درست را خواب بسیار آید و اندر خواب بی سبب عرق ظاهر شود چون رنجی و ماندگی مقدمهٔ
بیماری باشد و بیماری را نشان تن درستی باشد و خواب بامداد پیش از آنک حرکتی و ریاضتی
کرده شود و غذا خورده شود سخت زیان دارد و سستی کند و تن را سرد کند و تکسر و ماندگی آرد
و خشکی فزاید و هر گاه که اندر تن خلطهای بد باشد خوابها شوریده نماید و خواب روز
بیماریهای بلغمی تولد کند و رنگ روی زرد کند و سپرز را بزرگ کند و کسلانی آرد و شهوت طعام را
ضعیف کند و گرسنگی حقیقی را ساقط کند و لاغری آرد و حرارت غریزی ضعیف کند
از بهر آنک اندر خواب حرارت غریزی به اندرون تن باز گردد و غذا نیابد که هضم کند و تن را بهره
دهد رطوبت اصلی که مادت اوست خرج کند و هر گاه که مادت او خرج شود ناچار ضعیف
گردد و خواب روز چون خواب شب نباشد و کسی که خفتن روز عادت دارد بیکبار از آن عادت باز نباید ایستاد

باب چهارم

از گفتار پنجم اندر تدبیر کسی که خواب کمتر یابد

جالینوس گوید من هر شب قلیه می خوردم از کوک و آن را با دارچینی و ابزارها خوش کنم
تا کوک خواب آرد و دارچینی سردی کوک باز دارد و این تدبیری نیکوست کسی را که خواب
نیاید و اگر خفتن اندر گرمابه شود و آب خوش و بسیار روغن گرم بر سر ریزد خواب زودتر
و خوشتر آید و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و آوازهای خوش و آهسته و آوازهای
پیوسته چون آواز آب و تاریکی و ماندگی و آسایش یافتن از درد خواب آرد و کسی که خواب
نیابد چون شب اندر آید و وقت خواب باشد وی را بگذارند که تکیه زند و بیاساید چشم
بر هم نهد و پیش وی بسیار نشینند و سخن گویند و او را نشسته می دارند تا مانده شود پس
بیکبار از پیش وی دور شوند و خاموش باشند و روشنائی بردارند و او را تنها باشند
زود بخسبد و اگر با این حیلها اطراف او بمالند ساعتی بیک جای تا از آن بخور سود پس
بیکبار بخسبانند و او را تنها بمانند زودتر در خواب رود والله اعلم

باب پنجم

اندر شناختن که چگونه باید خفت

نخست یک ساعت بر پهلوی راست بباید خفت پس بر پهلوی چپ باز گشتن و بر روی اندر خفتن
طعام بهتر گوارد و بر قفا باز خفتن اندامها آسایش بهتر یابد لکن از بسیار خفتن بر پشت
بیماریهای مشکل تولد کنند چون فالج و کابوس و سکته از بهر آنک اخلاط و فضلها از راه بینی
و از کام که جانب قفا باز گردد و بعضیها فرود آید و بهتر آن باشد که تا طعام از سر معده فرو
نگذرد نخسبند و اگر باری همی خسبند تا تحلیل نپذیرد نخسبند والعلم عند الله

گفتار ششم

از کتاب سوم اندر تدبیر حرکت و سکون

باب نخستین

اندر شناختن حاجتمندی تن درستان بحرکات و ریاضت و منفعت آن

از بهر آنک حرارت غریزی که اندر همه تن گسترده است از سببها بسیار اثر همی پذیرد و ضعیف همی
شود و اندک اندک بتحلیل خرج می شود بضرورت عوض آنچ بتحلیل خرج شده باشد بدو باز
بباید رسانید و مدد همی باید کرد و تازه همی باید داشت و مدد او حرارتی تواند بود و هر
حرارتی که از بیرون یا از اندرون تن مردم رسد همه حرارتهای غریب باشد و هیچ از گوهر
آن حرارت نیست و حرارتی که مدد آن حرارت را شاید هم از گوهر او باید و آن جز حرارت
اندامها نتواند بود و این حرکت از بهر آنک هر گاه که مردم حرکت کند اندامها از حرکت گرم
شود و حرارت غریزی بر افروزد و تازه شود و هم از گوهر خویش مدد یابد و این حرکت را
ریاضت گویند و ریاضت دو گونه است یکی حرکت همه اندامها باشد چنانک کسی پیاده
برود یا بر ستوری نشیند و بر اندام این را ریاضت کلی گویند و دوم حرکت اندامی باشد که بیش
بریاضت حاجت باشد این را ریاضت جزوی گویند و تفصیل آن یاد کرده آید بموضع خویش
و منفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی را تازه کند و هر گاه که حرارت غریزی
تازه کند طعام بهتر گوارد و اندامها سخت شود و غذا بهتر پذیرد و همه قوتها قوی گردد
و فضلها بگدازد و تحلیل پذیرد و از بهر آنک مردم بضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ
طعامی نیست که همه آن غذا گردد لابد که از هر طعامی اندر هر گواریدنی فضله بماند
چنانک اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از گفتار سوم یاد کرده آمده است و اگر طبیعت

جمله کند با فضلها را دفع کند چه حقیقت بدانچ طبیعت را یاری دهند تا آن فضلها را بتمامت
دفع کند پس اگر طبیعت این یاری نیابد چاره نیست از آنک فضلها اندر تن گرد آید و از آن
مضرتها تولد کند از بهر آنک اگر فضله از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد تبهاء عفونی تولد
کند و اگر مثلا اندر تن فضله گرم باشد یا سرد و سببی اتفاق افتد که از آن سبب فضله گرمتر
شود یا سردتر شود از فضله گرم سوء المزاج گرم پدید آید و از فضله سرد سوء المزاج سرد پدید
آید و اگر این فضلها یکی از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید اماسی تولد کند و بخار آن بدماغ
شود و مزاج دماغ نیز تباه کند و اگر این اتفاقها نیفتد بی شک از گرد آمدن فضلها امتلا پدید
آید و بضرورت امتلا کم باید کرد و کم کردن امتلا و بیرون کردن فضله بدارو توان بود و اندر هر داروی
نوعی از مضرت خالی نیست از آنچ داروی بر طبیعت قهر کند و با آنک فضله بیرون آرد از
رطوبتهاء اصلی و از جوهر روح چیزها افتد و اعضاء رئیسه بدان سبب ضعیف شود و اگر دارو بکار
نداری امتلا و فضله اندر تن بماند و مضرتهاء بزرگ باشد و نیز پیوسته دارو بکار نشاید داشت
که مضرتهاء آن پیوسته گردد پس هیچ چیزی نیست که نگذارد که فضله اندر تن گرد آید و تن را روز
بروز از آن پاک کند جز ریاضت پس حاجت مردم بریاضت چنین ضروری است

باب دوم

اندر شناختن آنک ریاضت چند و چگونه و کی باید کرد

وقت ریاضت معین نیست لکن هرگاه که هضم سوم تمام شود یعنی هرگاه که معده و جگر از
غذا خالی شد و غذا بعروق اندر آمد و باندامها رسید و ماندنی شد و مردم خواب تمام یافت
و دلیل برین رنگین شدن روده و مثانه از ثقل و از آب تهی شد وقت ریاضت آمد و مضرت ریاضتی
که بنا هنگام کنند آنست که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطی خام ناگواریده
اندر تن پراکنده شود و سدها تولد کند و همچنین هرگاه که ریاضت کنند اندر تن خلطها
بیشتر از آن باشد که ریاضت آن را تحلیل کند حرارتی که از حرکت ریاضت تولد کند آن خلطها را
بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری گردد و باشد که چون بگدازد از جای خویش بجنبد
و بعضوی دیگر آید و اماسی کند بدین سبب اندرین حال سکون اولیتر از حرکت باشد
از بهر آنک ریاضت بیش از فضله یک روزه که از غذاء یک وقت تمام گواریده که اندر اندامها بماند
تحلیل نکند پس چون فضله اندر تن بیش از یک روزه باشد یا غلیظتر باشد ریاضت آن را تحلیل

نتواند کرد



نتواند کرد و مضرت آن بیش از منفعت باشد و صواب آن باشد که نخست تن را از فضله
پاک کنند بوجهی دیگر و بسیار باشد که تن ممتلی بود از خلطها و بسیار روند و او را ریاضتی قوی
اتفاق افتد و اخلاط بقوت ریاضت اندر حرکت آید و خلط آرامیده که اندر حرکت آید
بیشتر گردد و جایگاه بیشتر گیرد بدین سبب که رگهاء نفس و رگها پر شود و گذرهاء روح
بسته شود و مفاجا بمیرد یا غشی عظیم افتد اینچ یاد کرده آمد مضرت ریاضتی است که بر
امتلا کنند و اما مضرت ریاضتی که بر گرسنگی کنند آنست که حرکت ریاضت رطوبت اصلی را
بگدازد و حرارت غریزی نیز اگر ریاضت افزون از معتدل باشد تحلیل پذیرد سری و خشکی تولد کند
و قوت برود و اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی باشد مضرت آن عظیم است بهمچنانک ریاضت
معتدل بهنگام حرارت غریزی را تازه کند و اندامها و قوتها را قوت دهد ریاضت با فراط و بنا هنگام
حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها را ضعیف کند و حد ریاضت آنست که هرگاه که رنگ روی
برافروزد و نشاط حرکت باشد و رگها ممتلی شود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز
وقت ریاضت است و هرگاه که اعیا و ماندگی پدید آمد ریاضت تمام شد چون ریاضت از بهر
تحلیل فضله یک روزه کنند چندان است و اصل بزرگ اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت
کننده نگه دارند اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی است حد ریاضت کمتر از این کنند و زودتر
از ریاضت باز ایستند و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین حد باید رسانید و نیز لختی فزونتر
و حرکت ریاضت نخست آهسته باید و بتدریج حرکتها سخت‌تر کنند تا بغایتی رسانند
که قوت ریاضت کننده می‌تواند کشید و هم بتدریج آهسته‌تر کنند یا بتدریج از ریاضت
فرود آیند صواب‌تر از آنک اندر قوت ریاضت از بهر آنک بسیار باشد که از ریاضتهاء قوی
فتق افتد یا رگی بگسلد پیش از آنک آغاز ریاضت کنند نخست دست و پای و پشت ریاضت
کننده بمالند مالیدنی معتدل بدستهاء مختلف یا بخرقه درشت پس بروغن عذب چون روغن
بادام و روغن کنجد تا ره عضلهاء او را چرب کنند و باهستگی همی مالند پس عضلها را با دو
بفشارند فشاردنی معتدل چنانک قوت مالیدن و تری روغن بعضلها رسد پس بریاضت
مشغول کردند و این مالیدن را استعداد گویند از بهر آنک حرارت غریزی را لختی بجنباند و مسام
گشاده کند و فضلها را بسوی پوست کشد تا بریاضت تحلیل پذیرد و این تنی را باید که
عضلهاء او سخت باشد و مسام او بسته و غذاهاء غلیظ خورد و تنی که عضلهاء او نرم باشد

وغذاهاء غلیظ خورده نباشد او را بدین چندین مالیدن و روغن چرب کردن حاجت نباید
و چون از ریاضت باز ایستد اندر گرمابه شود و اندر خانهٔ میانین بنشیند و آب خوش
نیم گرم چنانک پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر بمالند مالیدنی نرم و آهسته و اندر
میانهٔ مالیدن دست و پای و عضلها اندامها را بگشایند و بیازند و نفس باز گیرد و لختی
فرو گیرد نفس را تا باقی فضول که بحرکت ریاضت بگداخته باشد بمسام بیرون آید و بتحلیل خرج
شود و اگر این مالیدن هم بروغن باشد صواب باشد و این مالیدن را طبیبان استرداد گویند
و این مالیدن دوم هم تنی را باید که عضلها او سخت باشد و غذاها غلیظ و قوی خورد
و تنی که عضلها او نرم باشد و غذاها قوی نخورد او را بدین مالیدن حاجت باشد و نه بریاضت
و اگر حاجت باشد بچندین استقصا حاجت نباشد بریاضت که مالیدنی از این دو کفایت
باشد و تابستان ریاضت اندر خانه ای کنند که هوا او خوش و صافی باشد و زمستان
اندر خانه که هوا او گرم کرده باشند و خوش کرده و دودها و بویهاء ناخوش از وی دور کرده

باب سوم

اندر آنک

هر عضوی را ریاضتی خاصه است و از ریاضتها ای بهترین پیاده رفتن است و ریاضت
دست کارهاء کردن با چیزی انداختن چون سنگ و زوبین و غیر آن با چیزی گران از جای
بجای باز نهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق آوازها و الحان گوناگون و خواندن قرآن
و غیر آن نخست باهستگی و آخر آواز بلند کردن و مقدار خواندن چندانک دردسر تولد نکند
و ملال نگیرد و روح را صافی کند و حاسها را تیز کند و عقل را روشن کند و همه قوتها
را سود دارد نفس باز کشیدن و لختی فرو گرفتن سینه را و همه اندامها را ریاضت باشد
و آواز بلند برداشتن و دراز کشیدن یک نفس خطر باشد و خط باریک خواندن گاه گاه
چشم را ریاضت باشد و گوش را آوازهای که از دور آید داشتن ریاضت شنوائی باشد
و حیلتها که مانند نرد و شطرنج باشد و بازی نرد را ابتاری احجه گویند و مانند و کسی که قوت او
ضعیف باشد و پیری را و خداوندان شوصه و ذات الجنب را سود دارد و این حرکت
چون برفق باشد خواب آرد و باقی بیماریهاء سر را چون نسیان و غفلت زایل کند
و سهوت انتصاب را و خداوند نقرس و درد گرده و تبهاء بلغمی و شطر الغب را سود دارد و مادهٔ لا

لطیف کند تا بتحلیل خرج شود و نشستن بر گردون و عماری هم ازین نوع باشد لکن حرکت
گردون قوی تر باشد و اخلاط را بجنباند و تحلیل بیشتر کند و اگر بر گردون روی باز پس کرده
نشیند تاریکی چشم را سود دارد و بصر قوی تر شود و نشستن اندر کشتی و زورق چنانک
بکنار نزدیک باشد مجذوم را سود دارد و خداوند سعفه سرها را سود دارد خاصه اگر
متر کشتن آرد و قی کند و اندر آویختن دو کس با یکدیگر و کوشیدن تا خویشتن از یکدیگر
بستانند ریاضت همه تن باشد و نیز اندر آخر ریاضت دست و بازو و سینه و پشت باشد
و چوگان زدن ریاضتی قوی است و اندر وی ریاضتی دیگر هم مستتر است و دست بشاخ
درختی یا بچوبی یا برسنی زدن و خویشتن معلق کردن و پایها جنبانیدن ریاضتی قوی است همه تن را

باب چهارم

اندر تدبیر انواع ماندگیها که از ریاضت تولد کند

ماندگی نزدیک متقدمان سه نوعست قرحی و تمددی و ورمی و گروهی گفته اند که نوعی دیگر
هست آن را قشفی گویند و هر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند و باشد که بسببی از اسباب
سابقه تولد کند اما قرحی ماندگی باشد که دست بروی برنهند یا حرکتی کنند بجنبانند
الم یابد که از ریش یابند و باشد که الم اندر ظاهر پوست یابند و باشد که اندرون تن یابند
و سبب این فضله باشد رقیق و گرم و بسیار و سبب تولد آن فضله حرکتی قوی باشد
که اندامها از آن گرم شود و گوشت و پیه مردم بگدازد و هر گاه که فضله اندر رگها بر انگیخته
شود تیزی چون قرحه کند آن را لکن اندر نواحی پوست بر اگنده شود ماندگی قرحی
پدید آید و اگر این فضله بسیار تر باشد سرها اندر پشت همی یابد و اگر سخت بسیار باشد لرزه
و تب پدید آید و اگر سبب آن ماندگی ریاضت باشد اندر آب زن نشستن و مالیدن بسیار
برفق بروغنها که بگشاید چون روغن شبت و روغن بابونه و روغن اسپند و روغن خطمی
و روغن قثاء الحمار سود دارد و گرمابه که سخت گرم نباشد و آب خوش باشد سود دارد
و اگر سخت حکه در بار کند و آن را بروغن کنجد اندر شیشه کنند و شیشه را اندر دیگی پر آب
نهند و بجوشند مالیدن آن روغن مسام را بگشاید و آن ماده را بتحلیل خرج کند و اگر
معلوم گردد که اندر تن خلطی بسیار است تا پیش از ریاضت حمیدی نزدیک غذاها غلیظ
اتفاق افتاده است و امتلا حاصل شده تدارک آن بگرسنگی باید کرد و اگر استفراغی کنیم

صواب باشد و آب زن و گرمابه و روغن مالیدن هم بر این صفت که یاد کرده آمده است
و روز دوم غذا سبک تر و اندک تر بکار برد چون مرغی با آب غوره و نمک و مانند آن و روز سوم
غذا چون قلیه کند و مرغ بماش و اسفاناخ با کشک جو و مانند آن و ماندگی تمددی چنان
باشد که مردم پندارد که اندامهاء او کوفته اند و حرارتی و امتلائی و کشیدگی که از
امتلا باشد اندر اندامها همی یابد و حرکت دشوار تواند کرد خاصه اگر از پس ریاضت پدید
آمده باشد و سبب آن فضله باشد که اندر عضلها مانده بود و آن دو گونه باشد یکی فضله
باشد نه بدان بدی و سوزانی و دوم ماده باشد بادی و فرق میان هر دو آنست که اگر
از بادی باشد گرانی کمتر کند و اگر از فضله دیگر باشد گرانی اندر تن بیش یابد و بسیار
باشد که بسبب آنکه مردم خواب تمام یافته نباشد این نوع ماندگی پدید آید و این
سهل باشد و اگر با آنکه خواب تمام یافته باشد این نوع پدید آید سخت تر باشد و علاج هم تحلیل
باشد و بکار داشتن آب زن و گرمابه بروزی اندر سه کرت و روغنها که اندر علاج قروحی یاد
کرده آمده است و بکار داشتن هم بر این نسق و غذا هر چه کمتر و هم از این نوع که اندر علاج قروحی
یاد کرده آمد و باشد که این ماندگی دایم ریاضت تحلیل کند و اگر ماندگی نه از ریاضت پدید آمده باشد
حاجت باشد بدانکه استفراغ کنند و اگر ماندگی این ماندگی بادی باشد زیره و کرویا و انیسون
خوردن و روغنها که یاد کرده آمده است مالیدن این تحلیل کند و غذا نخود آب با سعتر و زیره
و کرویا و ماندگی ورمی نوعی است که تن گرم باشد و رگها و عضلها ممتلی و از دست
مالیدن و بسودن رنج یابد چنانکه عضوی که آماسیده بود و اندر اندامها کشیدگی یابد که از
امتلا باشد و سبب همچون سببهاء تمددی است و علاج آن بسه کار تمام شود امتلا را
باستفراغ و کم خوردن زایل کنند و حرارت را بشربتهاء خنک تسکین کنند و کشیدگی
عضلها را بگرمابه و آب زن و روغنها نرم کنند و روغن بنفشه یا دیگر روغنها آمیختن
صواب باشد و آسایش سود دارد و ماندگی قسمی یعنی ماندگی از خشکی باشد چنان
باشد که مردم پندارد که اندر اندام او خشکی پدید آمده است و سبب آن دو گونه باشد یکی
آنکه اندر تن خلطی غریبی بوده نباشد و با آن رنج و ریاضتی اتفاق افتد که عرق بسیار
کند تا خشکی تولد کند و دوم آنکه هوا سخت گرم باشد و روزه و کم خوردن اندر آن
هوا اتفاق افتد و همه انواع ماندگیها از این سبب تولد کند ریاضت نا هنگام و هوای گرم

وغذا اندک

وغذا اندک یا بسیار و علاج آن هم با آب زن گرم و بکار داشتن روغن بنفشه یا دیگر روغنها
و شوربا کشکاب و روغن بادام و شکر و لعاب اسغول با شکر و اندر کشکاب یا نخود آب
با فروج اندر افکندن صواب باشد و غذا سبزیها چون کشک جو و گندم و ماش و اسفاناخ برنج و ماهی
و خایه نیم برشت و اگر وقت زمستان و فصل سخت موافق بود اندر آب سرد نشستن باید
و روز سوم از پس آنکه از آب زن یا از گرمابه برآید یکبار خویشتن اندر آب سرد اندازد
و در حال برآید تا مسام بسته شود و تری اندر تن بماند و تحلیل کمتر باشد و دیر ماندن اندر
آب سرد خطرناک باشد و از ماندگیها که اندر انواع ماندگیها بکار دارند بر شکم هیچ نباید
مالید مگر که اندر عضله شکم نیز همان رنجهای باشد که اندر اندامهاء دیگر باشد آن وقت
اگر باهستگی حقنی بمالند و اندر مه حالها روغن از نم معده دور دارند و اگر تشنگی باشد نگاه
تغذا حاجت آید نخست حقنی بمالند اندکی صبر کند پس غذا بیکبار ... بکار برد
و حال سه ماندگیها را بگرمابه نیاز باشد اگر اندر گرمابه شود و در حال سر بشوید باید هم
اندر حال بیرون آید و باستفراغ و گردانیدن مزاج مشغول باشد و هر گاه که معلوم گردد
که اندر تن خلطی خام هست نخست علاج ماندگی کنند و آن را زایل کنند پس بپزانیدن خلط
و باستفراغ مشغول شود و اگر خلط سخت بسیار باشد از ریاضت باز دارد و از فصد و حجم
باز دارد از بهر آنکه خون نیک بیرون آید و خلط خام اندر تن بماند و چیزها سخت گرم
نشاید خورد از بهر آنکه گرمیها خلط را رقیق کند و اندر همه تن پراکنده کند تدبیر ادرار
کردن سود دارد و از پس آنکه اثر پختگی خلط پدید آید شراب رقیق سود دارد و خلطها را
تمام بپزاند و ادرار کند والله اعلم

باب پنجم

اندر تدبیر ماندگیها که نه اندر ریاضت پدید آید

هر گاه که ماندگی قروحی پدید آید بی آنکه ریاضتی اتفاق افتد نخست بباید دانست
تا اندر عروق خلطی هست و نشان آنست که بول ناخوش بوی باشد و عادت او اندر تولد
خلطها اندر عروق او بران گواهی دهد و اگر این نشان نباشد اندر عروق باشد و علاج آن قدر که
درمان که کند شبه یاد کرده آمده است تمام باشد و اگر خلطها اندر عروق باشد ریاضت
نکند البته خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها بروغنی از روغنها که اندر

اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بی ماندگی گرمابهٔ معتدل و آب خوش معتدل سود دارد
و اگر اندر گرمابه شیر ما بیشتر بر نیاید چنانک گفته آمد شربت سکنگبین دهند خاصه بزوری
اگر اخلاط خام و غلیظ باشد و کشکاب کی از کشک جو و نخود سازند هر دو نیما نیم و اگر اخلاط
سخت خام باشد و غلیظ اندکی تخم بادیان یا اندکی پلپل اندر کشکاب بریزند و اگر از غذا اندر
کشکاب قناعت افتد سخت نیک باشد و اگر بکشکاب قناعت نکند شوربای مرغ بخورند
و سیب اندر پخته و دارچینی و پلپل ابزار آن کرده و مرغ بکشکاب پخته و ابزار هم دارچینی
و اندکی پلپل و شراب صافی سپید خلط ببرد اندر عروق را بادرار پاک کند و اگر خون غلیظ دارد
فصد کند و اگر غلبه خلطی دیگر را باشد استفراغ آن خلط کند و با این تدبیرها قوت را
نگاه می دارد و اگر با این تدبیرها خواب نباشد سخت بد باشد و هرگاه که حقیقت گردد
که اخلاط اندر عروق بیشتر کلی اندر اندامهای اصلی است و خلط سخت خامست سکنگبین
از انگبین سازند و از معجونها آنچ حرارت بطبع نزدیک باشد بکار دارند چون فودنجی و کمونی
و فلافلی و از پس معجون فضج حرکت نکند تا مدت دو ساعت پس اندر گرمابه شود و اورا باید
باروغن و نه روغن و غذا نخود آب با سعتر و زیره و کرویا و دارچینی و پلپل و اگر حاجت باشد
بچیزی که طعام را بگوارد از پس طعام اندکی کمونی یا فلافلی بخورد بشرط آنک معلوم باشد که
مزاج او این شربتها احتمال کند و اگر خلط هم اندر عروق باشد و هم اندر بیرون عروق
تدبیر هر دو بدین میزان بحسب مشاهدت ترکیب کند و غالب را تدبیر قوی تر کند و نخست
بپزانیدن خلط مشغول باید بود تا خلط پخته شود پس استفراغ نشاید کرد نه فصد
و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت چون اثر پختگی خلطها پدید آید نخست مالیدن اندامها
آغاز کند پس ریاضت و گرمابه و آب زن و روغنها بکار داشتن اخلاط را بگزاید و چون نشان
پختگی پدید آید اندر حال تدبیر استفراغ کنند و شربت سکنگبین و بر کشکاب قناعت کنند
و اگر قناعت نکنند شوربها لطیف سازند چون مزورهای اسفاناخ و ماش و مزوره کدو و زیربا و نخودبا
پس اگر نشانها پخته باشد هم برین ترتیب همی باشند و رفق بکار همی دارند و هیچ تدبیر
قوی نکنند تا بدین تدبیر رفق ماندگی زایل شود و ماندگی تمددی را سبب یاد کرده آمد بکار
باید داشت و ماندگی ورمی را نخست فصد باید کرد که اگر ماندگی اندر روی بیشتر باشد
و بفصد بباید شتافت چه اگر تاخیر کرده شود ماندگی محکم گردد و اگر روز دوم یا سوم دیگرباره

فصد کند

فصد کند هم روا باشد روز نخست غذا خوردن کشکاب نباید خورد و روز دوم گرمابه باید و آب
زن و روغن بنفشه با روغن بادام یا روغن کدو چنانک ما گفتیم و روز سوم هم برین ترتیب و غذا
مزوره اسفاناخ و کدو و کوک و ماش و ماهی خرده و تا بتواند از آب صبر کند و اگر ضرورت باشد
جلاب خورد یا شراب رقیق ممزوج و غذا کم از اندازه سیری باید و سیری نشاید البته
و اما کسلانی و خویشتن کشیدن و بازیدن که بتازی آن را التمطی گویند و دهان باز
کشیدن که آن را بتازی التثاوب گویند سبب آن فضله اندکی باشد که در عضلها بود و بیشتر
آن وقت پدید آید که مردم از خواب برخواهد خاست و این بد نباشد از بهر آنک مردم تمام
خفته باشد و طعام تمام گوارده باشد و غذا گشته و طبیعت فضله اندک بعضلها دفع
کرده باشد و تثاوب را سبب اندر عضلهای فک باشد و اندر عضلهای سینه و گرمابه و ترک
و نوبت طعام خوردن باز پس تر داشتن یک روز طعام ناخوردن این را زایل کند و اگر
تمطی و تثاوب بسیار و پیوسته بود و بدین تدبیر زایل نشود بد باشد از بهر آنک پیوستگی
و بسیاری آن مقدمه بیماری باشد و علاج آن علاج ماندگیهاست که یاد کرده آمد

گفتار هفتم

اندر تدبیر پوشش و شناختن منفعت و مضرت عطرها و اسفرمها و روغنها که بکار دارند

باب نخستین

اندر تدبیر پوشش

بباید دانست که جامه که مردم اندر پوشد نخست جامه از تن او گرم شود پس او را گرم کند
و جامه که فزون از آن گرمی کند که از مردم یافته شود آن را گرم گویند چون جامهای خز
و پوستینها و آنچ گرمی کمتر از آن دهد که از مردم یافته باشد آن را خنک گویند چون کتان
و توزی و کرباس و پنبه میان این و آن باشد و کرباس نرم بهترین جامهاست و گرمتر
از حریر است و جامه شسته و نرم شده گرمتر از جامه گازر کرده باشد از بهر آنک
جامه نرم شده تن باز گیرد و جامه گازری کرده تن باز نگیرد و پوستها کتان و جامه
درشت پوشیدن تن را لاغر کند و پوست را سخت کند و جامه نرم بخلاف این باشد
و هر جامه که اخلاق و تیره دارد زمستانی نباشد و مرغزی پشت را و گرده را گرم دارد و پوستین
سمور سینه و جگر و گرده را گرم دارد و پوست بره بدو نزدیک باشد و روباه گرمتر

از سمور باشد و رنگ میان سمور و روباه باشد و کمتر از حواصل باشد و حواصل گرمتر از خرگوش باشد و باز پسین پوستینها اندر گرمی سنجاب و قاقم بود والله اعلم

باب دوم

اندر ساختن عطرها و منفعت و مضرت آن (٥) مشک

آنچه معروفست از انواع مشک هشت نوعست، چینی، و تبتی، و طوسمی، و خطایی، و خرخیزی، و بحری، و قصمیری، و سبالی، و بشتری مردمان چنین گویند که بهترین مشکها تبتی است لکن درست تر آنست که چینی است و نادر افتد وزن نافه او که بیش بیست درم باشد و وزن پوست او نیم درسنگ و چهار دانگ باشد و بر پوست او هیچ موی نباشد و او را با کافور ببویند نتوان بوید از بهر آنکه قوت بوی او چون از بینی بگشاید و اندر همه عطرها که از دیگر انواع مثقالی بکار آید از وی دانگی کفایت باشد و سوده او چون زعفران باشد و نافه تبتی تیز لطیف و اندک بوی باشد و وزن نافه او هیچ بیش شش درم باشد و لختی خال او سیاه باشد و لختی ریزه و آنچه تازه تر باشد زرد باشد و آنچه کهن باشد سیاه بود و آنچه سخت تازه باشد به سرخی زند و گروهی گفته اند از تبتی گذشته قصمیری بهتر باشد و چینی فروتر از قصمیری باشد و بوی چینی باید که اندر ناسه و سخت سیاه باشد و شیاف او بیشتر باشد بر خلاف اینست و درست آنست که یاد کرده آمد و نوعی دیگرست طوسمی گویند میان او و تبتی فرقی نباشد الا آنکه موی نافه او سپید باشد و لختی باشد که به زردی زند و نافه او هشت درم باشد تا ده درم و سبالی بیشتر ریخته از بند سلی اصلی است و به سیاهی زند و شیاف او بیشتر باشد اندر کتب چنین آورده اند که اندر هر چینی یک مثقال باید از بیمه از کفایت باشد و خطایی مشکی است مانند چینی الا آنکه نافه او سخت تنک پوست باشد و ریخته او مانند تبتی باشد لکن بقوت او نباشد و قیمت او [illegible] باشد خرخیزی معروفست اندر عطرها بکار نباید مگر اندر بخورها بکار دارند و منفعت او در خود بوی و قوت او بکار دارند بحری از ناحیت عمان آورند مشکی اصلی است لکن بکار داریا او کمتر کار باشد و اندر عطرها بکار آید و خوش باشد و زود سوده شود و قصمیری اندر کارها کمتر بکار آید زیرا که چون نسایند به پوست باشد وزن نافه او که بیش ده درم باشد و عطاران مشک بدان اندر بسیار کنند

و همه شیاف باشد ریزه کمتر باشد چون خواهند که مشک را بیازمایند سر سوزنی به سیر فرو برند پس به نافه فرو برند اگر بوی سیر باطل شود نیک باشد و اگر نه مغشوش باشد و اگر پاره مشک بر آبگینه بر آتش نهند تا بوی او بر آید اگر بوی مشک نباشد مغشوش باشد و بچشند اگر مشک را بخایند و با آب دهان تر کنند و در خرقه گیرند و بفشارند اگر همه بیرون آید صحیح بود و اگر نماند مغشوش باشد طبع مشک گرم و خشک است بدرجه سوم و بعضی گفته اند بدرجه دوم و خشکی غالب تر است و لطیف کننده است دماغ و دل سرد را قوت دهد و خداوند غشی را سود دارد و اندر بعضی داروهای چشم [illegible] اندر برد سبر آرد و سخت زیان دارد **کافور** انواع کافور بسیار است آنچه بهترست قیصوری است و رباحی و هر دو سخت سپید باشد و نوعی دیگر هست سیری گویند اندکی به سیمگی زند و نوع چهارمست سخت سپید نیست لکن چون بلور نیست یا العنبر و اندر هیچ بکار دارند بوی او غلبه دارد و سه نوع دیگرست بالوس گویند و اسپرک گویند و کرکب گویند و هر سه بد و ناخوشند که کافور باشد و بعضی از اهل معرفت گفته اند که کافور یک جنس است آنچه جلا است قیصوری است و آنچه ریزه است رباحی است اندر میان [illegible] پوست درخت کافور و معدن کافور بیشها بزرگست و بیشتر درختها او کافور و درخت صندل باشد و تابستان اندران بیشها مار بسیار باشد و از گرمی هوا اندران بیشه گریخته باشند و بر آن درختان ماوی گرفته مردم آنجا نتوانند شد بدید بار کافور اندر تابستان با نیرو کمان نزدیک آن بیشه روند و از بالاها تیر بدان درختان اندازند و هر یکی بر تیر خویش نام خویش نبشته باشند چون زمستان مار از آنجا سوراخها شوند مردمان بیایند و هر یکی نام خویش طلب کنند هر که تیر خویش در درختی یابد آن درخت او را باشد و بعضی تیرها اندر درخت کافور سخت شده باشد و بعضی اندر درخت صندل چنانکه خدای تعالی [illegible] باشد و چنین گویند کافور چون از درخت بیرون کنند شوخگن باشد و بیشتری نیلگون باشد و بارها آن را بشویند سپید تا زه بگیرند چنانکه از ساعت دو شش باشند و بارها کافور اندر وی افکنند و بدست همی مالند نرم نرم پس بر غربال کنند تا سپیدش بیرون شود و کافور بدین طریق سپید شود و آزمایش کافور آنست که او را اندر آفتاب نهند

اگر بگدازد کافور است و اگرنه مغشوش است طبع او سرد و خشک است بدرجهٔ دوم خون
از بینی باز دارد خاصه اگر با آب مورد اندر بینی چکانند و معده را قوت دهد و گرمی را زایل
دارد و دل و دماغ را سخت سود دارد و اندر داروهای اسهال صفرا و داروهای چشم بکار
آید و بی‌خوابی آرد گروهی گفته‌اند که کافور اندر عطر چون نمک باشد اندر دیگ از بهر
آنک کافور بر همه عطرها غلبه کند و دیگر بویها تباه کند **عود** انواع عود هم بسیار
اما بهتر همه هندی است بر آتش بگدازد همچون موم پس قماری است و کمتر از هندی
بگدازد و بوی آن بهندی نزدیک باشد لکن بوی هندی پای‌دارتر باشد لکن زان
بوی بیاسد پس صنفی است چینی و نوعی دیگر است مندلی گویند همچون قماری بجوشد
لکن بران بوی نباشد و چند نوع دیگر است چون قاقلی و قرنقلی و مانطاقی و نطالی و
لوامی و جلالی همه بیکدیگر نزدیک باشد و آزمایش عود باتش است طبع او گرم و خشک است
بدرجهٔ سوم اندر وی قبضی هست اسهال که از سردی بود باز دارد و همه احشا را قوت دهد
خاصه رطوبت عفن که اندر معده بیرون آرد و بادها را بشکند و درد پهلو زایل کند
و دل و دماغ و جگر سرد را سود دارد و سل حکم بگشاید **عنبر** خبر کرده‌اند
که عنبر چیزی است که اندر قعر دریا روید همچون گیاه که اندر بیابان روید و اندر صحرا
گرگان و بعضی شهرها شام از گیاه بسیار است و اندر باب هشتم از جزو دوم از گفتار سوم
ازین کتاب یاد کرده آمده است و اما عنبر از پس شیرو جمال روز پدید آید و اندر روزگار آن بادی
عظیم جهد و دریا جنبان شود آنچه قعر او بجنبانند و بشکافد و عنبر از قعر دریا بر کنار شود و بر
سر آب افتد گروهی گفته‌اند عنبر چشمهاست اندر دریا چون از چشمه بیرون آید بر سر آب بماسد
همچون موم و هوای سرد بدو رسد بفسرد و سبب آنک اندروی بر سنگ یابند و بر سنگ آبستری
خطای گویند آنست که چون بر سر آب افتد و آفتاب اندروی تابد نرم شود بر سنگ بر یم
بنشیند چنانک وی به خود سود بر سنگ آید و آرد دروی بماند و این قوم که می‌گویند که عنبر
چشمه است می‌گویند سبب آنک اندروی چنگ و منقار یابند آنست که چون بعضی باد آن را
بکنار دریا برد و گرم بروی گرد آید و مرغان فرو آیند تا آن گرمها را برچینند و منقار
و چنگ ایشان اندروی گیرد چنانک اندر دبق گیرد و باشد که اندروی ریگ بسیار باشد
چون بکار خواهند برد بگدازند و صافی کنند پس بکار برند و سبب ریگ اندروی آنست که

چون بر سر آب افتد موج او را بر خشک اندازد و ریگ اندروی نشیند و خشک شود و فنی دیگر تا باد
او را بجنباند و کنار دریا برد و باد اندازد یا موجی بر آید و او را باز با آب اندازد و ریگ با وی بماند و از
انواع عنبر بهتر عنبر شحری است و زمین شحر میان عمان و عدن است که اندر کوه آن بحر
روید و عنبر بهتر ساحل یابند و نوعی عنبر هست او را فلقی گویند سپید و خوب باشد و نوعی
دیگر هست سلاهطی از شهرها سلاهط افتد و اندر ساحل زنگستان عنبری افتد
سیاه و زهومت ناک و بعضی که ماهی از او فرو برد و باز بر اندازد بوی ماهی دهد طبع او گرم و خشک
است بدرجهٔ دوم و لطیف است بیماریهای سرد دماغی را و پیران را سود دارد **مشک**
گرمست بدرجهٔ اول و خشکست بدرجهٔ دوم معده را درست کند و قی باز دارد و طبع را
خشک کند و احشا را سود دارد **زعفران** اندر ابزارها و دیگها یاد کرده آمده است
صندل سرد و خشکست بدرجهٔ دوم ضعیفی معده را و درد سر گرم را و آماسهای
گرم را سود دارد و صندل سرخ سردتر از سپید است **لادن** گرمست بدرجهٔ دوم
و خشک بدرجهٔ اول لطیف و محلل و منضج علتها رحم را سود دارد و موی قوی کند
و ریشها را درست کند و سود دارد **اظفار الطیب** بارها صدفست همچون ناخن
اندر عطرها و دخنها بکار آید دیسقوریدس گوید از جنس صدفست از جزایر هندو
آرند آنجا که سنبل روید و بعضی از قلزم آرند و بعضی بابلی باشد و کوچک باشد و بعضی را
مکی گویند از جده آرند و بعضی را گوشت باشد گوشت از وی پاک کنند بهتر بحری باشد
پس آنک از جده آرند بوی لطیف کند است خداوند صرع و خداوند اختناق الرحم را
سود دارد **اشنه** معروفست هرچه سپید باشد بهتر باشد سیاه بد باشد گرمست بدرجهٔ
اول و خشک بدرجهٔ دوم گروهی گفته‌اند که سرد و خشکست و خشکی فزون از سردی
است اندر شراب تر کنند آن شراب مردم را بخواباند و اگر در شراب قابض تر کنند
معده را و جگر ضعیف را و خفقان را سود دارد و قی باز دارد و اگر در مغزها کنند بسی
فعل کند و اگر اندر آب بپزند خداوند اختناق الرحم را بدان آب بنشانند سود دارد و او را بالوسند
و اندر ذریره بکار دارند والله اعلم ○

باب سوم

اندر شناختن منفعت و مضرت اسفرمها ○

بهار کاوچشم را گویند گرم و خشک است و محلل است اما ذهها سخت را نرم کند و بوی او بادها
که در دماغ باشد بپراکند اقحوان نوعی از کاوچشم است میان او زرد است و کناره‌ها
او سپید است گرم است بدرجهٔ سوم و خشک بدرجهٔ دوم لطیف کننده است و سبل
را بگشاید و ادرار کند و حیض آرد و بوی او خواب آرد روغن او ورمها و بواسیر را بگشاید
و عرق آرد و نفخ معده را زیان دارد بنفشه سرد است بدرجهٔ نخستین و تر است بدرجهٔ
دوم اما سپید ورمهای گرم را بگشاید و سینه را نرم کند و سرفه را و درد سر گرم و خشک را
سود دارد و سوزش چشم را و سوزش معده را زایل کند شراب او ذات الجنب و ذات
الریه و سرفهٔ گرم را و سوزش آب بستن را سود دارد خیری لطیف است سبل
بگرمی دارد و خیری زرد معتدل است روغن او عصبها را سود دارد شاهسفرم
سرد و تر است و اندر وی تری است خواب آرد حرارت دماغ بنشاند و اندر فصل خریف
بوی او زکام آرد حماحم سبل بگرمی دارد نرگس معتدل است بوی او دماغ را سود
دارد روغن او عصبها را قوت دهد بیخ او جراحتهای عظیم را برویاند و عصبهای گسسته
بهم پیوندد و اگر بسیار از او بکی یا در بخور نهی و اگر بر داء الثعلب مالند موی برآرد گل
مرکب است از چند گوهر گوهری و آبی و قوتی است مخالف یکدیگر قابض است و تلخ است
و سردی و خشکی غلبه دارد بوی او دماغ گرم را سود دارد و درد سر که از خون و صفرا باشد
زایل کند خداوند دماغ گرم و تر را عطسه آرد معده و جگر را سود دارد و اگر با مورد
بپزند ریشهای معده را سود دارد نسرین نوعی است از گل بپارسی نسترن گویند
لطیف سبل بگرمی دارد حیض را بگشاید و آماس و درد رحم را سود دارد و اگر بخورند اسهال
کند و اگر از وی گلشکر سازند لطیف و محلل باشد و معده را سخت نیک بود و مسهلی
موافق باشد نمام گرم و خشک است بدرجهٔ سوم لطیف و محلل است و از امتلا
و کرم شکم را زایل کند و حیض آرد و ادرار کند و سل که اندر سفل بحی باشد
بگشاید و خداوند استسقا و نسیان را سود دارد و برگ پخته خداوند قرانیطس را
سود دارد خاصه بیخ او نیلوفر بچون بنفشه است لکن بوی او و خوردن او قوت مردی را
زیان دارد خاصه بیخ او و تخم او سوسن گرم و خشک است بدرجهٔ دوم برگ او و شراب اندر
بزند اندامها بکنجی نهند تحلیل کند بیخ او را بسایند و بر سوختگی آتش کنند سود دارد

وکرو بهق

و گر و بهق و پیسها سر را سود دارد گل او بر روغن بپزند عصبها را قوت دهد و اندر مفرح گرم
بکار دارند دل را قوت دهد سوسن آسمانگون را ایرسا گویند از بهر آنکه رنگ او آسمانگونه است
از سپیدی و زردی و آسمانگونی و فیروزی بسبب ایرسا گویند بیخ او از بیخ سوسن سپید
گرمتر است و زداینده تر حیض را بگشاید و کوفتگی عضلها را سود دارد و سینه را از ریم
شستن را از ریم پاک کند خداوند اختلاج و گزندن را و لرزیدن را و درد پهلو را سود دارد
آذرگون معروفست گرم و خشک است بدرجهٔ سوم او را در سرکه بسایند و بر داء الثعلب
طلی کنند سود دارد اندر وی قوت پازهر هست درد گزیدن جنبندگان بنشاند آزاد
درخت درختی معروفست او را بشهرزی درخت طبله گویند و بطبرستان کیار گویند
و بشهر گرگان نیم زمین گویند گرم است بدرجهٔ دوم خشک است بدرجهٔ اول بوی شکوفه
او سدهٔ دماغ بگشاید آب برگ او موی را دراز کند و شپش را بکشد عصارهٔ برگ او با بول
بخورند با همه زهرها باز کوشد میوهٔ درخت او زهر است محلل او همه اعضا و سینه را بد
باشد یاسمن لطیف است و بگرمی و خشکی گراید دماغ تر و عصبها را سود دارد
و اول آنکه گویند بر کلف مالند کلف را ببرد مورد مرکب است از چند گوهر و قوتی
هر گوهری مخالف دیگر است تلخ است و قابض است و اندر وی رطوبتی لطیف و گرمی و خشکی
اندک است و سردی و خشکی غلبه دارد و هر چه ترکیب او بدین گونه باشد طبیبان گویند
ترکیب او محکم نیست از بهر آنکه او را مزاج یکسان نیست هر قوتی از وی فعلی جداگانه
کند و گل مورد و گشنیز تر و کاسنی این هر چهار از این نوع‌اند که ترکیب ایشان محکم نیست
بدین سبب اندر هر چهار منفعتها گوناگونست مورد دماغ را قوی کند و تخم او کمتر از برگ
اوست اسهال خون باز دارد و معده را و جمله احشا را سود دارد سرو اندر درخت
سرو بیزی است و تلخ است و عفص است و عفوصت بیشتر از تلخی است گرمست بدرجهٔ
اول و خشکست بدرجهٔ دوم حرارت او با بدان عفوصت اوست بعضی گفته اند سرو برگ
اما برگ سرو گرمست و جوز سرو قابض است و اندر وی قوتی تحلیل کننده است
رطوبت را تحلیل کند و کوز سرو از برگ قوی تر است معصفر معتدل است او را بسایند
بریون را ببرد و تری و ریشهای دهان را سود دارد شقایق لاله است گرم و خشک بدرجهٔ
دوم آب او اندر بینی چکانند تری دماغ فرو آرد و اگر بخایند خواب آرد و بر بریون طلی کنند

پاک کند و اگر بکوبند و بسیار سازند حیض بگشاید و اگر بپزند و آب او بخورند سپرز را بسیار
کند سرو او را بشهر سرو عنبر بر گویند گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بوی او اندر شراب
خوردن بوذ مست کند و تشنگی آرد لفاج بوی او خواب آرد و کسی را که حاجت باشد
که حرارتی علاج کند بیخ او اندر آب یا اندر شراب بپزند و آب او بدهند چنان اندر خواب
شود که علاج او کرده شود خطمی معتدل است و محلل دردها و اماسها را بنشاند
و ریشها را بپزاند و سینه را نرم کند و بیخ او و تخم او بهق را و شوخ را از تن پاک کند
مرزنجوش گرم و خشک است بدرجهٔ سوم سدّه از دماغ بگشاید و صداع بلغمی
و سوداوی و باد را پاک ببرد قیصوم گرم است بدرجهٔ دوم و خشک است بدرجهٔ
سوم لطیف کننده است جالینوس میگوید شکوفه آن از افسنتین لطیف‌تر است
و گشاینده است و سپرز را گرم کند و بسرکه بجهت فراینطس را سوذ دارد ○

باب چهارم

اندر شناختن حال بکار داشتن روغنها ○

روغن بان گرم و لطیف است عصبها را سوذ دارد و اگر بلیته بدو جرب کنند
و بر دارند رطوبتهای خام فرود آرد روغن سوسن گرم است و محلل است عصبها و درد رحم
را و درد گوش را که از سردی باشد سوذ دارد روغن نرگس معتدل است و تحلیل
کمتر کند از روغن سوسن سینه را و پهلو را و درد عصبها را سوذ دارد روغن
یاسمن گرم است عصبها را و گرده را و اندامهای ضعیف را سوذ دارد روغن خیری
معتدل است اندر بیشتر مزاجها سوذ دارد و عصبها را نیک باشد روغن مرزنجوش
گرم و لطیف است بادها را که از سردی باشد تحلیل کند و سدّهٔ دماغ بگشاید روغن
قسط درد بندها و سستی عصبها را که از سردی باشد سوذ دارد روغن مصطکی
گرم و قابض است و اماس گوشت بن دندانها و آماس زفان را و ضعیفی معده را که از
سردی بوذ سوذ دارد روغن سذاب سستی عصبها را و ضعیفی مثانه را و درد گرده را
و درد رحم را و درد پشت را و درد پهلو را که از سردی باشد سوذ دارد روغن افسنتین
سستی معده را سوذ دارد روغن بنفشه خنک و لطیف و خشکی حرارت را پاک کند
روغن نیلوفر خنک‌تر از روغن بنفشه بوذ خواب آرد و درد سر که از گرمی و خشکی بوذ

زایل کند

زایل کند روغن مورد موی را قوی کند و دماغ گرم را سوذ دارد روغن بابونه
گرم است و محلل است خداوندان لرزه را سوذ دارد و ماندگی ببرد روغن
شبت همچنین باشد روغن گل خوردن و مالیدن او ریشهای ظاهر و باطن را سوذ
دارد و سوزش دهان و مثانه و درد سر که از گرمی باشد زایل کند باذن الله تعالی

تمام شد بخش نخستین از کتاب سوم بحمد الله و حسن توفیقه
والحمد لله وحده والصلوة علی نبینا محمد وآله
اجمعین الطاهرین
وسلم تسلیما
کثیرا

بسم الله الرحمن الرحیم. بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر کار داشتن تندرستی و این بخش هفت گفتار است

گفتار نخستین

اندر تدبیر استفراغ و تدبیر پرداختن تن از خلطها افزونی که سبب بیماری باشد و این گفتار پنج جزو است

جزو نخستین

اندر شناختن اصلها کلی که در انواع استفراغ بباید دانست و این جزو هفت باب است

باب	ا	اندر یاد کردن اصلها که اندر تدبیر فصد و اسهال و قی بباید دانست
باب	ب	اندر تدبیر یاد کردن باز گردانیدن ماده تا از عضوی بعضوی
باب	ج	اندر آنکه از انواع استفراغ نخست کدام باید کرد
باب	د	اندر شناختن حالهای که استفراغ واجب کند و حالهای که از آن باز دارد
باب	ه	اندر شناختن حالها که بروزی استفراغ ولعب کنند
باب	و	اندر شناختن علامت بسیار سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن
باب	ز	اندر آنکه انواع استفراغ چگونه باز توان داشت

جزو دوم

اندر پرداختن تن از فضلها بقی و آنچه اندرین معنی بباید دانست و این جزو یازده باب است

باب	ا	اندر شناختن حاجتمندی تن بدست آن بقی
باب	ب	اندر شناختن منفعتهای قی
باب	ج	اندر آنکه قی کرا شاید کرد و کرا نشاید کرد
باب	د	اندر تدبیر قی
باب	ه	اندر آنکه قی کی و چگونه و چند باید کرد
باب	و	اندر شناختن سود مندی و زیان مندی قی
باب	ز	اندر تدارک حالها بد که از پس قی پدید آید
باب	ح	اندر یاد کردن قوت داروی قی و چگونگی فعل آن
باب	ط	اندر آنکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت
باب	ی	اندر اصلاح آوردن داروهای قی
باب	یا	اندر آنکه عدد و مزاج داروهای قی چند است

۶۰ و سوم

جزو سوم

اندر پرداختن تن بداروهای مسهل و آنچه اندرین معنی بباید دانست و این جزو هژده باب است

باب	ا	اندر یاد کردن اصلها کلی اندر نگاه داشتن داروهای مسهل
باب	ب	اندر آنکه داروهای مسهل کرا شاید و کرا نشاید
باب	ج	اندر آنکه داروهای قوی کرا شاید و کرا نشاید
باب	د	اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو باید کرد
باب	ه	اندر آنکه داروی مسهل چگونه باید کرد
باب	و	اندر آنکه وقت دارو خوردن چگونه نگاه باید داشت
باب	ز	اندر آنکه دارو چگونه باید خورد
باب	ح	اندر تدبیر تشنگی و کسانی که دارو بدشوار خورند
باب	ط	اندر آنکه اسهال را کی باز باید داشت
باب	ی	اندر آنکه حالها که از پس استفراغ پدید آید چون افراط استفراغ
باب	یا	اندر تدبیر کسی که دارو خورد و استفراغ نباشد
باب	یب	اندر باز داشتن دارو از استفراغ کردن
باب	یج	اندر شناختن آنکه دارو خلطها را چگونه استفراغ کند
باب	ید	اندر شناختن آنکه هر یک از داروهای مسهل چه فعل کنند
باب	یه	اندر شناختن فرق میان داروی مسهل و داروی ملین
باب	یو	اندر آنکه دارو را چگونه باید آمیخت
باب	یز	اندر شناختن داروهای معروف که بیشتر بکار دارند و منفعت و مضرت آن و اصلاح آن [illegible]
باب	یح	اندر شناختن سبب الجبن و یاد کردن خاصیت تفصیل و چگونگی شناختن آن

جزو چهارم

اندر تدبیر فصد و حجامت و پرداختن تن از فضلهای خونی و این جزو سی و پنج باب است

باب	ا	اندر فضیلت فصد
باب	ب	اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجتمندی بیرون کردن آن
باب	ج	اندر یاد کردن سببهای کلی که فصد واجب کنند
باب	د	اندر یاد کردن اصلهای کلی که اندر حال فصد نگاه باید داشت

گفتار ششم

اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج باب است

گفتار هفتم

اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت باب است

گفتار نخستین

از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر استفراغ یعنی تدبیر برداختن
تن از خلطهاء فزونی نابکار و این گفتار پنج جزو است

جزو نخستین

اندر شناختن اصلها کلی اندر انواع استفراغها باید دانست و این جزو هشت باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن اصلها که اندر فصد و اسهال و قی بباید دانست

بقراط می گوید هر گاه که مردم تن درست داروی مسهل یا داروی قی خورد او را زود غشی افتد
و همچنین کسی که غذاهاء بد خوردن عادت دارد وی را از دارو خوردن غشی افتد و جای دیگر
می گوید بکار داشتن دارو اندر مردم تن درست خطر باشد جالینوس می گوید بکار داشتن دارو
مردم تن درست را از بهر آن با خطر باشد که کار هر داروی آنست که خلطی را که بدو مخصوص باشد از
طبیعت بستاند و بیرون آرد پس هر گاه که آن خلط نیابد با خون و گوشت کوشد تا بکره
چیزی از وی بستاند و کسی که غذاهاء بد خوردن عادت داشته باشد و از آن غذاها فضله
بد اندر تن گرد آمده باشد هر گاه که داروان فضله را بجنباند بدی آن اندر تن پدید آید
و بخاران بد بدماغ رسد بجهت آنک کسی چیزی ساکن را بجنباند کیفیت آن چیز پدید آید و بباید
دانست که اندر همه استفراغها چهار غرض نگاه باید داشت غرض اول آنست که هر گاه که
استفراغی کنند آن خلط از تن بیرون آرند که تن مردم را از آن زیانست تا هر گاه که آن خلط
بیرون آورده شود سودمندی بیرون آوردن بر تن پدید آید و هر گاه که خلط فزونی و
زیانکار باشد تن مردم را از بیرون آوردن آن هیچ رنجی و سستی پدید نیاید که راحت
و آسانی یابد پس باید که طبیب با خلطی کوشد که مخالف تندرستی باشد و از وی بیماری
خیزد از بهر آنک اگر بیماری صفرایی باشد و طبیب با بلغم کوشد بیماری زیادت کرده باشد
از بهر آنک هر گاه که سردی و تری اندر تن باشد با گرمی و خشکی صفرا بار کوشد و تیزی آن را
شکسته دارد و هر گاه که بلغم بیرون کشد تیزی و صفرا و بیماری زیادت گردد و بیم هلاک باشد
و از بهر آنست که طبیب را تامل باید کرد تا اندر تن کدام خلط فزونست و سبب بیماری کدام خلط
آن خلط را بیرون کند اگر سبب بیماری فزونی خون باشد رگ فرماید زد و داروی دهد از بهر آنک

هر داروی که اسهال خون آرد زهر است و اگر سبب بیماری صفرا یا سودا یا بلغم باشد آن خلط را
بیرون کند و اندر بیرون کردن آن داروی بکار دارد که بدان خلط مخصوص باشد تا آن را
از خون جدا کند و بیرون آرد و هر گاه که خلط و دیگر خونها همه بیکبار زیادت شده باشد
رگ زدن اندرین حال استفراغ کلی باشد از بهر آنک خلطها با خون آمیخته باشد
اندر رگها و از هر خلطی بهره با خون بیرون آید و هر گاه که خون باندازه باشد و دیگر
خلطها زیادت باشد رگ نشاید زد و استفراغ بدارو باید کرد و بسیار باشد که از تن
آن خلطی که زیادت بوده باشد چون از تن بیرون کنند ماندگی اندر اعضا پدید آید و حرارتی
زیادت گردد یا تبی تولد کند یا رنجی دیگر که تبع دارو خوردن باشد چون ریش شدن رودها
از داروی مسهل و ریش شدن مثانه از داروی مدر و هر گاه که الحال این باشد اگر استفراغ
سودمند بوده باشد سودمندی آن بوسیلت شود و پدید نیاید و غرض دوم آنک بنگرند
تا خلطی که از تن بیرون می باید کرد بکدام جانب میل دارد از آن جانب بیرون کنند چنانک اگر
خلطی باشد که میلش بسر معده دارد قی فرمایند و اگر برودها دارد هم بجانب اسهال فرمایند و اگر اندر دماغ
خلطی باشد آن را از راه بینی بعطسه یا از راه کام بغرغره بیرون کنند و باشد که خلط از دماغ
بمثانه آید و علاج آن بداروهاء گرم تحلیل پذیرد و اگر خلطی اندر سینه باشد بجهت سعال
از راه حلق و حنجره بیرون کنند و اگر اندر جانب مقعر جگر یا اندر سپرز باشد اسهال
فرمایند و اگر اندر جانب محدب جگر باشد یا اندر گرده و مثانه بادرار بول بیرون کنند
و اگر اندر عضلها و ظاهر تن باشد بمالیدن و عرق آوردن بیرون کنند یعنی اگر اندر جانب مقعر
جگر خلط بسیار باشد بسبب بسیاری آن هم باسهال و هم بادرار حاجت آید و غرض سوم
آنک بنگرند تا خلطی که اندر اندامی است کدام اندام است که طریق بیرون آوردن آن را شاید
و کدام از بروی تواند بود چنانک اگر از جهت بیماری جگر رگ زدن حاجت آید رگ باسلیق زنند
از دست راست و قیفال نزنند که اگر اندر چنین جایها خطا افتد مضرت آن بزرگ باشد
و چنان باید که آن عضو که گذر خلط بروی خواهد بود شریف تر از آن عضو باشد که خلط
اندر وی است تا خلط از عضوی خسیس بعضوی شریف میل نکند و لیکن عضوی را که خلط
در وی گذر خواهد بود این گذر طبیعی باید که باشد چنانک گرده و مثانه گذر طبیعی
است خلطی را که اندر حدبه جگر باشد و رودها گذر طبیعی است خلطی را که اندر قعر او باشد

وبسیار اتفاق افتد که گاه خلط که از تن بیرون خواهد که دفع طبیعی باشد لکن اندر آن عضو
که اکنون بروی خواهد بود زیانی باشد و طبیعت برسد که از گذشتن خلط بروی الم زیادت
گردد لاجرم آن اذوی باید کردن و براهی دیگر باز آورد و بسیار باشد که نگاه داشتن
این مصلحت از طبیعت حاصل آید نه از فصد طبیب و خلط را طبیعت از بهر صیانت
آن عضو و از بهر شرف او از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت اگر چه طریق دیگر از آن دورتر باشد
و غرض چهارم آنک تامل باید کرد تا وقت استفراغ هست یا نه جالینوس قطعا گوید که اندر
بیماریها که دیرتر باشد پختن اخلاط را انتظار باید کرد این بیماریها را طبیبان امراض مزمنه
گویند و بیماریهای تیز زود رو باشد امراض حاده گویند و اندر امراض حاده نیز هم صواب آن
باشد که پختن اخلاط را انتظار کند خاصه اگر سخت متحرک نباشد فاما اگر متحرک باشد و تیز
باشد بباید شتافت تا زودتر استفراغ کرده شود خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد
و اندر اندامهای پراگنده نباشد و هرگاه که خلط اندر یک عضو باشد هیچ حال نباید جنبانید
تا پخته نشود و نشان آنکه پختگی تمام گردد چنانک اندر جای نگاه کرده آید و هرگاه که
طبیب این نشان که گفتیم بیابد از وقت که خلط پخته شود باید روا باشد که زودتر
استفراغ کند بشرط آنک سخت احتیاط کند تا خلطها سخت غلیظ نباشد چه اگر خلط
غلیظ باشد هیچ حال نشاید جنبانید و نشان آنک خلط غلیظ است آنست که پیش از
بیماری اندر طعامهای غلیظ مداومت کرده باشد و اندر زیر بشرها و بولها املی و کشیدگی تیغ
باشد یا اندر احشا ورمی باشد و مهمتر چیزی اندرین چنین جایها آنست که حال گذرهای
اخلاط بداند تا اندر وی سده نباشد چه اگر سده باشد هیچ حال خلط را نشاید جنبانید
تا نخست گذر او گشاده نشود و هرگاه که طبیب این غرضها نگاه داشت و بدانست که
اخلاط غلیظ نیست و گذرها گشاده است و می ترسد که قوت بیش از آنکه خلط ضعیف شود
روا باشد که استفراغ کند و این احتیاط و تامل از بهر آن باشد که داروی مسهل دادن به
وقت نه بجایگاه خطر باشد از بهر آنک داروی مسهل دادن گرم و گشاینده است و مثلا بیماری
که او را تب آید بسبب تری تب را مسهل حاجت نیست لکن حاجت او بچیزی سرد و تر
که ضد تب باشد و بسبب ماده تب مسهل حاجت است و بکار داشتن مسهل اندر چنین
جای آن وقت شاید که طبیب را معلوم گردد که راحت بیمار از استفراغ ماده فزون آید جراحتی

خواهد بود که از داروی تولد کند و قوت قوی باشد و قوام ماده معتدل بود بقراط
گوید داروی مسهل پس از پخته شدن ماده باید داد و تا ماده خام باشد هنوز آغاز بیماری
بود و اندر آغاز بیماری مسهل نشاید داد مگر که بیماری سخت آشفته باشد و جالینوس گوید
نشان آشفتگی بیماری آنست که بیمار اندر اول بیماری سخت بی قرار باشد و ماده بیماری اندر
حرکت بود از عضوی بعضوی می رود و هرگاه که حال چنین باشد استفراغ اندر اول
بیماری روا باشد و بباید دانست که حال خامی و پختگی اخلاط اندر تنها و بیماریها همچنان
حال دملها و ورمها است که هیچ ورم را نشاید شکافت و جراحت نشاید کرد تا پخته نشود
و اندر بیماریها همچنین حال پختگی و خامی اخلاط نگاه باید کرد و روز حرکت بیماری و روز نوبت
تب هیچ استفراغ چون فصد و اسهال نشاید کرد و اخلاط را نشاید جنبانید پس اگر
ضرورت باشد استفراغ اولیتر بود از بهر آنک خلط اندر حرکت بود باشد که میل سوی ماده
دارد بدین سبب فصد و اسهال صواب نباشد از بهر آنک اخلاط شوریده شود و بسیار
باشد که داروی قی اسهال آرد خاصه که معده قوی باشد یا طبع نرم باشد یا کار و بر
گرسنگی خورده باشد یا بیمار را قی کردن عادت نبوده باشد و بسیار باشد که داروی
مسهل قی آرد خاصه که معده ضعیف و ممتلی باشد و هر استفراغ که فزون از اعتدال بود
سخت زیان دارد اگر چه خلط آن باشد که از تن بیرون باید کرد چنانک اندر خداوندان استسقا
آب بسیار بیرون کنند یا از خراج بزرگ ریم بسیار بیکبار بیرون کنند قوت ساقط شود
و غشی آرد و باشد که بیمار هلاک شود از بهر آنک آن خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد
و مرکب روح او گشته بود و اگر چه بد باشد قوام تن او بدان باشد پس چون بیکبار
بسیار بیرون کرده شود روح نیز با خلط خرج شود و قوت ساقط گردد و اندر بیماریهای
صعب و مزمن چون صرع و وسواس و دیوانگی و عرق النسا و شقیقه و سرطان و جذام
و خوره و ریشهای بد بهترین استفراغها مسهل است و اسهال کردن و ماده این بیماریها
داروی مسهل از جای بر تواند کند و بیرون تواند کرد و استفراغهای بسیار چون
اسهال و قی جگر را گرم کند و هرگاه که هر شش ماه یکبار یا دو بار داروی مسهل یا داروی قی
خورد از بهر احتیاط تا تن او پاک باشد مضرت او از این تدبیر بیش از منفعت باشد از بهر آنک
همه احشا و قوتها از آن ضعیف شود و تدبیری بی عادت کرده باشد و بباید دانست که

بدست طبیب میزانی درست نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم تواند کرد که مزاج بیمار
از اعتدال چند بیرون شده است و نه نیز میزانی هست که بحقیقت معلوم کرده شود که مادتهاء
ناطبیعی چند فزون شده است و چند کمتر همی باید کرد و چند مقدار داروی مسهل
بکار باید داشت تا مقدار فزونی از آن ماده بیکبار کمتر کند یا از داروها که مزاج را
بگرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج بیکبار بگردد و باعتدال باز آید پس
چون میزانی چنین بدست نیست و جز بقیاس بدین دو غرض راهی نیست احتیاط
آنست که طبیب از روی قیاس اندر اسباب و علامات بیماریها تامل کند و بتقریب
و تخمین معلوم کند که مزاج تا چه جای از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار خلطی
ناطبیعی اندر تن بیمار فزون گشته است تا از بهر استفراغ آن خلط داروی بکار دارد که
تعلق بدان خلط دارد و مقدار کمتر از آن بکار دارد که واجب کند و از داروها که مزاج را
بگرداند داروی بکار دارد که مزاج را بیکبار بطرف دیگر باز نگرداند لکن چیزی بکار دارد که
و چندانی بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و باعتدال نزدیک تر آرد و اعتماد اندر کم
کردن خلط ناطبیعی و باعتدال باز آوردن مزاج غریب بر دو چیز کند یکی بر آنک داروهاء
ضد باز دهد تا برفق و بتدریج ماده کمتری شود و مزاج باعتدال باز می آید و دوم آنک
هر گاه که طبیب از ماده بیماری که داروی برفق بیمار را بهی پدید آید لختی کمتر کند طبیعت علاج
سبب سبک بار شود و باقی را دفع کند و مزاج را بروی باز تواند کشید و اندر بگردانیدن مزاج
اعتماد بر آن کند که بسبب بیمار متواتر و موافق قهر قوت مزاج غریب شد طبیعت بازی دارد
تا طبیعت قوت گیرد و اثر سود مندی ظاهر زود بر دو مزاج را با اعتدال باز
آرد و این احتیاط از بهر آن باید که هر گاه که داروی مسهل یا داروی قی داده شد کار
از دست طبیب رفت اگر استفراغ فزون از آن کند که باید طبیب دارو را از کار خویش باز
نتواند داشت مگر بهیچ بسیار و مضرت آن دارو بیش از منفعت کرد پس احتیاط آنست
که کمتر از آن بکار دارد که قیاس واجب کند تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کرد
و بباید دانست که طریق استفراغ هر خلطی از هر عضوی بر خلاف بباید برست مثلا اگر
در معده رطوبتهاء بسیار است استفراغ بقی موافق تر و اگر صفرا یا سودا که اندر روده ها
میل دارد استفراغ آن باسهال صواب تر و اگر صفرا بر کلی بسوزد و طبع صفرا آنست که

قوت سوی

قوت سوی بالا کند استفراغ آن بقی سهلتر و سودا بسبب گرانی و غلیظی میل بسوی فرو
سوی کند استفراغ آن باسهال اولیتر و هر گاه اخلاط اندر همه تن برابر اکنده باشد چنانک
اندر استسقاء لحمی استفراغ از همه جانبی باید کرد گاهی بقی و گاهی باسهال و گاهی
بادرار بول و گاهی بعرق و ماده صفراوی اندر علت یرقان هم برین گونه استفراغ باید
کرد و هر گاه که ماده اندر عضوی باشد که نقل آن عضو همه تن را سود مند باشد
چون معده و جگر حاجت افتد که استفراغ کند اندر آن استفراغ قوت آن عضو را نگاه
باید داشت و استفراغ برفق باید کرد و داروها بجملگی که قوت آن عضو را ضعیف کند
بکار نشاید داشت لکن اندک اندک استفراغ می باید کرد تا بجمله گرانی پاک شود و با داروها
که از بهر تحلیل ماده آن عضو سازند یا از بهر استفراغ آن خلط داروی که آن عضو را سود
دارد بباید آمیخت تا قوت او نگاه دارد و هر گاه که ماده اندر تجویف عضوی باشد
چون معده و امعا و آن عضو ماده را تشرب نکند یعنی در خویشتن نکشد و از وی خورده نشود
آن ماده را بیکبار استفراغ باید کرد و با داروها که از بهر این استفراغ سازند داروی که
آن عضو را سود دارد بباید آمیخت تا قوت او نگاه دارد و هر گاه که عضو ماده را تشرب
کرده باشد استفراغ آن برفق و کرانه باید کرد والله اعلم

باب دوم

اندر نخستین اندر باز گردانیدن مادتها از عضوی بعضوی دیگر

هر گاه که ماده بر خلاف عادت طبیعی روی بعضوی آرد آنرا از آن راه باز گردانیدن
از دو گونه باشد یکی آنک ماده را از آن عضو بجانب مخالف بعضوی دیگر باز گردانیم و از
راه عضوی دوم بیرون آریم مثال اول مردی است که او را از زکام و دهان سرخی می رود و زنی
است که او را از بواسیر سرخی می رود و آن سرخی که از زکام و دهان می رود اگر خواهیم آنرا
از جانب مخالف بعضوی نزدیکتر می آریم تدبیر آن کنیم که از آن جانب بینی باز گردانیم و اگر
خواهیم که بعضوی دورتر باز آریم از اندامهاء زیرین رگی بگشاییم و سرخی را که از بواسیر
می رود اگر خواهیم که بعضوی نزدیکتر باز گردانیم از راه بطن حیض باز گردانیم و اگر خواهیم
که بعضوی دورتر باز گردانیم رگی از نیمه بالا بگشاییم و اگر خواهیم هم از سوی راست فرو
و بسوی فرو سوی آن سوی چپ باز نگردانیم از بهر آنک این خلاف اندر دو قطر باشد یکی از سوی

بالا سوی فرو سوی و دیگر از روی راست سوی چپ و این سیک نباشد و هرگاه که ماده اندر تنی
اندر جانب راست باشد و خواهیم که آن را بجانب چپ باز گردانیم بنگریم اگر جانب مخالف چون
دست راست است یا دست چپ فصد از جانب دست چپ کنیم تا ماده را از چپ بر راست
باز گردانیم از بهر آنک این خلاف اندر یک قطر نیست و برابر نیست و اگر ماده اندر سر از جانب
راست است آن را بجانب سر باز نگردانیم لکن هم از جانب راست فرو سوی کشیم و اگر اندر
پای راست ماده است و فصد حاجتست فصد از دست راست کنیم و اگر اندر پای چپ است
فصد از دست چپ کنیم تا برابر باشد و خلاف اندر یک قطر باشد و هرگاه که ماده روی بعضوی
نهد هیچ روز تر آن را باز باید گردانید و بجانب مخالف باز کشید تا بسیار گرد نشود و باز گردانیدن
دشوار نشود و ماده که اندر حرکت آید و روی بعضوی نهد باز گردانیدن آن ماده از آن عضو
آنگاه سودمندتر شود که ممتلی باشد از بهر آنک اندر باز پس آوردن ماده دیگر که اندر آن
عضو باشد بجنبد و ماده‌های دیگر که اندر میان آن عضو و آن عضو باشد همه اندر
جنبانیدن آید و آن اعنها دیگر تولد کند پس هرگاه که حال این باشد باز گردانیدن ماده
بعضوی نزدیکتر چنین‌تر باید و هیچ وجه ماده که اندر عضوی باشد آن را بعضوی
شریفتر باز نباید گردانید و نه بعضوی که حس او قوی‌تر باشد و نه بعضوی که قوت او ضعیف
باشد و هرگاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی بعضوی باز گرداند نخست درد ساکن
باید کرد از بهر آنک ماده سوی درد کشیده شود و اگر طبیب خواهد که آن را باز گرداند مزاحمت
اندر هیچ منفعت باشد و هرگاه که درد ساکن شود باز گردانیدن ماده سهل باشد
و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از چند گونه باشد یکی آنک عضوی دیگر که برابر اوست سخت
ببندند چنانک الم بوی رسد تا بسبب الم سوی او باز آید یا شیشه حجامت بر عضو
برابر او بر نهند یا داروهای گرم بر نهند یا مثلا اگر اندر دست راست ماده است بدست
چپ کاری سخت کنند و چیزی گران بردارند یا اندر سرها ماده است یا اندر چشم بر سر
و چشم داروهای که درد بنشاند بر نهند و پای را سخت ماله دهند یا اندر آب گرم نهند یا بطانها
ببندند تا ماده از بالا فرود آید و بباید دانست که ماده‌ها اندر بند گشادها باشد آن را باز
گردانیدن و استفراغ کردن دشوار باشد از بهر آنک ماده را گنج باشد و نیز سبب ماده بسیار
باشد و داروی مسهل هم از بالا ماده‌ها را فرو سوی کشد و هم از فرو سوی بر کشد و بر آرد

وهرگاه

و هرگاه که ماده‌ها اندر تن قرار گرفته باشد اسهال سخت سودمند باشد و هم تن پاک کند
و داروها وقتی ماده‌ها از فرو سوی تر براند و داروها فرو سوی تر براند و بر هرگاه
که ماده بفرو سوی میل دارد قی صواب‌تر و هرگاه که ماده سوی بالا میل کند سعالها
و حقنها تیز موافق‌تر و هرگاه که ماده روی بمعده دارد یا سینه یا روده و راه‌ها به
سست تا باطن باز گردد و اگر ادرار بول را بجرقی باز توان داشت یا ادرار بول و اسهال باز توان داشت

باب سوم

اندر آنک از انواع استفراغها نخست کدام باید کردن

هرکه غذا اندک پذیر و پسندیده باشد وی را نه باسهال حاجت باشد نه بقی لکن بحمام و
ریاضت از همه استفراغها مستغنی گردانند و اگر باسهال یا بقی حاجت آید چیزی سهل
و لطیف کفایت باشد و اگر وقتی اندر تن آن شخص امتلائی پدید آید آن امتلاء از خلطی
بد نباشد از بهر آنک از غذا نیک و تربیت نیک خلط بد تولد نکند بدین سبب استفراغ
بفصد صواب‌تر و هرگاه که تن را بفصد و باسهال حاجت افتد نخست فصد باید
کرد و همچنین هرگاه که اخلاط بلغمی با خون آمیخته باشد نخست فصد اولیتر لکن هرگاه
که بلغم سخت لزج و غلیظ و سرد باشد اگر نخست فصد کند بلغم غلیظ‌تر و سردتر شود
اندر چنین حال نخست داروی مسهل صواب‌تر و هرگاه که اخلاط اندر تن با یکدیگر
برابر باشد نخست فصد باید کردن پس اسهال و هرگاه که یک خلط یا دو فزونی گرفته باشد
نخست آن فزونی باسهال کمتر باید کرد پس فصد کردن و اندر تنها اسهال از قی صواب‌تر
و مردم کم گوشت و لاغر را قی موافق‌تر از اسهال باشد از بهر آنک صفرا بر وی غلبه دارد و صفرا
قوت سوی بالا کند بطبع بدین سبب قی موافق‌تر باشد و مردم گوشتناک و فربه را مسهل
موافق‌تر از قی باشد پس اگر مردم لاغر را بسببی حاجت افتد بمسهل وی را مسهل اندر
زمستان موافق‌تر باشد و مردم فربه را قی اندر تابستان صواب‌تر باشد و هرگاه که همه تنها
ممتلی باشد لکن اندامهای بالا فضله بیشتر باید کرد نخست اسهال باید کرد و استفراغ قی کم کرد
پس تدبیر قی کردن از بهر آنک اندرین حال همه تن ممتلی باشد فضول اندامهای بالا بیشتر باشد
اگر تدبیر قی نخست کند فضول نیمه بالا بیشتر گردد و دو مضرت حاصل آید یکی آنک فضله
بسیار بیکبار بمعدها بیرون نتواند آمدن و بیم خناق باشد و دوم آنک اگر قی استفراغی تمام

نضله دیگر اندامها روی سوی بالا نهند و معده کند که فضول گردد و مضرت آن
بر دماغ بر نهد و هر گاه که نخست بداروی مسهل الخفی فضول کمتر کرده باشد
و قوت اخلاط بدین شکسته مضرت کمتر باشد و طبیعت بر دفع آن توانا تر و هر گاه
که تن ممتلی باشد و فضول اندر نیمه فرو سوی بیشتر باشد نخست امتلا بداروی سبک
از داروهای کمتر باید کرد پس تدبیر مسهل کردن از بهر آنک داروی مسهل خلطها را از
بالا فرو آرد و فرو دارد که با سهال پاک شود و نه همه استفراغها از بهر امتلا باید کرد
لکن گاه باشد که اگر چه تن ممتلی باشد بسبب بدی خلطی اندک و بسبب رنج که از آن
خلطی باشد بضرورت با استفراغ حاجت آید و این حال را طبیبان الامتلا بحسب القوة
گویند و بحسب الکیفیة گویند و آن حال را که همه تن ممتلی باشد الامتلا بحسب الاوعیه
گویند و بحسب الکمیة گویند و بسیار باشد که تن را نیز با استفراغ حاجت افتد
و سببی بیشتر آید که او را از استفراغ باز دارد اندر چنین حال تدبیر لاغر و کم خوردن
و تمام خفتن باید کرد و مزاج را بشربتها و غذاها اندک و لطیف موافق بصلاح باز
آوردن و تدبیر لطیف یعنی کم خوردن بجای فصد بایستد لکن غذاها خنک و لطیف
باید از بهر آنک کم کردن غذا خون را کم کند و همچنین تن را که ما استفراغ بلغم حاجت باشد
روزه و گرسنگی و کم غذایی بجای استفراغ باشد از بهر آنک اندر گرسنگی قوت طبیعت
بلغمها بپزاند و هضم کند و خون گرداند و یا رقیق کند و بتحلیل خرج کند لکن غذاها
لطیف و معتدل باید و از سردیها دست کشیده باید داشت و هر گاه که فصد ضروری
نباشد و غرض جز از کم کردن امتلا نباشد بداروی مسهل الخفی امتلا کم کردن اولیتر
از فصد باشد از بهر آنک خون بهترین اخلاطست و بهترین را خروج کمتر باید کرد و هر گاه
که فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد در حال رگ بباید بست و اگر امتلا باشد
کمتر کردن آن بداروی مسهل صواب تر باشد و بباید دانست که امتلا بحسب الکمیة
باشد زود عفونت تولد کند و آن امتلا که بحسب الکمیه باشد از شکافتن رگ
تولد کند یا ماده اوی بعضوی نهد و دردی و آماسی تولد کند و هر گاه که امتلا بحسب
الکیفیة باشد و تدبیر غذا و تربیت آن نیکو بوده باشد و بیماری هنوز قوت پدید نکرده
باشد فصد صواب تر باشد و هر گاه که مردم مختنی باشد نه فصد باید نه اسهال

واستفراغ

واستفراغ او گرمابه و مالیدن و ریاضت کفایت باشد و هر گاه که معلوم گردد که غلبه
خون غلیظ سوداوی راست اگر فصد کنند روا باشد لکن استفراغ بداروی مسهل فاضلتر
و هر گاه که غلبه خلطی خام را باشد بیم صواب آن باشد که بداروی مسهل استفراغ
کنند زود تر از آنک مرضی تولد کند و بفصد مشغول نباشد و هر گاه که با غلبه خلط
خام تب گیرد استفراغ هم بمسهل نشاید کرد لکن تدبیر مالیدن و پزانیدن خلط
باید کرد بشربتها موافق چنانک مسهل واجب کند

باب چهارم

اندر شناختن حالها که استفراغ را واجب کند و حالها که از آن باز دارد ۞

بباید دانست که ده حالست که طبیب را دلالت کند بر آنک استفراغ صواب باشد یا نیست
و آن ده حال اینست امتلا و قوت و مزاج و سحنه و سالهای عمر
و فصل از سال و حال هوا شهر و عادت استفراغ و صناعت و دانستن این
شخص را بیش از آنک استفراغ او باید کرد استفراغی بود دست کرده هر گاه که این حال
دلالت کند طبیب حکم تواند کرد که استفراغ صوابست یا نیست از بهر آنک
هر گاه که رگها خالی باشد و اندر تن امتلا نباشد استفراغ صواب نباشد و هر گاه
که از قوتها حیوانی و طبیعی و نفسانی یکی ضعیف باشد استفراغ صواب نباشد
چنانک بسیار وقتها باشد که قوت حس و حرکت ضعیف باشد چون حال دیگر دلالت
کند بر صوابی استفراغ بضعف آن قوت التفات نکند چنانک اندر فالج و خشکی
مزاج از استفراغ باز دارد و همچنین سردی و تری مفرط که مزاج را ضعیف کند
از استفراغ باز دارد و مزاج گرم و تر دلالت کند بر صوابی آن و نحافت بدن
یعنی لاغری و کشادگی مسام و نازکی پوست از استفراغ باز دارد از بهر آنک بیم آن باشد
که سردی قوت تحلیل پذیرد و از بهر اینکارست که طبیبان مردم نحیف و صفراوی را
علاج بشربت تسکین کنند و بغذاهای سرد و تر که از آن خون نیک تولد کند تا بدین
تدبیر مزاج او بصلاح آید و باشد که قوت آن پدید آید که استفراغ تواند کرد و از بهر
اینست که طبیب مردم کم خورش را تا تواند از استفراغ باز دارد و فربهی مفرط
از استفراغ باز دارد از بهر آنک بیم آن باشد که سردی بروی غلبه کند و نیز هم باشد که

هر گاه که نوعی از انواع استفراغ رگها او خالی شود پوست او رگها را برهم نشاند
و بفشارد و فضلها را بفشردن با حشا برساند و بیم آن نیز باشد که چون رگها برهم
نشیند حرارت را فرو گیرد و خبه کند و شخصی را که نوعی از استفراغها اتفاق
افتاده باشد داروی نشاید خورد و شخصی که مزاج وی نیز با عادت او چنان رفته
باشد که از دارو یا غیر دارو اسهال اندر نپذیرد یا سختی پدید آید وی را دارو نشاید
خورد و مردم نارسیده را که عمر کم از چهارده سال باشد استفراغ نشاید کرد و اندر
فصل گرمای گرم و سرمای سرد استفراغ نشاید کرد و اندر شهرهای جنوبی سخت
گرم باشد دارو نشاید خورد از بهر آنک بیشتر داروها گرم باشد و اندر آن شهرها تن مردم
گرمی هوا و گرمی دارو بر نتابد و نیز اندر شهرهای گرم قوتها ضعیف باشد از بهر آنک
عرق بسیار آید و نیز گرما ماده‌ها را بسوی ظاهر کشد و دارو ماده‌ها را بسوی اندرون
کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد و هیچ فایده نباشد لابل مضرتها تولد کند علی الجمله
اندر شهرهای گرم با استفراغ حاجت کمتر آید و اندر شهرهای شمالی که سخت سرد باشد
استفراغ دشوار باشد تا کردن صواب‌تر باشد و شخصی که استفراغ بعادت ندارد
وی را نشاید جنبانید و استفراغ نشاید کرد مگر که دیگر حالها دلالت کند بر صواب آن
و صناعتها و بازیچ چون حمالی و خادمی گرمابه و غیر آن از استفراغ باز دارد و شخصی که
او را انواع استفراغ بوده باشد چون باز ایستد نوعی بیماری تولد کند چنانک شخصی را
از بواسیر سرخی رفتن عادت بوده باشد چون باز ایستد وسواس و مالیخولیا و مانند
آن پدید آید و شخصی را که فضلهای دماغ از راه گوش یا لوزه باشد چون باز ایستد
دوار یا غیر آن پدید آید و هر گاه که بعلاج یا بی علاج از استفراغ باشد آن علت زایل گردد

باب پنجم

اندر شناختن حالها که بروزی استفراغ واجب کند

هر گاه که طبیب را معلوم باشد که اندر تن خلطی سخت بدست و ممکن نیست که طبیعت
آن را باصلاح تواند آورد یا بتواند پزانید و همچنین هر گاه که معلوم شد که اندر تن
خلطها بسیار است و طبیعت نیز اندر آن قیام نتواند کرد بروزی استفراغ باید کرد
و جالینوس اندر کتاب ما الشعیر می گوید هر گاه که اندر بیماریهای حاد بفصد یا باسهال حاجت

افتد بیمار را ما الشعیر نباید داد تا نخست فصد کرده شود یا مسهلی داده آید و محمد زکریای گوید
این قول جالینوس دلالت کند بر آنک اندر بیماریهای حاده فصد و اسهال زود باید کرد
از بهر آنک مدت بیماری از ابتدا تا انتها رسد ما الشعیر از بیمار باز نتوان داشت و این
مدت کمترین چهار روز باشد و معتدل چهارده روز و ابقراط و جالینوس می گویند که تا ماده
بیمار پخته نشود استفراغ نباید کرد این سخن را بر بیماریهای مزمنه و بلغم خام حمل باید
کرد که چندین بلغم پخته نرسیده نباشد از بهر آنک خون خلطی پخته است و صفرا و سودا
هر دو از حد پختگی و حد خوبی اندر گذشته است اندرین سه خلط با انتظار پختن
حاجت نیست و جالینوس اندر کتاب العلل و الاعراض می گوید هر گاه که لرزه که تب
ربع گویند و نافض نیز گویند از ماده صفرایی باشد شفا او اندر استفراغ باشد و هر گاه
که از بلغم باشد اگر مزمن و بسیار نباشد نخست باید پزانید پس استفراغ کرد و اگر
بسیار باشد نخست لختی کمتر باید کرد و باقی را پزانید آنگاه تا شفا حاصل گردد
و اندر کتاب حیلة البرء گوید هر گاه که خلطی اندر سینه و شش و قصبه شش باشد
زود با استفراغ آن مشغول باید شد و هم اندرین کتاب می گوید اندر بیماریها که استفراغ
بشراب الوسا باید کرد یا باندکی سقمونیا که اندر آب دوغ افکنند که بتازی آن را الرائب
گویند از بهر آنک حرارت اندکی سقمونیا اندر وی پدید نیاید و طبیبان را بعضی را گویند
که بیالایند و مسکه از آن جدا کنند و جای خنک نهند تا آنچ سطبر باشد اندرین او
باستد و آنچ تنک باشد بر بالا ایستد آن آب تنک را الرائب گویند هم جالینوس می
گوید داروها که زود اسهال کنند و از تن بیرون آیند اندرین مستحیل نشوند و هر دارو که خلط
گرم را باسهال بیرون آرد اگرچه گرم باشد او را سرد کننده بعرض گویند چون سقمونیا اگرچه
بطبع گرم است لکن از بهر آنک تن را از صفرا پاک کند و حرارت از تن زایل کننده باشد
بعرض و داروها که از آن گرمی یا سردی فزاید داروهای باشد که اندر تن دیر ماند و
اسهال دیر کنند و می گوید بسیار بارها اندر تبهای غب هلیله زرد و سقمونیا استفراغ
کرده ام و از پس آن تب معاودت نکرد و اگر نوبتی معاودت کرد ضعیف بود سست و
می گوید اندر امراض حاده تاخیر استفراغ آنگاه باید کرد که علامتها پدید بینند
و اعتماد دارند که از پس استفراغ راحتی خواهد بود بقراط می گوید هر گاه که

بیماری اندر آید یا باشد اگر صواب بیند که استفراغ کند بکند و هرگاه که با نهایت رسد
هیچ محتاج نباشد جالینوس میگوید این از بهر آن گفته است که استفراغ که اندر اول بیماری کرده
شود مادت را کمتر کند بر طبیعت و بر ایشان باقی آسان تر باشد و هرگاه که بیماری با نهایت
رسد طبیعت آنچه بتواند پخت از مادت بیماری پخته شود و بیرون اندازد باقی مشغول شده
باشد بدین سبب طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نباشد و استفراغ
اندرین وقت نه منفعت باشد بلکه با مضرت باشد و هرگاه که اندر تن علامتهای
امتلا پدید آید چون اعیا و فروتنی و گرانی اندامها یا ضعف و درد جگر و سپرز و حجاب
و پهلو و گرانی سر و معده و منش گشتن و طعام آرزو نبودن و جنبیدن رگها اندر بعضی
اندامها نه بر عادت طبیعی باشد هیچ حال استفراغی که آن حال واجب کند تاخیر
نباید کردن یا بفصد یا باسهال یا ماکیان و گرمابه و ریاضت یا ادرار بول یا عرق آوردن
یا بداروهای تحلیل تدبیر آن کردن و هرگاه که خلطی اندر تن بیاز چه رسد که از وی
دردها تولد کند تا استفراغ واجب باشد و هرگاه که حرارت گرانی کشیدگی که اماسی
تولد کند باشد ممکن گردد که بالیدن و گرمابه و ریاضت و عرق دفع شود والله اعلم

باب ششم

اندر شناختن علامتهای سود داشتن استفراغ و زیان داشتن آن

هرگاه که باسهال یا بقی لونها گوناگون آید نشان آنست که تن از خلطها گوناگون پاک
می شود خاصه اگر تن سبک تر از آن سبکی بیابد و ضعیفی نیارد و هرگاه که باسهال
ریزش روده یا چیزی سخت گنده یا سیاه یا چرب بیرون آید نشان زیان داشتن است و هرگاه
که آنچه باسهال یا بقی بیرون آید از آن نوع باشد که طبیب قصد آن داشته است که آن را
بیرون آرد و ضعیفی تولد نمی کند لیکن سبکی بیاید نشان سودمندی است و اگر اسهال
یا قی بذات خویش افتد نه بقصد طبیب و حال همچنین باشد هم نشان سودمندی باشد
و خواب که از پس اسهال و قی غلبه کند نشان آن باشد که تن از خلط بد پاک شده است و طبع اندامها
آسایش یافته است و ابن ماسویه میگوید که خلط صافی که باسهال یا بقی بیرون آید از اول
وار تعریش آید و خلط غلیظ یا رقیق که نشسته باشد از معده و رودها آید

باب هفتم

اندرانواع

اندر انواع استفراغ که چگونه باز توان داشت

طریق باز داشتن استفراغها هفت گونه است یکی آنکه مادت را که استفراغ می افتد از آن راه
که بروی نهاده است باز گردانند و از جانبی دیگر کشند دوم آنکه مادتی را که از جانبی باز
گردانیده از جانبی دیگر استفراغ کنند سوم آنکه هم از آن راه که استفراغ می افتد تمامتر
استفراغ کنند چهارم آنکه بداروهای سرد باز دارند ششم آنکه بداروهای نرم باز دارند
و این داروها را مغریه گویند هفتم آنکه بداروهای داغ کنند باز دارند هشتم آنکه ببستن
عضو باز دارند اما باز داشتن استفراغ بطریق باز گردانیدن مادت چنان باشد که مثلا خون
بسیار می رود فرو سوی پستان محجمه بنهند و بیازند تا خون بدین جانب باز گردد و محجمه
شیشه حجام را گویند و باز داشتن بطریق باز گردانیدن مادت بعضوی دیگر و از آن عضو استفراغ
کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ باسلیق بزنند و از بهر رعاف یعنی خون
آمدن از بینی رگ قیفال و همچنین افراط اسهال را بقی باز دارند و قی را باسهال باز دارند
و همه را بعرق آوردن باز دارند و باز داشتن استفراغ هم باستفراغ و هم از آن راه چنان
باشد که هرگاه که معده هضم نمی کند اندر وی مادتی باشد که منش گشتن و قی آرد
جهد کنند تا قی تمامتر کرده شود و آن مادت همگی بقی بر آید و معده از آن پاک شود همچنین
اگر اندر معده و رودها خلطی باشد که همه را نرم و لغزنده کرده باشد و بدان سبب
طعام اندر معده و ثقل اندر روده درنگ نکند و ملغزد و زود بیرون آید معده را و روده را بایارج
فیقرا از آن خلط پاک کنند تا معده درست گردد و قوی شود و طعام را نگاه دارد و نگوارد
و اسهال باز ایستد و آنچه بداروهای سرد باز دارند چنان باشد که خلطی گرم شده باشد
و بدان سبب رقیق شده باشد و می پالاید شربتها و داروهای سرد بکار دارند تا آن را قوام دهد
و غلیظ تر کند و رگها را و گذرها را فراهم تر کرده شود و سوء المزاج گرم زایل کند و آنچه
بداروهای مغریه باز دارند چنان باشد که خلطی تیز اندر حرکت آمده باشد و بر رودها
گذشته و رطوبتی که بر روی رودها اندود است بر بده باشد و روده را برهنه کرده و بدین
سبب حس تیزی ثقل و درشتی آن بروده می رسد و ثقل را زود دفع می کند و نگاه نتواند
داشت داروهای مغریه بکار دارند چون صمغ و گل ارمنی و لعابها و غذاهای لزج چون پاچه
تا بر روی رودها بجای آن رطوبت بایستند و تیزی ثقل از وی باز دارد و اندر که از خلط تیز

بایستد و آن را قوام دهد و از حرکت باز دارد و آنگ بلادرها را داغ کنند باز دارند چنانک
باشد که اندر احشا یا اندر بیرون قرحه باشد داروی داغ کننده بکار دارند تا خشک
ریشه بر آرد و استفراغ باز ایستد و خشک ریشه پوستی باشد خشک که بر سر ریشها ببندد
کلی از خشک ریشه را مضرتی هست و آن آنست که هرگاه که بیفتد قرحه زیادت تر گردد
پس هرگاه که خواهند که خشک ریشه پایدار باشد داروها را داغ کنند با داروهای قابض
بیامیزند تا هم سر قرحه فراز هم آید و هم داغ کرده شود و آنچه بطریق بستن عضو باز دارند
چنان باشد که مثلا اندر فصد یا شکافتن خطا کند و بیشتر از آنک تدبیر باز بسته باید بازو را
ببندند تا رگها فرو گیرد چند انگشت زیر آنها دیگر ببندند تا موضع رگ بلادروی کافوری و پشم
خرگوش ببندند و شرح این اندر باب فصد یاد کرده آید ان شاء الله تعالی و بباید دانست که
هرگاه که استفراغ خون بسبب گشاده شدن دهنها رگها باشد بلادروی قابض
باز ایستد و هرگاه که از کری خون باشد بلادرها قابض و مغری باز ایستد و هرگاه
از خوره باشد موضع خوره را بلادرها زدایند پاک کنند پس داروها که گوشت رویاند
بر نهند این جمله اصلهاییست که اندر باز داشتن استفراغ بباید دانست و چگونگی
و شرح هر یک بموضع خویش گفته آید ان شاء الله تعالی

جزو دوم

از کتاب نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر استفراغ کردن بقی و آنچ اندرین معنی باید دانست

باب نخستین

اندر شناختن حاجتمندی تن درستان بقی (۱)

بباید دانست که هر روز از طعام خلطی اندر معده بگوارد لختی آلودگی اندروی باز ماند
و از هر چه غلیظ تر و لزج تر باشد لختی اندر میان خمل معده بماند بدین سبب هر چند گاهی
حاجت افتد که معده را از آن آلودگیها پاک کنند خاصه اگر معده سرد باشد و اندرو
رطوبت بسیار بود و بسیاری رطوبت میان جرم معده و جرم طعام حایل گردد و معده را
از ماسیدن طعام باز دارد نیز بسبب حرارت معده بطعام نرسد و بدین سبب طعام نگوارد
و بسبب ناگواریدن طعام رطوبتها زیادت گردد و حاجت بپاک کردن زیادت باشد
بباید دانست که ایزد تبارک و تعالی بهر مصلحت تن مردم چنان [illegible] پیوسته

که لختی

که لختی صفرا از جنس جگر بر روده‌ها فرو ریزد اندر جگری که میان جگر و روده است
از بهر این کار تا این صفرا روده‌ها را از بلغم بشوید و بزداید و روده زبرین فرود آید
و بعضلها سرخ رسد و عضله از تیزی صفرا آگاهی یابد که حاجت بیرون باید خاست
و معده را اگر چه بلغمها اندروی تولد کند ایزد تبارک و تعالی ساختست که نیز از جگر
بسوی معده گشاده نکرد تا ازان بلغمها بشوید از بهر آنک اگر بجای آنک لختی صفرا گشاده جگر
بروده فرو می بایستی لختی بمعده نیز آمدی مردم همیشه اندر رنج متلی گشتن بودی و طعام
اندر معده قرار نیافتی و هضم نبودی و تن از غذا بهره تمام نیافتی بدین سبب ایزد
تبارک و تعالی شستن و پاک کردن معده از بلغمها فرو بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم
از انروی حاجت بطریق قی دفع کند بدین سبب قی کردن چند روز تن درستان را حاجت افتد که معده بقی پاک کنند

باب دوم

اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی (۲)

بقراط می گوید من استفراغ قی را پسند دارم نه از بهر استفراغ را لکن از بهر
آن که دستگرده را و همه دردها را و سوزش را سود دارد و علی الجمله استفراغ قی
تو نیست خاصه در خلط بلغمی خاصه از اندامهای فرود سوین آنکه دانا تقدم و از پس استعمال
مج استفراغ قی قوی تر و نافع تر از قی مشیت و از منفعتهای قی اینست که معده را پاک کند
و گرانی کی اندر سر باشد ببرد و چشم را روشن کند و از پس طعام سیر گوارد و معده را
که آرزوی طعام نکند و سینه باشد آرزو باز آرد و آرزوها بد چون آرزوی گل و چیزها
تبش و ترش و غیر آن ببرد و آماسها را و نفخ را و ضربان که از معده خیزد و یرقان را اندر بدن
دست و پای و فالج را و ضیق النفس را و نقرس را و مالیخولیا را سود دارد و جذام را علاجی
قوی نیست و هم علتهای مزمن را خاصه اگر بشرط و بدان اندازه کرده شود که باید و مردم را فربه
کند و ابن ماسویه گوید کسی که از خوردن داروی مسهل بیش گشتن و یا سیه خیزد اگر
بیش از داروی سه روز قی کند این رنج نباشد و اما مضرتهای قی اینست که اگر افراط
کند معده را ضعیف کند و اخلاط روی بمعده نهد و سینه را و اندامها را [illegible] زیان دارد و چشم را
و دندانها را و درد سر را [illegible] و دیگر اندامها باشد جگر را [illegible] زیان دارد و بسیار
باشد که از قوت قی رگی اندر سینه بشکافد و بسیار مردمان باشند که عادت دارند که طعام

بسیار خورند و باز قی کنند ازین عادت بیماریها تولد کند والله اعلم

باب سوم

اندر آنک قی کرا شاید کردن و کرا نشاید

هر کرا دماغ ضعیف باشد یا اندر سینه ورمی باشد قی نشاید کردن از بهر آنک بیم آن
بود که اندر سینه رگی بگسلد تا ماده روی به دماغ یا سینه آرد و هر کرا سینه تنگ و از
گوشت برهنه باشد و حنجره بیرون آمده باشد و گردن باریک و دراز باشد قی نشاید
کردن از بهر آنک برین شخص دشخوار باشد و مخاطره باشد که اندر بیماری سل افتد و اما سلها
اندر سینه تولد کند و مردم سخت فربه را اسهال موافق‌تر باشد از قی کردن و مردم
لاغر را قی کردن موافق‌تر از اسهال باشد از بهر آنک صفرا بروی غلبه دارد و محمد زکریای
گوید مردم لاغر را قی حاجت نباشد لکن اولیتر آن باشد که غذاهای تر خورد تا اندر
معده او رطوبتهای نیک تولد کند و نیز او را از آن بهره باشد و هر کرا معده ضعیف باشد
اسهال از قی صواب‌تر باشد و زنان آبستن را قی نشاید کرد از بهر آنک خلطها بدان قی
ایشان نیک پاک نشود و از قوت قی اضطرابی اندر تن ایشان پدید آید و هر کرا قی بسیار
باشد و معده گشتن ریخته دارد آن را هم قی باز توان داشت و هر کرا قی کردن عادت
نباشد بر دشخوار باشد وی را قی فرمودن خطر باشد و هر کرا سینه پهن باشد
و عضلهای شکم قوی باشد وی را قی سود دارد و آسان باشد خاصه اگر گردن دراز باشد
و اندر بیماریهای جان و بیماریهای سینه قی نباید کرد

باب چهارم

اندر تدبیر قی کردن

تدبیر صواب اندر قی کردن آنست که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و اخلاط
رقیق شود و گذرهای اخلاط گشاده شود و اگر خلط سخت غلیظ باشد اندر گرمابه
شود از بهر آنک گرمابه اخلاط را بگدازد و اگر خلطها رقیق باشد قوام آن معتدل
باید کرد به غذاهای غلیظ و لزج از بهر آنک بسیار باشد که سبب دشخواری قی رقیقی خلط
باشد و اما طعامها که از بهر قی کردن خورند بسیار باید خورد تا معده پر شود و گوناگون
باید خورد تا معده آن را باز دهد از بهر آنک معده طعام را که یک گونه باشد نگاه دارد

و دشخوار باز دهد و طعامهای گوناگون را دشخوار بپذیرد چون طعام خورده شود لختی درنگ
باید کرد تا ثفلها و خلطها با طعام بیامیزد و با وی بیرون آید و هر که از بهر قی کردن
شراب خورد تمام باید خورد تا آسان‌تر برآید این سخن متقدمانست و از طریق تجربت
بسیار مردمان را چنان یافته آمده است که هر گاه که برین ترتیب شراب بسیار خورده آمد
حس معده کند شده است و از خوردن شراب فروبی و ... که با آن خورده است آگاهی نیافت
و از قی باز مانده است و همین کسان را بسیار بوده است که اندر میانه شراب که هنوز سیر
شراب نباشد و ثقل دهان خوش کرده است و خویشتن را فرو داشته است اگر خواهد قی
کند آن ساعت آسان‌تر بوده است و هر کرا قی دشخوار باشد یا عادت نکرده بود پیش
بچند روز غذاهای چرب و شیرین باید خورد و هیچ ریاضت نباید کرد و روز قی کردن
غذاهای نیک باید خوردن و هیچ غذا ساده نباید کرد تا اگر معده یاری ندهد و قی
کرده نشود غذا که اندر تن بماند غذای نیک باشد اگر این شخص که وی را قی دشخوار باشد
پیش از قی بچند روز هر بامداد یک وقیه روغن تازه با یک وقیه شراب قوی یا مبرد
بخورد و اندر گرمابه شود و اندامها به روغن بنفشه یا به روغن بادام چرب کند
صواب باشد و مردم لاغر آن ساعت که قی خواهد کردن صواب آن باشد که اندر
گرمابه شود و آب نیم گرم که بسیار بکار دارد غسل کند تا گوشها نرم شود و اخلاط
بگدازد و نرم شود و از پس گرمابه مقدار هشتاد درم شراب صرف بخورد نیم از بهر آن
تا اخلاط نرم شود و اسپیدباج چرب و چند طعام گوناگون بخورد هم چرب و هم شیرین
و هیچ ترشی نخورد و شراب نیز از دو سه گونه باید و با خر شرابی چند پیوسته‌تر
و گران‌تر بخورد و از شرابی قوی‌تر خورد تا مراد حاصل شود و اگر هوا سرد باشد
قی اندر گرمابه صواب‌تر بود تا از آفتها ایمن‌تر بود و هر که از قی فارغ شود
تشنگی به شراب سیب باید نشاند به سکنجبین و جلاب مشغول نباید بود و اگر
شخصی را قی زود باشد بوی خوش باید بوئید و پای او می‌باید مالید و سیب
با آبی می‌باید خورد تا داروی اندر معده او چندان بماند که خلط را بجنباند و بیارد

باب پنجم

اندر آنک قی کی و چگونه و چند باید کرد

فصل تابستان اولیتر فصلی است بدین کار و کسانی که قی دشخوار باشد یا ایمن نباشند
که از ان رنجی تولد کند جز اندر تابستان قی نشاید کرد از بهر آنک اندرین فصل اخلاط
گداخته باشند و حرکت بسوی بالا کند بدین سبب قی اندر تابستان سهلتر باشد
و از پس فصد تا سه روز قی نشاید کرد خاصه اگر تن معده ضعیف باشد و مرطوب را
بهترین وقتی اندرین کار آن وقت باشد که از ریاضت بخواهند آسود تا اخلاط
اندر حرکت ریاضت گداخته باشد و پیش از طعام باید تا داروی قی رطوبتها را بکند
و تا معده خالی باشد و طعام و شراب با اخلاط زحمت نکند و بیم آن باشد که گذرها
از بسیاری خلط بر شود و خناق تولد کند پس اگر طعام و شراب تواند جز
اندکی ماهی شور و ترب و آب نیم گرم که شبت و لوبیا و خردل اندر کوفته و لختی نمک
اندر وی بخته باشند و با سکنگبین عسلی آمیخته بکار برد و قی کردن بداروها
قوی جز اندر آخر فصل بهار و اول خزان نباید کرد و مردم محرور را بهترین وقتی آن
وقت باشد که آسوده باشد و اندر گرمابه بآب نیم گرم غسل کرده بود و روغن
مالیده و شربتی گشکاب با روغن بادام خورده و از پس سه چهار ساعت لختی ماهی
تازه خورد و اندر حال قی کردن شربت گشکاب خورد با سکنگبین و آب گرم آمیخته
و اما آنک قی چند باید کرد بقراط می گوید اندر یک ماه دو بار قی باید کرد و دو روز
از پس یکدیگر تا خلطی که نخست از جای بجنبیده باشد و بر نیامده بود روز دوم
برآید و می گویند هر که این ترتیب نگاه دارد من ضامن تن درستی او باشم
و گروهی گفته اند که اندر یک ماه دو بار قی باید کرد و هر دو بار در دو روز از پس یکدیگر
و اما آنک چگونه باید کرد بباید دانست که هر که قی از بهر پاکی معده کند
او را هیچ دارو از داروهای قی نباید خورد و اندر قی کردن قوت بسیار نباید
کرد از بهر آنک داروها قوت کردن اخلاط بمعده آرد و او را خبر آنک پیش از طعام
شربتی سکنگبین بخورد و غذا خلط غلیظ را لطیف کند چون ماهی شور و ترب
و انار و چیزی دیگر مشغول نباید بود و اگر حاجت آید لختی آب شبت با سکنگبین
عسلی بخورد تا آسان تر برآید و اگر از برای بیماریها دیگر خواهد کرد همه شرطها
بجای باید آورد چنانک گفته آمدست و آن ساعت که قی خواهد کرد هر دو چشم را

رفادها بر نهند و بعصابه ببندند و اگر بعوض رفادها دو خریطه بدوزند و سرمه اندر کنند
و بر چشم نهند و ببندند اولیتر و تا از قی فارغ شود چشم نگشاید و چون فارغ شود
چشم و روی بآب سرد بشوید و بسکنگبین یا بما العسل مضمضه کند و دهان بشوید
و اندر حال قی کردن راست بنشیند و اگر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط راست
برآید و بهیچ حال بر هیچ دو پهلو تکیه نکند و چون دهان شسته باشد لختی گلشکر
یا اطریفل کوچک یا لختی مصطکی با آب سیب یا شراب سیب بخورد و از پس قی طعام
و شراب نخورد البته و زود اندر گرمابه شود و خویشتن بشوید و زود بیرون آید
و اگر حاجت باشد و بغذا حاجت افتد طعامی خورد که گوهر او نیک باشد و زود گوارد
و طعم او خوش باشد و اندکی خورد والله اعلم

باب ششم

اندر نشانها سودمندی و زیان مندی قی

نشانها سودمندی قی آنست که مردم از پس آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی
طعام بهتر باشد و نبض و نفس او باعتدال باشد و همه قوتها قوی تر شود و اندر
ابتداء نفس گشتن خیزد و بیشتر رنج او آن باشد که تن معده لختی سوزد خاصه اگر
دارو قوی باشد چون خربق و غیر آن و نخست از دهان چون لعاب آمدن گیرد
پس بلغم بسیار برآید بکرتها پس خلطی رقیق تر برآید و سوزش معده هنوز باشد
و جز از نفس گشتن و ماسه رنجی دیگر نباشد و باشد که طبع بر اجابت کند و از پس چهار
ساعت آن سوزش معده و درد و ماسه زایل گردد و نشان زیان داشتن قی آنست که
چیزی تمام بر نیاید یا خود هیچ بر نیاید چشمها بر خیزد و سرخ شود و عرق بسیار
روان شود و آواز بر نیاید و فواق پدید آید و هر گاه که این حالها پدید آید و آن را
اندر نیابند مردم هلاک شود و تدارک آن بحقنه باید کرد و بآب نیم گرم یا روغنها که
قوت برقان دارد چون روغن سوسن و جهد کنند تا قی برآید و هر گاه که قی برآید از
خناق ایمن شود اما فواق از بهر آن برآید که خلطها بدهن معده لجوج باشد و معده
قوت آن ندارد که آن را دفع کند و بیرون خاستن چشم و سرخی نشان آن باشد که خلطی
گرم بدماغ بر آمده باشد و بیم آن باشد که آماسی گرم اندر دماغ تولد کند و تشنج

تا نوافی یا فواق نشان بسیاری قی باشد و تری که اندامها را بدان حاجت باشد خرج شده بود
و اجابت خلطی تباه از پس قی نشان آن باشد که خلطها تا گوارید سوی زیر دفع افتاد دست

باب هفتم

اندر تدارک حالها که از پس قی پدید آید

از داروهای قی خربق توبیت و هر گاه که قی تیز باشد سوزانی معده و تاسهٔ عظیم پدید
آید و تدارک آن با آب گرم و روغن زیت با روغن کنجد باید کرد هر ساعت شربتی آب گرم
و روغن باید داد تا قی برآید و آن سوزش ساکن گردد و باشد که طبع اجابت کند و معده
و دست و پای گرم می باید کرد تا منش گشتن زیادت گردد تمام برآید و اگر دیر برآید سوزش
معده و تاسه صعب‌تر شود اندر گرمابه شود و بر تن عرق جر کند و پایها نیز فرا آب گرم کند
و فرو کند تا مراد حاصل گردد و بسیار باشد که داروی قی کار تمام کند و از پس آن دردی
اندر اندامها و علو پدید آید و اندر می کشد آب گرم و روغن بهم بزنند و اسفنج یا پنبه
بدان تر کنند و بر آن موضع می نهند و باشد که از پس قی سوزشی عظیم پدید آید
اسفیداج با [illegible] از ایشان بدان موضع موم روغن که از روغن بنفشه و از
روغن خیری کرده باشند همی مالند و باشد که فواق پدید آید از بهر آنک اندک
آب گرم خوردن و عطسه آوردن زایل کند و بسیار باشد که از پس قی بیماریها سرد
پدید آید چون کزاز و سبات و باطل شدن آواز تدبیر آن باشد که اطراف را بمالند
و قفا [illegible] هر دو با کلی از پیه هر دو اندر روغن زیت بپزند و گرم بر محل نهند و عسل و
آب گرم می دهند و غذا [illegible] از روغن نیم گرم در گوش چکانند و بسیار
باشد که اندر تن خارش پدید آید تدبیر آن باشد که با زوفا شستن [illegible] بکار دارند
و باشد که از پس قی خون برآید شیر تازه می دهند تا قوت داروی بازدارد و اندر همه
اعراض شیر تازه سخت سودمند باشد و اگر اندکی شراب با شیر بیامیزند منفعت آن
تمامتر و زودتر پدید آید و هر حیلتی که ممکن گردد بباید کوشید تا از قی کردن [illegible]
بجا باشند و بر معده ضمادهای قابض برو نهند و هر چند فراطی کند شیر تازه و شراب
دهند و هر گاه که خون از پس قی برآمده باشد باز ایستد و خواهند که نواحی سینه
و معده را از باقی خون که از آنجا برآمده باشد پاک کنند اندک اندک سکنگبین دم باید داد

و برگ خرفه که تازی بقلة الحمقا گویند بکوبند و آب آن بدهند و با گل ارمنی خون باز دارد
و بباید دانست که آنچه بقی برآید بیشتر بلغم باشد و صفرا کمتر از بلغم برآید و از پس آن آید
سودا از پس صفرا آید و کمتر آید و از هر شخصی بطبع قی سودا بر نیاید مگر از شخصی که
پیوسته شراب خورد و جگر او گرم باشد یا سپرز او بزرگ باشد یا زنی بود که حیض او
بسته شده باشد و هر گاه که شخصی را چیزی ترش برآید و پیش از آن عادت
نبوده باشد آن روز غذا کمتر باید داد و پیش از آنک غذا خورد [illegible] گرم خورد یا
اگر داند که حاجت سخت شد [illegible] مصطکی یا گلشکر خورد تا سینه و [illegible] و شخصی را که
سودا بسیار برمی آید سرکه با آب گرم کند و اسفنج یا پنبه بدان تر کنند و بر محل او بر نهند

باب هشتم

اندر شناختن داروهای قی و چگونگی و فعل آن

قوت داروهای قی اندر کشیدن اخلاط سوی خویش همچون قوت داروی مسهل است
لکن میان هر دو فرقست یکی آنک راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگر است چنانک
معلوم است و دوم آنک داروی مسهل خلط را از دورتر و زیرتر جنبانند و دیرتر سوی
خویش کنند و آهسته‌تر باشند و داروی قی [illegible] خلط را از قعر تن و از اندامهای
دور کشیدن نکند و قهر کند بر خلط و بر قوتهای اندامها و خلط را بقوت بجنبانند
و برکند و برآرد و طبیبان از بهر قی چنین داروها گزیده‌اند تا با قوت دافعهٔ معده و قوت
دافعهٔ اندامها دور باز کشند و خلطها را از خلاف دفع همه اندامها از جای بجنبانند و از راه
دفع اندامها باز گردانند و بزودی بمعده باز آرند و برآرند از بهر آنک قوت دافعهٔ طبیعی
همه اندامها چنانست که همه دفع سوی فرو سوی کند پس از بهر این کار چاره نبود از
آنک داروی گزینند که کشیدن او مخالف دفع همه اندامها باشد و زودکارتر
و قوی‌تر باشد و بباید دانست که داروهای قی تیز بدرجاتست بعضی چنانست که
اخلاط غلیظ لزج را از قعر معده و از تن و از اندامها دور برآرد و آن خربق سپید است
و از پس آن [illegible] و از پس او کندس و تخم شبرم و مازریون و [illegible] و جوز القی
و این بدرجه فروتر است نمک هندی است و بوره و تخم ترب و تخم شبت و ترب
که اندر سکنگبین عسلی آغشته باشند و خردل و این فروتر است و خلطها را لطیف کند

وبرفق بیارد کنکرزد دست وتخم سرمق وطبیخ سرمق وتخم خربزه وتخم او وآب لوبیا وتخم سوسن
وخبازی که بپزند آب او باسکنگبین خورند وکشکاب که اندرو کنند تا بپزند وفقاع
کرم که باز شبت یا با انگبین خاصه پس از آنک از گرمابه برآمده باشند ویا از نرگس
که بیاماهی تازه یا با طعامی دیگر خورند این داروها که فرود تر ست اخلاط را از معده وار اندامها
نزدیک تر بیرون آرد وخلط لطیف وبلغم پخته آرد ولله اعلم

باب نهم

اندر آنک داروهاء قی چگونه بکار باید داشت

قوی ترین داروهاء قی خربق سپید ست وخوردن آن با خطر ست از بهر آنک اگر در تن اخلاط
بسیار نباشد واو کار خویش تمام بکند تشنج خشک پدید آید واگر اندر تن خلطها بسیار
باشد واو کار خویش تمام کند بیم آن بود که خناق کند از بهر آنک خلط بسیار یکبار از معده
کشد وبیکبار بیرون نتواند آمد خناق تولد کند وبا ضرورتی باشد خربق بکار نباید
داشتن وخربق سخت بی باک شاید داد که وی را قی دشخوار باشد وسخت فربه باشد
واندر تن او فضول بسیار باشد وحاجت او بقی ضرورت باشد ونا بتواند بداروی
دیگر کار برآرد وباید دانست که سکنگبین وکشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند
واگر بلغم غلیظ تر باشد ترب را ببرند درم درم واندر سکنگبین عسلی فرغار کنند واندکی
نمک یا بوره بروی پراکنند ویک شب بنهند بامداد آن ترب وسکنگبین بر ناشتا بخورند وآن
آن غذا ماهی شور وانار با وترب واندکی ثرید یا بچه خورند وآب شبت با سکنگبین
پس از غذا بیک ساعت بخورند بلغم غلیظ را پاک کند وسکنگبین عسلی که از سرکه رزی کرده
باشند وروغن اندر پخته رطوبتها که طبقات معده اندر خورده باشد بیرون آرد ویاز نرگس
دو معده باشد عدد با طعام بخورد یا ساعتی قی آرد وسه درم تخم ترب با ماء العسل نیم گرم
قی آرد کنکرزد دو درم همچنین جوز القی دو درم تخم خیار دو درم با آب شبت با سکنگبین
همچنین روغن تازه با آب نیم گرم بهم بزنند همچنین مویزج پانزده دانه یا بیست دانه
با آب شبت وروغن تازه سخت قوی باشد وپاک کردن معده نزدیک خربزه
ویاز نرگس وخیار وتخم ترب وتخم شبت وماننده آن کفایت باشد واندر بیماریها
مزمن چون فالج ورعشه ومالیخولیا بجوز القی وجلاهنگ وخربق وماننده آن حاجت افتد

وسه درم

وسه درم بوره اندر مثقالی نیم من آب نیم گرم حل کنند قوی باشد وحاشا وفودنج نهری
ومغز تخم کاکیا وترب وشبت اندر آن بجوشانند قی آرد وروغن سوسن با آب نیم گرم
قوی باشد تخم کدو وتخم خیار وبادروج وتخم چغندر وجلغوزه وشلغم وحلبه وتخم
انجیر وسداب ولوبیا وکندس وکور مایک وعرطنیثا وکرملانه این همه داروهاء قی
است وعرطنیثا بپارسی فلار گویند وکلیم سوی نیز گویند **صفت** داروی مرکب
بگیرند تخم سرمق ده درم کنکرزد سه درم بوره نان دو درم کندس یک درم همه را
بکوبند شربت سه درم با دو اوقیه سکنگبین عسلی اندر طبیخ شبت وکندم ولوبیا
صفت داروی دیگر نمک هندی وتربد زرد وبوره ارمنی از هر یک یک درم خردل
نیم درم با سکنگبین وطبیخ شبت بدهند قوی باشد سودا را برآید **صفت**
دیگر تخم سرمق چهار درم کنکرزد دو مثقال جوز القی نمک سیاه بکوبند با طبیخ
شبت بدهند **صفت دیگر** بگیرند کنکرزد دو درم جوز القی وتخم بلخ تخم کنکر
وتخم ترب هر یک یک درم با ماء العسل نیم گرم بدهند **صفت دیگر** تخم ترب وتخم
شبت وتخم سرمق کنکرزد جوز القی نمک نفطی بوره نان با سنا راست همه را بکوبند
وبا انگبین بسرشند شربت نیم اوقیه با طبیخ شبت **دیگر** تخم سرمق سه درم
بوره نان نیم درم با سکنگبین عسلی وآب نیم گرم بدهند تخم پوست خربزه خشک
بکوبند با آب نیم گرم بدهند وتخم سرمق با کوفته وپوست خربزه خشک اندک نیم گرم
بدهند آب برگ خیار کوفته وفشرده با سکنگبین نیم گرم بدهند وتخم سرمق
با کوفته وپوست خربزه اندر آب گرم بپزند وبدهند بیخ خربزه ده درم کنکرزد
بیخ درم کندس یک درم وچهار دانک بوره نان دو درم همه را با آب کنکر بسرشند واقراص
کنند واگر آب کنکر نیابد با آب سرمق وگر با آب خطمی وگر با آب خبازی بسرشند سه درم
با سکنگبین وطبیخ شبت دهند

باب دهم

اندر اصلاح آوردن رنج قوی تر از داروهاء قی

جلاهنگ نیم درم یا درمسنگی بلغم وسودا برآرد بفرمود تدبیر اصلاح او آنست
که او را نیک بکوبند تا روغن پدید آید وچهار اوقیه آب باقلی ودو اوقیه روغن تازه

باری بخورند و کنکر زد صمغ کنگر است داروی قویست جوزالقی بخشین تدبیر اصلاح
هر دو آنست که بکوبند و اندکی نمک طعام باوی بیامیزند و بآب سبت خورند کندش
سخت قویست و خطرناکست تدبیر اصلاح او آنست که بیک بکوبند و بحریر بیبیزند
و اندر زرده خایه نیمبرشت کنند و بخورند و از پس او نیز کشکاب نخود نیم گرم بخورند
خربق سخت قویست و خطرناکست بر ریق باید خورد پس از آنکه بامداد طبع اجابت
کرده باشد و رودها از ثقل پاک شده و اگر بر ریق ممکن نگردد طعامی لطیف مقداری
اندک بخورند و حسوی از آرد گندم و مغز روغن تازه بسازند و خربق را در شب بکوبند
و با آن حسو بخورند و اگر خربق را در ترب اندر نشانند و یک شبانروز بگذارند پس آن
ترب را پاره کنند و بپزند و آن آب بخورند صواب تر باشد و اگر خربق با طرطون
بیامیزند خانق نکند و از پس او هر ساعت ماء العسل و شبت تازه می خورند و اگر
نیم من خربق در آب باران مقدار دو من سه روز ترکنند و بپزند تا دو بهره برود
و بپالایند و مقدار نیمی انگبین صافی بر او کنند و بجوشانند و بقوام عسل آرند
مقدار یک بخچه با آب نیم گرم بخورند استفراغی قوی کند و با سلامت باشد و اگر او را
در دست بکوبند و با کشکاب بخورند هم با سلامت باشد و اگر بیک شبانروز بعجله
باز گیرند و بجه دارند و اگر بیخ مثقال او در سه روز اندر آب باران تر کنند
پس بپالایند و نیم گرم بخورند استفراغی تمام کند و گروهی گفته اند بیخ درم و این
خلاف آنست که اندر کتابها بیخ درهم گفته اند و درهمی نزدیک گروهی درمی است
و نزدیک گروهی مثقالی است والله اعلم

باب یازدهم

اندر یاد کردن مزاج و عدد داروهای قی

داروهای قی بعضی از جنس طعام و شراب است و بعضی داروی راستینی است اما
آنچ از جنس شراب و طعام است اینست خربزه و بیخ خربزه ترب شبت چکندر
انجیر لوبیا وطف شلغم تخم کاکیان روغن کاکیان حلبه شراب شیرین
فقاع گرم سکنجبین عسلی گرم کشکاب با سکنجبین ماهی شور این جمله بعضی
آنست که قی آرد و بعضی آنست که یاری دهد اندر قی و مزاج و طبع و منفعت و مضرت

جمله اندر گفتار سوم از بخش نخستین از این کتاب که کتاب سوم است یاد کرده آمدست
با منفعت و مضرت دیگر طعامها و شرابها و آنچ داروی راستینی است اینست
خربق سپید جلاهنگ کندش میویزج عرطنیثا تخم کنکر زد جوزالقی جوز ماثل
بیاز نرگس بوره تخم مازریون تخم شبرم روغن سوسن اما خربق سپید بیخ نباتیست
باریک است مانند پوست جو بر سپیدی است و سپید است و پوست ... خطمی ماند
و طعم تلخ تر از خربق سیاه است نبات او همچون نبات لسان الحمل است لکن کوتاه تر و رنگ
نبات او سرخ است و بلندی ساق او چهار انگشت است هم باز نبات و میان ساق او
تهی است و او را بیخ بسیار است اندر کوه پایه و زمینی سخت روید و هنگام درو دروکردن
غله گرد کنند و او را بکوبند و بآب بیامیزند و بعسل بسرشند موش را بکشد
و چون کرکس او را بسگالد از زهر اوست و او را بدین سبب قاتل الکلب گویند و او را ببویند بوی او
عطسه آرد جلاهنگ گفته اند تخم ترب زرد است و ترب را اندر بوست بیخ او
و اندر سند روید و هندوی بهتر باشد مانند تودری است و لعل او همچون لعل خربق
است جاسوس نام این دارو اندر کتاب قانون هم آید معتبر از این نوع گویند که بطبع قوی
همچون جلاهنگ است جوز ماثل زهر است و هم چند گوزی است و اندر میان
تخمهاست و بر روی خارها غلیظ است و کوتاه و تخم او همچون تخم بیرخ است وزن
دانگی بسکنند و بخورانند و یک درم اندر روزی بکشند دشمن دارند و استفراغ او
همچون استفراغ جوزالقی است و بکار داشتن او خطرناکست و ترتیبی خاصه چغرات
ترتیبی او باز دارد کندش بیخی است معروف گرم و خشک است بدرجه
سوم و با نزدیک بدرجه چهارم تیز است و بدبوی کند است و بهق او برص را و گر را
بدو طلی کنند باز برد و عطسه آرد و شوخ از گوش برآرد و استفراغ بلغم
کند کنکر زد صمغ کنگر است و اندر باب هفتم از نوع دوم از گفتار سوم از بخش
نخستین از این کتاب یاد کرده آمدست میویزج گرم و خشک است بدرجه
سوم دانها سیاه است چند نخودی مانند بادام کوهی که بلوطها او را با انگشت فرو
فشرده باشند تیز است و سوزاننده شپش را بکشد خاصه که بآب ... باوی بار کنند
و بر دار الثعلب طلی کنند موی برآرد و بخار ... از رطوبت دماغ لعاب از دهان بپالاید

و اندر سرکه بزنند و بدان سرکه مضمضه کنند و دهان را و تری گوشت بن دندانها را سود
دارد مثانه را پاک کند اندر وی آرد با چیزی که اصلاح او باشد چون زرده خایه مرغ و کتیرا
و روغن بادام تلخ آرد مثانه را پاک کند حرمل طبیعتا تخم سپندست بپارسی فلان گویند
استفراغی قوی کند و بوی او عطسه آرد بیاد نرگس تخم نرگس است اخلاط را
سوی خویش کشد و همه اندر اندامها اجراحت و اندر وی بماند چون خار و پیکان
بیرون آرد خاصه با عسل و آرد و پیه را و کلف را ببرد خاصه که با سرکه طلی کنند
و دار الثعلب را بروم المذبوی برآرد با عسل و کوفته ریشهای عسر را سود کند و سوخ
ریشهای پلید را پاک کند و اما عصبها و پی ضماد کنند سود دارد بوی نرگس محرور را
درد سر کند و درد سر مرطوب را سود دارد تخم مازریون و تخم شبرم اندر داروهای
مسهل بیشتر یاد کرده آید روغن سوسن منفعت و مضرت آن اندر باب روغنها اندر
بخش نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است

جزو سوم

از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر پرداختن مزاج داروهای مسهل و آنچه اندر این معنی بباید دانست

باب نخستین

اندر یاد کردن اصلهای کلی اندر بکار داشتن داروهای مسهل

داروهای مسهل هر یک مخصوص است با استفراغ یک خلط بعینه لکن همه داروها
استفراغ رطوبت بیش از آن کند که استفراغ آن خلط که بدان مخصوص اند نبینی که
هر که داروی مسهل خورد آن روز انگشتری در انگشت او فراخ گردد و آن فراخ گشتن
انگشتری جز از بهر آن نباشد که دارو استفراغ رطوبت بیش از استفراغ خلط مقصود
کردست و از بهر اینست که خداوند تب دق اگر داروی مسهل خورد هلاک شود و بدین
سبب مردم نحیف را اندر فصل گرما و شهرهای گرم داروی مسهل نشاید داد الا
از بهر احتیاط تمام و احتیاط آنست که طبیب اندر حال دارو و اندر حال این شخص که
او را دارو خواهد داد و اندر حال هوا و حال فصل و سال و حال شهر نیک نگاه کند از بهر آنکه
بسیار اتفاق افتد که شخصی را اندر آن سال داروی سود دارد و داروی دیگر که اندر سالها
دیگر سود داشته باشد زیان دارد و همچنین بسیار سالها اتفاق افتاده است که هر که داروی

مسهل خورد هلاک شد و سبب آنکه داروی اندر سالی شخصی را سود دارد و همان دارو اندر
سالی دیگر همان شخص را زیان دارد آن باشد که مزاج آن شخص مثلا گرم و تر باشد و مزاج فصل
سال همچنان گرم و تر اتفاق افتد و اندرین سال استفراغ سقمونیا و تربد و مانند آن
کرده باشد و اخلاط گرم و تر از خویشتن پرداخته از بهر آنکه اندر باب پنجم از نوع نخستین
ازین گفتار یاد کرده آمده است که سقمونیا اگرچه بطبع گرمست لکن از بهر آنکه تن را از صفرا
پاک کند و حرارت آن را از تن زایل کند او را سرد کنند بعرض گویند پس هر گاه که سقمونیا
حرارت صفرا و تربد مادهٔ رطوبت از تن کمتر کند سودمندی دارو اندرین سال بر این شخص
پدید آید و هر گاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندر سالی دیگر مزاج گرم و خشک افتاده باشد
و آن تری که اندر آن سال که اندر تن او غلبه داشت کمتر باشد و مزاج فصل سال نیز گرم
و خشک اتفاق افتد استفراغ کردن به سقمونیا و تربد همان شخص را زیان دارد و سبب آنکه
سالی اتفاق افتد که هر که داروی مسهل خورد هلاک شود آن باشد که وبا اندر هوا پدید آمده
باشد و مزاج فصل سال گرم و خشک شده و مردم را اندرین سال قوت دل و تری اندر
تن نگاه باید داشت و شربتهای خنک و مفرحهای خنک باید خورد و آسایش باید جست
و از گرمابه و رنج آوردن و از کارها و رنج دور باید بودن اگر کسی که او را این
تدبیرها باید کردن خلاف این کند و داروهای مسهل خورد که قوت را تحلیل کند و استفراغ
کند نیست بار کار او اشد و بیم هلاک باشد و طبیب باید که با داروی مسهل همیشه
چیزهای خوش بوی تا معده را قوی کند و مضرت دارو از فم معده باز دارد چون
گل سرخ و مصطکی و زیره و انیسون و پودنه و زنجبیل و سنبل و عیر آن یا میرزد
تا اصلاح دارو کرده باشد و اندر یک روز دو داروی مسهل نشاید داد و اگر دارو کار کند
و اگر نه از بهر آنکه هر گاه که دو مسهل خورده شود بیم باشد که افراط کند و اندر یافتن
دشوار گردد و باشد که خلط بسیار را انگیزاند و اندر گذرها زحمت کند و سده‌ها
و آماسها تولد کند و این مضرتی بزرگ باشد و بسیار باشد که تقصیر دارو از تنگی
رگها و گذرها باشد که اندر اعضا چنان آید که باشد یا بسبب مزاجی یا بسبب
علتی تنگ شده باشد چنانکه اندر فالج و سکته رگها بر تنگ شده باشد کار
داروها را با تقصیر و بدشواری یابد نخست اخلاط را رقیق باید کرد و سده‌ها را بباید

کشاده و راه دارو و راه بیرون آمدن دارو و راه اخلاط بیرون آمدن نرم باید کرد و مزاج
نیز باید کرد اینده و ما الاصول و روغن بید انجیر و روغن بادام تلخ اندرین حال
موافق باشد و اندر داروهای مسهل تخم کرفس و بنک نفطی بکار باید داشت و هرگاه که حاجت
افتد که استفراغی کرده شود و مزاج بدل کرده آید اگر چیزی بدست آید که هر دو کار
بکند غنیمت باید داشت چنانکه اندر تب صفرایی و تب محرقه آب آلو طبع را نرم کند و هم حرارت
ساکن کند و داروهای مسهل دیرتر بکار باید داشت و داروی که مزاج را بدل کند بیشتر بکار
باید داشت و هرگاه که طبیب از هر خلطی که اندر دماغ باشد حتی سازد جهد باید کرد تا
باید کرد تا اندر معده دیرتر بماند و قوت او بر دماغ برسد و دماغ را و معده را پاک کند و هرگاه
که خلط اندر اطراف و اندر مفاصل گشادها بود جهد باید کرد تا زود بگوارد و قوت دارو
باطراف رسد و هرگاه که اخلاط پخته نباشد مضرت داروی مسهل بزرگ باشد و اگر چه
استفراغ کند بی فایده باشد از هر دو کار یکی آنکه خلط خام بجنبد و اندر همه تن پراگنده شود
و اخلاط دیگر با اخلاط خام آمیخته شود و استحالت پذیرد و هم بسبب خلطها بد مزاج
بد در تن بیمار مستولی گردد و دوم آنکه داروی مسهل لطیف تر باید اخلاط با استفراغ بیرون
آرد و آنچه غلیظ باشد بگذارد و بیماری عسرتر گردد و اندر بیشتر بیماریها و استفراغها
عنایت طبیب بدماغ بیشتر باید و پاک کردن آن خاصه اندر بیماریهای مزمن

باب دوم
از جزو سوم اندر آنکه داروی مسهل کرا شاید داد و کرا نشاید داد

سببهایی که از داروی مسهل دادن باز دارد سیزده است یکی ضعیف قوت دوم امتلاء
خون سوم کودکی چهارم پیری پنجم گرمای سخت گرم ششم سرمای سخت سرد هفتم
ضعیفی دل هشتم ضعیفی معده نهم کم گوشتی عضلهای شکم دهم لاغری مفرط یازدهم
ترکیبی و باکی تن دوازدهم ضعیفی رودها سیزدهم الثغی و الثغ کسی را گویند بتازی
که حرفی بیرون نتواند گفت و بجایگاه بیرون نا گویند اما با ضعف قوت اگر مسهل خورند ضعف
زیادت شود و با امتلاء خونی هیچ فایده نکند و کودکان را هیچ حال نشاید داد از بهر آنکه او را
هنگام بالیدن و برودن باشد نه هنگام ماده بیرون کردن پس اگر ضروری باشد از
آب میوه و مانند آن اندرین باید گذشت و اندر پیری هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت

اندرین نگاه باید داشت و داروی مسهل قوت پیر را ضعیف کند و ماده تری کمتر کند
و حرارت را تحلیل کند مگر بضرورتی سخت نشاید و اندران احتیاط تمام باید کرد و اندر گرمای
سخت گرم ضعف آرد و افراط کند و اندر سرمای سرد اخلاط فسرده باشد و اجابت دشوار
کند و با ضعیفی دل غشیان آرد و با ضعیفی معده دارو دادن دشوار باشد بسبب آنکه
دارو را معده قبول نکند و ضعف زیادت گردد و باشد که غشی آرد و کم گوشتی عضلهای
شکم نشان ضعیفی احشا باشد و لاغری مفرط از استفراغ باز دارد از بهر آنکه استفراغ
وی را خشکی آرد و بیم باشد که اندر دق افتد و طبیعت مردم لاغر ضعیف باشد استفراغ
برنتابد و مردم تن درست و کسی که بداروی مسهل حاجتمند نباشد استفراغ نشاید کرد
از بهر آنکه دارو اندرین خلطها نا بکار نیابد خلطهای نیک که اندرین باشد بکند
و بیرون آرد و مضرت آن بزرگ باشد و کسی را که رودها ضعیف باشد مسهلی
نباید داد از بهر آنکه رودها از داروی مسهل قوت اسهال بگیرد و بر آن زیادت بماند
دشوار باشد و مردم الثغ را داروی مسهل نباید داد از بهر آنکه سبب الثغی سست
گشتن اسهال گردد و اندر ثنوان [illegible] و سبب الثغی آنست که مردم اندر بیرون
آوردن بعضی حرفها زبان نگاه باید داشت تا نزدیک دندان برسد خاصه اندر حرف
سین و اندر بعضی حرفها زبان را بکام و بر دندان اعتماد باید کرد تا حرف درست آید
و هرگاه که زبان و عصبها ضعیف باشد مردم اثر آن را چنانکه باید نگاه نتواند داشت
و نیز اعتمادها چنانکه باید نتواند کرد و سبب ضعیفی زبان الثغ رطوبت زبان و رطوبت
عصبهای او باشد و حال زبان اما اندر بیرون آوردن حرفها همچون حال طفلان باشد اندر
نرمی [illegible] و همچنانک طفل بسبب نرمی عصبها و تری و نازکی بالها بر زبر اعتماد نتواند
کرد و راست نتواند [illegible] الثغ نیز بسبب تری زبان و تری عصبها او زبان نگاه نتواند داشت
و اعتمادها چنانکه باید نتواند کرد و نرمی عصبها از تری دماغ باشد و هرگاه که دماغ
تر باشد همیشه فضلها از دماغ بمعده فرو می آید و فرو پالوده از فضلها معده
سبب اسهال [illegible] گردد پس هرگاه که شخص بطبع مستعد اسهال باشد مزمن گردد
بعضی زیادت و [illegible] اسهالها مزمن باشد چاره نباشد از آنک هرگاه که داروی مسهل
خورد اسهال بیرون [illegible] گردد و اندر باز ایستادن دشوار باشد و هرگاه که اندرین مردم تری

بجیلان تان و درد پشت و کرها . و درد زانو پدید آید باید دانست که او را بداروی
مسهل حاجتست و اخلاط میل بسوی فرو سوی دارد والله اعلم

باب سوم

اندر آنک بداروها قوی کرا حاجت باشد و کرا حاجت نباشد

سه گروه مردم را داروی قوی نشاید داد یکی مردمان شهرهاء گرمسیر را اندر شهرهاء
گرم از بهر آنک فضول اندر تن ایشان بسبب گرمی هوا بتحلیل خرج می شود باستفراغ
قوی حاجت نباشد دوم مردمان خشک مزاج را بداروی قوی حاجت نباشد و ایشان را
داروی نرم و لزج چون فلوس خیار چنبر و شیرخشت و شراب الو و اسهال الصبر و [illegible]
از داروهاء قوی و محموده کربائی کوید این معنی را بتجربت درست یافتیم و قولنجها خشک
بدین طریق کشاده شد وسوم کسی عادت نکرده باشد دارو خوردن و بر او داروی قوی
نشاید داد و سه گروه مردم را بداروها قوی حاجت باشد یکی مردمان
شهرهاء سرد را اندر شهرهاء ایشان از بهر آنک نوبت سرما قوت دارو را ضعیف کند
و از کار باز دارد دوم مردمانی که کار اهتمام ایستادن خورند از بهر آنک احشاء ایشان
غلیظ باشد و اخلاط بدانها تر ایشان بسیار باشد سوم خداوند سعرمزاج را داروی قوی باید [illegible]

باب چهارم

اندر تدبیرهای که پیش از دارو و پس از دارو باید کرد

بباید دانست که پیش از دارو بپرهیز درست باید کرد و طعامها و شرابها که از آن کیموس بد
تولد کند دور باید داشت و هیچ معده را و روده را و جگر را از یار داد و قوتها
از را ضعیف کرد نشاید چنین البته و از روده گرسنگی و از رنج و از جماع و از هیچ
قوتی را ضعیف کند یا حال تن بگرداند کرد اپیش از آن دور باید بود
و با آن و برابر از دارو نشاید خورد و اخلاط را اندر تن از بهر داروی ساخته اجابت باید
کرد و تدبیرهای که سبیل کشاید و اخلاط بر ذو طبع نرم کند و معده را ضعیف نکند
بقراط از بهر این گفت هر گاه تن او بداروها که خواهی که اخلاط را که اندر او بیرون خواهی کرد
روان کردن که اندر گذرها و گشاده تر باشد کذرد جالینوس گوید بقراط از بهر
گفت هر گاه که طبیب ازین غافل باشد بیم بود که رودها و ناسفته و غشی و کشش تولد کند

و نبض

ونبض ضعیف شود از بهر آنک طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ بود و سدها کشاده
نباشد طبیعت از دارو برامد و حملت و پیچ افتد اعراض و حالها بد تولد کند و آن ساعت
که مریض دارو خورد طعام باید که گوارده باشد و معده و جگر از آن بکشته بود و هنوز
گرسنگی پدید آمده نباشد و ثفل خشک از رودها باید که بیرون آمده باشد تا کشاد
اخلاط کشاده شده باشد و اگر حاجت آید ثفل خشک را بحقنه نرم بیرون باید کرد
و هر گاه که مردم ضعیف ترکیب ضعیف معده گرم مزاج را بداروی مسهل حاجت افتد
وی را پیش از دارو بچند ساعت شربتی شکاب با آب انار ترش لطیف شکر و جستوی شیرین
بباید خورد پس دارو خورد و هر گاه دارو خورده شد معده را قوت دادن را گرم باید داشت
چنانک طبع مردم از نفرت دارو ساکن شود پس حرکتی اندک اندک باید کرد تا دارو بزیر
اندر حرکت آید و گاه گاه اندک اندک آب گرم جرعه جرعه می باید خورد نه چندانک
قوت دارو بشکند و دارو را بیرون آرد و هر گاه که حاجت آید بدانک اسهال باز کیرد
آب گرم شربتی تمام باید خورد تا قوت دارو بشکند و دارو را فرو برد و بیرون آرد و از بهر
آب گرم خوردن روا باشد از بهر آنک وی را بکذارد و عمل او پدید آید خاصه اگر تقصیر کند
و از پس آن که کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده و رودها را از باقی
اخلاط و از دارو بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نشاید خورد از بهر آنک مطبوخ
رقیق کند و قوت او بشکند و رودها بکذارد و بدین سبب دارو کار نکند و از پس آنکه دارو
خورده باشد اندر حال حرکت نباید کرد لکن ساکن باید بود چنانک طبع مردم اندر دارو
اثر کند و آن را گرم کند از بهر آنک با طبع مردم اندر او اثر نکند و دارو را گرم نکند
دارو کار خویش نکند و از پس داروی نرم و ضعیف چون بنفشه و فلوس خیار شنبر
و مانند آن حرکت کمتر و آهسته تر باید کرد تا قوت آن باطل و کار نکند و هر گاه که
دارو قوی تر باشد حرکت مردم از آن قوت دهد و استفراغ تمام کند و هر گاه که
ساکن باشد استفراغ بدان تمامی نباشد و هر گاه که بخسبد فعل دارو باطل شود
و از کار باز ایستد و تا دارو استفراغ تمام نکرده باشد طعام و شراب نشاید خورد
پس اگر معده گرم باشد و صفرا معده اندر آن خواهد آمد یا اگر هم بسیار کرده باشد
یا رودها بسیار داشته باشد و آن تاخیر طعام و شراب مضرتی خواهد بود پیش از آنک

دارو اندر کار آید اندکی به نان اندر شراب انگوری ترید کند و بخورد تا هم قوت مردم
بر جای بماند و قوت دارو شکسته نشود و هر که دارو خواهد خورد اندر طعام او
نمک بسیار نباید کرد و هر که را بفصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد
نخست فصد باید کرد پس مسهل دادن و اگر اخلاط سرد باشد نخست مسهل باید
دادن و هر که را طبیب داروی مسهل گرم خواهد داد نخست فصد باید کرد و باقی خون را
بشربتها و غذاهای خشک باعتدال باز آوردن تا از دارو عفونتی و حرارتی تولد نکند
از بهر آنکه داروهای گرم خون را گرم کند و هر گاه که خون گرم شود بسببهای ضعیف
بجوشد و بجوش آتش بر افروزد و اگر نه آن باشد که قوت اسهال کردن داروهای مسهل
فزون از قوت گرم کردن است و اخلاط گرم روند تا از آن بیرون آورد که تن را گرم
کند و خود با اخلاط بیرون آید هیچ کس را که دارو خوردی از مضرت گرم کردن آن
سلامت نیافتی و اما رفتن اندر گرمابه چند روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند
و ساخته اسهال گرداند و پیش از آن ساعت که دارو خورد اگر اندر گرمابه رود و زود
بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر کند که اثر گرمابه و حرارت
و عرق آمدن بسبب گرمابه زایل شود پس دارو خورد و از پس دارو اندر گرمابه نرود تا
دارو کار خویش تمام نکرده باشد مگر اندر زمستان که اگر اندر خانه نخستین اندر رود
روا باشد از بهر آنکه حرارت خانه نخستین چندان نباشد که اخلاط را بظاهر بر کشد
علی الجمله هر جایگاه که دارو خوار باشد که زمستان اندکی میل بگرمی دارد چنانکه عرق و تاسه
نیارد و هر گاه که دارو تن را پاک کرده باشد سه روز یا چهار روز پیوسته اندر گرمابه
می باید رفت تا باقی فضله که اندر نواحی پوست باشد پاک کند و خواب از پس آنکه
دارو اندر کار آمده باشد دارو را از کار باز دارد و اگر کسی دارو خورد و اندر حال
بخسبد روا باشد و دارو کار بهتر کند و لکن بشرط آنکه دارو قوی باشد و اگر از پس
داروی ضعیف بخسبد دارو هضم شود و کار نکند و هر گاه که دارو اندر حرکت آید
و باز قرار کند و اجابت نکند از ضعیفی معده باشد و خلط را دفع نمی تواند کرد
معده را بچیزی قابض چون سیبه و شراب انار و گلشکر قوی باید کرد تا قوت گیرد
و دفع کند و بباید دانست که طبع نرم کردن پیش از دارو تدبیری صواب است مگر کسی را که

احشا

احشا ضعیف باشد و مستعد آن باشد که از پس دارو مدتی اندر اسهال بماند وی را
طبع نرم نشاید کرد تا سبب افراط نگردد و اگر از بهر او با داروهای مسهل چیزی از داروهای
قی آمیزند تا قوت هر دو دارو با یکدیگر باز کوشد و افراط اسهال تولد نکند صواب
باشد و علی الجمله پیش از اسهال به سه روز روا باشد و تاسه و منش گشتن باز دارد
و اما چون از دارو بیرون آید خویشتن را از رنجها و از همه سببها که ضعف آرد یا حالی که
حالهای تن بگرداند گردانیدنی قوی و از همه استفراغها نگاه باید داشت مثلا چیزی
که هم ضعف آرد و هم استفراغ کند و هم حال تن بگرداند گردانیدنی قوی جماع است خویشتن را
از آن نگاه باید داشت و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب بسیار و از آن
و مانند آن کارها خویشتن نگاه باید داشت و غذاهای لطیف و سبک و زود گوار و موافق
مزاج باید خورد از این نوع نیز بسیار نباید خورد مثلا جلاب که بیخ سرد کرده باشند یا غذا
که عادت چنان باشد که آن را گرم خورند سرد نشاید خورد و هیچ غذا که سخت ترش یا
سخت شیرین یا سخت تیز یا سخت سرد نشاید خورد و غذاها که عادت چنان باشد که سرد
خورند گرمی نشاید خورد چون سرد و هلام و مخصوص هم نشاید خورد از بهر آنکه احشا
از گداختن اخلاط و از باز گشادن با دارو و دفع کردن خلط رنجور شده باشد از این نوع
هیچ بر نتابد از بهر آنکه داروی مسهل همه از اعتدال بیرون از طبع مردم دور است و جز
از بهر دفع خلطی که مضرت آن بیش باشد نشاید خورد پس چون حال این باشد از پس
دارو همه رنج و ملال و آسایش باید و غذاهای نیک و اندک باید تا فضلها باز بسیار
بجای باز نشود و هر گاه که مردم بسلامت از دارو فارغ شود اگر گرم طبیعت است تخم کتان
یا حب الرشاد مقدار دو درم اندر جلاب گرم بخورد بر رسم آنکه دیگران اسبغول و شکر
خورند و اگر بر مزاج طبیعتش سردی غلبه دارد حب الرشاد را بروغن زیت چرب کنند پس
اندر جلاب کنند و اگر دارو اندر احشا مانده باشد اسبغول اندر شراب گرم خورد و اگر
تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اسبغول را بروغن گل یا بروغن بنفشه چرب کنند
پس اندر جلاب کنند و اگر مزاج معتدل باشد بعوض اسبغول تخم شاهسفرم کنند
و مردم معتدل را و خشک مزاج را کباب پس از دارو نافع باشد از بهر آنکه کباب
احشا را از باقی دارو که اندر معده مانده باشد [illegible] معده را از آن پاک کند

وآنگه کسی را از قوت دارو رودها خراشیده باشد و پیچ پدید آمده کم از سی اندر شراب انار شیرین کند و بخورند و اگر اسبغول بریان کرده خورند یا با تخم شاهسفرم بریان کرده روا باشد و شراب خوردن پس از دارو سدید نیست بیم باشد که اضطراب تولد کند بسیار باشد که اندامها بوی دارو دهد اندر گرمابه خویشتن پاک باید شست پس لخلخه از آب سیب و از آب مورد مرو و کافور اندر مالد و بکشا عصیر کند پس بیرون آید و مرطوب خویشتن را بشوید و پوست ترنج کوفته بمالد و ببوید و دارو خوار را دیگر روز اندر گرمابه باید رفت و اگر از گرمابه و آب گرم لذت یابد نشان آنست که آن باقی اخلاط بتحلیل پاک می شود و اگر لذت نیابد و تاسه پدید آید حاجت بیرون باید شدن والله اعلم

باب پنجم

از جزو سوم اندر آنک داروی مسهل چگونه باید خورد

اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج دارو خوار سرد باشد و حب نیز اندر جلاب گرم یا آب گرم باید خورد و هر حبی که با مطبوخ دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد مثلا با مطبوخ شاهتره حب چنان باید که اسهال صفرا کند و با مطبوخ افتیمون چنان باید که اسهال سودا کند و با مطبوخ سورنجان باید که اسهال بلغم کند

باب ششم

از جزو سوم اندر آنک قوت دارو خوار چگونه نگاه باید داشت

اندر قوت دارو خوار نگاه باید کرد و باید دانست تا اخلاط که استفراغ می باید کرد اندکست یا بسیار اگر خلط بسیار باشد و قوت ضعیف بهیچ حال داروی قوی که تن را بیکبار پاک کند نشاید داد لکن استفراغ آن بداروی سبک و لطیف و بارها بسیار باید کرد و میان هر استفراغی تا بدیگر استفراغ غذاهای سبک و لطیف باید خورد تا قوت می فزاید و بعوض خلط بد که با استفراغ نخستین کم شده باشد خلط نیک بجای آن بازی شود و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد اندک باشد یکبار استفراغ باید کرد بداروی که اندر خورد آن باشد و هرگاه که قوت قوی باشد و خلط بد بسیار بداروها بسیار استفراغ باید کرد و هرگاه که قوت ضعیف

باشد و خلط اندک باشد بشرابی یا بسفوفی لطیف استفراغ باید کرد یا بداروی سبک یا بر حقنه ای بساید

باب هفتم

از جزو سوم اندر آنک دارو کی باید خورد

روزگاری موافق دارو خوردن را بهارست و خزان لکن بهار روی بتابستان دارد و تابستان اخلاط را بگدازد و بظاهر تن کشد و بعرق تحلیل کند بدین سبب بیشتری مردمان را اندر فصل بهار داروها سبکتر باید خورد تا مادتها لختی کمتر شود و باقی را اعتماد بر تدبیرهاء صواب و ریاضت و مالش و گرمابه و هوای تابستان باید کرد تا بتحلیل خرج شود و فصل خزان روی بزمستان دارد و خلطها اندر خزان میل بسوی اندرون تن کنند و هوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندرین فصل نتواند کرد و بیشتری مردمان میوهها در تابستان و خزان بسیار خورند و اندرون تن کیموس بد گرد آید و اگر زمستان اندر آید کیموس بد اندر اندامها بند گشادها بماند و بعضی بدین سبب اولیتر روزگاری بدارو خوردن روزگار خزانست تا پیش از زمستان کیموس بد از تن پاک شود و تابستان روزگاریست که تن مردم را با گرمی هوا گرمی و تیزی داروها قوی بر نتابد و از بهر اینست که بیشتر کسانی که اندر تابستان داروی قوی خورند تب آید و دیگر که اندر تابستان عرق بسیار آید و تحلیل بیشتر باشد و از هر دو ضعف تولد کند اگر بدارو استفراغ کند ضعف زیادت شود و سدیگر آنک اندر تابستان هوا خلطها را بسوی ظاهر تن کشد همچون گرمابه و دارو خورده شود که روا نیست که اخلاط را از اندرون کشد بسوی خویش تا باسهال بیرون کند بدین سبب میان هوا و دارو کاری پدید آید ماننده منازعت و استفراغ بدشواری و بی ضعف باشد و باید دانست که هرگاه که اندر فصل بهار یا مدت شعری بر آید روزگار دارو خوردن گذشته باشد و هرگاه که روا نباشد اندر فصلی موافق بضرورت دارو باید خورد فصل زمستان اولیتر از تابستان باشد و اندر زمستان مسهل روزی باید خورد که باد جنوب آید و هوا خوشتر باشد و بتابستان شب باید خورد و وقتی باید خورد که باد شمال آید والله اعلم

باب هشتم

اندر تدبیر اهل تنعم و کسانی که دارو نتوانند خورد

اهل تنعم را و کسانی را که از دارو گریزان باشند علاج بغذاها و دواها باید کرد و کم خورد

وشیاف مسهل و اگر بدین کار بر نیاید و مسهل باید داد نخست شبه که بعطر آلوده باشد اندر
بینی نهند و الحق طرخون بخایند تا حس دهان کند شود و مزه دارو نیابد و از پس آنک
دارو خورده شود بسلاب و بوذنه و کرفس و ابی و گل خراسانی سرکه و گلاب بر
جگاینده می بویند و اگر از پیش گشتن این نباشد بازوها ببندد و چیزی قابض چون
آبی با گل شور اندکی بمزد و بنگیرد و حیلتها که اندر دارو دادن بکار باید یکی آنست
انگبین را بقوام آرند با شکر و دارو حب سازند و اندر انگبین بقوام آورده جهند و اندران
حال که حب اندر انگبین بجهند دست با آب تر کنند تا انگبین را باریک تواند کرد و یک
اندر باشد و دارو را هیچ مزه و بوی پدید نیاید و اگر آب یا جلاب اندر دهان گیرد و در حلق
نگاه دارد با فروبرد و حب را اندر میان آن آب اندازد و بیکبار فرو برد هیچ طعم دارو
پدید نیاید و هرگاه که شخصی باشد که بهیچ حیلها هم نتواند خورد اگر محرور باشد او را
بدوغ استفراغ باید کرد بدین گونه دوغ ترش جایگاهی خنک بنهد یک شب بامداد آب
صافی بروی تمام برسر آورده باشد و آنچ غلیظ تر باشد جدا شده بود و اندرین نشسته
از آب طبیبان تازی الرائب گویند هم تسکین حرارت کند و هم اگر مقداری تمام تر
خورد طبع اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا اندر وی حل کنند و اگر سقمونیا اندر آب
آلو یا اندر آب خرما هندی یا اندر آب شراب الو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند
بامداد آن جلاب بخورد و از آن الو دانه چند بخورد طبع اجابت کند و هیچ کراهیت طعم
دارو نباشد و بیشتری مردمان را این الو و این جلاب بی سقمونیا طبع نرم کند
و اگر کسی این شربتها نخواهد و بحب راغب تر باشد یک جزو سقمونیا و سه جزو شکر با انگبین
بآگین اندر هاون افکند و یک قطره آب بر چکانند چندانک هموار شود و برفق حل کند و یک
ساعت بگذارد تا هوا تری اندکی کمتر کند پس از آن حب ها کوچک سازد و بنهد و اگر کسی
شیرینی نخواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش یا آب آبی ترش حل کنند و چندان بنهند
که تری کمتر شود تا حب تواند کرد و خشک کند و بنهد بوقت حاجت چنانک بتواند
که سقمونیا چند دلالت از هر اهل تحریر رب هلیله و رب ترنج و غیر آن بسازند تا لطیف تر
باشد و امر رب هلیله هم بدین گونه سازند مثلا اصل هلیله زرد بستانند و بشکنند و اندر
شیشه کنند و آب اندر کنند و اندر آفتاب نهند و هر روزی جنبانند چند بار تا آب رنگین شود

پس آن آب

پس آن آب از وی جدا کنند و اگر خواهند آب دیگر بار اندر کنند و بنهند تا باقی قوت و رنگ هلیله
و طعم او بستانند چنانک هلیله را رنگ و طعم نماند پس همه آبها جمع کنند و اندر غضارها پاکیزه
و تمام رنگ کنند و از خاک و گرد نگاه دارند و بخارها باریک و اندر آفتاب نهند و هر روز بشورانند
تا یکسان شود و اندر آفتاب می دارند تا چون عسل شود پس جمع کنند و اندر غضارها پاکیزه
بنهند تا خشک شود چیزی باشد مانند صبر از رب هلیله باشد و همه قوت باشد اندکی
از وی چندانی کار کند که بسیاری از هلیله کند و هر وقت بکار باید از آن بساید و بسرشند
و حب کنند معتدل از سه درم اسهال تمام کند و اگر اندکی سقمونیا ترکیب کنند قوی تر باشد
و هم بدین طریق از تربد رب تربد توان کرد محمد زکریا میگوید من رب تربد کردم قوت او
بقوت سقمونیا نزدیک بود تا باید به بیش شیئی و بدانکی اسهال قوی کردی و مزه دارو پدید آمدی
و می گوید از شحم حنظل رب حنظل کردم هم بدین طریق و با مغز بادام و کثیرا و شکر
بسرشتم و بدادم مزه و کراهیت دارو کمتر بود و اسهال نیکو کرد و سرد جسم را سود
داشت و از افتیمون و بسفایج و هلیلها دیگر هم بدین طریق رب توان ساخت و سخت لطیف باشد
و اندر علتها تجربه توان کرد و اندر کشکاب اندکی سقمونیا حل کنند استفراغ کند
لکن ستوده نباشد مگر یکبار از بهر ضرورت روا داشته اند از بهر آنک کشکاب غذای سرد است
و جگر آن را زود بخویشتن کشد و دارو چنان باید که اندر قعر معده زمانی اندک بستند تا شد یا
بایستد و اخلاط را بخویشتن کشد و از خود بجگر اندر شود و خاصیت سقمونیا اینست
که اندر معده درنگ بسیار نکند و استفراغ زود و تمام کند و این بهتر خاصیتی است خاصه
خداوند تب را از بهر آنک هیچ مضرتی اندر تب چون تشنگی نیست و ناسه نیست از بهر آنک تشنگی
قوت بساقط کند و هرچه بر فم معده درنگ بسیار کند تشنگی و ناسه آرد و قوت بدان سبب
ساقط شود و سبب تشنگی و ناسه گرد آمدن خلطهای صفرای باشد اندر فم معده
و سبب گرد آمدن فضلها اندر فم معده دیری درنگ دارو باشد و کشیدن خلطها را بجا
و هرگاه که دارو اندر فم معده درنگ بسیار نکند و اخلاط را زود بخویشتن کشد و دفع کند
خاصیتی سخت نیکو باشد و شخصی که قوت او ضعیف شده باشد یا جگر او گرم باشد و یرا
از پس استفراغ سقمونیا با آب آبی ترش و آب ریواج و غوره و ترشی ترنج و آب انار ترش
و آب سماق تر و آب ریشک تر یا خشک می باید مزید و تخم خرفه با سکنگبین شربتی کرده می باید

خورد تا اگر حرارتی کرده باشد ساکن گردد و سخنی را که سهل ضعیف باشد و سهو
ساقط باربار ای باید و خداوند جگر گرم را اندر دوغ باید داد چنانک یاد کرده آمد
و خداوند یرقان را اندر ماء الجبن باید داد و خداوند منش گشتن را ماء شراب انار و شراب
بوده یا شراب سیب باید داد و مضرت سقمونیا اینست که چون ساقط کند و جگر را گرم
کند پس او را بسکنجبین سفرجلی دهند هر دو مضرت او باطل شود و این تدبیر
نیکو است و تدبیر نیکوتر و آسان تر که مقدار دانگی یا بیشتر سقمونیا اندر جلاب حل کنند
و آبی ترش شیرین یا سیب پاک کنند و اندر جلاب نهند یک شب تا از این جلاب چیزی
اندر خورد پس آن آبی بخورند مضرت سقمونیا باطل شود و هیچ مضرت دارو ندهد و نخست
مقدار یک درم یا بیشتر ترید نیم کوفته اندر صد درم آب بجوشانند یا سحگاه باز اندر پالایند
پس این قدر سقمونیا که یاد کرده آمد اندر وی حل کنند و شکر سوده اندر افکنند تا شیرین
شود پس آبی یا سیب پاک کرده اندر وی نهند یک شب و بامداد آبی و سیب علالة از جلاب
بر آرند و وی خورد صفرا و رطوبت لختی استفراغ کند و آب انار ترش و شیرین که با پیه او
بکوبند و بیفشارند و شکر بر افکنند مسهلی لطیف است لکن کسی که اندر حلق و سینه درشتی
باشد نشاید. **مسهلی لطیف** که تن گرم نکند و سهو ساقط نکند سقمونیا یک درم مغز تخم خیار
و مغز تخم کدو هر یک پنج درم رب السوس یک درم ترنجبین جلال دو اوقیه مغز تخمها را بکوبند
و سقمونیا را با آن تخمها اندر هاون نرم بسایند و آب آبی ترش صافی بزن تر اکنده کنند
چندانک او را بپوشد و بآتش نرم بجوشانند تا بقوام عسل شود و تخمها و سقمونیا اندر وی
حل کنند و بسرشند و این جمله دوازده شربت بسنگ و هر شربت معتدل باشد. **حبی
مسهل** که اندر تنها که خون و صفرا تواند داد گل سرخ پنج درم کثیرا رب السوس نشاسته
هر یک یک درم ترید ده درم صندل سپید دو درم و نیم کافور با دانگ حرارت اندر این جمله بسرشت
نیم درم و کشنیز دانگی سقمونیا مشوی چهار درم شربت یک درم. **حبی دیگر** اندر تنها صفرا
تواند داد گل سرخ طباشیر هر یک نیم درم عصاره لاشک یک درم سقمونیا مشوی دانگی
صندل سپید دانگی کافور اگر حاجت باشد مشتر طسوجی گشنیز چون با آب کشنیز
حل کنند جمله سه شربت باشد. **صفت گوارش** مسهل رب سیب شش درم ترید یک درم و نیم
سقمونیا مشوی و مصطکی هر یک نیم درم عود خام نیم درم این یک شربت باشد طبع نرم کند

و معده را قوی کند. **صفت لطیف** مسهل ترکیبی کرده اخته و بالوان و بقوام آورده نیم من
سقمونیا مشوی یک مثقال اندر یا تیله با آتش نرم تا لطف کند و سپید خایه مرغ بر افکنند
چنانک درست شست مقدار یک اوقیه شربتی مسهل باشد و اگر مسهل ضعیف باشد تن تر کنند
گلاب و آب آبی کنار تا و اگر ترشی خواهند آب غوره کنار تا. **صفت طبوخی
مسهل** خداوند تریاک را سود دارد بنفشه خشک پنج درم پنج سوس تر اشیده نیم کوفته
ده درم اندر یکمن آب تر کنند یک شب پس بآتش نرم بجوشانند تا نیمه باز آید و بپالایند
و بیست درم ترنجبین اندر وی حل کنند و باز بپالایند یک شربت باشد. **حب مسهل**
بنفشه خشک سوده دو درم رب السوس یک درم عسل خیار شنبر چندانک همه در آید
بتوان سرشت و حب کرد یک شربت باشد. **صفت لعوق** خیار شنبر فلوس خیار شنبر
حل کنند و بپالایند و با آتش نرم بجوشانند تا بقوام انگبین آید و اگر بخشت قدری ترنجبین
با وی حل کنند صواب باشد و اگر لختی بنفشه سوده اندر وی بسرشند نرم تر باشد. **مسهلی**
که تن درست از هر نگاه داشت تندرستی هر وقت شاید بکار داشتن بلیله صمغ حبة الخضرا
و طبیبان آن را علک البطم گویند و حبة الخضر پارسی و بحه گویند از صمغ او مقدار یک درم
یا دو درم با مقدار دو دانگ بوره یا چهار دانگ بیامیزند و بخورند طبع اجابت کنند
مسهلی دیگر هم از بهر مردم تندرست مغز تخم معصفر چهار درم انیسون نیم درم مغز بادام
چهار درم بکوبند و با انجیر بسرشند. **مسهلی دیگر لطیف** مصطکی یک درم یا یک مثقال
شکر عسکری دو مثقال هر دو را بسایند و وقت خواب با آب سرد بخورند و بخسبند بامداد
طبع نرم کند و معده را سود دارد بیش از طعام دانه ده انجیر خشک بخورند طبع نرم کند
محمد زکریا گوید خایه مرغ نیم برشت بیش از طعام طبع نرم کند و ماهی شور و کنار پیش از
طعام طبع نرم کند و آشامیدن روغن تنک خشک را دفع کند ◌

باب نهم

از جزو سوم اندر آنک اسهال که باز باید داشت ◌

هر گاه که دارو استفراغ کرد تمام و تشنگی پدید آمد وقت باز داشتن اسهال آمد و هرگاه
که تشنگی پدید نیامده باشد اگرچه دارو کار بسیار کرده هنوز نباید ترسید و باز نباید
داشت و بباید دانست که تشنگی که از پس دارو پدید آید همه را سبب افراط استفراغ

نباشد لکن بعضی را سبب گرمی و خشکی معده و جگر باشد و بعضی را سبب گرمی و تیزی
دارو و بعضی را سبب حرکت خلط صفرا است هر گاه تشنگی پدید آید این اسباب نگاه
باید کرد و هر گاه که تشنگی سخت شود و اسهال باندازه واجب بود سبب آن استفراغ
باشد در حال تدبیر باز داشتن باید کرد و هر گاه که دارو خلطی را بدو تعلق دارد
استفراغ تمام کرد و استفراغ خلطی دیگر آغاز کرد در حال باز باید داشت مثلا اگر
دارو از بهر استفراغ صفرا خورده باشد استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم آغاز کرد
باز باید داشت که افراط می‌کند پس اگر از استفراغ صفرا و بلغم کار با استفراغ سودا
رسد افراط از حد گذشته باشد و هر گاه که کار با استفراغ خون رسد خطرناک
باشد و اگر چه اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین سبب خطرناکی این افراط
یاد کرده آمده است اندرین موضع باز گفته آید که شرح آن بدین موضع لایق است باید
دانست که هر گاه که داروی خورده شود که تعلق با استفراغ خلطی دارد نخست آن
خلط را بیرون کند و اگر هنوز قوت دارو مانده بود خلطی دیگر که تنک‌تر باشد بجنباند
و استفراغ کردن گیرد مثلا اگر داروی باشد که با استفراغ سودا تعلق دارد نخست
استفراغ سودا کند پس استفراغ صفرا کند پس استفراغ بلغم پس استفراغ سودا
و اگر چه خون از بلغم و از سودا رقیق‌تر است و ایزد تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم
این قوت نهاده است که خون را نگاه دارد و بدل او ندهد از بهر آنکه حاجت بدان
بیشتر است و غذا را سیتی است و تن بدان برپای است و هر گاه که داروی
قوت طبیعت را ضعیف کند و بروی قهر کند و خون از وی بستاند کار با خطر باشد
بدین سبب نگاه داشتن قوت اندر استفراغها مهم‌تر از استفراغ باید دانست از بهر
آنکه هر گاه که با استفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا بسبب استفراغ ضعیف
مضرت ضعیفی قوت بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ می‌باید کرد پس هر گاه
که ضعف پدید آید اندر حال استفراغ باز باید داشت اگر چه هنوز از خلط بسیار مانده
باشد و هر گاه که ضعف بسیار نمی‌آرد استفراغ تمام باید کرد والله اعلم

باب دهم

از جزو سوم اندر تدارک حالها دیگر که بر دارو خوردن پدید آید جز از افراط استفراغ

هر گاه که داروی مسهل استفراغ تمام کند و از پس استفراغ فواق پدید آید اسبغول
اندر روغن گل و آب سرد بزنند و بدهند و اطراف بندند و داروها که عطسه آرد ببینی
بر دارند تا عطسه آید و هر گاه که سوزش و حرارت پدید آید لعاب اسبغول یا لعاب
دانه آبی با روغن گل یا با روغن مغز کدو یا روغن بادام و بهم بزنند و هر ساعت
می‌خورند و هر گاه که از مازریون رنجهای که از آن تولد کند پدید آید هم بدین
لعابها و روغنها و سکنجبین و شیرهٔ تازه که بتازی دهن الحل گویند تسکین کنند
و بر اینک چند کرت این لعابها و روغنها خورده باشد باید که [illegible] با آب سرد
آمیخته بخورد و ریوند چینی داروی قوی است هر گاه که از وی رنجی پدید آید رب آبی
و رب سیب می‌خورد و به آب سرد غسل می‌کند و بر سر می‌ریزد و از فربیون بسیار سوزش
و تاسه و صعب تشنگی پدید آید روغن گاو و مسکه و لعابها و روغنها و گلاب سرد کرده
و گشکاب و روغن گل و صمغ عربی و گل ارمنی باز توان داشت و صندل و گلاب
و کافور می‌باید بوی باید و هر گاه که از پس داروی قی خون پدید آید شراب انگوری
یا شیر تازه بیامیزند چنانک شیر فزونتر باشد و می‌خورد تا مضرت دارو زایل
گردد و بسیار کس که بر ورده منش کشتن که از دارو تولد کند باز دارد

باب یازدهم

از جزو سوم اندر باز داشتن افراط داروها

هر گاه که داروی مسهل یا داروی قی افراط کند دستها را از بن بغل و پایها را
از بن رانها و طنابها یا منواری باریک بباید پیچید و بستن و آغاز بپیچیدن از بن بغل
و از بن ران باید کرد و فرود می‌آمدن و پیچیدن تا سر دست با تقدم بستن و تریاق بزرگ
با فلونیا باید داد و اگر ممکن گردد اندر گرمابه باید برد تا عرق کند یا آب گرم اندر
زیر دامن او باید نهاد خاصه از سوی پشت و از آن گرد چیزی اندر کرده باشد و سر او
چیزی بیرون یا بخار آب بدو اندر گردد و عرق کردن شود و هر گاه که عرق افراط کند
شراب سیب و شراب به و شراب انار با طباشیر باید داد و آب آبی و سیب و آب مورد تر
اندر اندامهای باید مالید خاصه اندر تن و کافور و گلاب و صندل باید بویید
و اگر از بهر اسهال ضمادی سازند از سنجد و آب آبی و مورد و کنار و طباشیر و خرنوب

وغیر آن و بر معده نهند سخت صواب باشد و هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنک هوای
گرم تحلیل کند و ضعف آرد و هوای سرد اخلاط را بیرون باز گرداند و اسهال
زیادت شود و لقمه چند نان اندر آب انار تر کنند و بدهند و از پس آن اندکی کباب
سوده اندر شراب انگوری تر کنند و لختی چند بخورد صواب باشد و بسبب جوع اندکی تخم
خشخاش سوده سخت نیک باشد و حب الرشاد بریان کرده سه درم اندر آب غوره
بجوشانند تا سطبر شود مرطوب را سود دارد و شیر تازه جوشانیده چندانی که آب تا کی او
کمتر شود سود دارد از بهر آنک قوت تیزی دارو از رودها باز دارد و سوزش بنشاند
لکن اگر حرارتی با فراط باقی بود تولد کند شیر نشاید داد و هر گاه که مزاج سخت گرم
باشد اسفغول بریان کرده و صمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی هر سه بروغن گل چرب
کنند و برب آبی بسرشند یا برب سیب یا بشراب مورد و بدهند و اندر باز داشتن
تیزی دارو از رودها مسکه و روغن گاو سخت نافع باشد جالینوس گوید مردی را سقمونیا
دادند و استفراغ تمام کرد روز سوم دردی و سوزشی اندر رودهاء او پدید آمد و ثفل
بسیار بیرون آمد و بحمی نوبتی بماند و هر چند روزی دردی و سوزشی معاودت کردی
و ثفل بسیار بیرون آمدی بگمان اندر حال این مرد نگاه کردم مرد قولنجی
بود و بسبب قولنج داروهاء مسهل بسیار خورده بود و رودها ضعیف شده
بود و سقمونیا رودهٔ او خراشیده بود و فضلهای که اندر تن او بود رودها را
بسبب خراشیدگی زبون یافته بود و روی بآنجا نهاده هر چند روزی چند آن
فضله که گرد شدی رودها را بر نگاشتی و آن فضله بیرون شدی بفرمودم
تا غذاء او از چند روز اناردان ساختند کان رنج کمتر شد پس از آن سماق
بفرمودم تا رودها را دوی کنند و نان اندر رب قابض تر فرمودم زدن و از
میوها آبی و غوره فرمودم اندر معالجت این کار این رنج بتمامی زایل شد و غرور الوج
باشد و جندره و سر جو برهنه باشد و او را جوارشی گویند و جو کند مه بیرکومند

باب دوازدهم

از جزو سوم اندر تدبیر کسی که داروی خورد و کار نکند

هرگاه که دارو کار نکند تاب بپیچد و گره بستن و صداع و تاسه و خویشتن

بار بیرون

بار بیرون برید آید هرگاه که این حالها پدید آید اندر حال حقنه باید کرد با شیاف نیز
بباید نهاد تا استفراغ کند و دو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بخورد تا فم معده را
قوت دهد و دارو را بقوت دفع کند و بسیار باشد که چیزی قابض چون آبی و سیب
بمزید فم معده را قوی کند و نیش کشیدن باز دارد و دارو را بقعر معده فرود آرد
و استفراغ کند جالینوس گوید مردی را سقمونیا دادند شاگردان ساعتی هیچ استفراغ
نکرد پس اندر معده حس آن یافت که معده او تنگ می شود و می فشارد و گونه او زرد
شد بفرمودم تا میوهای قابض بمزید اندر حال که بمزید ساکن شد و استفراغ کرد و سبب
آن رنج آن بود که دارو اندر فم معده بود خلطها را آنجا می کشید و این میوها آن
فم معده قوی کرد و دارو را دفع کرد و هر گاه که این تدبیرها سود ندارد و چشمها
بیرون جهید و دارو حرکت سوی بالا کند و چیزی بر نیاید جز آنک اندر حال فصد
کنند و هیچ تدبیر دیگر نباشد و نیز اگر این حالها نباشد چون دارو کار نکند صواب
آن باشد که فصد کنند و اگر یک دو روز یا بیشتر روز از پس دارو خوردن باشد هم صواب
بود از بهر آنک بیم آن باشد که اخلاط حرکت کند و بعضوی از اعضا ریخته شود
و بسیار باشد که داروی مسهل دیر اندر کار آید شربتی که دارو را رقیق تر کند با اخلاط را
چون ماء العسل که با آب گرم نمک اندر افکند و شور کرده داروها را اندر کار دارد و هر
گاه که دارو از معده فرو گذرد و اندر رودها بماند و اجابت نکند هم چنین شربتی
دفع باید کرد و نشان آنک دارو از معده فرو گذشت آن است که اندر معده هیچ گرانی و تاسه
و نیش کشیدن نماند و آروغی که بوی دارو دهد بر نیاید و هر گاه که با ماء العسل و آب شور
کار بر نیاید تدبیر حقنه و شیاف باید کرد و هر گاه که مسهل از معده فرو نرود
و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد و بیم باشد که تدبیر قی باید کرد
چندانک ممکن گردد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب و آب سرد باید خورد

باب سیزدهم

از جزو سوم اندر آنک دارو خلطها را استفراغ کند جاودانه بخویشتن کشد و دفع کند

داروی مسهل یا داروی قی که بجمله اندر آمد جرم دارو و گوهر او اندر تن پراکنده نمی
شود و بموضع خلط نمی شد لکن قوت دارو اندر تن بگسترد و بموضع خلط رسد و آن را

بگذرد و از خون جدا گردد و هم بدان طریق که از معده و جگر برفته است و بدان موضع رسیده است
باز گرداند و خلط اندر رگهای گذرد و باز می‌آید تا بجگر باز آید و از جگر بدان رگ که او را
باب گویند بیرون آید و بروده اثناعشری و روده صایم باز آید هر گاه که آنجا رسید
قوت دافعه اندر حرکت آید و آن را بسوی فرو سوی دفع کند و کم اتفاق افتد که بمعده
برآید و هر گاه که بمعده برآید بطریق قی دفع افتد و سبب آنک بمعده برنیاید آنست که
جرم داروی مسهل زود از معده بیرون شود و بروده فرو آید و طبیعت همیشه شتابد
تا دارو را از راهی نزدیکتر و آسانتر دفع کند و مدد خلط که از پس می‌آید طبیعت را ی
جنباند تا دفع کند و اگر چه هنوز دارو بعضی اندر معده مانده باشد و قوت جاذبه
دارو خلط را بسوی خویش کشد قوت دافعه طبیعت اولیتر است بدانک خلط را
نگذارد که بمعده باز آید و آن را بطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند خاصه که مردم تندرست
باشد و قوتها همه بسلامت بود و معده قوی باشد پس اگر معده ضعیف باشد
طریق جذب و دفع دارو بدین گونه می‌باید دانست مثلا شخصی باشد اندر اندامها که
از معده دورتر است هر گاه که دارو بمعده اندر آید قوت دارو بدان قوت مغناطیس
بدان موضع رسد که خلط است و آن را از موضع خویش بجنباند و بگدازد و بدان رگها که
رفته است نزدیک معده باز آرد چنانک یاد کرده آمد و قوت دافعه آن را دفع کند و بدان قائم
که قوت دافعه اندر کمین نشسته است تا هر گاه که قوت دارو خلط را اندرین موضع باز
آرد از کمین بیرون آید و آن را بدان راه که از بهر دفع خلط و ثفل ساخته اند دفع کند و هر گاه
که خلط اندر دماغ و حنجره و قصبه شش باشد قوت دارو آن را بمعده فرو کشد
و قوت معده آن را بطریق امعا کشد و دفع کند و حال داروی قی اندر کشیدن اخلاط
بسوی خویش هم بدین گونه باشد لکن اندر دفع آن بر خلاف نسبت از بهر آنک داروی قی بر قوت
امعا غلبه کند و خلط را بمعده برکشد و قوت دافعه معده آن را بطریق نزدیکتر و آسانتر
دفع کند و بقی بیرون آرد و دلیل بر درستی آنک گفتیم که جرم دارو اندر تن بر اندامها نمی‌شود
و بموضع خلط نمی‌رسد لکن قوت دارو رسد آنست که دشوار صورت بندد که وزن
دانگی دارو اندر همه تن پراکنده شود و بار گردد و مقداری اندر وی که وزن آن را با
خلط که آن را از یک عضو کشیده باشد هیچ نسبت نتوان شناخت که از جای بکند و بیارد و دیگر

باره اجزاء او هم باز آید و با اخلاط بهم بیرون آید و صورت این چنان باشد که اگر مردی
دانگی سقمونیا بخورد و اندر همه تن او پراکنده شود بهر عضوی کمتر از جو سنگی
رسد چگونه تواند بود که یک جو دارو یک من خلط را بجنباند و بگدازد و بیارد اگر گویند
آن یک جو سنگ دارو بقوتی که او راست این کار بسیار کند تسلیم افتاد که آنچ خلط
می‌جنباند جرم دارو نیست لکن قوت داروست و هیچ فرق نیست میان آنک گویند
قوت دارو از معده باعضا رسد تا آنک گویند هیچ جزوی از دارو که وزن آن را با وزن
خلط هیچ نسبت نیست بعضوی می‌رسد و قوت او خلط را همی جنباند از بهر آنک
اندر هر دو قول حواله بر قوت داروست نه بر جرم دارو و اگر تو هم کنی که جرم دارو
از پس خلطها که هر دارویی طاقتی دارد برود تا بدو رسد و قوت دافعه اعضا عروق
دارو را بازی دهد و دفع می‌کند تا بموضع رسد باز گشتن دارو را نیز دلیل معده
موجب نیست و آنجا که خلطست قوتی دافعه نیست که دارو را باز گرداند چه اگر
قوتی باز گرداننده بودی همان قوت دارو را از رسیدن بدان موضع باز داشتی و چون دارو
مثلا بانگشت پای رسد کدام عضوست که قوت دارو را باز پس آرد و چون معلوم شد
که هیچ عضو را این قوت نیست واجب گردد که هر گاه که دارو بموضع خلط رسد
آنجا بماند و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ نباشد لکن مضرت باشد و حال
بر خلاف اینست دانستیم که دارو از معده و روده فراز تر نشود و قوت داروست که بموضع
خلط رسد و آن را بجنباند و بگدازد و بیرون کند و بباید دانست که چنانک بیرون
آمدن خلط را رگها و گذرها حاجتست رسیدن قوت دارو را بموضع خلط بدان حاجت
نیست از بهر آنک قوت دارو جسم نیست و آنست که بر پوست و گوشت و عصب و استخوان
و غشا و احشا بگذرد و بموضع رسد و کار خویش بکند نبینی که ضمادها از بیرون بکار
دارند قوت آن بجگر و اندرون می‌رسد و فایده آن چگونه ظاهر می‌گردد و پوست
و گوشت و استخوان هیچ او را بازی ندارد و از اینجا معلوم گردد که قوت داروست که باندرون
اعضا و بموضع خلط می‌رسد نه جرم دارو والله اعلم

باب چهاردهم

از جزو سوم اندر اختلاف قوتهای داروهای مسهل و آنک هر یک چه فعل کند

بباید دانست که فعلهاء داروها مختلف است قوت بعضی آنست که یک خلط را از خون جدا
کند و از عضوی بکشد و بیرون آرد چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را
و قوت بعضی آنست که دو خلط را جذب کند چون صبر صفرا و بلغم را و قوت بعضی سه خلط را
جذب کند چون شحم حنظل بلغم و صفرا و سودا را و هر داروی که بیش از یک خلط را جذب کند
کار او بقوت نیست از بهر آنک غاریقون بلغم را افزون از آن اسهال کند که سودا و صفرا را و هلیله
را فزون از آن اسهال کند که صفرا را بدین طریق معلوم گردد که هر داروی که یک خلط را اسهال
کند او را قوتی بیش نیست و هرک بیش از یک خلط اسهال کند وی را یک قوت بیش است اگرچه
چنین بودی اندر فعل او این تفاوت نبودی و همچنانک بعضی داروها است که بعضوی مخصوص است
و استفراغ او از عضوی بیشتر کند چون شحم حنظل که استفراغ از دماغ و از عصبها بیشتر کند
و سورنجان از مفاصل و همچنان بعضی داروها مخصوص است بدانک یک عضو را زیان بیشتر
دارد چنانک سقمونیا جگر را و سورنجان معده را و شحم حنظل روده‌ها را و آلت داروکه استفراغ
بلغم کند بسیار است چون تربد و غاریقون و شحم حنظل هر یک بلغمی دیگر استفراغ کند
از وجهی دیگر و از عضوی دیگر و بمقداری دیگر و هر یک چیزی دیگر را بوجهی سود دارد و چیزی
دیگر را بوجهی دیگر زیان دارد و فعلهاء داروها بحسب حالهاء تن بگردد و وقتی باشد که داروی
شخصی را زیان دارد و همان دارو وقتی باشد که همان شخص را سود دارد بسبب آنک حالهاء
تن اندر همه وقتها یکسان نباشد و حالهاء تن مردم را جمله نتوان شمرد و ضبط نتوان کرد
مگر از جهت حالهاء طبعی و ناطبعی چون مزاج اصلی و سالهاء عمر و فصلهاء سال و حال هوا
و حال شهر و عادت چنانک اگر صبر و شحم حنظل خورد استفراغ او بافراط باشد خاصه اگر
فصل تابستان باشد و هوا گرم باشد و نهاد شهر جنوبی باشد و مرد جوان و
داروهاء قوی عادت نکرده باشد اندر تن وی حالها پدید آید خاصه اگر بدین دارو
حاجت نباشد پس برین قیاس فعل دارو اندر هر تنی بحسب استعداد حال او بگردد

باب پانزدهم

از جزو سوم اندر فرق میان داروی مسهل و داروی ملین

داروها یا قابض است یا عفص چون هلیله و انار یا تیز است و تلخ چون شحم حنظل
و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن یا بی‌مزه است و لزج چون لعاب و سپستان و هر سه نوع یا

شیرین نیست چون ترنگبین و خیار شنبر یا شور است چون بوره و نمک یا تیز است چون سقمونیا
و شحم حنظل و استفراغ این داروها بقوت این طعمها نیست لکن بقوتی دیگر است از بهر آنک
بسیار چیزها این طعمها دارد و هیچ چیز استفراغ نکند و طبیبان خرد داروهاء تیز را مسهل
نگویند چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنک داروهاء قابض
و لزج و شیرین و شور استفراغ اندک کند و جز از معده و روده‌ها بیرون تر دیگر استفراغ
نکند پس مسهل را استثناء داروهاء تیز است اگرچه استفراغ آن بقوت تیزی نیست لکن
بقوتی دیگر است و تیزی آن قوت را یاری دهد تا زودتر بگذرد و بهمه تن رسد و اخلاط را
رقیق کند و اندر حرکت آرد بدین سبب داروهاء مسهل داروهاء تیز را گویند دیگر داروها
ملین گویند از بهر آنک داروهاء تیز خلط را از تن بکشد و تن را از خلطهای که در اندامها
متمکن شده باشد پاک کند و حال تن بگرداند و هرک آن را جز بوقت حاجت بوجهی
که باید بکار دارد مضرتی عظیم کند و از بهر اینست که داروهاء مسهل با استقصا بباید
گزید و مقدار و وزن آن از بهر هر شخصی با استقصا بباید شناخت و اصلاح آن بباید کرد
تا منفعت حاصل آید و مضرت نباشد و بعضی داروهاء مسهل را از جمله زهرها شمرده‌اند چون
شبرم و حب الملوک و مازریون نام برده‌اند و جز آن از بهر آنک استفراغ این داروها
بافراط باشد و مضرت آن قوتهاء اندامها را بزرگ باشد و نشاید که طبیب بهیچ وجه آن را بکار دارد

باب شانزدهم

از جزو سوم اندر آنک داروهاء مسهل چگونه باید آمیخت

اندر آمیختن داروهاء مسهل نه دقیقه نگاه باید داشت از بهر آنک هر دقیقه اندرین باب
اصلی بزرگست و هر گاه که طبیب ازین اصلها فارغ باشد منفعت دارو مضرت گردد
یکی آنست که بداند که همه داروهاء مسهل فم معده را زیان دارد بدین سبب باید که چیزی
از داروهای که دل را قوی کند با مسهل بیامیزد تا مضرت داروی مسهل از فم معده باز دارد
و روح حیوانی را که اندر همه اندامها است قوت دهد و بهترین چیزی آنست که بیشتر داروها
که دل را قوی کند مسهل را یاری دهد و دوم آنک با داروی مسهل داروی که ادرار کند
بکار ندارد از بهر آنک داروی که ادرار کند مسهل را از کار باز دارد و کار او کمتر کند سوم
آنک داروی مسهل سخت شیرین نسازد از بهر آنک معده او را بسبب شیرینی نزدیکی بطبیعت

غذا بهتر توارد کند و هضم کند چهارم آنک هر گاه که دارو بهم آمیخته شود یک دارو زود
کارگرتر باشد و یک دارو آهسته تر باشد و ممکن باشد که داروی زود کار از کار فارغ شود
و دیگر هنوز اندر کار نیامده باشد و چون در کار آید قوت او تنها ضعیف باشد بدین
سبب جهد باید کرد تا تقدیر وزن هر یک بدانک خوبتر باشد و نیک آمیخته و سرشته
شود تا از هر دو یک مزاج و یک قوت حاصل آید پنجم آنک بدانک بسیار داروها است
که آن را با چیزی تیز بکار باید داشت تا او را یاری دهد و اندر کار آرد چنانک زنجبیل
تربد را یاری دهد و اندر کار گیرد ششم آنک داروی قابض چون هلیله که استفراغ او
بعصر و دفع باشد با داروی لزج که کار او ملغزانیدن باشد چنانک چنان ترکیب نکنند
که نخست داروی قابض عصر کند و داروی لزج خلطها را از پس او لغزانیدن گیرد از بهر
آنک داروی قابض گذرها را بعضی تنگ کرده باشد خلطی را که داروی لزج بلغزاند
اندر گذرها کنج باشد و خطر آن باشد که خلطی که اندر عضوی بماند و وری و سده تولد کند
لکن چنان باید که نخست داروی لغزاننده خلط را لغزانیدن گیرد پس داروی قابض عصر کند
تا خلط زود دفع شود بقوت تمام هفتم آنک دارو که از بهر اصلاح داروی دیگر بکار دارند
وزن آن از بهر شخصی که از مضرت دارو ترسد چهار یک وزن آن کنند و از بهر شخصی که
او را ضرورت بدان دارو حاجت باشد و تحقیق داند که او را از آن مضرت باشد هم
چند وزن آن کنند و فزونتر نکنند تا فعل او باطل نشود هشتم داروها که اندر مطبوخ
گداخته شود و ثقلی نماند وزن او مقدار شربتی اندر وی باید کرد از بهر آنک همگی او اندر مطبوخ
خواهد بود و خورده خواهد شد چون نمک و صمغها و لب خیار و مانند و داروها که آن را ثقل باشد
و اندر مطبوخ قوت آن خواهد بود وزن آن مضاعف باید کرد تا چون ثقل برود قوت
آن مقدار شربت آن بماند مثلا شخصی را که از هلیله دو درم دهند اندر مطبوخ از بهر او
شش درم باید کرد و کمتر چهار درم و بر این قیاس باید کرد و تربد اگر اندر حب کنند مثلا
نیم درم باید و اگر اندر مطبوخ کنند تربد دو درم باید و دیگر داروها بر این قیاس نهم آنک
سه دارو ترکیب خواهد کرد یا چهار دارو وزن هر یک از وزن خاصه او که تنها دهند کمتر
باید مثلا تربد و هلیله و صبر و غاریقون ترکیب خواهد کردن اگر تربد تنها دهند وزن او
دو درم کنند و هلیله چهار درم و غاریقون یک مثقال و صبر دو درم چون ترکیب کنند هلیله یک درم

کند و تر

کند و تربد چهار دانگ و غاریقون نیم درم صبر چهار دانگ و دیگر داروها بر این قیاس تا همه
یک شربت معتدل ساخته شود والله اعلم

باب هفدهم

اندر شناختن منفعت و مضرت داروهای مسهل و ملین معروف که آن را بیشتر بکار دارند و مقدار شربت هر یک

حرف الالف افسنتین پنج گونه است طرسوسی و سوسی و نبطی و رومی و خراسانی نبطی
خوش بوی تر است و طعم تر و برگ و تخم او خردتر و حرارت او کمتر است و او را اندر اسهال
بلغمی فعلی نیست و بهترین سوسی و طرسوسی است و برگ او چون برگ سعتر است و پاره پاره
است چون کرویا همچون تخمی و تلخست و اندر وی قبضی است و تیز است و نبطی قابض تر
از همه است بعضی طبیبان او را شیح رومی گویند از بهر آنک از جمله انواع شیح است و بعضی
کشوث رومی گویند طبع او گرم است در درجه اول و خشک بدرجه سوم و بعضی گفته اند بدرجه
دوم و درست این است قوت عصاره او کمتر از نبات اوست و عصاره افشرده باشد دیسقوریدس
گوید فعل عصاره او همچون فعل برگ او است لکن عصاره معده را بد است و درد سر آرد و بو علی سینا
گوید نبات او فم معده را زیان دارد جالینوس گوید اندر وی حرارتی است یعنی تیزی
و قبض است و گرم کننده است و زداینده است و قوت دهنده و خشک کننده خلط صفرایی را
از معده فرو آرد و با اسهال پاک کند و باقی صفرا که اندر عروق باشد پاک کند و با درار بول
بیرون آرد و هر گاه که اندر معده و سینه و شش رطوبتی بیشتر باشد منفعت او بدین باید
بسبب تلخی و قبض و خشکی که اندر وی است و بدین سبب است که طبیخ افسنتین با تربد شاید
که باشد تا تربد قبض او باز دارد و رطوبت با اسهال پاک کند و نگذارد که خشکی او رطوبت را
اندر معده خشک کند و طبیخ او با تربد رطوبت معده را پاک کند و پاک معده را از خلط
صفرایی پاک کند سده که اندر شعبها اما میان معده و جگر است بگشاید و معده که اندر وی
خلط صفرایی باشد باز دارد جالینوس گوید گروهی از طبیبان پیشین جماعتی را که اندر معده
ایشان خشکی بود با افسنتین علاج کردند و بکشتند و اندر کتاب حیلة البرء گوید من
گروهی را که معده ضعیف بود و گرم بود با شربت علاج کردم و از افسنتین باز داشتم سودمند
بود اما منفعتهای افسنتین یکی آنست که اگر مردم شراب خواهد پیش از شراب خوردن طبیخ او
بخورد خمار باز دارد و ادرار کند و طبیخ او با سنبل و سالیوس نفخ بشکند و درد معده و

ودرد شکم را سود دارد علی الجمله طبخ او و شراب او معده را قوی کند و ادرار کند و علتهاء
جگر و گرده و یرقان را سود دارد و طعام بگوارد و شهوت طعام قوی کند و درد بادها را که
اندر سر و پهلوها باشد سود دارد و کرمهاء دراز که اندر شکم باشد بکشد و بار گرفتن حیض را
بگشاید و رگها را از صفرا و از آب پاک کند و نیز سبب استسقا را و تبها را از فسخ را و ابتداء
سوء المزاج را و ابتداء داء الثعلب را سود دارد با عسل بسرشند و حمول سازند حیض بگشاید
و با عسل و نطرون با بدرون کام طلی کنند خناق را که از بلغم و خون باشد سود دارد و اندر
آب جوشانند و تن اندر آن نشانند بشری را ببرد و بخار طبخ او درد گوش را سود دارد و با میبختج بپزند
و بر چشم نهند ضربان بنشاند و ورم را تحلیل کند با عسل بسرشند اثرهاء کبود و خون که برگ
از ضربتها بر حوالی چشم پدید آید ببرد با موم و روغن بسرشند و بر معده و جگر و تهیگاه ضماد
کنند دردها را سود دارد با عسل بپزند و بخورند کرم شکم را بکشد با انجیر و نطرون بسرشته
بپزند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد و با سرکه بخورند خناق را که از خوردن سماروغ
تولد کند بگشاید شربتی ازوی که بپزند یک درم و اگر خام خورند دو درم بدل او
از هر قوتی بجای وزن او اسارون نیم درم هلیله زرد و از بهر جگر سنبل و از بهر کرم شکم
جعده و سیخ ارمنی **افتیمون** تخمها و شاخهاء باریک و شکسته است و طعم او تیز ست
گروهی گفته اند زیره رومی است دیسقوریدس گوید شکوفه نباتی است
که بسعتر ماند و ساق او قوی تر از ساق سعتر است و سر شاخهاء او باریک است چون
موی بهترین او آنست که سرخ تر و تیزبوی تر باشد و از جزیره اقریطیا از بیت
المقدس آرند جالینوس گوید گرم و خشک است بسه درجه و جنین گوید که گرم است بسه
درجه و خشک با آخر درجه نخستین اسهال سودا کند و خداوند مالیخولیا و صرع و تشنج را
سود دارد و بادها بشکند و مردم پیر را سود دارد و مردم صفرای را زیان دارد و قی و تاسه
و تشنگی آرد شربتی اندر مطبوخ از سه درم تا چهار درم و جرم تنها دو درم یا دو درم
اصلاح او آنست که او را با روغن بادام شیرین چرب کنند یا روغن بنفشه و بسخت نرم
بکوبند و اندر بحث نیز بسیار نیز یابد و گروهی گفته اند شربتی از جرم او دو درم تا سه درم
و اندر مطبوخ از پنج درم تا ده درم و نخست او را اندر خرقه بندند و هر گاه که مطبوخ با آخر
نخست پخته شود وی را اندر افکنند و دو سه جوش برآید و از آتش بر دارند پس از خرقه بر

باهستگی

باهستگی بمالند و بفشارند محمد زکریا اندر کتاب حاوی گوید هر که خواهد که سودای بسیار
استفراغ کند شش مثقال افتیمون بساید و دو اوقیه سکنگبین بخورد کندی مردی که
سپرز بزرگ شده بود علاج کرد همان روز بنیک شد یوسف الساهر گوید شش درم افتیمون
با دو اوقیه آب سرد و یک اوقیه سکنگبین سودای خالص را ببارد **اسطوخودوس**
نباتی است و بر سر او شاخهاء درشت است همچنانک بر سر دانه جو باشد و برگ او از برگ
جو دراز تر باشد و اندروی شاخهاء اغبر باشد یعنی خاک رنگ همچنانک اندر افتیمون و رنگ
او سرخی میل دارد ابن ماسویه او را تخمی است و او را چون بدست بمالند بوی کافور دهد
طعم او تلخ و تیز است و گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم مرکب است از دو گوهر
ارضی و ناری بقوت ناری سدها بگشاید و زداینده است و لطیف کننده است عفونتها
باز دارد و همه اندامهاء اندرونی را قوت دهد دیسقوریدس گوید طبخ او درد سینه را
سود دارد همچنانک زوفا بادهاء غلیظ را بشکند و درد پهلوها و عصبها را سود دارد
و اندر بیماریهاء سرد که اندر عصبها افتد سودمندترین داروی است صرع را با عاقرقرحا
و سکبینج سود دارد سر مردم صفرای را تا سه کشتن آرد و تشنگی همچنانک افتیمون
اسهال بلغم و سودا کند جالینوس گوید که او مسهل است محمد زکریا گوید هر که دماغ او بجنبد
از زخم یا از افتادن و غیر آن دو درم اسطوخودوس با آب یا با شراب بخورد خلاص یابد
املج صرو بقست و انج را شیر اغشنه باشد از شیر املج گویند و شاه املج نیز گویند
همچنانک شاه بلوط گویند او را اندر موضع خویش اندر شیر آغارند تا قبض او کمتر شود بهودی
و شیر هندی می گویند اندر وی حرارتی است و بسیار طبیبان گویند سرد است بوعلی
سینا گوید نه آنکه خشک است و اندروی اندکی خشکیست بن موی را قوی کند و سیاه کند
و عصبها را سخت سودمند است حس را قوت دهد و معده بپیراید و رطوبتهای که بدهان
فراز آید ببرد و تشنگی بنشاند و دل را قوی کند و فهم و حفظ زیادت کند و خداوند
بواسیر را سود دارد و نزدیک گروهی چنانست که او خشک کن پرورده طبع را
نرم کند و اندر بیشتر فعلها مانند هلیله کابلی و هلیله سیاه است **اشق** صمغ است درغار
لوالزان الذهب گویند از هر انک برکاغدها و دیوارها از کار زری بیشتر بروی کنند گرم است
با آخر درجه دوم و خشک بدرجه دوم و بهترین آن باشد که بکندر ماند ببوی او و همچون

بوی چندبید ستر باشد وطلخ باشد کشاینده است بایذان چیدا از سرکها خون بیرون آرد
ونرم کننده است اما سپهاء سخت را وخول را وغددها را اندر وضماد کنند وجراحتها را بدرا
سوذ دارد وکوشت پلید را بخورد وکوشت پاکیزه برویاند دردها [illegible] دردهاء بدکاه
وعرق النساء بلغمی را خوردن وضماد کردن سوذ دارد وباعسل وقطران بر وی کی زنت
کوبند ضماد کنند خلطهای کی اندر بندکشادها سنک شذه باشد نرم کند باعسل یا با کسکاب
لعوق کنند تنکی نفس ودمادما وخناق بلغمی وسودائی را سوذ دارد وریشهارا که اندر حجاب افتد
پاک کند زهرکه حل کند وبرجکر وسپرز سخت ضماد کنند سوذ دارد ذیک درم اندر
سکنجبین حل کنند وبخورند اما سپرز را تحلیل کند واستسقا را سوذ دارد وادرار
بول کند تا بذان جمله خون از راه بول بیرون آرد ابن ماسه کفتار دیسقوریدس است وآب
جالینوس واریباسیوس کروهی کنند اندکه از جمله داروهاء مسهلست بلغم لزج را وزرد آب
را بیارد اما مقدم را خوردن یارد ووردابی را هم بخوردن وهم بضماد کردن یا رذیانه حل کند
وبچشم اندر کشند حرارت وتری چشم را سوذ دارد طبری میکوید حب القرع را بکشند
وبول را وحیض را بیارد ورطوبت را اسهال کند دیسقوریدس کوید بچه مرده را از شکم
بیرون آرد شربت از نیم مثقال تا یک مثقال اندر مطبوخ حل کند بدل او [illegible] خانه بکس
انکبین است انزروت اندر بعضی کتابها عنزروت نویسند بعضی بسبب نزدیکی عنزروت
بهمن وپارسی کویجه کویند صمغ درخت خارناکست اندر ماچین یا در رویذ واندروی طلخی
است بهترین آن باشد که بازردی زند همچو سبب از درخت [illegible] یا اندر ساید باشد
سپید باشد وهم اندر آفتاب بنهند سرخ باشد بهمها از آفتاب سرخ شود کروهی کویند
کرمست بدرجه دوم وخشک بدرجه اول ابن جریح میکوید سخت کرمست کوشت پدید آرد را
از جراحتها بخورد ودرد چشم را سوذ دارد خاصه اگر چیزی در چشم افتیده باشد از همه
انواع بیرون آرد واندر باب هیچ داروی بجای او نیست خاصه که او را با شکر
ونشاسته بیامیزند واو را بشیر خر بپرورند ودر چشم را که ماده آن از دماغ
فرو می آید ومرض را سوذ دارد وسیر از را طبع نرم کند خواه از لاغر تر نرم کند بلغم خام را
از سربیارد واندر جراحتها بکار آید بیر آرد وتحلیل کند وجراحتها وریشها را خشک
کند نی آنک بسوزاند ونوزد درست کند بسیار خوردن او مردم را اصلع کند اگر بلیته با عسل

الون

الون با نزروت سوذه اندر کرداند ریش کوش را پاک کند اجاص بپارسی آلو کویند
سرد وتر است باول درجه وتر است تا آخر درجه دوم صمغ او باعسل یا با شکر بر قوبا طلی کنند
کوذکان را سوذ دارد از بهر آنک لطیف کننده است وبر [illegible] اندر آلو خام قبضی
است برک او بخایند وبدان مضمضه کنند ماده نزلهء کی بکام وملازه وحنجره فرو می آید
بازدارد اگر ترش بود صفرا بنشاند وشیرین معده را نامک نباشد ولکن اسهال کند

حرف الباء بسفایج چوبی است اغبر بسیاهی وسرخی کراید وشاخها دارد بر سان
کرمی که اورا پایها بسیار باشد بسفایج بدین سبب کویند یعنی بسیار پای ابو معاذ
کوید سقولوفندریون نباتی است که بجرم بسیار پای ماند که او را بتازی دخال الاذن کویند
یعنی آنک بکوش اندر شود وهرکه کوید سقولوفندریون سرخس است که اورا اکیک دارد
کوید بهترین بسطبری انکشت کهین باشد وبسرخی کراید وبشکنند اندرون او
بسبزی کراید اگر تازه وسالین باشد طعم او چند کونه است عذب با طلخی اندک
وعفوصتی اندک ولختی طعم قرنفل دارد کرمست بدرجه دوم وخشک بدرجه سوم
خاصیت او آنست که بلغم را بشکند واسهال سودا وبلغم وکیموس لزج کند رنج اندر
شوربای خروس بزنند قولنج را سوذ دارد واکر عصبی تجیف باشد وی را بکوبند وضماد
کنند سوذ دارد شربتی دو درم باشد واندر مطبوخ چهار درم واکر کسی او را بی داروهاء
دیکر خورد او را با شراب عسل یا با آب سرخ بیامیزد وبرماهی [illegible] بخورد وکفته اندکه
او را اندر کشکاب با بذخت یا اندر آب چکندر یا آب خیار وهرکاه که با داروی دیکر بیامیزد
بدین زبرها حاجت نیفتد بدل او افتیمون است ونیم وزن او بنک هندی بان درختی است
بدان [illegible] وچهینه وآن درخت را دانه است بزرکتر از نخود او را بسریانی بسفی کویند
از بهر آنک مانند بسته است دهن لوا است واو را بسه بهلوا است [illegible] بهلوا است
ومغز بسته بر زبان است واو را بیک بان است وسپیدست وطلخست وکرمست
بدرجه سوم وخشک بدرجه دوم وروغن او از قبضی خالی نیست ومغز او وروغن او
بدانیده است کلفها را وخالها را که بر روی پدید آید ونشانهء [illegible] اندر
مرهمها بکار آید اماسهاء سخت را وکلفه را سوذ دارد ونرم کند [illegible] که با سرکه بکار
دارند کر را وبثرها را وریشها را که بر سر باشد سوذ دارد وکلف وکلفه را [illegible] برد

کنجارهٔ او درشتی پوست را و خارش را ببرد و روغن او با روغن بیه بط بگوش اندر
چکانند درد گوش و آوازهای که در گوش افتد ببرد بیخ او با آب بجوشند و بدان
مضمضه کنند درد دندان ببرد و اورا بکوبند با نان یا با آرد سبوس بسرشند و ضماد
کنند سپرز را بگدازد یک مثقال مغز او با انگبین بخورند بلغم خام باسهال بیارد و بلیته
بروغن او چرب کنند و بردارند بلغم خام بیارد جالینوس گوید او را اندر علاج حکم
و سپرز با سرکه باید خورد و اگر ضماد کنند هم با سرکه باید کرد از هر انک سرکه او را یاری
دهد و معده را زیانکار باشد مثل کسی که آرد یک مثقال از عصارهٔ او نیک آرد سلمویه گوید
مغز او گوشت بن دندانها را سخت کند و خون بینی باز دارد و ریشها را برویاند و برگ او
همسنگ او فو باشد و نیم وزن او پوست سلیخه و دانگ وزن او بسباسه فی ... بجوار درم
بمرغ کنند **بوره** قوی تر از نمک است لکن اندروی قبضی نیست و ارمنی بهتر باشد
پارها بهتر باشد پارها، بهر تحلیل و زود شکن سپید یا کلگون قیاس افریقی با دیگر بوها
بجمع قیاس بوره است با نمک جالینوس گوید قوت بوره عامی سان قوت افریقی
است و میان قوت ابلا نمک از هر انک ابلا افریقی چیز از دو دن نیست و اندر نمک جز
قبض نیست و ابلا بوره عامی هر دو قوت هست لکن قبض ابلا ترست و زود دل
بسیارست بوره بر سفال بر سر آتش نهند و بریان کنند تا بوره سوخته گویند قوت
او بقوت افریقی نزدیک است لکن بوره لطیفتر از بوره است گرم و خشک است باخر درجه
دوم خاصیت او زود درشتن و بریدن و تحلیل کردن است با داروها، مسهل
داروها زود از معده فرو گذارند و بر اسهال یاری دهند بوره را با سداب و نمک ها اندر
طبیخ سداب و نمک بخورند بمخند شکم را ببرد با داروهای که کرم شکم را بکشند
بکار دارند کرم را زودتر بیرون آرد در شکم و نافع اندر و میر آس خشیند کرم را
بکشد بوره ها خاصه افریقی خناق را که از خوردن سماروغ تولد کند با سرکه و
یا آب خوکان بر کرند کی نمک دیوانه هند سود دارد کسی را که دلاریج خورده باشد
با آب بهند سود دارد و با انجدان بخورد مضرت خون کاو بیرز باز دارد معده را
باشد فی آرد خاصه افریقی با انگبین بسرشند و موی بدان بشویند سبوسه ببرد
موی سطبر را بار یک کند با شراب انگوری یا با شراب زوفا بگوش اندر چکانند سرخ گوش را

باک کند

باک کند و آوای گوش ببرد و آوازها که اندر گوش افتد ببرد ما سرجویه گوید با سرکه بسایند
و طلی کنند گرها زهر را ببرد اریاسیوس گوید خارش را ببرد از هر انک زرداب تیز که خارش
ازوی باشد تحلیل کند ضماد او خون را بطاهر پوست تن کشند بن بیح ... سرخ کند
و سردم را غمز ... کنند از هر انک طعام بگوارد لکن بسیار خوردن او رنگ روی را بگرداند
وسیاه کند **بنفشه** سرد و ترست بدرجه اول ابن ماسویه گوید سرد است بدرجه اول
و ترست بدرجه دوم اما اسهال کرم را بنشاند و تحلیل کند مخمور را بقوت سردی سود دارد
و صداع گرم بنشاند برگ او تنها و با آرد جو یا با ماسهال کرم بهند سود دارد و درد چشم را
بنشاند بسیار بوره ای سعال گرم و خشک را سود دارد و سینه را نرم کند شراب او
ذات الجنب را و درد گرده را که از گرمی بود سود دارد و طبع نرم کند بنفشه خشک اسهال
صفرا بکند بعضی گفته اند که اسهال بسبب لزوجت کند و چنان نیست لکن اندروی
قوتی اسهال کنند هست نبینی که طعم او تیز نیست و زبان را بسوزاند بچنانک تربد بسوزاند
معده را نیک باشد حتی تا سه کند شربت او سه درم با چهار درم یا دو همسنگ شکر
تا بکرم **بلیله** ماسرجویه گوید طبع او با ملیله نزدیکست گروهی گفته اند که فعل
بلیله بچون فعل هلیله زردست و فعل املیله بچون فعل هلیله کابلی است سرد
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم اندروی قبضی است تری و سستی معده را ببرد هم
داروی معده را سر آمد تر ازوی نیست گروهی گفته اند طبع را خشک کند و گروهی
گفته اند نرم کند و ظاهر اینست که نرم کند معاء مستقیم را و معده را سود دارد **ترنگ
کابلی** دو نوعست یکی خرد ترست و زیره بدست نتوان مالید و دیگر بزرگترست
و سخت است خرد بهتر باشد گرم و خشکست رطوبتها از مفاصل برکشد و کرمها
شکم خاصه کدو دانه را با سهال بیارد و اورا پوست باز کرده و کوفته بخورند **تخم مریم**
گرم و خشکست و زدا بنده است بر کها که اندر معده نشست بگشاید و حیض بسته
بیر بگشاید و بچه را اندر شکم بکشد و کرم را نیز بکشد اگر بر ناف مالند یا ازوی
حمول سازند اسهال کند **بزر قطونا** سرد و ترست بدرجه دوم ابن جریح گوید
سردست باخر درجه سوم و از غایت سردی نرم نزدیکست با سرکه و روغن گل ضماد
کنند جا سها و وجع المفاصل و درد سر گرم را سود دارد لعاب او با روغن گل تشنگی صفرا

بنشاند و درشتی سینه را سود دارد بریان کرده بروغن گل چرب کرده اسهال صفرایی
باز دارد خام اندر جلاب بزنند با لعاب کنند و روغن بنفشه بر چکانند طبع نرم کند
از برگ او قلیه سازند اسهال خون باز دارد و بر آماسهاء گرم ضماد کنند تحلیل کند و بجای
کشنیز تر باشد **برسیاوشان** نباتی است بر لب جویها و حوضها و اندرون چاه آب
روید برگ او ماند کشنیز تر است شاخها او از سرخی بسیاهی زند و ابن سرابیون
گوید وی را شعر الجبار گویند از بهر آنک ساق او ماند موی خوکست قوت او و بزر(?) دوا
تخم نیست جالینوس گوید اندر سردی و گرمی معتدلست بو علی سینا گوید همانا اندکی
گرمی و خشکی گراید از بهر آنک تحلیل کند و لطیف کند و سدّه گشایست و اندر وی
اندکمایه قبض است خاکستر او با روغن زیت داء الثعلب و داء الحیه را ببرد با روغن
مورد و شراب انگوری موی دراز کند و بن موی را سخت کند و آب خاکستر او سبوسه را
ببرد دیسقوریدس گوید طبیخ او سپرز را پاک کند و ضیق النفس را و درد سپرز را سود
دارد با شراب انگوری بخورند گزندگی جنبنده زهردار و گزیدگی مار را سود دارد
و ادرار کند و حیض و نفاس بیارد و سنگ گرده را بریزاند و ریش سر را ضماد کنند
سود دارد و خنازیر را بگدازد و ابن ماسویه گوید مسهلست **حرف التاء** **تربد**
چوبی است بهترین او آنست که سپید و میان تهی و صمغ دار است و اندر سطبری
و باریکی معتدلست و زود سوده شود و طعم او تیز باشد زبان را بسوزد و آنچ خرد شده
باشد ضعیف باشد و ابن ماسویه گوید گرم و خشکست بدرجه سیم گروهی گفته اند
مزاج آن بجز مزاج سقمونیاست مگر آنک او اسهال بلغم کند جهت آنک بلغم بسیار
و اندکی اخلاط سوخته بیارد مطبوخ او خلطهاء صفراییش بیشتر آرد و بلغمی کمتر آرد
بو علی سینا گوید تربد بلغم رقیق را بیارد و هر گاه که او را زنجبیل و مانند آن چیزی
تیز قوت دهند بلغم خام بیارد و تنها بلغم نتواند آورد مگر که آن را اندر معده یا اندر
امعا یابد بعضی گفته اند اگر تربد اگر دارویی که او را قوت دهد با وی یار باشد بلغم لزجه(?)
آرد و دفع نتواند کرد بدان سبب مضرت او بسیار گردد خاصه دماغ را بسبب مشارکت
معده با دماغ و زنجبیل او را یاری دهند و در کار آرند اما بن عصبها را سود دارد اصلاح
او آنست که ظاهر او بتراشند تا پوست سیاه از وی جدا گردد و هر گاه که اندر معجون بکار

دارند بیک کوبه و نرم نسایند و هر گاه که بر سر داروی مطبوخ کنند بدان نرمی باید
سوده و بروغن بادام چرب باید کرد تا بجاء معده اندر نیاویزد طبری گوید بهترین داروی از
داروهاء مسهل اوست و هندوان اندر همه کتابها برین اتفاق کرده اند و او را اندر خبیص و
اندر شرابها خورند **ترنگبین** معتدلست اندکی بگرمی گراید زداینده است و نرم کننده
سینه را نرم کند و سرفه را سود دارد و تشنگی بنشاند و اسهال صفرا کند بخاصیت
حرف الجیم **جاوشیر** گرم و خشکست بدرجه سوم بادها را تحلیل کند و خداوند عرق النسا
و وجع المفاصل و نقرس را سود دارد و ماندگی و سرد و سرفه و درد پهلو که از سردی
بود سود دارد قولنج بگشاید و رطوبت خام باسهال دفع کند و خداوند اختناق الرحم را
و صلابت رحم را سود دارد و بول و طمث آرد و صلابت طحال را خوردن و ضماد کردن
سود دارد **حرف الحاء** **حب النیل** گیاء هندی است ابن جریج گوید سرد و
خشکست بدرجه اول ابو علی سینا گوید درست آنست که گرم و خشکست بدرجه دوم
برص را و بهق سپید را ببرد و بغثیان کشیدن و تاسه آرد و اسهال اخلاط غلیظ و سوداوی
کند و کرم شکم و کدو دانه را بیارد **حب الرشاد** تخم سپندانست و تخم سپندان چند
نوع است بعضی خرد است آن را حرف گویند و اندر خوردنیها بسیار بکار دارند و بعضی
درازست بر شکل تخم شاهسفرم حب الرشاد آن را گویند گرم و خشکست بدرجه سوم
معده را و جگر را گرم کند و اما سپرز را ببرد خاصه که با انگبین ضماد کنند و اندکی
آرزوی طعام آرد و بسبب تیزی معده را نیک باشد چهار درم کوفته یا پنج درم با آب گرم
بخورند اسهال کند و کرم و کدو دانه را بیارد و عرق النسا را سود دارد و سوده و ناسوده
مقدار دو درم بادهاء روده ها بشکند و قولنج را سود دارد و بریان کرده و ناکوفته مقدار
دو درم بخورند اسهال باز گیرد خام که اندر حسوها از بهر سینه و ضیق النفس سازند
بکار دارند رطوبت را ببرد و سینه و شش را از رطوبت لزج بزداید گروهی گفته اند دمیله را
که اندر باطن باشد بپزاند و بگشاید و حیض بیارد و بچه اندر شکم بکشد با نمک یا مرهم(?)
و تر کنند دملها را بپزاند با سرکه و پست ضماد کنند عرق النسا را سود دارد باه را قوت
کند و سستی عصبها را اندر طلی بکار آید سود دارد و بهار و خوردن و طلی کردن موی با کمی(?)
ببرد نگاه دارد و بهر جنبنده که آن زهر دارد را سود دارد و بهار از دود او بگریزند **حنظل**

نرم مانند باشد مانند نرم و سپید و بی لیف باشد و پرلیف ناک باشد بهترین او سپید باشد
و آنچ سیاه و صلب باشد بد باشد تا از دو نشود سبز ناکی از وی بشود باز شاید کرد از بهر آنک
هر چ جای دارد زیان کار باشد و بیش رود و تا سه و بیش کس را و ضیق النفس آرد و عرق سرد آرد
و باشد که هلاک کند او را وقت غایت صلابت تولیا کبیر بدل کرده گروهی گفته اند هر گاه که شربها با اول سبب
بر آید وقت سبل و باز کردن او باشد تنجم که از وی بیرون کنند از بس سه ماه ضعیف شود
بهتران باشد که بوقت حاجت بیرون کنند و پوست بیخ او زیان دارد اصلاح او کتیرا و نشاسته
وضع کند و کتیرا اولیتر از بهر آنک هم مضرت او باز دارد هم او را با سهال یاری دهد و صمغ
او را از کار یا باز دارد اگر اندر حبها مسهل بکار دارند بی اصلاح حاجت آید و هیچ اندر [illegible]
و ایارجات بکار دارند اصلاح نباید کرد و او را اندر مطبوخ بکار دارند و اندر روزگار سخت
گرم و سخت سرد بکار نباید داشت از بهر آنک اندر گرما تا سه و [illegible] تولد کند و باشد
اسهال تولد کند از بهر آنک هوا گرم اخلاط را بظاهر تن کشند و اندر هوا سرد اسافل را زیان
دارد و از معده خون آید طبع او گرم و خشک است بدرجه سوم کندری گویند سرد و تر است بدرجه
سیاه گویند کندری اندرین [illegible] از خون [illegible] دماغ را پاک کند و بلغم غلیظ [illegible]
و بلغمها بیرون آرد و اسهال صفرا ببرد و استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را که از رطوبت
و از بادها باشد سود دارد و باشد که از وی اسهال خون تولد کند و نقرس و عرق النسا را و [illegible]
گرده و مثانه را سود دارد هر گاه که او را سخت نرم بسایند [illegible] اندر یابد و بخور [illegible]
و هر گاه که اندر حب کنند اگر حبها بزرگ کرده باشند و خشک شده باشد اندر معده بماند
چندانک [illegible] بسبب اسهال [illegible] افراط کند و او را و بیخ او را اندر [illegible] بجوشانند و [illegible]
و هر که مضمضه کند درد دندان را سود دارد و اندر روغن زیت بجوشانند و [illegible]
آوازها که [illegible] اندر انسان باشد [illegible] آن آوازها [illegible] و دوی [illegible] کنند
و همچنین روغن بر دندان مالند بر کشیدن دندان آسان کند بیخ او [illegible] گندم را سخت [illegible] دارد
محمد زکریا گوید که او هیچ [illegible] سپید [illegible] از گندم [illegible] چهار جای [illegible] درم [illegible]
حنظل [illegible] اندر جاله [illegible] کرده گروهی گفته اند [illegible] اندران [illegible] شود
دارد [illegible] وقت باز کردن او باز کنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی کند
حسین بن الحسن گوید [illegible] مسهل [illegible] اسهال سودا [illegible] دارویی با منفعت [illegible]

ندیم

ندیم و بشقند بان از ذکر آن غافل بوده اند و من آن را بیازمودم و اندر مالیخولیا و صرع و دوار
و داء الحیه و جذام سخت سودمند یافتم و جذام را اندر آن حال که نو پدید آمده است و زیادت نشده
و باشد که قی نیز آرد و سودمند باشد که گروهی گفته اند بزرگ تر او اما [illegible]
کند و بر جذام و داء الفیل و الیرقان سود دارد **جلتیث** دارویی هندی است و آن مانند
[illegible] گرم و خشک است بدرجه دوم نقرس را و درد اندامها را سود دارد و کرم
کدو دانه را و بلغم خام را باسهال بیارد **حلبه** اندر ترهها یاد کرده آمده است **خرمل**
[illegible] جالینوس گوید گرمست بدرجه سوم و لطیف کند [illegible] اخلاط غلیظ
[illegible] و باد را بیرون آرد [illegible] با عسل و شراب و روغن [illegible]
روغن کبک و آب بادیان و زعفران بسایند ضعیفی چشم را سود دارد و [illegible] طلی
کند سود دارد خوردن و طلی کردن قولنج و حیض را بگشاید و ادرار [illegible] اندر [illegible]
[illegible] یاری دهد اندر روغن کتان بجوشانند و آن روغن را گرم [illegible] کنند و اندر قضیب [illegible]
[illegible] مانند [illegible] باه را زیادت کند اگر کسی از [illegible] عاجز باشد سواد
حاصل کند و اگر اندر روغن یاسمین یا اندر روغن سوسن یا روغن خیری بجوشانند قوی تر
حجر ارمنی سنگیست [illegible] تر است [illegible]
تر است و رنگ آمیز است [illegible] از بهر آنک [illegible]
[illegible] آرد و اسهال سودا کند و طبیبان اندر استفراغ سودا بدین اقتصار کنند و دست [illegible]
سیاه [illegible] از بهر آنک این مضرت تر باشد **حبة الخضرا** با بطم خشک یاد کرده آمد
حرف الخا **خیار شنبر** بهتران باشد [illegible] از قصب بیرون کنند تر است [illegible]
و [illegible] معتدل است [illegible] و [illegible] و از رطوبتها پاک کند
و ثقل خشک را دفع کند [illegible] استفراغ رطوبت [illegible] یاری دهد و قولنج [illegible]
و با خرما هندی [illegible] استفراغ صفرا کند [illegible] سود دارد با آب کشنیز تر و آب
عنب الثعلب درد مفاصل [illegible] باشد [illegible] گرم را سود دارد و با آب
کشنیز تر و آب [illegible] طلی کنند سود
دارد و استفراغ او بی رنج باشد [illegible] بوقت ضرورت [illegible] استفراغ [illegible]
کرد **خرما هندی** سرد و خشک است بدرجه سوم تشنگی که اندر تبها تولد کند بنشاند

وقی باز دارد و معده گرم را قوت دهد و ابتدا بیماریها که با غثی و ضعف باشد سود دارد خاصه
که اگر با جانب طبع حاجت باشد استفراغ صفرا کند محمد زکریا گوید خرما هندی غذای
است که بداروها ماند خوردنی ازوی باندازه باید کرد و کودکان را آموختن او را او باید داد
و زنان را و مردم خصی را نشاید مگر اندکی و هر کرا درد معده و قولنج رنجه دارد نشاید
داد اگر چه قولنج از حرارت باشد اما بیماریهای صفرا و حرارت رودها را از آن زبون کرده باشد
همچنین سردی را که در دمثانه باشد و زنی را که در درد رحم باشد و خداوندان علتهای
دماغی را چون صرع و فالج و لقوه و تشنج و سرسام سرد و خداوند مالیخولیا را و کسی را که طعام
اندر معده ترش باشد و کسی را که عصبها ضعیف باشد و کسی را که شکم بطبع نرم باشد
یا زود اجابت کند خرما هندی نشاید داد و مردم سپید پوست و اندک موی را نشاید داد
مگر اندکی و حنین گوید شربتی مقدار بیست درم بیک کرّت فرموده است و این مقدار از حمل
درم بازگیرد و اندر بعضی مقدار یک رطل بغدادی باشد یک درم صبر و سی درم خرما هندی
پاک کرده فرموده است و این از مقدار بیست درم باز آید و بوحنا ماسویه اندر
قرابادین خویش خوردنی از ده درم تا پانزده درم فرموده است و اندر کتاب اصلاح الادویه
المسهله مقدار خوردنی از آب او تنها ای داده و نیم رطل بغدادی فرموده است **خروع**
بتازی اخبر معروفست گرم و ترست دیسقوریدس گوید از تخم او سی دانه پاک کند و بساید
و بخورند استفراغ کند و بلغم آب پاک کند و باشد که قی آورد از بهر آنک معده را ضعیف و نرم
کند گروهی گفته اند اسهال بلغم کند و قولنج را بگشاید و اوجاع مفاصل را سود دارد مقدار
خوردنی او از ده درم دانه تا پانزده دانه ناشسته دانه و اگر تخم او بکوبند و بر کلف
طلی کنند هر دو را ببرد و خلطها بگدازد و لطیف کند و اندامها را قوت دهد و مشی کند
تخم او و فعل او محلل است عصبها را نرم کند و اسهال کند و جراحت را و علتها را که از سردی
باشد سود دارد و روغن او اندر همه بکار دارند و فعل او قوی تر ... کند گر را
و ریشهای تر را که بر سر باشد و آماسها را که اندر مقعد باشد و انقلاب رحم را و انضمام
آن را سود دارد خوردن او شکم را پاک کند از کرم جالینوس گوید برگ او تحلیل و جلا کند
اگر چه قوی نیست دیسقوریدس گوید برگ او را بر آماسها و پستانها که اندر وقت نفاس بود
ضماد کنند سود دارد جالینوس گوید روغن او سخت ماننده است بروغن زیت کهن و

قوی ترست بدل زیت ناردین بکار آید **خربق سیاه** برگ نبات او ماننده برگ خباری
است و ساق او کوتاهست و آنچ از وی بکار آید بیخ اوست و رنگ ساق او سرخ است و اصل
بیخ او همچون سر پیازی است بیخها باریک و از وی شاخ زنده رنگ بیرون او سیاه است و
اندرون او سبزست و میان هیچ است و اندروی ماننده خانه عنکبوت چیزی است هرگاه
که بشکند ماننده گردی یا دودی از وی بیرون آید و اندر خشکی روید و بهتران باشد که
سخت باریک و سخت سطبر نباشد و سخت کهن باشد و تازه نباشد و زود شکن باشد
طعم او تیز باشد و زفان را بگزد شاخها او را آب تر کنند و بنهند تا نم بگیرد و پس پوست او
بتراشند و آن پوستها را اندر سایه خشک کنند و بسایند و اندر داروها بکار دارند با
نطراسالیون و دوقو گرم و خشک است ملاحجه سوم بجلی است و لطیف کننده است
و جلا قوی دهد و گوشت مرده را بخورد و خاصیت او آنست که مزاج بگرداند و مزاج
حیوانی بدل کند و بسیار کس باشند که خربق سپید خورند از بهر قی و او را نه قی باشد
و نه اسهال و لکن فایده قی و اسهال یابد و مردم قوی ترکیب را بدو خون افزاید و بر ابدان
جوان با کحل را موافق باشد و مردم ضعیف را نشاید و وقت خوردن او ماه نیسان
باشد یا تشرین پیشتر از خوردن او یک هفته از طعامهای غلیظ پرهیز باید کردن
و نشاط و شادی باید جست و آن روز که فردا خربق خواهد خورد شبانگاه قی باید کرد
و بامداد بخورد استفراغ او صرع و مالیخولیا و شقیقه مزمن را سود دارد و صفرا بیرون آرد
و همچنین بلغم را و همه فضول را که با خون آمیخته باشد جدا کند و همه تن را پاک کند تا
ناخن و پوست نیز پاک کند و بهق و برص را پاک کند اندر مرهمها بشانند و بدان مضمضه
کنند درد دندان ببرد طبیخ او اندر گوش چکانند آوازها که اندر گوش افتاده باشد زایل
کند و قوت شنوایی باز دهد اصلاح او آنست که او را اندر شراب انگوری یا اندر سکنگبین
تر کنند و مدتی بگذارند پس آن شراب یا سکنگبین با کشکاب یا کشکاب جو و عدس
پخته باشند بیامیزند و بخورند یا با سوربا یا مرغ فربه یا با چیزی خورند که او را زود بگذارند
و معده را قوت دهد و بزودی ... اندر کار آرد اما بیخ بگذارند و معده را قوی کند چون
بوزنه جو بباری و سعتر و قطراسالیون و دوقو باشد و آنچ زود اندر کار آید سقمونیا باشد
خباری نبات دشتی است او را ساقی بلند نیست شاخها بسیار دارد از یک اصل و بر سنگ

برگی است چون برگ خطمی نوعی از ملوخیا است پس دو نوع باشد اما دشتی معتدل است و نرم
کننده و بوستانی بسبب آنک آب بیشتر یابد ضعیف‌تر باشد و تخم هر دو قوی‌تر از برگ
باشد و ملوخیا السخرة از هر دو تحلیل کننده‌تر است بولس گوید خبازی دشتی را که یافتنا
ے گردد قوی و گرم و خشک باشد پاک کننده است و بدین قوت است که هر گاه که او را
بپزند و بخورند اسهال کند و بلغم خام و کشنده بیارد و باشد که از افراط با اسهال خون کند و تخم او
ببرند بکوبند و بر مالد طلی کنند خشک کند و اندر برگ او و شاخهای او قوتیست تحلیل کند
و قبض کند و خشکی کند ے آنک بسوزاند بدین قوت طبیخ او دار سوختگی آتش بے چکانند
سود دارد با داروهای سبز بکار دارند سود دارد ابن ماسویه گوید خبازی سرد و تر است
بدرجه اول خاصه بستانی معتدل‌تر اندست و مثانه را و ریشهای گردن را سود دارد خاصه
از شکوفه او تخم او بهتر باشد درستی حلق و سینه و مثانه و رحم را سود دارد د سعوط
گوید برگ او را بخایند و با اندکی نمک بر ناسور ضماد کنند پاک کند و گوشت برویاند و اگر از بهر
درست شدن خواهند بے نمک ضماد کنند و اگر برگ او را بکوبند و با بول مردم بسایند تا بول
مرهم شود و بر ریشهای سر که تر باشد ضماد کنند پاک کند و سبوس را نیز پاک کند برگ او را
با زیتون بکوبند و بر سوختگی آتش و رحم ضماد کنند سود دارد و اندر طبیخ او نشستن
حالت رحم را پاک کند و از طبیخ او حقنه کنند سوزش معده و رحم و سوزش رودها زایل
کند شاخها و برگ او با بیخ او بپزند و بخورند مضرت داروها زهر دار کارزفیل باز دارد و زهرها را
نفع بگرداند و گویند که زنبور را سود دارد برگ او را با نمک بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون
مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند در زخم او اندر زن بیاکنده نشود گروهی گفته‌اند بستانی
معده را بد است و سدد حلق بجا بود حرف الدال دار صینی در سعوط
چینی است و هندوی است و سکزی اما چینی بزرگتر بهجون پسته است و سکزی کوچکتر
است بهجون تخم بنگ الخیر سرخ نقطهای سیاه و هندوی از سکزی بزرگتر است و از چینی کوچکتر
مغز او اغبرست و بزردی گراید خاصیتها و آنست که مغز او پرورکاری کاهد تا نشست
شود و اندر موضع خویش دیرتر ماند بهترین او چینی است پس هندوی و سکزی بدتر است
و دیر اندر کار آید و ناسه و بحیذ رودها تولد کند پوست او ماهی باز باید کرد
از بهر آنک اگر بیب باز افتد رنگ آب بستاند و سبید کند بهجون برص جز پوست او باز کنند

ومغز او بشکافند از میان او چیزی ماند زبانی بادمک بیرون کنند آنرا بسایند اخلاط او
تجارب کرده است و اسهال با فراط کند و سودا و بلغم از مفاصل بیرون آرد و سیاهی موی نگاه دارد
او را با داروهای ملین چون ترید خوردنی اندروی با هلیله و تیم و کسانی باشند که دلیری کنند مقدار
دو دانگ به عنکس کمتر باشد زیرا که مزاج هر کسی قوی دارد و استفراغ مفرط برباید اصلاح او
آنست که او را با انیسون و اندکی زعفران بکوبند و بسرشند و اگر با داروها مسهل دهند
بانزید و افسنتین و حب النیل باید داد و ایخ بدین باید با داروهای که اندروی افیون باشد نشاید
داد خرابد و مزاج سرد و دشوار سر دت باید داد حرف الذال ذریب کرکی باشد
جالینوس گوید سرکه از او را اندر کشادن قولنج فعلی عجب است بیشتری خداوند قولنج را بود
علاج کردن اما از قولنج خلاص یافته‌اند و دیگر باره ز بنا مله است و اگر باز آمد است ضعیف کرده است
او را اندر قولنجهای که نه از امتلا باشد بکار باید داشت خاصیت او آنست که او را اندر خرقه
کنند و بر پشمان پشم برنهی گاه بندند قولنج باز دارد و بهترین آن باشد که ریسمان از پشم گوسپند
باشد که او را گرگ ربوده باشد اگر بدست نیاید از اول آن گرگ کشته باشد و بعوض خرقه نیز اندر دبان او
که و گوهی کنند محمد زکریا می گوید من تعویذ سمین بکردم و مقداری گرگ اندروی
کردم و آن چند روز با قلنی بود و بر خداوند قولنج بستم تا بیاز ماییم از منفعت او عجب دیدم و آب
سرگین سبید باید و آنک بر خار یا بر سنگ یا بر چیزی که از زمین برداشته باشد و اندر سرگین او
استخوان خاییده باشد آن استخوانها را بهم بسایند سود دارد با اندکی نمک و عسل اندر شربی تعبیه
کنند و بدهند حرف الراء راتینه فندق هندی است و گرم و خشک است با سرکه بسایند و بر
خنازیر طلی کنند تا زایل کند خوردن او بازدها را که اندر پشت و بغل‌گاه باشد بشکند روز
بباید خورد خوردن او اندروی معده را تباه کند و سستی عصبها را سود دارد تجربه گرما گوید شنیدم که
مردی را القوه بود این دارو را بسوزند و دو قطره اندر بینی او چکانند از آن جانب که لقوه بود
و یک قطره از آن جانب که درست بود از بینی او رطوبت بسیار بیامد و هر روز یک قطره می‌ریزند
تا سه روز درست شد و از بهر شقیقه و صداع مزمن و صرع سدلا و دیوانگی و ما لیخولیا هم
بدین گونه بکار دارند سود دارد پوست درخت او دود کنند باز گرد کازرا سود دارد بابے رنگ او
بسایند و اندر بینی چکانند سبل و تاریکی چشم را سود دارد با سرمه چشم اندر کنند اولی تر
ببرد و منفعتها او اندر اسهال بهجون منفعتهای خربق سیاه است و اصلاح همان اصلاح است

خوردن از وی سه کرمه و کرمه شش قیراط باشد اندر شراب انگوری شیرین سره یا اندر سکنجبین
ما قطر اسالیون و دوقو و سقمونیا و باب خروق ما از آب بباید خورد خوانند تریاق گویند که
زنبیلا است پوست ظاهر او را باید و اندرینی حکایت از آن جانب که زنبیل باشد و بر موضع
گزیدگی طلی کنند سود دارد و با آب بسایند و بنیه بدان آلوده کنند و حمول سازند حیض گشاید
و بچه مرده بیرون آرد **الحرف الزا** **زراوند** سه نوع است طویل است یعنی دراز و مدحرج
است یعنی گرد و نوع سوم چو شاخ از نست طویل را نر گویند و مدحرج را ماده گویند همه
گرمست بدرجه سوم و خشکست بدرجه دوم جالینوس گوید قوتها مدحرج اندر همه بابها
با قوتها طویل برابرست جز آنکه مدحرج بقوت لطیف تر است و طویل بقوت گرم
تر و جلا کردن یعنی زدودن قوی تر است بدین سبب هر کجا حاجت بگرمی و جلا بیشتر باشد
طویل نافع تر باشد و هر کجا حاجت بلطیف کردن بیشتر باشد مدحرج نافع تر باشد دیسقوریدس
گوید منفعت طویل اندر شکستن بادها و گداختن چیزی غلیظ که اندر جگر باشد بیشتر ست
ارماسوس گوید طویل ریشهای رحم را موافق تر است و اندر موضع ریشها که گوشت خورده
باشد گوشت بر وی آید ماسرجویه گوید طویل را اگر بسایند و بر ریشها پراکنند سود
دارد دندانها را و گوشت بن دندانها را سود دارد دیسقوریدس گوید یک درم از طویل در شراب
انگوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها و داروها بکرا باز دارد و هر که اورا با مر و جبل
بخورند نفسا را از فضول که اندر وی باز گرفته باشد پاک کند و حیض بسته بگشاید و بچه
مرده را بیرون آرد و اگر حمول سازند همین فعل کند و اما مدحرج با آب بسایند و بخورند فواق را
و لرزه را که بتازی نافض گویند و سستی عصبها را و درد پهلوها را و اماس سپرز را و دمامل را
سود دارد و اگر ضماد کنند پیکانها و خارها و پوست استخوان را که حاجت باشد بیرون آرد از تن
مردم و ریشها بد را پاک کند و هر کجا که او را با ایرسا یا عسل نهند ریشهای کهن را پاک کند
و دندانها را بر دانگ جالینوس گوید او را بسایند و با آب بخورند دردها که از بادهای غلیظ با
نافض او صرع را و نقرس را سود دارد و سدها بگشاید ارماسیوس گوید مدحرج همه دردها
که اندر عضله باشد سود دارد فارسی گوید گوید کوهه را اصلاح کند و سینه را پاک کند و با عسل
اندر گوش کنند سوخ گوش را پاک کند و قوت شنوای زیادت کند اگر با عسل بکار دارند فضول
از دماغ پاک کند یک درم اسهال بلغم و صفرا کند و معده را پاک کند و مضرت گزندگی کژدم

بازدارد

باز دارد خاصه طویل و مدحرج مر دوا ملا داروها بکار دارند بعض نافع باشد بدل مدحرج کرد
او زرنباد و نیم وزن او و مسک وزن او بسباسه و نیم وزن او و قسط و بدل طویل وزن او زرنباد
و نیم وزن او بلبل **زوفا** زوفا خشک نباتی است اورا با عسل بخورند کیموس غلیظ ببنجی اسهال کند
و حب القرع را پاک کند با انجیر بخورند طبع نرم کند بلوبند با روغن گاو طبع نرم کند
و روغن گویند استفراغ بلغم خام کند دیگر منفعتها او اندر موضع خویش یاد کرده آید **الحرف**
السین **سقمونیا** طبیبان اورا محموده گویند و انطاکی نیز گویند دیسقوریدس گوید
نبات او ویکا اصلست و از وی شاخها بسیار رسته بلندی او سه گز است یا چهار گز و بر ظاهر او
تری است دوسنده و بر برگ و بر اصل او و بچون زغبی است و زغب موی نرم بود جهان را
گویند که از خانه بر آید بر تن ایشان باشد و برگ او سه سوست بچون برگ لبلاب و شکوفه
سپید ست و گرد و سپیدی او چون خالک گوزیست و اندر میان او تری است و بوی گران دارد
و سطبری ساق او بچون ساعد مردی است سپید ست و اندر وی شیری است ساق او ساره
و پوست او بتراشند و باشد که از سر تا پای بردار فرو شکافند از یک پهلو گو کرد او بخاکی
کنند و اندر آن مغاک برگ گوز بگسترند شیر از وی بچکد اندر گیرد و اندرین مغاک دمیده برگ
گوز جمع شود پس بگذارند تا خشک شود و بردارند و بهترین او انطاکی است و او را انطاکی
بهرست گویند و شامی و فلسطینی و جرمقانی و آنک از کوه لکام آرند و از دیگر جایها همه
بد باشد و شامی البشیر کاهی که ورا غشر گویند و بار دکرسنه غش کنند و کرسنه دانه است
بچون [illegible] اصلاح سقمونیا اینست که او را مشوی کنند یعنی بریان کنند و بریان کردن او چنین
که سیبی بد و نیم کنند یک نیمه بزرگتر و یک نیمه کمتر و میان او پاک کنند و سقمونیا اندر آن
نیمه بزرگتر کنند و هر دو نیمه بهم باز نهند و بخمیر اندر گیرند و در زیر آتش نهند و نگاه دارند
تا نیمه کهتر بر بالا باشد و [illegible] تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون کنند و [illegible]
و از خمیر جدا کنند و سقمونیا بردارند و اندر آن [illegible] بریان کنند و [illegible] خود
اصلاح اوست و باشد که اصلاح او با نیسون [illegible] کنند با روغن بادام چرب کنند محمد زکریا
گوید با آب [illegible] و صبر بکار دارند او صلاح او باشد و بباید دانست که قوت سقمونیا
زود باطل شود و قوت خام سی سال یا چهل سال بماند و بارها سپید و بزرگ باید [illegible]
بارها صدف و [illegible] و ریزه [illegible] در آب زود حل شود و آب [illegible] چون شیر کند طبع او گرم

وخشک بدرجه سوم وگرمی بیشتر از خشکی است بیخ او یک درم بخورند اسهال کند بیخ او و برگ او
بکوبند و بسایند و با آرد جو بسرشند و بر عرق النسا ضماد کنند سود دارد و سقمونیا با عسل
و روغن زیت بیامیزند و بر خراج ضماد کنند تحلیل کند و با سرکه و روغن گل بسرشند و بر سر نهند درد
کهن ببرد ابن ماسویه گوید معده را و جگر را بد است و شهوت طعام ببرد و گروهی گفته اند
منش گشتن و تشنگی آرد و روده‌ها را زیان دارد اگر اندر بهی یا اندر سیب اوی را جوف بسازند
و اندر شکم بکشد و بیرون آرد اگر فزون از مقدار واجب خورند سخت طبع باز کند و عرق
سرد و منش گشتن آرد پس اسهال مفرط کند و حال سقمونیا بحسب حال هر شهری بگردد و اندر
شهرهای سرد و شمالی بیشتر از آن باید که اندر شهرهای معتدل ابن ماسویه گوید اندکی از وی
ادرار کند و اسهال نکند و لکن با صبر چون بدان عمل کنند کمتر کند **سکبینج** بپارسی سکبینه گویند
صمغ است گروهی گفته اند با ورد که سنجیل شود سکبینج شود بهترین او اصفهانی است که زود
بشکنند و اندرون سرخی زند و زود اندر آب حل شود و اورا با سرد غش کنند
گرمست بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم تحلیل کند و لطف کند و بادها را بشکند
کند و زداینده است دسقوریدس گوید فالج و لقوه و صرع را و هک عصبه را سود دارد و درد
سر که از سردی و بادها باشد زایل کند درد سینه و سعال کهن را سود دارد و خلطهای غلیظ
را که اندر سینه باشد سود دارد و بکشد و مقدار چهار دانگ و نیم اندر آب سداب فشرده ضیق
النفس را سود دارد و فالجی را که گردن سوی پشت باز می‌کند سود دارد و خدر دست و پای را که
حس و حرکات اوی بشود سود دارد بسرکه بسایند و بر سپیدی چشم و بر شحم طلی کنند
سود دارد و اندر سرکه حل کنند و ببویند اختناق رحم را سود دارد خوردن و حقنه کردن بدو قولنج
را سود دارد و بگشاید و بلغم غلیظ را که اندر مفاصل باشد بکشد و باسهال بیارد و بواسیر را سود
دارد و بادها را بکشد و سنگ گرده بگذارد و انقرا را که بپارسی لرز گویند با سرد گویند ایا
کند قوت سردی را زایل کند و جگر را سود دارد سردی رحم و معده و روده‌ها را سود دارد
و حیض بگشاید و ادرار کند و آب زرد با اسهال بیارد از بهر صرع حل کنند و اندر بینی افکنند
سود دارد **سنامکی** نباتی است در بادیه گرم و خشک بدرجه اول اسهال سودا و صفرا
کند و قوت او بقعر تن رسد و بهترین سپید درد مفاصل را و عرق النسا را سود دارد و گر و خار
ببرد مقدار هفت درم با سی آب مویز خراسانی و چهار درم روغن بادام گرم کنند و بخورند خداوند

صفرا و بلغم را سود دارد و اگر بیخ در طعام فیتمه با وی بار کند خداوند سودا را سود دارد **سورنجان**
بیخ نباتی است و او را شکوفه است از نخست آن شکوفه پدید آید وی اندر برابر آفتاب برگردد
بالاها و کوهها باشد و برگ او بر زمین نهاده باشد بهترین او آنست که اندرون او و بیرون او سپید
و صلب باشد و بیخ سرخ و سیاه زیان‌دار باشد و ابن ماسویه گوید سرخ و سیاه زهر قاتل
است و ابن ماسویه همچنین گوید و بیشتری طبیبان گفته اند که گرم و خشک است بدرجه سوم
اسکندر گوید سرد است ولکن بغایت سردی نیست اگر بغایت سردی بودی اسهال نکردی
و از بهر سردی است که او را از بهر دردبندها با زیره و بلبل خورند گروهی گفته اند اندر سپید
حرارت اندک است و دیگر انواع گرم بغایت است محمد زکریا گوید اگر گرم بودی باسهال ...
و اندر وی سودا ... بسبب تریاق همه دردبندها است و معده را بد است و عاقبت بسیار
خوردن او ستوده نیست از بهر آنکه چون بسیار خورده شود عصبها را سست کند و بدین سبب
است که هر بار که خورده اند تدبیر تری و نرمی مفاصل باید کرد خوردن و ضماد کردن نقرس را
و درد بندها را سود دارد و قوت سردی زیادت کند از بهر آنکه درد وی رطوبتی افزون است
خاصه اگر با زنجبیل و پودنه و زیره خورند جراحتهای کهن را سود دارد و خشک کند جرم او
طبیخ او مسهل است خوردن از وی یک مثقال با شکر و با داروها دیگر نیم مثقال بدل او و اندر
اوجاع مفاصل وزن او ترک جنا و نیم وزن او مقل ازرق **سپستان** سخت لطیف است سینه را
نرم کند و تشنگی بنشاند و طبع زود دارد حرف الشین **شحم حنظل** اندر حرف حا یاد کرده
آمده است **شاهتره** نباتی است بهترین او سبز و تازه و طعم باشد سرد است بدرجه اول و خشک
است بدرجه دوم و طعم او واجب می‌کند که اندر وی حرارتی باشد و گفته اند که تخم او
قوی تر باشد خون را صافی کند و صفرا از معده و خلطها بدر حترانه پاک کند
قوت نوشته بر وی پر را از گرمی خارش پاک کند جالینوس گوید بقوت قبض که اندر وی
معده را قوت کند گروهی گفته اند بقوت تلخی سده بگشاید خوردن آب او که بیرون
فشارند نیم رطل بغدادی یا ده درم یک رطل یا ده درم شکر و اندر مطبوخ خشک او را
از پنج درم تا ده درم و خشک او سوده که با شکر سفوف کنند از سه درم تا هفت درم و اگر
هم چندوی هلیله زرد با وی بیامیزند یا با اهلیلج خورند سخت سودمند باشد **شبرم**
نباتی است اندر پوست نهاد او و اندر میان کشت زارها و او را ساقی است راست و بر شاخ

رغوی است واندروی شیر هست بهترین او آنست که از نصیبین آرند رنگ او با سرخی گراید
و اندرون رنگ باشد و رقیق و نازک باشد با پارها پوست بچیند باشد و آنچ غلیظ
و رنگ تیره و گرفته باشد و سرخی کمتر دارد چون دیبها نها از وی ما زمی آید سخت بد
باشد تا سه کند و بجیدن رودها و عرق سرد بدید آرد و آنچ از ماوراء آرند هم بد باشد
طبع او گرمست بدرجه دوم خشک بدرجه سوم و شیرا او اندر گرمی و خشکی بدرجه چهارم
اندر وی قبضی است و تیزی تیز و سرها، کی کار آنجا باید و این بزرگترین مضرتی است و این
سبب طبیبان دست از وی بداشته اند و هیچ نوع از وی بهیچ کار ندارند و مجلد را هلاکرا
زیان دارد و تب آرد و اگر او را اصلاح کند ضعیف شود و اسهال او باطل گردد و اندر کتاب
کامل الصناعه گوید اندر شیر هم خیری نیست و جرم او آب زرد و صفرا و رطوبتهاء
غلیظ که از بندها باشد و خلط سودائی باسهال بیارد و قولنج بگشاید بوعلی سینا گوید
طبیبان پیشین او را بکار داشته اند و دیگران چون مضرتهاء او دیدند و آزمودند دست از وی
بداشته اند از بهر آنک اصلاح او آنست که او را کوفته اندر شیر گاو دهند یک شبانروز و هر وقت
شیر تازه می کنند شیرا او را ضعیف کند و قوت اسهال و تیزی او باطل کند اگر چاره نباشد
جرم او را با انیسون و تخم بادیان و زیره و هلیله باید خورد لاکن این اندر کارها با این داروها
دستوری دهند اولیتر آنست که بدین دستوری دلیری نکند از بهر آنک مضرت او اندر
تیزی است و این داروها تیزی زیادت کنند و طبیبی که با این داروها دستوری داده است
از بهر آن داده است که این دارو معده را قوت کند و مضرت او از معده باز دارد این جانب
نگاه داشته است و آن جانب که تیزی زیادت شود نگاه نکرده است پس اولیتر آنک بدین
دستوری دلیری نکند و بهیچ وجه بکار ندارند و اگر از بهر استسقا خورند او را اندر آب
کشنه و آب عنب الثعلب سه شبانروز تر باید کرد و هر روز آب بدل باید کرد پس
خشک باید کرد و با اندکی نمک هندی و تربد و هلیله زرد حب باید کرد خوردنی از وی
دانگی و یا چهار دانگ و مقدار دو درم از وی زهر قاتلست

حرف الصاد

صبر
افشرهٔ نباتی است و سه نوع است اسقوطری و عربی و سمجانی از همه اسقوطری
بهترست و بهتر آن زعفرانی باشد و بوی او همچون بوی مر بود و رنگ او باشد و نازک
و ریزنده و روشن باشد نفس اندر وی درخشد برنگ جگر شود و عربی اندرین صفتها کمتر

از اسقوطری باشد و سمجانی بد و گنده و سیاه باشد و اسقوطری هرگاه که کهن شود
بپارسی الوا گویند و سبر یا بی علوا نبات او را شکوفه است نیلوفری چون شکوفه سوسن لیکن برگهاء
او بزرگتر و غلیظتر و آب ناک تر از برگ سوسن است بهترست و اندکی تلخی باز دارد
برگ او ببرند و اندر چشت افکنند و نانی بکوبند و آب او را اندر تغارها جمع کنند و اندر
آفتاب بگذارند تا سطبر شود و خشک شود و غش او صمغ و اقاقیا کنند گرم و خشکست بدرجه
دوم جالینوس میگوید استفراغ صفرا کند دسقوریدوس گوید یک درم و نیم با آب گرم بخورند
اسهال کند و معده را پاک کند و مقدار دو درم خون برآمدن از گلو باز دارد و خداوند
یرقان را سود دارد اگر با عسل خورند اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درم استفراغ تمام کند
او را با داروهاء مسهل بیامیزند مضرت داروها از تن دفع کند و جراحتها و ریشها تا [illegible] کند
زود درست کند خاصه ریشهائی که بر فرج زنان و مردان باشد و خم خورد چشم را سود
دارد با سرکه و روغن گل برسر طلی کنند درد سر بنشاند با شراب انگوری بیامیزند و موی
بدان بشویند بریزد نیز روی را باز دارد بباید دانست که قوت صبر بقعر تن نرسد جز از معده
و رودها استفراغ نکند و اگر شربت او بیشتر کند باشد که قوت او بجگر رسد و اگر با افاویه
بیامیزند قوی تر شود دسقوریدوس گوید اندر طب قدیم آورده اند که اسهال سودا کند
و مالیخولیا را سود دارد هر که بپیوسته سه روز هر روز یک مثقال بخورد سه روز دیگر فرو گذارد
و باز معاودت کند و سه روز دیگر بخورد و سه روز دیگر فرو گذارد و از بندها بکشد و سده جگر
بگشاید فارسی گوید معده را گرم کند و دباغت کند و بادها را بشکند و خاطر تیز کند و عقل را
روشن کند و دردبندها و نقرس را سود دارد معده را که اندر وی صفرا باشد بهترین داروها
صبر باشد که بیک روز بخار زایل کند و شهوت طعام که بشده باشد باز دارد و آرزوهاء
تباه چون آرزوی گل و مانند آن ببرد صبر را بمصطکی و گل سرخ و مقل اصلاح کنند
و چون کند بامداد و شبانگاه چیزی چند بخورد طبع را نرم کند و طعام را تباه نکند و اندر بعضی
کتابهاء مجربست که از جالینوس حکایت کرده است که صبر نباید خورد الا پس از آنک طعام
از معده بیرون آید از بهر آنک اگر با طعام بیامیزد آن را تباه کند و وی را اندر فصل گرما
و سرماء سرد نشاید خورد از بهر آنک وی مقعد را و بواسیر را زیان دارد و اصلاح او آنست
که او را مغسول کنند یعنی بشویند بدین دو گونه صبر اسقوطری یک رطل بغدادی ببرند

وكلوبند وسبيزنك ونكاه دارند وافسنتين رومى وكبر بلاده اسپيره مصطكى وعود بلسان وحب
بلسان وسليخه ودارصينى وسنبل واسارون هر يك سه درم جمله را نيم كوفته كنند واندر دو
آب بزند تا بنيمه باز آيد وبپالايند وداروها بدست بمالند وصبر سوده اندك اندك اندر
آب بدست مى مالند وى شويند تا جمله اندر وى حل شود پس بنهند تا بنشيند آن آب كه
بر سر او بماند بريزند وسه درم زعفران با وى بسايند روا باشد واز بهر سه درم مجرور صبر را آب
كشته شويند بدين گونه كشته را بكوبند وبفشارند وآب او بگيرند وصبر را بكوبند وبيزند
وبدين آب كشته اندر غالند وبشويند وبنهند تا خشك شود مجرور را بحسب موافق باشد وقوت
صبر مغسول زود برود وقوت اسهال او نيز ضعيف تر باشد وناشسته اسهال بيشتر
كند وپاك كردن دماغ را از بهر آنست كه اندر معده دير ماند وقوت لطيف كند از وى بدماغ
شود واخلاط را لطيف كند وفرو آرد ومعده را پاك كند وچون معده پاك شد بخار از معده
بر دماغ نشود ودماغ پاك شود وگروهى گفته اند سبب پاك كردن صبر معده را ودماغ را آن
كه معده را با دماغ شركتى است بعصبى كه از دماغ بمعده آمده است چنانك اندر تشريح عصبها
ياد كرده آمده است صابون ريش كند وعفن كننده است وقولنج را بگشايد وخلط خام
باسهال بيارد اندر حرف صاد وطا وظا وعين داروى مسهل معروف نيست حرف الغين
غاريقون داروى رومى است واز درخت … بيرون كنند از وى نر وماده باشد وماده
بهتر باشد ونشان او آنست كه نرم وسپيد باشد وزود ماليده شود واما نر باشد
بسيارى باشد چوبناك وسخت باشد ودشخوار ماليده شود وزيان كار باشد طعم او نخست
شيرين گونه باشد پس طلخى پديد آيد وآخر تيزى پديد آيد اندر وى قبضى اندك است وگرم
وخشك است بدرجه دوم جالينوس گويد تحليل كند واخلاط غليظ را لطيف كند وسدها
كه اندر جگر وگرده باشد بگشايد ويرقان زايل كند ودماغ را پاك كند ومصروع را سود دارد
خوردن او از بهر اين كار يك درمى واز بهر آماس سپرز وعرق النسا ووجع المفاصل سه ايولوس
با سكنگبين سود دارد وعصبها را پاك كند وكسى را كه از اسب يا از جاى بلند بيفتد
سود دارد وعصبها را پاك كند خوردن او از بهر اين كار سه قيراط اندر جلاب استفراغ
خلطهاء غليظ كند چون سودا وبلغم داروهاى ديگر را بدرقه كند وبتعجيل رساند وادرار
كند وحيض بسته بگشايد خوردن او از بهر اين كار يك درمى تنها سرد وناقص كند از بلغم

زنجاجی تولد

زنجاجى تولد كند وتنها اكنون كه از خلطهاء غليظ تولد كند زايل كند ومضرت زهرها باز دارد وبا
قوت آن باز كوشد وبرابرى كند از هر تنها شربتى بيش از دو نوبت يك مثقال اندر شراب
انگورى از بهر دفع مضرت زهرها بخورند وهمچنين بر گزيدگى كژدم ضماد كنند سود دارد
دسقوريدس گويد مقدار يك درمى درد جگر وگرده ورحم را وعسر البول را وهمه اسهال را
كه از اندرون شكم باشد سود دارد واو را تنها بخايند يا بخورند يا بخايند فرو برند درد معده را
وارياح نرم نيز ببرد حرف الفا فرفيون صمغيست قوت او سه سال يا چهار سال بيش
نماند چون كهن شود داروى بى رنجى بند واندر روغن دشوار حل شود ونماند بر خلاف اين
باشد واو را الصمغ والتروت … مى گويند تازه صافى وزرد بوى وطعم تيز باشد آن بكار آيد
او را تنها نگاه نتوان داشت از بهر آنك خورده شود ونيست شود با فلفل پوست كنده با وى
بياميزند او را وقوت او نگاه دارد جالينوس گويد لطيف كننده وسوزاننده است
واز آتش گرم تر است با آنك گفته اند هيچ صمغ گرم كننده تر از او نيست فرفيون را
بسايند واندر روغن كنند واندامهاء مفلوج وجلد … بمالند سود دارد وبچشم اندر كشند
آب … چشم را … بمالند همه روز سوزش اندر چشم بماند بدين سبب او را با
با عسل كشند يا اندر شياف بايد كرد واندر كشيد اگر با داروهاء مسهل كه اندر وى افاويه
باشد بياميزند بلغم را از بندها وعصبها بكشد بدين سبب است كه فالج را ولقوه را وعرق النسا را
سود دارد وگرده سرد را گرم كند وقولنج سرد را بگشايد گروهى گفته اند هرگاه كه كسى را جانورى
زهر دار كه زهر او سرد باشد بگزد پوست سر او بشكافند چنانك خون پديد آيد والختى فرفيون
سوده اندر آن شكافتگى كنند وبدوزند مضرت آن زهر بدو نرسد وسلامت يابد خوردن شربتى
با دانگى وفرفيون از بهر آن نشايد خوردن از بهر آنك اندرون … وناسه … وعرق سرد آرد وفم معده را
فرو گيرد واو را سخت … نشايد … واصلاح او صمغ عربى … درم … چوب
افزاى … نشايد خورد البته سه دانگ … اندر بدن سه روز معده ودرد ها …
كند مغلاسوس داروى است او را عرطنيثا گويند وگروهى گويند بخور مريم است اندر
حرف يا ياد كرده آيد حرف القاف قنطوريون دو نوع است غليظ است ودقيق
اندر آخر فصل بهار رويد بانى غليظ وبزرگست … چار روبست … … دو سپيد
… چنانش زرست وبيانش … است … بوته دشتى وهيوفاريقون … برگ او

بجوشند برگ سذاب گرم و خشکست بدرجه سوم جالینوس گوید اندر بیخ قنطوریون غلیظ
طعمها، گونا گونست و بدین سبب فعلها، گونا گون کند و تیز و قابض است و شیرینی اندر او دارد
نیوش تیزی حیض بگشاید و بچه را بکشد و بیفکند بقوت قبض جراحتها را درست کند
و بر آمدن خون از گلو باز دارد بدین دو قوت سستی و کوفتگی عضلها را که باری فسخ گویند و هنک
سود دارد و ضیق النفس و سرفه کهن را سود دارد از بهر آنک اندر آن علتها بدو کار حاجتست یکی
آنک خلطها را از عضوها بیارد و دوم آنک عضوی را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط را بقوت
تیزی باشد و عضوی را قوی کردن بعلت قبض باشد و منفعت داروی تیز آن وقت پدید
آید که تیزی او خالص نباشد چه اگر تیزی او خالص باشد همه مضرت باشد پس داروی تیز
چنان باید که لختی شیرینی یا تلخی اندر طعم او باشد تا شیرینی تیزی را نرم و معتدل کند
از بهر آنک شیرینی معتدلست و تلخی قوت تیزی را لختی باز می کرداند اعتدال حاصل شود
و اندر این دارو که لختی شیرینی است و قبض است و تیزی است بدین سبب منفعت او بسیار
است و طبع او گرم و خشکست بدرجه دوم و او را تری بکوبند و آب او بکشند و اندر پیش
نزدیک آفتاب نهند تا خشک شود و از اندر حصص بکار دارند و اما قنطوریون
دقیق را منفعت اندر آماس دبیلها و شکافها است اندر بیخ هیچ منفعتی نیست و تلخی اندر
وی بیشتر است بدین سبب خشک کننده است و او را تری بکوبند و بر جراحتها کهن
و تازه نهند زود بر و یاند و درست شود و بخشکی بکوبند و اندر ریشها، خشک کنند
و بکار دارند از بهر ناسورها و ریشها که گوشت زود رفته باشد و مادها را که بعضوی
آید باز دارد دیسقوریدس گوید اگر گوشت را پاره پاره کنند و با قنطوریون بپزند پارها،
گوشت را فراهم آرد جالینوس گوید بهترین داروی العین منفعتها که یاد کرده آمد دارو
است که اندر وی خشکی و قبض باشد و سوزانی نباشد از بهر آنک اندر قنطوریون
و اندر عصاره او بیخی نشاید او این قوتها هست این منفعتها ازو بحاصل آید
باذن الله عز و جل دیسقوریدس گوید عصاره او را با عسل بچشم اندر کشند تاریکی
جلا کند و اگر از وی حمول سازند حیض بسته بگشاید و بچه بیفکند و خوردن او درد عصبها را
سود دارد و در حقنها بکار دارند عرق النسا را و کوفتگی عصبها را سود دارد و اگر لختی
خون بیاورد نشان استفراغ باشد لکن اندرین علت نشان سود مندی باشد گرمی

گفته اند

گفته اند خاکستر او با آب حقنه کنند عرق النسا را سود دارد ابن ماسویه گوید بلغم لزج را
و کشد را که درو خون باشد با سهال بیرون آرد جزوی گوید اسهال او قوی نبود و آب
استسقا با سهال بیرون آرد کروهی گفته اند دو درم اندر شراب انگوری ذات الجنب را
که از سردی بود سود دارد و بر آمدن خون از گلو باز دارد جالینوس و غیر او گفته اند خوردن
و ضماد کردن او سدها جگر را و سختی سپرز را ببرد و گفته اند قولنج را بگشاید بمقدار
دو درم بحیلت شکم را و درد شکم را ببرد **قثاء الحمار** این دارو اندر کتابها، طب بچند
نام یاد کرده اند و بتازی نام او علقمست و نباتی معروفست بیخ او را افشرده او بکار دارند
و اندر آخر تابستان سپید شود و کروهی گفته اند قوت افشرده بیخ او و برگ او
گرم و خشکست بدرجه سوم لطیف کند و تحلیل کند و جلا کند است بیخ او را بکوبند
و آب بکشند و صافی با پالایند و اندر عصاره خاکستر گرم بقوام آرند و اندر سایه خشک
کنند و از میان اوهم بین طریق افشرده کنند و افشرده او سپید و املس و سبک باشد
یکساله نیک باشد دیسقوریدس گوید افشرده او اندر گوش چکانند درد گوش ببرد
و اگر بروغن شیره تازه حل کنند و اندر بینی چکانند درد شقیقه کهن را و همه دردسر کهن را
ببرد و یرقان را یعنی زردی سپید چشم را که از علت یرقان باشد ببرد و مادها بسیار
از دماغ فرود آرد و با روغن زیت کهن یا با روغن گاو بر کام و بر زبان اندر مالند خناق
بلغمی را بگشاید بیخ او با سرکه بپزند و بر نقرس ضماد کنند سود دارد و بدان سرکه
مضمضه کنند درد دندان را سود دارد مقدار دو انولی و نیم از افشرده او با چهار یک
کسوماتی از پوست او اسهال کثیر زرد کند و خداوند استسقا را سود دارد و مضرت باشد
از بهر آنک معده را زیان دارد و بباید دانست که اندر کتب طب بعضی کلمتهاست که علما
آن را ترجمه نکردند و بسخن بزبان یونانی ببی آید و بیشتری نام داروها و کیل و وزن
است که ترجمه یاد کرده اند و بگذاشته و متاخران تکلف کرده اند و ترجمه کن
جسته لکن متقدمان اقتدا کرده اند اندر کتاب بهمه از زبان یونانی بی آید و این کلمه
دو انولی و نیم کسوماتی از آن جملست بدانک انولوس نیم قیراط باشد هر قیراطی چهار جو
پس دو انولو و نیم هفت قیراط و دو جو باشد و اگر بجو حساب کنند سی جو باشد و بوزن
مکه دو دانگ و نیم باشد بوزن سیم و کسوماتی نیم پیمانه است و هم در نی آید پیمانه

هجده درم است وایخ وزن است هشت قیراط است واندر آخر کتاب بهم جمله یاد کرده آمده
ان شا الله تعالی و اگر نیم رطل بغدادی از بیخ او بسایند واندر مقدار ده قسط شراب انگوری کنند
و بهر شب روزی سه البوانوس بدهند یا بیخ البولوس و اسفنار زایل کند البوالوس یک اوقیه
و نیم باشد و اوقیه بوزن مکیله یک مثقال و نیم مثقال نیم باشد و یک سیم قریب ده درم
و چهار دانگ باشد گروهی گفته اند دوازده درم باشد و گروهی گفته اند از طبیسال که استفراغ
عصارهٔ او هم با سهال باشد هم بقی و بلغم را پاک کند و باشد که با سهال یا بقی خون آرد و استفراغ
کردن بدو خداوند ضیق النفس را سود دارد و اصلاح او آنست که بادرو مسک و نمک با میزند
و حزن کنند و از پس او جرعه جرعه آب گرم همی خورند محمد زکریا گوید مقداری
شربه او وی چندانک رگ او بکرد اندا صلاح او باشد اگر کسی خواهد که بعصاره قی کند
مقداری اندر نمک آب کداز اند و سیر مهی بر زبان و حوالی آن بمیز آب آلوده کنند و اگر
کسی را قی دشخوار باشد این عصاره اندر روغن زیت یا روغن سوسن حل کنند و هم برگ او
بکار دارند و این کسی را که بدارو قی خواهد کرد نشاید خفت تا فارغ نشود و هر گاه که اندر قی
افراط کند شراب انگوری یا روغن تازه یا روغن کنجد تازه بدهند اندر حال بیارامد و اگر هنوز
عطش باشد چون اندر آب سرد و گوشه بدهند و میوه های قابض بخورند تا ساکن شود
گروهی گفته اند عصاره حیض بسته بگشاید و بچه بیفکند و اندر جستنها بکار دارند بلغم خام
بار دو باشد که افراط کند و خون آرد قرطم که دانه است و بشهر من کازیره گویند او دو
نوع است بوستانی و صحرایی صحرایی گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه سوم
و بوستانی گرمست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم خاصیت او آنست که او را گویند
و با شیر تازه بیامیزند و شیر تازه را ببندد و شیر بسته را بگشاید و آب آن شیر که بدو
بسته شود اسهال کند ابن ماسویه گوید کیموس سوخته بیارد دیسقوریدس گوید مغز تخم او
یک قسط و قسط یونانی یک رطل بغدادی باشد و انطالیقی یک رطل و نیم باشد با دادام
طلخ سه البوانوس و این مبلغ چهار اوقیه و نیم باشد و انیسون و نطرون هر یک دو درم
انجیر خشک سه عدد جمله را بکوبند و با انگبین سرشند چند گوزی بخورند اسهال کند
و گوزی از دارو نزدیک گروهی از اهل یونان نه درم باشد و نزدیک گروهی شش درم
و مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون بکوبند و داروی ناطف کنند بعسل بیش از طعام

مقدار دوازده درم بخورند یا بیست درم اسهال کند مغز تخم او هنوز تازه باشد گویند یا ده
درم با شیر اندر آب گرم بخورند اسهال کند و قولنج را سود دارد اما سرجویه گوید طبع کنند
و بادها نشاند و منی زیادت کند دیسقوریدس گوید برگ که کمان دشتی با تخم او هر دو
با اندکی حلبه بکوبند و اندر شراب انگوری بخورند درد زخم کژدم را بنشاند و گروهی گفته اند
اگر تخم بادیان دشتی را کژدم زده اندر دهان گیرد درد بنشاند و چون از دهان بیرون کرد
درد باز آید قنبیل تخمی است معروف مانند ریگ خرد سرخ گرم و خشک بدرجه
دوم کرم کدو دانه را و کرمها دراز را که اندر شکم باشد بکشد و با سهال بیارد قاقلی
نباتی است مانند اشنان گرمست بدرجه اول گروهی گفته اند اندر او معتدل است و اندر
خشکی است و اندر او قبضی مستعمل بحری را نافع است و آب او اسهال آورد اما باید خورد
از آب او با جوشانده سیر رطل بغدادی یا دو من باده درم شکر سرشته نا سرخ حرف
الکاف کماشیر احوال الاو بجون احوال جاوشیر است و این قوی تر است گرم و خشک
بدرجه دوم گداز نده و گشاینده است و ادرار کند و حیض بسته بگشاید اما سرجویه گوید
گرمست بدرجه چهارم اندر اسهال آب بنج یکی او بیست کرم دانه محمد زکریا گوید این دارو را
بشروان اندر زبان بکار دارند چرم را گرم کند و اسهال و قی آرد و نیز زرد آب و گشن زرد با سهال
و قی پاک کند حرف اللام لاژورد گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم جلی کننده
است و اندر وی تنضوات و اندکی سوزاننده و ریش کننده است شیره چشم را نکو کند
و بروید از سهال خاصیت او آنست که اخلاط سودا برآرد و نگذارد که بروید و از تن پاک کند
و در تاریخ داروی بکار او نبیسد و خداوند ماد مار را سود دارد خوردن و حمول کردن حیض
بسته بگشاید و سودا را و خلطهای غلیظ را که با خون آمیخته بود با سهال از تن پاک کند و درد
گرده را سود دارد خوردنی را که گرد دارو ها از نیم درم تا یک درم لبلاب نباتی معروف است
و معتدل است اندکی بگرمی و خشکی گراید گروهی گفته اند سرد است و گروهی گفته اند گرم و تر است
و اندر وی لزوجتی است جالینوس گوید گرمست بدرجه میانه از درجه اول و خشک
بدرجه اول و اندر وی عفوصتی و تیزی است و عفوصت دهان را فراهم کند تا باشد و صفرای
سوخته را با سهال از تن پاک کند هم جالینوس گوید لبلاب بزرگ یا او را حبل المساکین
گویند یعنی رسن درویشان مرکبست گونه ی دیگر قسمی گونه آبی نرم و گونه ای آسی تیز و جیز

شبرم را بتازی حریف گویند این معنی هر جای یاد کنیم می آید تا فراموش نشود و جزوی پوشیده
نماند پس هر گاه که این لبلاب خشک شود گرم آب از وی جدا شود اما اندر شراب بپزند
و جز اجتهاد هند درست کند و اگر بکوبند و از وی و روغن گل و از موم ضمادی سازند و بر
سوختگی آتش نهند سود دارد و اگر آب او با روغن گل اندر گوش چکانند درد گوش که از گرمی
باشد زایل شود و رتیلا و گوش را سود دارد و کسی را که بینی گنده باشد با آب او بشویند سود
دارد و برگ او نیکو بپزند و بر سپرز ضماد کنند سود دارد آنرا که از برگ او نشا زنند
خداوند استسقا را از آب پاک کند و رنج و اگر آب او را بپزند اسهال کمتر کند و لکن اندر
گشادن سده قوی تر باشد و اگر خام خورند اسهال بیشتر کند و اندر گشادن سده ضعیف تر
باشد خوردنی سبک لطیف بغذا ذی یا نیم رطل بابت درم شکر سپید یا سرخ و شکر سرخ
اندر اسهال یاری بیشتر دهد و اگر با بیست درم فلوس خیار شنبر اندر آب او حل کنند قولنج گرم
را بگشاید و اما اسهال آنکه اندر احشا باشد و جگر گرم را سود دارد و اگر تربد در ترکیب کنند قولنج
بلغمی را بگشاید ارماسوس گوید افشره لبلاب بزرگ اندر بینی چکانند دماغ را پاک کند
و سادنهارا که بگوش خوی آید باز دارد و درد سر کهن را ببرد گروهی گفته اند سبوسه و سرش را
پاک کند و گرما و دمادمار را ببرد جالینوس گوید شکوفه او و او قوی تر است شکوفه او را
بسایند و با موم و روغن طلی کنند سوختگی آتش را بهترین داروی است جوزی گوید لبلاب
سرد و تر است خداوند گرم را سود دارد جالینوس گوید شیر لبلاب بزرگ شپش را
بکشد و موی را بسترد از بهر آنک اندروی قوتی سوزاننده است و هر چه از درختها بیرون آید
... آنرا اینک درخت گویند اندروی قوتی سوزاننده است بنیادی

حرف المیم

مازریون

از جمله نباتهای است که آنرا شیرست و هر نباتی که او را شیر هست بتازی یتوع گویند و مازریون
دو نوع است یکی بزرگ برگ تر است و یکی خرد برگ تر است آنچ بزرگ برگ تر است لطیف تر است
و آنچ خرد تر است غلیظ تر است و نوعی است که سیاه هم زنند و آنرا زهر ماهی کشند و بهترین
آنست که برگ او بحجم برگ زیتون است و لطیف تر است و آنچ برگ او خرد است و حدتی
بدتر است و درخت بزرگ برگ دیگر است و درخت خرد برگ دیگر و چنان نیست بعضی گمان بردند
که هر دو انواع یک درخت است گرم و خشک است بدرجه چهارم تیز است و پاک کننده دیسقوریدس
گوید همه انواع او را بکوبند و با عسل بر بثورهای [illegible] بد طلی کنند پاک کند با ملح و سوم

بکوبند از هر یک جزوی راست و بر دندان درد مند نهند سود دارد و سرکه بپزند و سرکه را گرم
اندر دهان گیرند و مضمضه کنند تا بجای بر دندان درد مند نهند یا بر [illegible] بچکانند درد دندان [illegible]
خوردن او خلطهای بلغمی و سوداوی و آب استسقا را استفراغ کند اصلاح ناکردن افراط کند
تا سده عظیم آرد و روده ها را ببرد و باشد که تب آرد و پیران و مرطوبان را موافق تر باشد و مردم
جوان و محرور را نشاید البته اصلاح او آنست که او را نا کوفته اندر سرکه تر کنند دو روز
و آن سرکه تا آن گشتن از سرکه بیرون کنند و به آب خوش بشویند سه بار و اندر سایه خشک
کنند پس بکوبند و سخت نرم بکنند و آنچ اندر نسخه گفته آمده است اندرین بجای آرند پس
بروغن بادام تر کنند یا بروغن پسته و با داروها با سرشت خوردن او اصلاح آرد و دو دانگ
تا نیم درم سودمند شجع را نشاید داد مردمان قوی را و کسانی را که رها پایخ کند بشاید
داد و اندر فصل خزان و بهار باید داد و گروهی گفته اند [illegible] مازریون الاسود [illegible]
آب بسرشند تا بکلی برآید و بدست بمالند و بپالایند و [illegible] با روغن بادام با این آب
بیامیزند و با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند این تدبیر نوعی اصلاح او است
و وی مضرت باشد و داروها که با او بکار دارند [illegible] روغن جر کنند گروهی گفته اند که [illegible]
اصلاح کردن اندر یک رطل و نیم آب بپزند تا بنیمه باز آید بپالایند و آن آب بخورند حب القرع را
پاک کند بوزن دو درم [illegible] رطوبت جگر را خشک کند

ماهودانه

این دارو را حب الملوک
گویند و بپارسی شاه دانه برگ او بر شکل ماهی خرد است اندر درازی یک انگشت و او سه دانه
بر درخت گرم و خشک است بدرجه سوم جالینوس گوید گروهی گفته اند حب الملوک از جمله
یتوعات است از بهر آنک او را شیرست و اسهال او بحجم اسهال اکابیت ولکن قوت آنست قوی اسهال
این درخت اندر دانه اوست و این دانه را شیر نیست دیسقوریدس گوید هفت دانه یا هشت دانه
او بکاهند و نیم خاییده فرو برند و از پس او آب سرد خورند اسهال بلغم و کشیدن زرد و آب را دو کند
و می گوید شیر او اسهال کند بچون اسهال شیر یتوعات برگ او با مرغ خانگی اندر شوربا بپزند
و شوربا را او بخورند قولنج بگشاید و بیشترین خوردن او وی تا بیست دانه باشد [illegible]
او درد مفاصل و نقرس را و عرق النسا را و [illegible] را سود دارد و [illegible] معده را تباه کند
اگر سعد از بک خوردن او وی با همسنگ او گل سرخ و مصطکی بکوبند و همسنگ هر سه شکر
با وی بخورند مضرت او باز دارد از معده محمد زکریا می گوید که کسی را که معده ضعیف باشد

مغز دانها و درشت فرو باید برد و نباید خایید **ماهی زهره** نباتی است هم جنس شبرم لکن این
دراز تر است و لون او اغبر گونه است و بزرگی کراید گروهی او را از جمله انواع شبرم نهند ماهی
زهره پوست بیخ اوست او را شکوفه بسیار است خوب و زرد و نبات او اندر آب افکنند ماهیان
که اندر آن موضع ماوی دارند ضعیف شوند و بر سر آب افتند ماهی زهره از بهر این کار گویند
یعنی زهر ماهی پوست بیخ او اندر داروهای مسهل بکار دارند اخلاط غلیظ را بیارد و تب ربع را
و درد بندها را و درد پشت را سود دارد و بازهار ابکند **حرف النون**
نمک گرم و خشک است بدرجه سوم و هر چه تلخ تر گرمتر ولیکن گویند اندر نمک خشکی
و قبض قوی است و بدین سبب تر بها عزیز باشد [illegible] کند و بابی را بپوشد قبض نگاه دارد و گو
نگشود بدین سبب تو سپال نشود دسقوریدس گوید با عسل و روغن زیت ضماد کنند دملها را
ببراند و تحلیل کند و با بودنه کوهی و حنبیر ضماد کنند اما سپها بلغمی را ببراند خاصه اما آنکه
درین کوهی باشد و اندر بعضی کتابها بعوض حنبیر روغن گاو یاد کرده اند و اندر بعضی انگبین
و همه نافعست با سکنگبین بخورند مضرت سماروغ و افیون بازدارد و با تخم کتان بر زخم کژدم
ضماد کنند و بودنه کوهی و زوفا و انگبین بر گزیدگی افعی ضماد کنند و با زفت و قطران و انگبین
بر گزیدگی ماری که او را الحیة القرنیة گویند یعنی مار با سرو با سرکه و انگبین بر گزیدگی حیوان
که گویند چهل و چهار پای دارد ضماد کنند سود دارد با آرد و انگبین بر عصب که عصبها ضماد کنند
سود دارد با روغن زیت طلی کنند ماندگی را ببرد با سرکه و روغن زیت بر سر کسی که آتش طلی کنند
خارش را ببرد خاصه خارش بلغم را که از بلغم شور تولد کند با سرکه و انگبین و روغن زیت
بر کام و حوالی زفان طلی کنند خناق را بکشاید با عسل آماس بر زفان و ملازه را که بتازی
اللهاة گویند سود دارد اندر داروها که بکار آید بجای آب در با بکار آکنند اسهال را قوی کند
با پیه گوساله طلی کنند بثرها را سود دارد سه نوعها نمک خاصه اندرانی بر دید انبار [illegible]
کنند و با روغن زیت ضماد کنند گوزی که اندر تن چشمها بدید آید از زخمی و جبر آن سود دارد
و مقدار معتدل نمک روی را نکو دارد بر قی کهن یاری دهد خاصه نمک نفطی درد معده
را سود دارد ثقل طعام را دفع کند و اسهال بلغم عفن و سودا کند و نمک تلخ نیز اسهال
سودا کند و درانی بلغم خام و سودا را دفع کند سه نمکها داروی مسهل را یاری کند بر دفع
رطوبتهای لزج و سودا و دارو را زود دفع کند و از نم محل فرود آرد **نحاس محرق** روی

سوخته است و اندر وی قبض است و تیزی است ریشهای بد را اکال دارد که بهی باز شود
و گوشت فزونی بخورد روی سوخته مغسول جراحتها را برویاند اندر داروهای چشم
بکار دارند و بینائی را قوت دهد اندر داروهای مسهل استفراغ آب کند و بر کام مالند فی
آرد ملح مثقال و نیم آب را پاک کند **حرف الواو** **ورد** ده درم گل تازه مجلس
اجابت کند و گل خشک اسهال نکند لکن معده را قوت دهد و مضرت داروهای مسهل از معده
و جگر باز دارد **حرف الها** **هلیله** زرد است و سیاه و کابلی اما زرد غوره است
و کابلی پخته تر است و سیاه تمام رسیده است و هلیله زرد که از چین افکند باریک و سبک
باشند و بهترین آن باشد که فربه تر باشد و زرد باشد و اندکی به سبزی زند و سخت باشد
و کابلی بهتر آن باشد که فربه تر و سنگی تر باشد و اندر آب بایستد و اندکی بسرخی زند
و هلیله زرد چینی بهتر آن باشد که بجوز مغا [illegible] طعم دارد و هلیلها همه سرد است بدرجه
اول و خشک بدرجه دوم و گفته اند هلیله زرد کمتر از سیاه هست و همه صفرا را بشکند
و جذام را سود دارد اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم دفتری و معده را [illegible]
و قوت کند و اندر چشم بکار آید و استرخاء چشم را ببرد و آب دویدن از چشم باز دارد و هلیله
سیاه خفقان را سود دارد و استفراغ سودا کند و خداوند سپر را و بواسیر را سود
دارد و هلیله کابلی استفراغ سودا و بلغم کند اندک بیشتر کشش آرد و تریها
معده را خوشبختر اندر خورد و بدین سبب استسقا را سود دارد و فعلها هلیله حبشی
اندرین باب ضعیف است گروهی گفته اند هلیله کابلی تنها آگهی را ببرد و حفظ را و
عقل را و حاسها را سود دارد و خداوند درد سر را و خداوند قولنج را سود دارد و هلیله کابلی
و هندی بریان کرده بروغن زیت شکم باز گیرد شربت ازه کابلی اندر مطبوخ بیخ درم تا ده درم
درم و کوفته ده درم **حرف الیا** **ینبوع** هر نباتی که آن را شیر بسیار است که شکم
براند آن را ینبوع گویند و آنچه معروف تر است از نباتها است و هفت است عشر
وشبرم و لاعیه و عرطنیثا و ماهودانه و مازریون و سطاما و آن را از جمله
ینبوع شمرند یکی را از آن العلقا گویند دیگر لبلاب بزرگتر است و آن را بیخ برگ گویند و هم هفت است
و خوردن آن خطرست [illegible] و بیرون از این نباتها هفت دیگر هست که آن را شبرمست
سه دیگر خرف بیابانی است چهارم نباتی است که او را مستمش گویند و مانند حرفه است

وبرگ او کردست پنجم نباتی است که او را بردی گویند برگ او همچون برگ سیر است و بلندی
شاخهاء او یک بدست است نوعی ششم است برگ او همچون برگ مورد است خردتر نوع هفتم
است نبات او همچون خار است و از یتوعات شبرم معروف تر است و اندر حرف شین یاد
کرده آمده است و لاعیه بزرگ نویسد ابو علی سینا گوید رحمه الله سلام شیر لاعیه آن
رماق فراوی هیجی است گرم و خشک است بدرجه چهارم و دیگرها گرم و خشک اند بدرجه دوم
تا بدرجه سوم و شیر لاعیه ریش کننده است و کشنده است او را اندر آبی که ماهیان
باشد اندر افکنند ماهیان ضعیف شوند یا بمیرند و بر سر آب افتند شیر لاعیه ثولولها را
بکند و موی بسترد خاصه که اندر آفتاب طلی کنند و او را با روغن زیت بیامیزند پس
طلی کنند با پوست را ریش کند و اندر موم روغن بر بریون یعنی کژند و ریشها عفن
بدو طلی کنند پاک کند دیسقوریدس گوید شیر او سه قطره بر انجیر چکانند و
خشک کنند و بخورند اسهال کند و اگر بر زیت یا بریان چکانند همچنین اسهال کند
علی الجمله او را خالص نشاید خورد که دهان و حلق را ریش کند بر عسل چکانند
و با موم خالص بسرشند و بخورند خوردنی سه قطره یا چهار قطره و اگر شاخهاء
یتوع را بر سفالی نو بریان کنند و با پیه اندر آب کنند و بخورند اسهال کند و شاخهاء
خشک ضعیف باشد والله اعلم

باب هژدهم

اندر نوع سوم اندر پنیرآب

که بتازی ماء الجبن گویند و شناختن و سبب شناختن آن و یاد کردن خاصیت و فضیلت و
چگونگی شناختن آن از بهر آنک ماء الجبن چیزی لطیف است و از همه داروها نخستها
نیکوتر و ممیزتر است و سخن اندر یاد کردن احوال او بسیار است احوال او اندر بابی جداگانه
یاد کرده آمده است تا داد او اندرین باب تمام داده شود و باز یافتن آن بر جوینده آسانتر باشد
و از بهر آنک ماء الجبن از شیر باید ساخت نخست احوال شیر یاد کرده آید و اگر چه اندر نخستین
نخستین ازین کتاب لختی احوال شیر یاد کرده آمده است تمامت اینجا یاد کرده شود و اگر
حرفی از آن گفته آید از آن ملال درازی نفزاید بقراط می گوید نقصان حرارت شیر
از حرارت خون بیش از آنست که حرارت گوشت غددی از حرارت جگر از بهر آنک گوشت

غددی

غددی گوشتی است سپید و سردتر از خون و جگر گوشتی گرم است و معدن تولد خون است
و جالینوس گوید اندر شیر حرارتی نرم است و حرارت او کمتر از حرارت خون است
باید که از بهر آنک خون اندر گرمی و سردی معتدل است و صفرا گرم است و اندر گرمی از
اعتدال گذشته است همچنانک بلغم اندر سردی از اعتدال بیرون شده است و حرارت شیر
حرارتی است میان حرارت خون و سردی بلغم لکن بخون نزدیکتر است و از بلغم دورتر
و همه اطبا گفته اند و اتفاق کرده که تولد شیر از کیموس است پخته و گوارده و تمامی
رسیده و خون گشته و اندر رگها گذشته و بدین عضو که اندروی تولد می کند آمده
و از بهر آنک گوشت این عضو سپید است و سردی گراینده است و قوت طبیعی این عضو
و آن همه عضوها آنست که هرچ بدو رسد از مادتها غذایی آنرا از حال بگرداند و مانند
خویش کند چاره نیست از آنک این عضو خون را که بدو رسد از حال بگرداند لختی بحال سپیدی
و بطبع و رنگ خویش باز آرد تا خون اندروی شیر گردد و حال منی همچنین است و اگر چه شیر
و منی هر دو لختی بحال خامی باز آمده اند و طبع آن عضو گرفته و از حال خونی باز پس تر افتاده
هرگاه که از آن عضو بعضوی دیگر شود که اندروی حرارتی معتدل باشد آن حرارت دیگر
باره او را بزودی و آسانی بحال لختی و نامی و رنگ خون باز برد و وقتی مولود مردم مرطوب دارد
شیر از بهر آن زیان دارد که حرارت او آنرا بحال لختی باز نتواند رسانید چنانک باید و باید
دانست که شیر و منی هر دو اندر عضو خویش جز فضله اند از بهر آنک هرگاه که قوت مغیره
کیموس را از حال خویش بگرداند و آنرا بغایت ماندگی خود باز آرد آن کیموس غذاء آن
عضو گردد و بدو پیوندد و آنچ هنوز بغایت ماندگی او نرسیده باشد کیموسی باشد فزونی
نزدیک بطبع او چنانک خون اندر جگر و رطوبت کفک ناک اندر شش و رطوبت لزج اندر مفاصل
و رطوبت آبناک اندر رگها و شیر اندر پستان و منی اندر جای خویش این همه یکی شده بر آفریدگار
تبارک و تعالی از بهر مصلحتی و منفعتی چنانک اندر کتاب نخستین منفعت هر یک بجای خویش گفته
آمده است و اما شناختن ماء الجبن آنست که پیشینگان تأمل کردند اندر حالهاء داروها
و حالهاء تن مردم و حال خلطهاء غلیظ و لزج و سوخته که اندر تعریف کرفته باشد و اندر
بند گشادها سخت شده و بعضی باطراف رسیده و ازوی دردها و آماسهاء سخت پدید آمده
چون نقرس و داء الفیل و بعضی بظاهر تن رسیده باشد و اندر میان گوشت و پوست مانده

وبثرها وخارش ازان تولد می کنند ودانسته اند که رسیدن قوت داروها معتدل
بدان موضع وبیرون آوردن آن ماده را ازان موضع دشوار باشد وداروها که قوت آن باطراف یا بظاهر
تن رسد یا بمقدار بسیار بباید داد داروی سخت قوی وتیز باید واندر بکار داشتن بمقدار بسیار
از دارو وبکار داشتن داروهاء تیز وقوی خطرها باشد احتیاط کردند واز بهر علتها عسیر
دارو جستند که اندر وی سه خصلت باشد یکی آنک فعل او برخلاف فعل داروی مسهل باشد از بهر آنک
فعل داروی مسهل آنست که اندر معده باستد وقوت او بگذرد وبموضع ماده بیماری رسد
واخلاط را بقوت تیزی بکشد وچون اندر جستن داروی [illegible] سخت قوی باشد دست بداروی
بابت زدند که اجزاء او اندر رگها بگذرد تا قوت او از جگر مثلا بموضع تواند رسید ودیگر آنک
گوهر او بجای بگذارد کی قوت وتیزی داروهاء دیگر باشد ودوم آنک قوام او رقیق باشد تا زود
اندر رگها بگذرد وسوم آنک اندر وی چیزی باشد تا قوت جرب او خلطهاء غلیظ را نرم
کند وچهارم آنک اندروی مایه تیزی باشد تا فضله غلیظ را ببرد وبکند پنجم آنک اندر او
قوتی اسهال کننده باشد تا خلطها را با اسهال بیرون آرد واندر حال داروهاء مفرد نگاه کردند
بعضی نباتی بود وخشکی بر آن غالب بود چون بوره وشب ونوشادر ونمک وبعضی شیر نباتها
بود آنچه اندروی نرمی وچربی بود حرارت آن با فراط بود چون سقمونیا وسکبینج وبارزد
واشق وبعضی زمینی بود وحرارت آن بیشتر وفروع آن قوی تر وزودتر بود چون نفط
وکوکرد وموميا ، وبعضی صمغ درختان بود ومعتدل داروی اسهال کند چون مصطکی
وکثیرا وعلک الانباط چون داروهاء مفرد برین جمله یافتند اندر حال داروهاء مرکب
نگاه کردند هیچ داروی مرکب نیافتند که آن خصلتها اندروی بتوان یافت مگر تریاق فاروق
لکن آن مقدار که ازوی بتوان خورد اسهال نکند وآن مقدار که اسهال کند بکار نشاید خورد
ونه نیز پیوسته بکار نشاید داشت چون آنچ جستند نه اندر داروهاء مرکب یافتند ونه
اندر داروهاء مفرد ونه اندر داروهاء حیوانی نگاه کردند آنچ جستند در شیر یافتند
از بهر آنک اجزاء شیر اینست روغنست وپنیر است وهرگاه که بصنعت پنیر ازوی جدا کردند
آب وروغن بماند وقوت روغن نرم کننده وبراننده است وقوت آب لطیف کننده
واسهال کننده است آنچ غرض بود ازین دو چیز حاصل آید دست بدان زدند وباین
خصلتها اندروی خصلتی دیگر یافتند وآن آنست که فضله اروی اندر تن بماند واروی

بجز تولد نکند ورودها بخراشد وبسوزاند وافراط کند چنانک داروهاء دیگر لکن اگر
چیزی بماند غذا گردد وبباید دانست که آب اندر شیر خر وشیر شتر بیشتر است بدین سبب
لطیف تر وشوینده تر وزودانده تر است واندر شیر گاو روغن بیشتر است بدین سبب گرم تر
واندر شیر گوسپند پنیر بیشتر است بدین سبب سرد تر است وغلیظ تر است وشیر بز اندر
بابها معتدل تر است از بهر آنک روغن اندر شیر او کمتر از آنست که اندر شیر گاو وشیر کمتر از آنست
که اندر شیر گوسپند وآب کمتر از آنست که اندر شیر خر وشیر شتر وبهترین شیری از بهر [illegible] شیر
تر سست [illegible] وبا سرخی جوان باید [illegible] تن درست وتمام گوشت وحمل [illegible] او گذشته
باشد از بهر آنک هر حیوانی که بزاید حمل او وشیر او غلیظ تر باشد وباید که دو بار یا یکبار دیگر زاده
باشد وشیر بز [illegible] بکار باید واگر بز سرخ [illegible] باید [illegible] دیگر [illegible] لکن شرطها
دیگر بجا باید داشت واین بز را باید بست وعلف [illegible] بسیار باید داد اگر از بهر گر
وخارش باشد شاهتره بیشتر دهند واگر از بهر افراط حرارت کرنب وکسنیز تر وبرگ [illegible] تلخ
بیشتر دهند واگر معده بسیار ضعیف باشد پودنه [illegible] وبرگ سیب وبرگ [illegible] واسرود وشاخ [illegible]
بیشتر دهند وچون [illegible] بدهند وانواع خوید بدهند [illegible] جو
[illegible] دهند چند آنک بخوارد ونشان آن گوارد آن باشد که نشاط خوردن سرگین او معتدل
باشد بس تر نباشد واگر علف بیشتر باید سرگین او خشک باشد وشیر او غلیظ باشد
واما ساختن ماء الجبن بدین گونه بود شیر تازه بستانند واندر پاتیله سنگین بجوشانند وچون
[illegible] یا بجوشند [illegible] ده درم [illegible] ساده وده درم آب غوره سرکه [illegible] وبروی
باشند بدست وازآتش بردارند وبنهند تا [illegible] پنیر ازوی جدا شود وآن آب که از پنیر
جدا شود اروی بچکانند صافی اندر خرقه دو تو [illegible]
ساده واگر آب [illegible] بدین ماء الجبن [illegible] طباشیر ودانگی صندل سوده [illegible]
کافور اندرین شربت دهند تسکین [illegible] واگر با [illegible] حرارت ماده باشد ماء الجبن
ز آب غوره سازند وبا طباشیر وصندل وکافور دهند واگر حاجت باشد ده درم هلیله
زرد سوده باشند [illegible] روغن بادام چرب کنند وبا شکر سوده بیامیزند وماء الجبن با این سفوف
دهند واگر [illegible] روزها ماء الجبن می دهند [illegible] این سفوف دهند صواب باشد هلیله زرد
دو درم صبر اسقوطری یک درم گل سرخ کثیرا [illegible] دانگی ونیم سقمونیا طسوجی انیسون نیم

دانگ و اگر این سفوف را حاجت کند از بهر کسی که سفوف نتواند خورد و خداوند گرم خارش را این سفوف
دهند هلیله زرد و سیاه و کابلی هر یک یک درم افتیمون یک درم و نیم افسنتین یک درم صبر و غاریقون
هر یک نیم درم نمک نفطی دانگی و نیم از این جمله یک شربت یا دو شربت بدهند و بعضی از طبیبان حکایت کرده‌اند
که این سفوف سیستر بساخت و ده درم بداد و دیگر حاجت آمد و پانزده درم بداد نافع بود
و خداوند درد جگر و خداوند سل را ماء الجبن با کسنه و آب شاهتره دهند یا با آب لبلاب
و از بهر خداوند مالیخولیا و کلف و بربون و خداوند صرع و خداوند داء الفیل ماء الجبن چنین سازند شیر
تازه بگیرند مقدار دانگی پنیرمایه که تازی انفحه گویند در وی حل کنند و بجوشند تا شیر بسته
شود مقدار دو دانگ نمک سپید بر وی افکنند و آن را بپزند و بکار دارند و اندر خرقه دو تو
چکانند و بدهند با مقداری شکر و در میان روزها این سفوف بدهند هلیله زرد و کابلی
و سیاه از هر یک یک درم افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و لسان الثور از هر یکی نیم درم نمک
دانگی و نیم و اگر بیماری صعب‌تر باشد ماء الجبن بدین گونه سازند نخست سکنگبین بزوری بسازند
بدین نسخت بگیرند افتیمون ده درم و اندر خرقه بندند چنانک دست ... و پنج درم بادرنجبویه
و سه درم تخم بادرنجبویه و سه درم تخم فرنجمشک و پنج درم لسان الثور بسفایج نیم کوفته پنج درم
جمله را یک شب اندر یک من سرکه و یک من آب تر کنند بامداد خرقه افتیمون از وی بردارند
و جمله را بپزند تا مقداری آب برود و آن خرقه اندر وی افکنند تا جوشی سه یک بجوشد
و از سر آتش بردارند و صافی کنند و بپالایند و از این سرکه سکنگبین سازند هر دو بهم بجوشانند
و این سکنگبین سه درم روی باشند و بنهند تا بپزد و آب از وی بچکانند و بدهند و هر روز
ماء الجبن با یک درم ایارج لوغاذیا بدهند یا با یک درم ایارج ارکاغانیس و از بهر خداوند گرش
و بلغم و استسقا بدین گونه سازند شیر مایه بگیرند و دانگی پنیرمایه و ده درم مغز تخم
کاکیان کوفته و بیخته اندر وی حل کنند و بنهند تا شیر بسته شود پس بکار دارند بپزند
و نمک نفطی نیم درم سوده بر وی افکنند و بچکانند و اگر نسخت صافی باید بجوشانند و سی درم
سکنگبین عسلی با وی یا بپزند و دیگر باره بجوشانند و با این سفوف دهند هلیله کابلی دو درم
افتیمون یک درم مصطکی و انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان هر یک نیم درم نمک نفطی دانگی و نیم
شربت ماء الجبن از نخست بسیار نشاید داد از سی درم آغاز باید کرد و هر روز ده درم
بیفزاید آنگاه که گوارد و تا صد درم و از صد درم یک روز و سه روز بدهند و بیمار اندر میان هر

مرغ فربه پرورده و حرکتی کند جالینوس گوید ماء الجبن که با تخم کاکیان سازند اسهال کند و اگر نمک
بر افکنند اسهال قوی کند و می گوید کسی که به مسهل حاجت باشد اندر تابستان و گرما گرم
و از مضرت داروهای مسهل بترسند از ماء الجبن نباید ترسید محمد زکریا می گوید سفوفها
و داروهای مسهل با ماء الجبن با احتیاط و استقصا باید داد و مقدار آن باندازه باید کرد اگر
اندر اسهال افراط کند با خطر باشد والله اعلم بالصواب

جزو چهارم

از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر فصد و پرداختن تن را از فضلها و خون

باب نخستین

اندر فضیلت فصد

فضیلت فصد آنست که هرگاه که همه اخلاط بیکبار زیادت گردد بفصد از هر
خلطی چیزی کم شود از بهر آنک مرکب همه خلطها خونست بدین سبب هرگاه که فصد
کرده شود همه اخلاط کمتر شود و بدین سبب گفته‌اند که فصد استفراغ کلی است و اندر آن
حال که همه اخلاط اندر تن زیادت گردد هیچ استفراغ بهتر از فصد نیست و دیگر
فضیلتی فصد آنست که چون رگ گشاده شود رنگ خون و قوت بیرون جستن و قوام او بنگرند
و احوال او بدانند استفراغ چندان کنند که خواهند و مصلحت بینند و چون کار دارو خوردن
نیست که هرگاه که اندر کار آید اندر حال باز نتوان داشت تا اگر چندانک باید استفراغ
بکند همان روز مدد کردن خطر باشد بدین سبب فضیلت هیچ استفراغی بفصد نرسد ۞

باب دوم

اندر یاد کردن فضیلت خون و یاد کردن هنگام حاجتمندی و بیرون کردن آن

بباید دانست که خون را اندر تن آدمی شش فضیلت بزرگست از بهر آنک اول آنک اندر تن
منفعت است که از هیچ خلط دیگر نیست یکی آنست که غذای راستینی خونست و مدد
پرورش تن و باز یافتن بدل آنچ پیوسته تحلیل خرج می شود از خونست چنانک اندر باب
دوم از گفتار سوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و دوم آنک مرتن را از خون حرارتی
طبیعی باید جز از حرارت غریزی اندر دل هی باید سوم آنک که قوام دل و مدد فزودن
حرارت غریزی اندر دل از خون نیست هرگاه حرارت غریزی و قوت حیوانی خونست و مدد

رسیدن آن همه تن از خون است و بدین سبب است که هر گاه که خون لختی بیشتر بیرون کرده
شود نبض کرد گردد و ضعیف شود و سقوط قوت و غشی تولد کند چهارم آنک دل معدن حرارت
غریزی است و حرکت او پیوسته است و بسبب پیوستگی حرکت تحلیل از وی بسیار باشد
و بسبب بسیاری تحلیل حاجت باز آوردن بدل آنچ از وی بتحلیل خرج می شود بیشتر از حاجت
دیگر اندامهاست و بدین سبب یک نیمه بزرگ از جگر بدو پیوسته است و زودتر از آنک دیگر
اندامها را غذا دهد نصیبی تمامتر بدان رگ از جگر بدو رسد و تجویف او از آن پر شود و آن
خون مرکب قوت حیوانی شود و از دل اندر شریانها روان گردد و قوت حیوانی بدو تمام گردد
و بدین سبب است که هر گاه که خون از همه شریانها بیرون شود قوت حیوانی باطل شود و حیوان
هلاک شود پنجم آنک خون با آنک قوت حیوانی را بهمه اندامها میرساند و گرمی بدارد و همه
همه اندامها را تری دهد و نرم می دارد تا همه حرکتها بآسانی حاصل می آید ششم آنک
پوست مردم را رنگین و تازه و با رونق میدارد پس معلوم شد که خون بزرگترین سببی است
قوام تن را و بیشترین خلطی است اندر تن و منفعت او بیش از منفعت همه خلطها است
و بدین سبب است که گروهی از پیشینگان بیرون کردن خون بهیچ حال روا نداشته اند
و اندرین رای بر خطا بوده اند از بهر آنک اگر چه منفعت محل خون اندر تن بدین سبب بزرگی است
این محل و منفعت او را اندر دو شرط است یکی آنک مقدار او چندان باشد که باید و کیفیت او یعنی
حلو بکمی او چنان باشد که باید هر گاه که بدین دو شرط باشد بهیچ حال خون از تن بیرون نباید
کرد و هر گاه که مقدار او بیشتر گردد یا کیفیت او بگردد این هر دو حال بالطبع باشد
و سبب بیماریها و آفتها شود و زایل کردن حال بالطبع واجب و گروهی گفته اند که این هر دو
حال بالطبع بحال طبعی باز توان آوردن بی آنک خون را از تن بیرون کنند و گفتند سبب فزونی
خون بسیاری غذا باشد و هر گاه که غذا باز گرفته آید یا کمتر کرده شود قوت علاج فزونی را
خرج کند و مقدار او باعتدال باز آید و بیرون کردن خون حاجت نباشد و اگر ترسند که
بسبب کم کردن غذا خون کم شود دست بر غذاها خشک و اندر آرند تا هم اندر مقدار
و هم اندر کیفیت باعتدال باز آید این تدبیر صوابست لکن تمام نیست از بهر آنک این تدبیر
بمهلت و روزگار دراز تمام شود و باشد که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتی بزرگ تولد
کند پس بضرورت اندر چنین حال اندر بیشتر دستی افتد این تواند بودن هر سه تدبیر بکار

باید داشت هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم بدل کردن مزاج از بهر آنک هر گاه
که خون مقدار بسیار گردد کیفیت او بد شود اگر لختی کمتر کرده شود عاملی باقی شکسته شود
و باقی را زود باعتدال باز توان آورد و بسیار باشد که خون اندر تن بسیار گردد و انک کیفیت او
بد شود و بیم باشد که مهلت ندهد که آن را بتدبیر غذا و معدل باز آرند اگر اندرین حال لختی
بیرون نکنند مردم هلاک شود پس معلوم شد که تدبیر بزرگ درست و تمام آنست که هر گاه که
خون اندر تن بمقدار معتدل باشد و بکیفیت نامعتدل باشد آن را نگاه دارند و هیچ بیرون نکنند
و هر گاه که از مقدار معتدل زیادت گردد یا آفتی او بد شود اگر این باشد که مهلت دهد
باید بتدبیر کم کردن غذا و بدل کردن مزاج باعتدال باز آید بدان مشغول شوند و اگر این نباشد
خون بیرون کردن و فزونی و بصلاح آوردن باقی بهیچ روی باشد و باید دانست که بیرون
از این دو سبب که یاد کرده آمده است سبب سوم هست که بیرون کردن خون واجب کند و آن
میل کردن او روی بعضو بیمار و بیماری خون تعضوی بسبب زخمی یا افتادنی یا غیر آن چون زهاب
که خون از بینی گشاده شود و به یکجانب میل کند چنانک خون حیض که پیوسته آمدن گیرد
اندرین حالها خون از بهر سه معنی بیرون کنند یکی آنک تا مقدار خون کمتر کنند و دوم آنکه تا خون
بدان لختی کمتر شود و باقی را باعتدال باز آوردن آسان باشد سوم آنک او را از آن جانب که میل
کرده باشد باز گردانند و جز از این هر سه سبب خون بیرون نشاید کرد و با این سببها فصلی
که اندر فصد بباید دانستن و بکار داشتن نگاه باید کرد چنانک پیشتر یاد کرده آید و باید
دانست که خداوندان بیماریها خونی را چون عرق النسا و نقرس و وجع المفاصل و خناق و خون
و غیر آن چون درد چشم و اماس اندامهای شکم و کسی را که از بواسیر خون آمدن عادت بوده باشد
و باز ایستاده و زنی را که حیض بسته شود پیش از هنگام این همه را از بهر باز کردن خون
رگ آن عضو که بدو میل کرده باشد باید زد اگر چه بیرون کردن خون حاجتی ضروری
نباشد و خداوند بواسیر را که خون آمدن باز ایستاده و حیض که بسته شود رنگ روی زرد
بکند بدانک خون بیرون کردن واجبست از بهر آنک رنگ این گروه باید که باشد یا سبز
بازنگی تیره گرفته و کسانی را که احشا ضعیف باشد و مزاج گرم باشد این همه گروه را
صواب آن باشد که اندر فصل بهار خون را بیرون کنند و اندر علتهای سودایی اگر بحسب فصد
کنند پس بسهل دهند هم صواب باشد لکن نگاه باید کرد تا اندرین جوی هیچ عددی

همی یابد و رنگ روی نیز نگاه باید کرد درست‌ترین نشانی اندر تن خداوند علت سوداوی آنست
که اندر همه اندامها تمددی همی یابد

باب سوم

اندر جزو چهارم اندر سبب یاد کردن سببهای که تاخیر فصد واجب کنند

اگر مردم خون افزای را از بهر عرق النسا و نقرس و درد اندامها و درد چشم و دیگر بیماریها احتیاط
پیش از حرکت نوبت از بهر [illegible] فصد کند روا باشد اما چون نوبت آن حرکت کرد
اندر اول آن حرکت فصد نشاید کرد از بهر آنک فصد اندر آن وقت خلطها را که هنوز خام اند اندر تن
بجنباند و با خون بیامیزد و اندر رگها روان کند و مضرت آن بزرگ باشد و هرگاه در کار
ابتدای آن اندر گذرد و اثر پختگی پدید آید بنگرند اگر بفصد حاجت آید و مانعی نباشد فصد کنند
و هرگاه که علامتهای امتلا اندر تن پدید آید بفصد کردن شتاب نشاید کرد تا معلوم شود
که امتلا خونست که از بهر آنک همه امتلا فصد را واجب کند لکن بسیار باشد که امتلا
از خلطی دیگر باشد و هنوز خام باشد و اندر آن حال فصد کردن قوت را ساقط کند و ماده بر
خامی بماند و خطر باشد که بیماری دراز تولد کند و قوت بیمار با تاخیر علت وفا نتواند کرد
و بیمار هلاک شود و هر بیماری که اندر وی بحران افتاده خواهد بود و مدت بیماری بحران خواهد
کشید اندر آن بیماری خون بسیار بیرون نشاید کرد لکن اگر ممکن گردد بشربت و تدبیر
تسکین کنند و اگر ممکن نگردد اندکی خون بیرون کنند و باقی خون نگاه دارند تا قوت
ضعیف نشود و بحرانها تواند کرد و اگر بفصد دیگر حاجت افتد تواند کرد و اگر کسی را اندر ایام
بسبب فصد ناکردن بکسیری اندر تن پدید آید فصد باید کرد لکن خون اندکی بیرون باید کرد
و باقی را از بهر قوت نگاه باید داشت و حائض و آبستن را فصد نشاید کرد مگر بضرورتی
بزرگ که واجب کند که خون را از جانبی باز گردانند و بدان حال قوت نگاه باید کرد
و اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی باشد و امتلا اختناق از خون باشد و میل بجانبی نازک
و خطرناک دارد چنانک اگر مثلا رعافی بافراط می‌باشد یا خون سرفه یا قی از گلو بر می‌آید
از آن جانب باز باید گردانید بفصد و باید دانست که هر که اندر تن او خون نیک اندکی
باشد و خلطها بد بسیار باشد هرگاه که فصد کند خون نیک خرج شود و خلطها بد بجای
بماند و هر که اندر تن او خون اندکی باشد و بد باشد و میل بعضوی شریف دارد وی را اندک

اندک فصد

اندک فصد باید کرد و بغذاها نیک قوت او نگاه می باید داشت و بدل آن خون بد که
بفصلها خرج می شود خون نیک از غذا می باید آورد تا بچندین کرت خون او نیک شود بی آنک
قوت او ضعیف شود و اگر اندر تن او اکثر خلطها صفرا باشد نخست بقی و مسهل لطیف
صفرا کمتر باید کرد یا تسکین کردن پس فصد کردن و اگر خلطها غلیظ باشد نخست بتدبیرها
لطیف کننده مشغول باید شد چون گرمابه و ریاضت و گشادن که اندر وی [illegible]

باب چهارم

اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد نگاه باید داشت

هرگاه که فصد واجب شود نخست اندر حالهای تن نگاه باید کرد تا آنکس را فصد می‌باید کرد
یا نه اگر فصد کند احتمال تواند کرد یا نه و آن حالها سالها عمر است و مزاج و فصل و حال هوا
و سحنه یعنی فربهی و لاغری تن و قوت تن معتدل و ضعیفی آن هرگاه که فصد واجب
گردد و از این حال مانعی نباشد باید که طبیب داند که کدام رگ را باید گشاد و چون چه
مقدار و چند کرت بیرون باید کرد از بهر آنک فصد صواب هم اندر حفظ الصحه نافعست
و هم اندر علاج بیماری علاجی قویست و نیز باید دانست که فصد با سودمندی لختی بسیار اند
[illegible] شدن اندامها نیز آرام کنند و هرگاه که فصد درد کند جراحت آن دیر بسته شود
و بسیار باشد که بسبب فصد طبع خشک شود از بهر آنک فصد ماده ثفل را نقصان کند
و اندر انواع قولنج بفصد حاجت کمتر آید مگر اندر قولنجی که سبب آن آماس روده‌ها باشد
و هرگاه که فصد کرده شد بر بالای خون نگاه باید کرد و اگر سپیدی نزند اندر حال نباید
بست و همیشه اندر آن باید کوشید که فصد بسبب حرکت صفرا و سبب غلیظی و خامی خلط نکرده

باب پنجم

اندر یاد کردن نشانها بسیاری خون اندر تن

نشان بسیاری خون هفت نوعست نخستین سرخی رنگ روی دوم دمیدگی و پری رگها سوم
عظیمی نبض چهارم حس گرانی و ماندگی اندر همه تن و اندامها پنجم حس حرارتی خوش اندر همه
اندامها ششم سستی و سبکباری حرکت هفتم آرزوی طعام نابودن هرگاه که از این نشانها
بعضی اندر یک عضو پدید آید میل خون بدان عضو باشد چنانک اگر میل جانب سر دارد چشم
سرخ شود و رگها سر قوی گردد و ضربان اندر سر پدید آید اگر جانب جگر دارد اندر جگر

سوزش پدید آید و اگر میل علت سوی معده دارد منش گشتن و آرزوی طعام بشود و اگر بجانب سر
میل دارد اندر وی گرانی و سوزش پدید آید و بعضی مردمان باشند که از بسیاری خون
خون بر ایشان غالب شود و طعم دهن شیرین گردد و بعضی را سر گران شود و اندر چشم
و روی و جای نگاه فصد و حجامت خارش پدید آید هم

باب ششم

اندر یاد کردن نشانهای تباهی خون اندر تن

نشانهای تباه شدن خون اندر تن از سه چیز جویند یکی از رنگ روی از بهر آنکه رنگ روی
بگردد دوم از غلیظی نبض سوم از حس الم از بهر آنکه هرگاه که خون تباه شود اندر همه تن
المی یابند چون الم ریشها اما رنگ روی اندر بیشتر حالها بسرخی گراید لکن هرگاه که تباه شدن
خون بجهت بلغم باشد رنگ روی بسپیدی گراید و اگر از جهت سودا باشد بسیاهی و تیرگی و اگر
از جهت تیزی حرارت صفرا باشد بزردی گراید و اندر تن الم یابد و هر جا که دست بنهند
آن الم بیابند و اگر مدتی برآید و استفراغی کرده نشود تب لازم تولد کند و باشد که بثرها و
اماسها طاعون پدید آید و قوت ساقط شود و اگر [illegible] بخار سعی [illegible] کند از بول [illegible]

باب هفتم

اندر شناختن حالهای خون پس از آنکه بیرون کنند

شناختن حالهای خون پس از آنکه بیرون کنند از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن دوم از
قوام آن سوم از بوی آن چهارم از آنکه بیک ساعت سرد شود که آنگه خون اندر وی باشد بپوشند
تیز یا کند تا حال آن چگونه باشد و هم طعم نیز یاد کرده اند لکن چون از رنگ و بوی و قوام
حال آن معلوم گردد یاد کردن طعم فزونی باشد اما خون معتدل درست رنگ و قوام معتدل
باشد و خوش بوی باشد و خون صفراوی رقیق تر از معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و رنگ
بسیار کند و سخت گرم باشد و بوی او تیز باشد و دیر بفسرد و بطعم تلخ است و خون بلغم
چون بیرون می آید رقیق باشد و سخت گرم باشد و زود غلیظ شود و بفسرد و بوی ضعیف
دهد لکن اگر عفونت پذیرفته باشد و بوی ناخوش دهد و سر آن بیک ساعت [illegible]
بر سر او پدید آید و [illegible] ماند که نشاسته با آب [illegible] خون سودا سیاه و غلیظ
ناخوش بوی باشد و بوی ترشی دهد و زود بفسرد و لکن [illegible] اندر وی کنند و بجنبانند
رشته

رشته شود چون لیف و از وی آبی کبود جدا شود و هرگاه که این هر سه نوع سوخته شود قوام او غلیظ
و بوی او ناخوش شود

باب — هشتم از جزو چهارم

اندر یاد کردن سببهایی که خون را تباه کند

سه نوع است یکی تدبیرها بر اندر غذا و چیزهای گرم و ابزارهای و شربتهای گرم و آنچه بدین ماند
دوم گرمی مزاج دل و جگر خاصه اندر سالهای خونی و فصل تابستان سیم تباه گشتن بسبب تغیر نظام
فصلهای سال و سبب بیماریها و بادها و بخارها

باب — نهم از جزو چهارم

اندر شناختن رنگهای خون هر مزاج و هر سالها از سالهای عمر

اندر یاد کردن رنگها خون هر مزاج چنان باشد که مزاج مردم صفراوی گرم و خشک است و خون او رقیق
و سیاه باید و مزاج مردم خون [illegible] گرم و تر باشد و خون غلیظ باشد و سخت سرخ باشد و مزاج
سوداوی سرد و خشک باشد و خون او سیاه و تیره باشد و مزاج مرطوب سرد و تر باشد و سرخ خون او
[illegible] مردم خونی [illegible] باشد و غلیظ باشد از بهر آنکه رطوبت خون را غلیظ کند و اما اندر سالهای عمر
بباید دانست که خون رقیق و ضعیف رنگ باشد و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاهی
گراید و غلیظ باشد و خون پیر رقیق و ضعیف باشد والله اعلم

باب — دهم از جزو چهارم

اندر شناختن آنکه رخصت اندر فصد کرا شاید و کرا نشاید داد

و طعام تر و فراخ رگ تن او بیشتر بود رنگ او برخی یا سیاهی خورده گراید و بسیار گوشت بود و بسیار
باشد و گوشت او سخت بود وی را بفصد رخصت توان داد خاصه اندر فصلهای جوانی و کهل خاصه
کسی را که گوشت و شیرینی و شراب بسیار خورد و کسی را که دهنها و سرها بر می آید و اما کودک تا چهار سالگی
نرسد رخصت نشاید داد از بهر آنکه اندامها کودک گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز از تن ایشان تحلیل
بسیار باشد و چهارده ساله را حال رخصت نگاه باید کرد اگر اعراض صفراوی باشد یا سخت مرطوب باشد فصد شاید
کرد و کودکی دوازده ساله را رخصت داده اند بفصد و حجامت اما حجامت اندر سر قوی تر است ارشش سالگی فرو تر
اندر اعضا در قوت کوده اند ببر سال از بسیار باشد و خون اندر تن او بسیار باشد و چون اندامها
و رگهای او [illegible] باشد هر گاه معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد و طبع شکسته و قوت ضعیف

باشد و طعام و کسانی که خطران باشند که پس از فصد بیمار رسیهای بسیار رسد سرد و تولد کند
پس نشاید کرد و مردم مرطوب که در رگهاء باریک و نرم باشد اندر فصد احتیاط ان تمام
باید کرد

باب یازدهم از جزو چهارم

اندر یاد کردن سببها که واجب افکند بفصد کردن

وخون بیرون کردن چنانکه غشا افتد اندر بیماریهاء خونی که امن نباشد که بسلت هر تا فصدی بخون
بیرون کردن باندازه و تدبیرهای دیگر علاج کرده شود چون خناق و کشادن خون
از بینی و خاصه بقوت بیرون آید و اندر تبهای محرقه و دردهای سخت که از غلبه خون باشد
و از حب باشد فصد کردن و خون بیرون کردن تا حدی انکه غشا افتد و اندر باب اعتماد
بر قوت باید کرد که اگر قوت ضعیف باشد بر لغشا مرکب بود و الله اعلم بالصواب

باب دوازدهم از جزو چهارم

اندر آنکه اندر حال فصد قوت چگونه نگاه باید داشت

وخون چند بیرون باید کرد اندر فصد حال اعتماد بر حال دل و حال قوت باید کرد و حال هر دو از حال
نبض توان دانست بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت اندر حال فصد آنست که طبیب دست بر نبض
دارد که تا هر گاه که از ضعف بدین پدید آید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام خون نگاه می باید
کرد تا رنگ و قوام آن که بگردد و قوت بیرون آمدن خون نیز نگاه می باید کرد تا کی کم شود و هر
گاه که سبب فصد تباه شدن خون باشد یا رنگ قوام آن بگردد سبب کم اندر نبض نیز ضعیفی پدید
آید اندر حال ببایدو سبب اگر چه هنوز قدر حاجت از خون بیرون کرده نباشد چه باقی از پس باز
آمدن قوت بیرون توان کردن و هر گاه که سبب فصد بسیاری خون باشد تا قوت بیرون
آمدن او کم شود نشاید ببست کمتر در نبض کو اثر ضعف پدید آید اندر حال ببایدبست
جالینوس گوید که هر گاه که سبب فصد آماس گرم باشد اندر عضو و آن رگ

وآن رگ که بکشاید رگی باشد که از بهر آن عضو گشاید صواب آن باشد که تا رنگ قوام خون
نگردد باز نگیرند از بهر آنکه هر خونی که بسبب آماسی اندر عضوی بماند جز طبعی باشد
و بقراط از بهر این فرمودست که اندر بیماری خون سوخته با سلیق بگشایند و تا رنگ خون نگردد
باز نگیرند مگر بدو سبب یکی تولد ضعف دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون بر نگردد و بیم
باشد که ضعف تولد کند باز باید گرفت از بهر آنکه آماس سخت گرم باشد خون را از موضع باز دارد و
بدشواری بیرون آید جالینوس گوید مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری باز نتوان کرد و حد
نتوان نهاد طبیب بحسب مشاهده تقدیر تواند کرد و می گوید من بسیار کس را مقدار شش رطل خون
بیرون کردم و هیچ ضعف تولد نکرد و بدان سبب اندر حال تب زایل شد و بسیار بود که
مقدار یک رطل و نیم بیرون کردم و بیم آن بود که ضعف تولد کند

باب سیزدهم

اندر آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگاه توان داشت تا غشی نیفتد ۞

باید دانست که چهار گروه را غشی بسیار افتد یکی مردم محرور لاغر که اندر معده او صفرا تولد کند
دوم کسی که گوشت او لطیف باشد و مسام او گشاده باشد سوم کسی که چیس فم معده او
ضعیف باشد و اندر حال خون آمدن غشی کمتر افتد مگر خون بسیار بیرون کنند و بیشتر آن پس
آن افتد که رگ بسته باشد وقتی که پیش از فصد غشی باز دارد و اندر حال غشی نیز سود دارد
و غشی زایل کند و قوت باز آرد بدین سبب اندر حال فصد نافه مشک و دوا المسک و بر مرغ
با چیزی که بدان قی کنند حاضر باید داشت تا اگر غشی افتد بر مرغ فرو کنند و قی افکنند و نافه مشک
بو یا بند و دوا المسک حل کرده بگلاب یا اندر آب انار و اندک اندک اندر دهان او افکنند و بحلق فرو
چکانند و هر که خواهد که از غشی نگاه دارد پیش از فصد شراب انار ترش شربتی بدهند اداانه
چند انار ترش شیرین بگلاب تر کرده لختی بخورانند مزید بالقمه چند نان اندر سیب ترش یا آب آبی
ترش زنند و بخورند و اگر صحیح محرور باشد شراب بوده با شیرینه که مردد مسک قوی کرده باشند
باجلاب که اندر وی افاویه پخته باشند شربتی بدهند و او را بنشستن باز خوابانند پس فصد کنند و هم
بران شکل خون بیرون کنند و اسراف نکنند و از پس فصد کردن یک ساعت ماء اللحم با زرده خایه مرغ
نیم برشت یا شوربای مرغ لختی بدهند و اگر کباب هضم افتد روا باشد لیکن احتراز باید از بهر آنکه
معده بسبب فصد لختی ضعیف شود والله اعلم ۞

اگر نشد

اندر یاد کردن سببهای که از فصد باز دارد ٥

سببها که از فصد باز دارد بیست و یک است یکی تب است دوم دلیل رقیق و ناری سوم لرزاننده
سرماهای صعب که بناری باشند چهارم مزاج سرد پنجم شهرهای سرد ششم اعراضی صعب هفتم
گرمابه هشتم جماع نهم کودکی و نارسیدگی دهم پیری یازدهم درد بافراط دوازدهم فربهی بافراط
سیزدهم نازکی گوشت و گشادگی مسام چهاردهم سپیدی رنگ و نرمی گوشت پانزدهم زردی روی
و کم خونی شانزدهم بیماری دراز هفدهم گرسنگی و تهی معده هژدهم تخمه و پری معده از طعام
نوزدهم تیزی حس فم معده بیستم ضعیفی فم معده بیست و یکم تولد صفرا اندر معده اما سبب
بازداشتن تب و دلیل رقیق ناری باید دانست که اندرین تبها صفرایی که سخت سوزان باشد نه
در اول نوبت و نه اندر میانهٔ نوبت و نه اندر درون نوبت هیچ حال فصد نشاید کرد
از بهر سه چیز یکی آنک اندر روز نوبت و اندر حال نوبت اخلاط اندر حرکت باشند و بفصد حرکت آن
زیادت شود و شوریده شود و مضرت آن بزرگ باشد دوم آنک لختی رطوبت اندر تن بکار آید و باز
قوت صفرا باز کوشد بفصد خرج شود و صفرا قوی تر گردد و سیم آنک لختی خون که مایهٔ قوتست
بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبها که تشنج بار باشد اگر بفصد حاجت آید فصد
نشاید کرد از بهر آنک تشنج بر حالی آرد و عرق آرد و قوت بدان سبب ضعیف شود و اندر تبهای
که نه از عفونت باشد اگر فصد کنند خون اندکی بیرون باید کرد و باقی نگاه باید داشت تا سبب
تب عفونت آن تحلیل پذیرد و دفع شود و هر کجا که سبب تب عفونت باشد همه احوال اندر
کتاب علاج تب گفته آید نگاه باید کرد و حال دلیل نگاه باید کرد اگر رقیق و ناری باشد و اثر بیماری
کند ایشکی و فرو رفته شدن روی بود بدید آید هیچ وجه فصد نشاید که اگر دلیل قوامی دارد
و رنگ سرخ باشد و نبض عظیم باشد و روی بیمار بر حال خویش باشد و گذارش نیک کند فصد روا
باشد واما سبب بازداشتن لرزانندهٔ سرماهای صعب از فصد از دو وجه است یکی آنک اگر
سبب این سرما خلطی خام و بلغمی باشد و قوت خون اندر تن بکار آید تا با سردی آن باز کوشد
و آن را بپزاند و اگر خون بیرون کرده شود مضرت آن خلط زیادت گردد دوم آنک اگر سبب آن صفرا
باشد چنانک اندر کار علاج تب معلوم گردد فصد موجب صفرا و سبب ضعیفی قوت شود و سبب
بازداشتن مزاج سرد آنست که خون اندر تن غذا و مدد مزاج سرد کمتر بود لا کنند تا او بدان محتاج
باشد

فصد

فصد خطا باشد و سبب بازداشتن شهرهای سرد آنست که درد اخلاط را سوی خویش کشد و فصد
خلط را بسوی بیرون کشد و اندر حال درد فصد سبب تنازع و تخالف این دو کشیدن گردد
و تن سوزناک شود و مادت طبیعی بسوی بیرون کشیده نشود و ضعف آرد و نیک فایده باشد
و صواب آن بود که نخست درد را ساکن کنند پس فصد کنند و سبب بازداشتن گرمابه آنست
که گرمابه اخلاط را بگدازاند و مسام بگشاید و سبب گشاده شدن مسام تحلیل بسیار باشد
و عرق بسیار آید و با این حال فصد خطا باشد لیکن اگر کسی را بفصد حاجتی راستین باشد و فصل
زمستان بود اندر گرمابه شود و پیش از آن دریک نگیرد که خون اندر تن او گشاده و روان تر شود
و روزن تر از آنک مسام او گشاده شود و عرق که بیرون آید و اندکی بیاساید و فصد کند روا باشد
و سبب بازداشتن جماع سخت ظاهرست و سبب بازداشتن کودکی و نارسیدگی اندر باب
نهم ازین نوع یاد کرده آمدست و سبب بازداشتن پیری آنست که خون اندر تن پیران کم تولد کند
و رطوبت غریب بیشتر تولد کند بدین سبب فصد باز دارد پس اگر پیری باشد که رگ او فراخ و پر خون
باشد و رنگ رخ او سرخ باشد و عضلها پر اکنده اگر بیرون حاجت فصد کند روا باشد و سبب
بازداشتن لاغری بافراط آنست که مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها گرم و صفرایی باشد و با غلبهٔ صفرا
خون با احتیاط بیرون باید کرد و سبب بازداشتن فربهی بافراط آنست که مزاج مردم سخت فربه بسردی
گراید و اندر تن او رطوبت بیشتر باشد و خون سخت اندر باطن باشد و سبب بازداشتن نازکی
گوشت و گشادگی مسام آنست که اندر سبب بازداشتن گرمابه یاد کرده آمدست و سبب باز
داشتن هم سپیدی و نرمی گوشت آنست که اندر سبب بازداشتن فربهی یاد کرده آمدست و
سبب بازداشتن زردی روی و کم خونی آنست که اندر سبب بازداشتن لاغری بافراط یاد کرده آمد
و سبب بازداشتن بیماری دراز آنست که هر کجا که بیماری دراز باشد درهم و استفراغ ابدان افتاده
باشد و تولد خون کمتر بوده باشد اگر فصد کند قوت ساقط شود و سبب بازداشتن تخمه و پری معده
آنست که بسبب تخمه قوتها ضعیف شده باشد و بسبب فصد ضعیف تر شود و قوت هاضمه
فضلها ناگواریده را چنانک باید هضم نتواند کرد و اگر فصد کرده شود خون نیک بیرون شود و فضلهای
خام بعروق اندر آید و سبب بازداشتن تهی معده و گرسنگی آنست که فصد اندرین حالی سبب
ضعیفی قوت و غلبهٔ صفرا گردد و خون نیک بیرون شود و خلطها دیگر که اندر تن باشد بجنبد و تن
شوریده گردد و مضرت آن بزرگ باشد و سبب بازداشتن حس فم معده و ضعیفی از تولد

صفرا اندر معده آنست که قصد با این حالها سبب غشی باشد چنانک اندر ابواب گذشته یاد کرده
آمده است و اما علامت حبس معده آنست که از خوردن چیزهای تیز بیخود شود و علامت ضعیف
فم معده آنست آرزوی طعام کمتر باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده
تلخی دهانست که منش گشتن پیوسته بود والله اعلم

باب پانزدهم

اندر یاد کردن منفعت آنک خون بدو دفعت یا به دفعه بیرون کنند

مقصود از فصد دو کار است یکی آنک لختی خون از همه تن یا از عضوی کمتر کنند دوم آنک
خون تنها یا ماده با او میل بعضوی کرده باشد خواهند که آن را باز گردانند و بجانب مخالف باز آرند
و اندرین هر دو غرض منفعت بیرون کردن خون بتفاریق بیشتر باشد و منفعت آن دو نوع است
یکی آنک کار طبیعت آنست که همیشه میکوشد تا خلط بد را که باصلاح نتواند آورد و آن را
نتواند بطریقی که باید و تواند دفع کند و هرگاه که خون با خلطی دیگر اندر همه رگها تن یا اندر
عضوی مانده باشد و بر طبیعت گران شده طبیب طبیعت را یاری دهد و بصناعت
طریقی را سهلتر و نزدیکتر پدید آرد و رگی که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بدان رگ نزدیکتر
و آسانتر تواند بکشاید تا طبیعت آن خلط را دفع کردن گیرد و هرگاه که خون که در رگ همه
اخلاطست لختی بیرون آید طبیب رگ را بگیرد و ببندد و چند ساعت بدارد تا طبیعت جهد خویش
اندر باقی خلط بکار برد و آن را از موضع خویش بجنباند و بموضع فصد جمع کند تا بار دوم که رگ
بکشاید باقی خلط بیشتر زودتر دفع شود و منفعت فصد بیشتر باشد و جذب بجانب مخالف یعنی
باز آوردن خون را بجانبی دیگر تمام باشد از بهر آنک دفع و جذب هر دو بار بکدیگر شوند برمثال
آنک فراش خانه را بشوید نخست آب بگستراند و خشتها بمالد و آن آب تیره را بچاه فرو کند
سر راه آب ببندد و لختی آب دیگر بگستراند و بشوید خشتها باز چاه باشد آب بسر چاه آید
فراش آن آب را بپسی باز پس برد و خشت بمالد تا باقی تیرگی خشتها با آب بسر چاه جمع شود
سر راه آب بگشاید تا باقی تیرگی بچاه فرو برد و خشت پاکیزه ماند و هر چندان صنعت بیشتر
کند خشت پاکیزه تر شود و بیرون کردن خون بدو یا سه کرت همچنین مثالست تا آنک گفتند
و جالینوس از بهر این گفتست که هرگاه که مقصود از فصد باز گردانیدن خلطی باشد از
جایی بجایی دیگر هر چند خون قلیل تر و بدفعتهای بسیار بیرون کنند مقصود تمامتر حاصل شود

وصنف دوم آنک قوت برجای ماند و ضعیف تواند گشت جالینوس میگوید اولیتر آن باشد که آن قدر
خون که بیرون خواهند کرد بیشتری بدفعه نخستین بیرون کنند و بدفعه دوم کمتر از بهر
آنک بسیار باشد که بدفعه دوم غشی افتد صواب تر آن باشد که اندر میان هر دو دفعت شربتی
بدهند و احتیاط از بخند چنانک در باب دوازدهم ازین نوع یاد کرده آمده است و هرگاه که
قوت قوی باشد اگر روزگار میان دفعه نخستین و دومین کمتر باشد شاید و تمامتر بجاعت
باشد و اگر ضعیفی باشد روزگار میان هر دو دفعت بیشتر باید و اگر مقصود از فصد باز
گردانیدن ماده باشد از جای بجای دیگر کمتر یک روز باید که اندر میان افتد و جالینوس
میگوید هرگاه که مقصود از دفعه دوم باز گردانیدن ماده باشد از جای بجای دیگر
دفعه دوم پس از دو روز فاضلتر و از این دستوریه حکایت کرده اند که او گفتست میان
دفعه نخستین و دومین مخ اسفرم و عطرها باید بویید و اگر کسی نیت دارد که هم اندر روز دوم
سر بگشاید رگ بوریب باید زد و اگر کسی را سر رگ زود بسته شود خرقه بروغن زیت
اندکی نمک آلوده باید کرد و بر سر رگ باید نهاد و ببست و اگر نیشتر را بروغن فرو برد و بستر دو سر
بیالود رگ زد صواب باشد هم درد کمتر کند و هم سر رگ دیر بسته شود و خواب اندر میان دفعه
نخستین و دوم نیک بد باشد از بهر آنک اندر خواب خونها بر اندرون باز گردد و ضعف دوم باطل
شود و سر رگ زود بسته شود و هرگاه که خون بتفاریق بیرون خواهند کرد سر رگ فراخ باید
کشاد و شرط آنست که رگ را نیکو سطبر باشد از بهر آنک رگ باریک بود و سر او بسیار فراخ
نتوان کشاد و هرگاه که بدفعه دوم خون بیرون خواهند آورد رگ بشاید گشاد و نشاید بجهد
و اگر بر سر رگ لختی خون بسته شود آن را بسر نیشتر دور باید کرد و اگر آن موضع را بزیت فرو شستن
بگشاید صواب باشد و اگر بر سر رگ آماسی باشد همچنین باید کرد و اگر سر رگ تنگ تر شده باشد
از بهر آنک با خون بر آید که عضو بشاید که در تر باید و اگر آماسی پیدا آمده باشد
آن را از بهر دفعه دوم نشاید گشاد و رفادن بجانب ... و اندکی ... تر باید کرد و بر سر رگها
نهاد و ببست و رگی دیگر از جانبی دیگر باید زد والله اعلم

باب شانزدهم

اندر آنک خون که بجانبی میل کند آن را از جانب چگونه باز توان گردانید

هرگاه که خواهند که خون را از جانبی که بدو میل کند باز گردانند از جانب مخالف باید کشید

وطریق دیگر دواست یکی آنکه جایی که نهند که برابر آن جانب باشد که بدو میل میکند یا بعضوی که برابر آن
عضو باشد اما آنکه بدیگر از جانبی بجانبی برابر او چنان باشد که اگر مثلا بجانب پس سر
میل کند رگ پیشانی بزنند و اگر بجانب پیش سر میل کند بر قفا و پس سر حجامت کنند
و آنچ از عضوی بعضوی برابر او کشند چنان باشد که اگر بدست راست رگ زنند طرف دیگر
بعضوی کشند که بر سوی ماده و بسوی او باشد یا برابر راستی او باشد چنانک از بهر خون آمدن از بینی
بر فرو سوی سرها پهلوها محجمه بر نهند و از بهر افراط حیض محجمه بر فرو پستانها بر نهند و محجمه
بیشینه حجم را گویند و فرو سوی سرها پهلوها را تا زیر تحت الشراسیف گویند و را سینا
عضو چنین باشد و اگر خون از بینی راست همی آید محجمه بر جانب راست نهند اگر از بینی چپ همی آید
بر جانب چپ نهند و از بهر درد چشم و خناق و ماننده آن اگر کسی اندر حلق تولد کند حجامت کنند
و اگر چشم راست درد کند یا خناق اندر جانب راست باشد محجمه بر تحت الشراسیف نهند و اگر
رگ زنند از دست راست زنند و اگر اندر جانب چپ باشد محجمه بر جانب چپ نهند و اگر مثلا
درد کرده راست بود اندر دست راست رگ زنند و اگر درد کرده چپ بود از دست چپ رگ
زنند و از بهر علتهای جگر باسلیق راست زنند و از بهر سپرز اسیلم چپ زنند
و بباید دانست که ما ذکر کردیم اندر خون اندر ابتدا میل او کردن او شاید فاما چون تمام
میل کرده و قرار گرفت رگی باید زد که بدان عضو نزدیکتر باشد و بدو منسوب تر و چون
او بیشتر آید چنانک از بهر جگر باسلیق راست و از بهر سپرز اسیلم و از بهر گرده
و مثانه رگها که بر پای زنند چون مابض و صافن و آنچ کنند اندر ماده از جانبی بجانبی
مخالف باز باید گردانید اگر کسی را ضرورت شود که بدین از خواسته اند که هر گاه که
ماده سوی دست راست میل کند آن را بپای چپ باید کشید خطاست از بهر آنکه نه
برابر این عضو باشد و کشیدن ماده از عضوی بعضوی که نه برابر اوی باشد دشوار
باشد لکن نیز آن خواستند که اگر ماده اندر دست راست باشد از دست چپ رگ زنند
یا اگر اندر گرده راست باشد باسلیق دست راست زنند یا رگهای پای راست زنند و اگر
ماده بجانب راست میل کند آن را بجانب چپ نشاید گردانید لکن از سر فرو باید کشید و بدست
راست یا بپای راست باید کشید و اگر اندر جانب چپ باشد بدست چپ یا بپای چپ
باید کشید و هر گاه که بسبب میل ماده اندر عضوی دردی صعب تولد کند نخست درد را

ساکن باید کرد پس بباز گردانیدن ماده مشغول بودن تا مزاحمت نکند چنانک اندر باب پیش
ازین نوع یاد کرده آمده است و هر گاه که ماده عضوی کهن شود باز نتوان گردانید و الحاح نباید کرد
از بهر آنکه ماده بسبب الحاح رقیق تر شود و میل بیشتر کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضو بعضوی
نگاه باید کرد تا اگر آن عضو شریف باشد و بسیار باشد که بمجرد باز گردانیدن ماده بیماری
زایل گردد و با استفراغ حاجت نیاید و بستر و ما المداوی محجمه و داروهای گرم و تیز بر نهادن
و المی رسانیدن بعضوی که راست عضو معلول باشد ماده را بسوی خویش کشد و از عضو
معلول باز گرداند والله اعلم

باب هفدهم

اندر تدبیر کسی که رگ زند

محرور را اندر تابستان رگ روزی باید زد که هوا خوش باشد و بامدادان ساعت نخستین باید زد
از روز یا ساعت دوم و سیوم و آسایش باید کرد و پیش از رگ زدن و پس از آن هیچ رنج نباید که بدو رسد
و آن روز که رگ زند و دیگر روز طعام کمتر و سبکتر خورد و چیزی خورد که صفرا نشاند
چون زیرباج و غورباج و مانند آن مگر که اندر سینه و حلق درشتی باشد شوربای مرغ و خایه مرغ
نیم برشت خورد و از پس قی و اسهال و از پس جماع و از پس بی خوابی و رنج و از پس ناگواریدن طعام
و از پس هیضه و از پس هر کاری که تن را گرم کند یا بسبب آن تحلیل بسیار باشد فصد نشاید کرد
و اگر کسی را ضرورت باشد میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو روز کم نشاید نهاد چه پیش از فصد
و چه پس از فصد و بهر سبب است که پس از فصد یا ضعف گرمابه تا عرق آید نشاید کرد و اگر
پس از فصد کسی ساعتی تنها باز خفته آسایش کند صواب باشد لکن خفتن نشاید از بهر آنک
بسیار باشد که خفتن پس از فصد کسلانی آرد و گسستن اندامها باشد که اختلاج اندامها و ضعف
آرد و هر که رگ زده باشد اگر شراب خورد احتیاط آن باشد که اخراج رگ زنند یک روز که
که نخسبد کسی گوشت نخورد از بهر آنک بسیار باشد که معده را خون گیرد و ضعیف آرد
و بیم هلاک باشد و هر گاه که کسی را از پس فصد اتفاق افتد که بسبب این ضعف غشی
پدید آید اندر حال ماء اللحم با شراب سیب یا رمانی طایفی تدارک کند و بویهای خوش و اگر
ماء اللحم با شراب سیب مشک بوی دهند صواب باشد و مرغ بریان کرده پیش روی او بشکافند
تا بوی آن بدو رسد و مرغی را پاک کنند و او را با استخوان و پخته گوشت بزغاله بکوبند

و... آبی ترش مزه بپزند و چون پخته شود لختی شراب ریحانی اندر کنند
و ... و زیره و نعناع و کشنیز خشک خوش کنند و شوربا و ثریدان بدهند حوالی او
شاهسفرم و صندل و گلاب و میوه‌های خوش بوی بنهند و اگر مردم پیر باشد گشنیزی ناکوفته
را ... بپزند کی نزدیک باشد ... باید تا ... و کف دست ... مالند
تا حرارت بر افروزد و قوت باز آید و گروهی گفته‌اند که ... در حال غشی و ضعف
قوت باز دارد در رگ زدن شاید گشاد که باشد که اماسی تولد کند و بر سر رگ رفاده
سخت بر رگ نشاید نهاد و هیچ عطر و لخلخه که بعضی مردمان عادت دارند نباید مالید
و اگر جایگاه رگ گرم باشد نباید گذاشت که رفاده بر وی خشک شود لکن هر ساعت
باید گشاد و رفاده بگلاب سرد کرده تر می باید کرد و باز بستن تا جراحت سخت نشود اندر گرمابه
نروند و شراب نخورند و هیچ کار بارنج نکنند اما مردم مرطوب را پیش از فصد بجماع یا ...
لختی ریاضت باید کرد تا حرارت بر افروزد و اخلاط و رطوبتها لختی گشاده‌تر شود ۝

باب هژدهم

اندر شناختن رگ اندر بیماریها که باید زد ۝

جالینوس گوید اندر رگ زدن بیمار را اعتماد بر عدد روزهای بیماری نباید کرد چنانک گروهی
کنند ... رگ زدن را اندر بیماری روز سوم است و گفته‌اند نخست حال
بیماری و سلامت و خطر اندران معلوم باید کرد و گروهی دو روز ... و روز چهارم نهاده اند
اما بیش ازین دو حد هر وقت که تب گساریده باشد و داشته اند ... هرگاه که
علت قوی باشد و قوت بر جای بیم و از فصل سال و از مزاج بیمار و از سن او منعی نباشد رگ
فرمایم زد اگر همه پس از بیست روز باشد و اندر تبها رگ پس از گسارندن تب با میل زد پیش از
شکستن قوت آنک آخر نوبت باشد و اندر وقت سختی نوبت تب و اندر وقت سیری از طعام
و ناگواریدگی رگ نشاید زد مگر طبیب را معلوم گردد که اگر در رگ زدن تاخیر کند خطر
باشد و آن چون سختی ضیق النفس باشد و خفقان و خناق و صعب رنگ روی و چشم سرخ گشته
باشد و رگها برخاسته و گسسته که رنگ روی سرخ یا سیاه شود و خون آمدن از بینی یا از
موضعی دیگر چنانک باز نتوان داشت اندرین حالها هر وقت که باشد شب یا روز اندر حال
رگ باید زد و این آنگاه باشد که هلاکت نبود و هرگاه که هلاکت بود بهتر آن باشد که رگ بامداد

پس از

پس از ساعت دوم تا سوم زنند از بهر آنک وقت سلطنت خون آنست و پس از گواریدن طعام
باید زد و پس از پرداخته شدن روده‌ها از ثقل طعام هرگاه که خون میل سوی عضوی کند
و هنوز اندران عضو جمع نشده باشد نباید شتافت و نخست رگ باید زد تا از آن راه باز گردد
از بهر آنک خون جمع شده باز پس آوردن دشوار باشد و اندر رگ زدن بهترین فصلی از فصلهای سال
بهار است خاصه کسی را که بیماریهای خونی بسیار افتد اندر بهار و اندر میانه فصل خزان رگ زدن
واجب باشد از بهر نگاه داشتن تندرستی لکن رگ زدن مرطوب اندر آخر بهار صواب‌تر
و رگ زدن معتدل مزاج اندر میانه بهار و رگ زدن محرور را اندر اول بهار و ... اندر عرق النسا را
رگ پای اندر حزیران باید زد که آفتاب بسرطان آید والله اعلم

باب نوزدهم

اندر شناختن مضرتهای که از افراط خون بیرون کردن تولد کند

از افراط کردن اندر بیرون کردن خون از تن سوء المزاج تولد کند و استسقا و شهوت طعام
نشود و اثر پیری زود پدید آید و مردم گسسته شود و معده و جگر و دل ضعیف شود
قوتها نیز ضعیف شود و نخست قوت حیوانی ضعیف شود پس قوت طبیعی و هرگاه که
قوت ضعیف شود خلطهای بد و رطوبتهای خام اندر تن تولد کند و گرد آید و بیم فالج و رعشه
و سکته باشد و ... ضعیفی قوتها ... نتوان کرد که بشراب ساخته باشد و بوی مشک
و عطرها ... و هرگاه که خون سودائی شود حاجت اند فصد کردن بسیار و هر بار که
فصد کند ... باید لکن اندر حال بیماری خطر بیماریها صعب باشد چون فالج و سکته و صرع و
آن باشد که تدبیرهای دیگر خون را از خلط سودائی پالاید و هر که اندر تن او خلطهای بسیار
باشد و هرگاه که رگ زند خلطها اندر تن او بجنبد و اندر رگهای او روان گردد حاجتمند
گردد برگ زدن متواتر و ... باشد که نکرد تا اندر تن او کدام خلط فزونست تن را از آن خلط
بداروهای مسهل پاک کنند والله اعلم

باب بیستم

اندر شناختن مضرتها بیرون ناکردن خون با حاجتمندی بدان

مضرتهای بیرون ناکردن خون با حاجتمندی بدان ... تولد دملها و ریشها و ... و اما سهای
خونی و تبهای لازم و سرسام و آبله و طاعون و خون براندن از گلو ... و خناق خونی

و حذر از مردن مفاجات والله اعلم

باب بیست ویکم

اندر شناختن رگهائی که بزنند و شریانها که بگشایند و سلّ کنند و ببرند و داغ کنند و موضع هر یک شناختن

رگها و شریانها که بزنند چهل و هشت است و از این جمله دوازده رگ اندر هر دو دست است و اصل
این دوازده دو رگ است یکی قیفال و دیگر باسلیق و ده رگ باقی مرکب است از شاخهای این دو
اصل و از دوازده چهار باسلیق است اندر هر دستی دو یکی را باسلیق ماذیان گویند و دیگر را
باسلیق ابطی گویند و از دو رگ بزرگ که از جگر بر آمده است یکی اصل باسلیق است و دوم اصل
قیفال است و لکن قیفال بر کران ترست و از دل دورترست و باسلیق بر میان ترست و بدل
نزدیکترست و از جگر تا جنبر گردن بر آمده است و آنجا به دو بخش گشته است یکی بدست راست
اندر آمده است و دیگر بدست چپ دیگر به بخشی بیش از آن بدست اندر آید به دو بخش دیگر
گشته است یکی بخش کوچکتر و دیگر بزرگتر و بخش کوچکتر بسر اندر آمده است و بدماغ فرو
رفته و چون فرو شده است او را و باز جمع شده است و از دماغ فرود آمده و اندر سینه و کتف اندر
آمده و بر کتف شده و بخش بزرگ که بدست اندر آمده است اندر بغل دست به دو بخش شده است
یکی باسلیق ماذیان است و دیگر ابطی و از هر یکی شاخی به سینه و شش و دل و حوالی آن در آمده است
لهم [illegible] و ترب [illegible] حجاب نیز اندر آمده و تا [illegible] شرج و تا ساق و قدم فرو آمده است و از
بهر اینست که فصد باسلیق علتهای جگر و سپرز و شش و علتهای حجاب الحرز ذات الجنب و شوصه
و همه دردهای شکم و زانو و ساق و قدم را سود دارد و باسلیق از بهر آن گویند که اصل او از
جگر بر آمده است رگی سخت بزرگست و باندامهای شریف پیوسته است چون دل و دماغ و سر و
جگر و اندر لغت یونان باسلیق پادشاه بزرگ را گویند و از بهر بزرگی این رگ با اندامهای شریف
او را باسلیق نام کرده اند و اندرین بجای پادشاه بزرگست و باسلیق ابطی بدین نام بدانکه اندر نزدیک
بغل دست بدید آید و ابط به تازی بغل را گویند و دو رگ دیگر قیفال است از هر دستی یکی و این
قیفال را رگ دوم است کاز جگر بسوی بالا بر آمده است تا بجنبر گردن و آنجا به دو بخش
شده است و از هر بخشی به دو بخش شده است یکی کوچک تر و یکی بزرگتر و آنچ بزرگتر
است هر یکی بجای از گردن در آمده است و بسر بر آمده و بدماغ اندر آمده و زیر دماغ چون

و بینی گسترده شده است و اندر حجابهای دماغ پراکنده شده است و غذا بدو می رساند و دماغ را غذا
تمام می کند و باز جمع شده است و هم بر میان آنک باسلیق فرو آمده است و اندر بعضی مردمان
فرود آمدن او پوشیده تر باشد از بهر آنک اندر زیر عضله افتاده باشد و اندر بعضی ظاهر تر
باشد از بهر آنک بر روی عضله باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته اند که ودجان هر دو
شاخ باسلیق است که بسوی بر آید و قیفال که از سر فرود آید بدین سبب گفته اند که
ودج غلیظ باسلیق است و ودج رگ قیفال است از بهر آنک چون پوشیده فرو آید باریک
نماید و هر دو رگ یعنی قیفال و باسلیق از هر دو جانب گردن به هر دو دست فرود آیند و اندر لغت
یونان کتف را جنبر را قیفال گویند و این رگ را قیفال از بهر آن گفته اند که بر کرانه ذراع
نهاده است و فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی و کام و دهان و دندان و لب را سود دارد
و دو رگ دیگر اکحل است اندر هر دستی یکی و این اکحل رگیست مرکب از قیفال و باسلیق که از
هر دو اندر فرو آمده از بهر دیگر جنبر گردن رسند اندر هر دو شاخ بر خاسته [illegible]
هر یکی اندر هم پیوسته شده است و آمیخته گشته است و یک رگ شده اکحل اینست که از هر دو
بهم پیوسته تولد کرده است و بدست اندر آمده است و اندر میان قیفال و باسلیق بگذشته و [illegible] کرده
دست و پشت دست و انگشتان رسیده است و اندر لغت یونان چیز آمیخته را اکحل
گویند و این را اکحل از بهر آن گفته اند که از قیفال و باسلیق آمیخته شده است و گروهی گفته اند که اکحل
از بهر آن گویند که از بسیاری خون که اندر اوست رنگ او اکحلی است از بهر آنک رگی بزرگ
است و از دو رگ بزرگ خون می ستاند و فصد اکحل علتهای همه تن را سود دارد و امتلا
از سر و پای کم کند و دو رگ دیگر اسیلم است رای جالینوس آنست که اسیلم دنباله باسلیق
ماذیان است و گروهی گفته اند دنباله باسلیق ابطی است و بعضی از اوایل گفته اند که شاخی از
باسلیق با شاخی از اکحل آمیخته می گردد و یک رگ می شود اسیلم آنست و گروهی گفته اند
که این دو شاخ آمیخته نمی گردد لکن بیکجای می آیند تا بموضع اسیلم علی الجمله یک شاخ از اسیلم
بنصر پیوسته است و گفته اند که رگ را اسیلم بتصغیر از بهر آن گفته اند که او دنباله باسلیق ابطی
است و باسلیق ابطی را العرق الاسیلم گویند یعنی رگ باسلامت تر و تصغیر این باشد که گویند
ترک و پارسی اسیلم اینست و باسلیق ابطی را باسلامت از بهر آن گفته اند که اندر زیر او شریان نیست
و اندر زیر باسلیق ماذیان شریانست و گروهی گفته اند که باسلیق اندر دست به سه شاخ می شود

یکی اندر کوی دست پدید آید دوم بر پشت دست میان انگشت میانه و انگشت دیگر که از سوی انگشت کوچک است
پدید آید و سوم میان انگشت کوچک و انگشت دیگر پدید آید هم بر پشت دست و گفته اند اسیلم
اینست و فصد اسیلم از دست راست در علت جگر سود دارد و از دست چپ در علت سپرز و اگر
و بخارش بسیار سود دارد و بعضی از قدما گفته اند از فصد این رگ اندر علت ذات الریه و ذات الجنب
منفعت تمام دیده ایم و درد دهانه معده و بواسیر سود دارد و دو رگ دیگر حبل الذراع است
و این رگ اندر بیشتری مردمان باسلیق است و اندر بعضی باسلیق با اکحل آمیخته می گردد و حبل
الذراع آنست که بر زبر زند الاعلی نهادست نزدیک خرده دست و آنرا هم می گویند که او باسلیق
است اندر کتب چنین یاد کرده اند که منفعت فصد او همچون منفعت فصد باسلیق است
و قیاس بر خلاف این واجب کند و دیگر این خلاف از خطا ناسخ افتادست این دوازده رگ
است که یاد کرده آمدست و هر دوازده از رگهای است که اندر دست است و بیرون از این
اندر دست دو رگ دیگر است از رگهای که از دل رسته است که آنرا شریان گویند و بیشتر
اندر جمله شریانها یاد کرده آید و اما رگهای پای شش رگ است معروف اندر هر پای سه رگ
و از این شش رگ دو رگ صافن است یکی اندر پای راست و دیگر اندر پای چپ و جایگاه
پدید آمدن و فصد او نزدیک شتالنگ است از سوی اندرون و از بالای تن فرود می آید
و تا اندر میانه ساق است باریک است و چون فرو سوی تن آید منتظر شود و صافن چیزی را گویند
که با سلامت و بی آفت باشد و آنرا اصلی استوار باشد و از بهر آنک نه اندر زیر او و نه اندر
بالای او شریانی نیست و فصد او سهل و با سلامت است او را صافن گویند و اصل او
باسلیق مادبار است و منفعت فصد او آنست که خون را از تنه بالا فرو کشد و سبب
است که از بهر بستن حیض این رگ زنند تا گشاده شود و در سستی و بخار نشستن قضیب
و انثیین بفصد او زایل شود باذن الله عز و جل و دو رگ دیگر عرق النسا است یکی اندر
پای راست و دیگر اندر پای چپ و اصل او باسلیق ابطی است و رگی است مجوف رسته که نشیب
که اندر وی تازی باشد و بزبان تازی نسا رگ را عرق النسا گویند و طبیبان او را عرق النسا از بهر علت عرق النسا
گویند و نام او النسا است و قیاس واجب کند که منفعت فصد صافن و منفعت فصد نسا
نزدیک یکدیگر باشد لکن بتجربت پدید آمده است که منفعت فصد این رگ اندر زایل کردن
درد عرق النسا بیشتر است بسبب آنک بر راه نسا است موضع درد است و منفعت صافن

اندرین

اندرین علتها دیگر که یاد کرده آمدست بیشتر است و دیگر دو رگ مابض است یکی اندر پای راست
و دیگر اندر پای چپ و اندر زیر زانو است و اصل او نزدیک بقراط باسلیق است و برای جالینوس
عرق او آنست که شاخها از دنبال رگها فراهم آمده است و یک رگ شده است و بدین سبب فصد او درد خسارا
و درد نشست را زایل کند باذن الله عز و جل و هر دو عصب را که اندر زیر زانو است ما بضان گویند این رگ را
بنام این عصب یاد کرده اند بسبب نزدیکی وی بعصب و اثر منفعت این رگ اندر گشادن حیض و زایل کردن
درد مقعد و بواسیر و درد رحم و گرده و آماسها که اندر گرد مثانه باشد بیشتر از منفعت
صافن است و شاخی از صافن زبر پاشنه پدید آید که وی را نیز زنند و منفعت او همچون منفعت
صافن نزدیک است از بهر آنک شاخ است از وی این شش رگست که یاد کرده آمد و باید دانست که
فصد رگهای پای اندر علتهای که ماده بجانب بالا میل دارد و اندر علتها سوداوی سودمند باشد
لکن اثر این رگها اندر ضعیف کردن قوت بیشتر از رگهای دست باشد و اما رگهای سر و گردن ... رگ
است یکی شاخی است از باسلیق که از سر پیشانی فرود آمدست و اندر بعضی مردمان چون
پیشانی فرود آید جمله بر میان پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی بر جانب یسار دارد و اندر بعضی پدید
شاخ شود یکی بسوی راست میل کند و یکی بسوی چپ و اندر بعضی بسه شاخ شود یکی بر میان
پیشانی پدید آید و یکی بسوی راست شود و یکی بسوی چپ و منفعت فصد او آنست که گرانی سر خاصه
گرانی پس سر و گرانی چشم و درد سر کهن را زایل کند باذن الله عز و جل و دو رگ دیگر بر این تربست
آنرا عرق الیافوخ گویند و اندر نزدیکی او دو شریانست این عرق الیافوخ را از بهر شقیقه و ریشها
سر زنند و آن شاخها قیفال است و دو رگ دیگرست در پس سر نزدیک نقره قفا و نقره قفا
پس گردن را گویند و فصد آن علت سبل و صداع کهن را زایل کند و سبل علتی است که مرکان که
بر بای چیزی در چشم تاریک شود و سر گشتن پدید آید و درد کم گردد و دو رگ دیگر از پس گوش است یکی
از سوی راست یکی از سوی چپ و آن شاخها قیفال است نزدیک گوش و هر یکی از هر سوی دو شاخ است
اینرا الانسوطبان گویند از بهر آنک اندر بیشتر رگها از هر دو رگ گرمی پدید آمدست الانسوطه
والانسوطه بتازی گرمی باشد که ... و آسان گشاده شود و از بیرون گره حلقه باشد چون
گره دوم که مردمان بر شلوار بندند و این گره و این رگها بر سر مردم بیرون ظاهر شود
و اندر بعضی مردمان از هر سوی سه شاخ است و از سه یکی ظاهر تر است و جایگاه فصد او آنجا
باشد و اندر بعضی بالاتر از این باشد و منفعت فصد او باز داشتن فرود آمدن آب است بچشم

و باز داشتن بخارها از سر و زایل کردن ریشها و قفا و بس سر و دو رگ دیگر کنارها صدغ است
از هر سوی یکی و از شاخهای قیفال است اندر پس شریان صدغ و پیش گوش پدید آید و این
رگ اندر موضع صدغ از بهر باز داشتن ماده ها زند از چشم و از بهر شقیقه و صداع کهن و یک
رگ دیگر رگ بینی است و او شاخی است از قیفال و موضع فصد او آنجا یگاه است که انگشت
بر سر بینی نهند شکافی اندر وی بتوان دید و او وی چون آید رگ آید و او را از بهر کلف و تیرگی
رنگ روی زنند و از بهر بواسیر و بثرها که بر روی و بینی پدید آید و لکن بسیار باشد که از فصد او
سرخی و بثرها بر روی پدید آید بجای آن ماند بسبب آنکه خون بسبب فصد نیز جانب میل کند و بیرون
نیاید و مضرت بیش از منفعت کند و دو رگ دیگر اندرون بینی است هم از شاخهای قیفال است و فصد
او کماس بینی و صداع را و درد چشم را سود دارد و دو رگ اندر زیر زبان است هر دو ظاهر و سطبر
و بر فصد او گرانی زبان را که از خون باشد و ریشها که اندر دهان پدید آید و درد گلو را و سعال
را و خناق را اگر سر و کردن باشد و غرب را که اندر گوشه چشم باشد سود دارد و ابوالحسن
الترنجی گوید رگی است اندر زیر عنفقه و عنفقه موی را گویند که اندر زیر لب زیرین بر آید و منفعت
فصد او آنست که کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و در گردن دو وداج است
یکی از سوی راست گردن و یکی از سوی چپ گردن و این دو رگ از شاخهای باسلیق است که بر سر
بر آید و نزدیک حلق بیاید است و اندر پس شریان فصد هر دو رگ اندر خناق و ضیق النفس
صعب و گرفتگی آواز و علت ذات الریه و علت سرسام اندر ابتدا [illegible] سود دارد و ابوالحسن
الترنجی گوید من بکرات شوری را اندر ابتداء جذام که آواز گرفته شده بود و بینی او فرو نشسته
و پست شده بود این هر دو رگ بفرمودم زد خونی برنگ سوسن آسمان گون بیرون آمد و تا
چون بخون رنگ درستی آمد بفرمودم تا خون بسیار بیرون کردند بر درا غشی افتاد و هفتاد و دو
ساعت اندران غشی بماند بهوش باز می آمد و باز غشی افتاد پس بهوش باز آمد و از بینی او
قطره چند خون بر دماغ متغیر ناخوش بوی بچکید و غشی زایل شد و مدتی از غایت شد چون
باز آمد آواز او گشاده شده بود و بینی بلند بر آمده و راست شده و اندر پهلو و وداج دو رگ دیگر
است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ آن را الناطار گویند لکن وداج مضطر بر نشسته
و وداج ران پناه ندارد از بهر آنکه هیچ فرقی نیست میان آنکه این رگ زنند و میان آنکه حلق ببرند
و دو رگ دیگر کنار گوشه چشم است یکی اندر چشم راست و دیگر اندر چشم چپ و هر دو شاخهای

فصدها از شریانها پاک کردن بخارها باشد و بریدن شریان صدغ و داغ کردن آن صواب
دیدند تا آن فضلها را گذری نباشد که بچشم اندر آید و اگر فصد شریان ممکن نشدی فصد کردندی
لکن چون ممکن نشد بریدن و داغ کردن صواب دیدند و اندر آنکه شریانها با ورده پیوسته است
و منفذها اندر هم گشاده خلاف نیست و این معنی اندر کتاب نخستین اندر باب تشریح از کتاب چهارم
یاد کرده آمده است و اگر شریانها با ورده پیوسته نبودی و بسبب حرکت شریانها هوای تازه بخون
که اندر ورده است نرسیدی زود زود خون را عفن شدی و جالینوس این را تشریح گوید جالینوس
شک نکرده است اندر آنکه شریانها با ورده پیوسته است و این خلاف گروهی از شرح جالینوس گرده اند
اما طریق بیرون کردن فضلها از شریانها دیگر جز آن نیست که هم بدان طریق که شریانها اندر
آمده است بیرون آید و آن را جز آنکه نخست از شریانها بدل باز آید و از دل بدان رگ که از جگر
بکرده فرو آمده است و نزدیک دل بر آمده و پیوسته است باز و غذای رساند فرو آید و بجگر
باز آید و از جگر بفصد رگها دیگر خرج شود طریقی دیگر نیست والله اعلم

باب بیست دوم

اندر شناختن حالها رگها که فصاد را از شناختن آن چاره نیست

فصاد باید که نخست انگشت بر رگ نهد و تامل کند تا که هر رگ را بشناسد و فعل آن بشناسد
از بهر آنکه بسیار باشد که هر رگ عصبانی باشد یا غشائی و باشد که شریانی یا عصبی
اندر زیر رگ یا هم پهلوی او باشد تا بجای رگ شریانی پدید آید و این را طبیبان آفة فی الموضع گویند
اما نشان آنکه هر رگ عصبانی است آنست که اندر زیر انگشت بچون پوست دباغت کرده باشد
و نشان غشا آنست که نرم باشد و انگشت بدو فرو نشیند و صفاقی بچون پوستی دو تو باشد
که دو طبقه بر روی یکدیگر نشسته باشد و منفعت شناختن که هر رگ آنست که اگر عصبانی باشد
نخست آن را نرم کند بنجار آب گرم و روغن آبکرم بسیار بر روی بر رگ زنند و اگر غشائی باشد
بازو ماند دو رگ را با بهام خویش فرو گیرد تا بسبب بزرگی آن پیدا نگردد پس فصد کند
و اگر صفاقی باشد رگ را بسیار باید و انگشت مسبحه و وسطی بر وی زنند تا گرم شود و نرم گردد
پس فصد کند و اگر اندر فصد توقف کند و رگی دیگر جوید اولیتر و منفعت شناختن رگ
آنست که اگر زیر او باشد که آنجا شریانی هست یا عصبی است و چون نگاه کند شریانی یابد
جانک اندر بیشتری مردمان اندر زیر ابط الخال و قیفال شریانی است یا عصبی و چون نگاه کند شریانی یابد

چنانک اندر بیشتر مردمان اندر زیر اکحل و قیفال شریانی است یا عصبی و چون نگاه کنند شریانی
باشد و بنا در افتد که انجا شریان باشد و ابوالحسن ترنجی گوید من ببغداد دیدم که فصادی مردی را
اکحل خواست زد و چون بزد خون باز نمی ایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود که آنج فصاد
اکحل پنداشت شریان بود و بجای اکحل نهان بود و اکحل پوشیده تر بود و اولیای مرد فصاد
را قصاص کنند قاضی گفت بروی قصاص نباید از بهر آنک این مرد کشتن خطا است
از بهر آنک اوایل گفته اند و عادت بوده است که بجای اکحل شریانی باشد و این آفتی است اندر نهاد
رگ و کشتن خطاست و بر مزد نیاورد عاقله او دست بدارند والله اعلم ○

باب بیست سوم

اندر شناختن آنک نیش فصاد چگونه باید و آن آلتها چگونه باید داشت

چون فصاد میگوید که نیش یک درخمی باید و نیش را بتازی مبضع گویند و وی گوید درخمی یعنی که درم
کم سه طسوج باشد و از پولادی نرم باشد و آنکه دلا از آن آلت باید که از استخوان خرما [illegible]
باشند و چون آب خواهند داد نخست بگیرند از آهن و روی آنرا نرم بعاید کنند و گرم کنند
و چون گرم شد کرد از روی او پاک کنند و مبضع بر آهن نهند و هر دو روی او بر آهن
گرم کنند و باید مبضع پاکیزه و رنگ کرده نگیرند و بدین آب یاد کرده اند تر کنند و مبضع را
اندر میان این آب نگیرند تا از آب بخورد چون دانند که آب تمام خورد دیگر باره او را هم بر آهن
گرم نهند و روز بردارند و بدان گرمی نگه کنند که باز بخست کرده باشند پس او را بروغن
زیت فرو زنند یکبار یا دو بار پس این مبضع بر سنگی بسایند و باز بخست بر سنگ الخنی
خاکستری تر کرکس بر کنند و مبضع را بمالند تا نرم و تیز شود و دسته مبضع سبک باید
چنانکه سنگی باشد تیز پیش از آن فرو رود که فصاد خواهد و مبضع را نیکو باید داشتن و استادی
فصاد آنست که سر آلتهای کهن شناخته باشد و مبضع را نگاه باید داشت و آن را
هر روز از پس هر فصدی نمد کنند و از آب نگاه دارند و نیک خشک کنند تا زنگار نگیرد
و اندر زمستان بروغن زیت چرب کرده دارند و سترده و اندر میان خز یا نمد مرغزی
نهند تا هوای سرد اندر وی اثر نکند و درشت نشود و هر وقت که بکار خواهند داشت
آن را نخست گرم کنند تا نرم شود و بیم شکستن نباشد و شکل مبضع هر رگی دیگر سان
باید و شکل مبضع باسلیق سر عرضی باید نیست او بلند که سر او خم ندارد پیش دارد و زفانه دار

یعنی سر

یعنی سر مبضع سخت دراز باید تا اگر زیادت فرو رود دارد گرد روی رگ بیرون نتواند شد و سر
مبضع بالا بر آید از بهر آنک مبضع خمیده راست فرو رود و اگر زیادت برانند سر بالا بر آرد
و زفانه هیچ مبضع دراز نباید از بهر آنک آن را چهار عیب باشد یکی آنک سر رگ بیکار آید دوم
آنک اگر خواهند که رگ فراخ تر گشاید مبضع را فرو نتواند برد و بیم باشد که از فرو رفتن رگ بگذرد
شریانی یا عصبی یا غشایی بازآید و مضرتهای عظیم تولد کند و سوم آنک اگر فصاد خواهد
که رگ را بوده برید نتواند چهارم آنک بیم باشد که بشکند و شکل مبضع اکحل بغدادی
و مصری باید و زفانه او پهن باید و شکل مبضع قیفال بغدادی باید و زفانه او راست باید
و مبضع رگ پیشانی بر شکل فاس باید یعنی بر شکل تبر و اندر و ماخسر دختر پادشاه یونان
رگ پیشانی زد بمبضعی نه بر شکل فاس و مبضع خطا افتاد و بر عضله که پلک چشم را بر دارد
ببرید و چشم او فراز کرده بماند بدین سبب دست ببریدند ○

باب بیست و چهارم

اندر آنک هر رگی چگونه باید زد و شریانها چگونه باید برید و چگونه داغ باید کرد ○

قیفال و اکحل و باسلیق را از آنجا که موضع رگ زدن خواهد بود بمقدار چهار انگشت برتر باید بست
و از بهر آنک اندر زیر باسلیق شریانی است اندر وقت رگ زدن او را از موضع خویش بجنباند باید برد
و بورب باید زد یا از پهنا و از درازنا باید زد و اگر از درازا زنند باید گرفت و اندر بعضی
مردمان از هر دو سوی باسلیق شریان باشد و هرگاه که فصاد کلی را یافت و شناخت ایمن شود
و باشد که مبضع بدیگر شریان رسد بدین سبب واجب است که از هر دو جانب نگاه کنند
و چون از هر دو جانب شریان باید دست از رگ بدارد و رگی دیگر جوید تا این خطا نیفتد و اندر
بیشتر وقتها چون باسلیق را [illegible] باد گیرد و باشد که آن [illegible] باسلیق [illegible] و باشد که از
شریان باشد بهر حال که باشد باید گشاد و آن [illegible] هستی [illegible] دیگر باره بستن
و اگر دیگر باره باد گیرد صواب آن باشد که او را [illegible] باسلیق ابطی [illegible] و هر رگی را که
[illegible] و اندر رگ مانند عدس و نخود ناهمواریها پدید آید باید بر گشاد چنانکه [illegible] باسلیق را
گفته آمد و باز بستن و باز دیگر [illegible] این ناهمواریها [illegible] رگ نباید زد و فصد باسلیق [illegible]
هر چند بساعد فروتر آید با سلامت تر باشد و اندر فصد باسلیق جز از خطر شریان خطرهای
دیگر هست بسبب عصب و غشا و عضله که اندر زیر او هست و باسلیق را بعد از آنک [illegible]

کرده باشند و آفتی پدید آید و لیتران باشد که او را پیش مبضع زنند و مبضع از بالا فرود آورند
برسان ابلک حجام نیش حجامت زند یا بسالانیت باشد و هرگاه که باسلیق ابطی خواهند زدن
نخست انگشتان بر موضع بسیار باید مالید و آب گرم بر وی ریختن بسیار و بر بستن و لیکن بزرگ
باید افکندن و با زور و راست بدارد چنانک زاویه بجل قائمه باشد و چون رگ پدید آید آن را با بهام
خویش فرو گیرد و رگ اندر بالا فرو کشاید یعنی مبضع را از بالا برک فرو برد تا خون آسان تر
بیرون آید و اکحل را نیز باحتیاط باید زدن و الوان باید زد از بهر آنک بر وی عصبی است که در بن
او بود آن را خواهم که بتازی معلق گویند و بسیار باشد که اکحل در میان دو عصب نهاده
باشد بدین سبب او را از درازا باید زد و نیز باشد که بر روی رگ عصبی باریک نهاده باشد
گوشت بدان باید داشت تا مبضع برو بر نیاید تا دست خطا نشود و هر گاه رگ فرو تر
و ظاهرتر از عصب نیز بنماید و اگر مبضع بر عصب برآید مضرتهای بزرگ تر
و هر که را خطا نیفتد باید که آسیب جراحت رگ بسته شود و علاج از علاج جراحتهاء
عصب باشد و هیچ چیز خشک چون صندل و غیر آن برو نباید ریخت باید لیکن پیه دست را
و لو کارد جراحت را بروغن گرم کرده چرب باید داشت و روغن سوسن و روغن یاسمین
و مانند آن سخت نیک باشد و اندرین باب و قیفال را تو رب باید زد و یا از پهنا و درازا
باید زد و گوشت باید داشت تا مبضع از دیگر سوی رگ بیرون نشود و بکنار عضله و عصبها
و وتر و عصب عضله بر نیاید و لیکن از تولد نکند و هرگاه که این خطا افتد و از آن
تولد کرد میان نگاه عضله را از پهنا برو نیم باید کردن تا سود و خلاص یابد لیکن حرکت دست
باطل گردد و اندر فصل اسیلم ساعد باید بست و او را تو رب باید زد یا از درازا باید
زد و دست اندر آب گرم باید نهاد چندانک حاجت باشد خون بر آید سر دست
از آب بر آوردن و بند بگشادن و سر رگ بستن و سر دم طوب نشاید که رگ بند بود
بر دارد از بهر آنک جراحت دیر بسته شود و مردم خشک مزاج را زود بسته شود
لیکن صواب آن باشد که سخت نبود باز کند تا سر جراحت کش نشود و دشید بندد
و رگ سبابی را آزاری نرم اندر کردن مرد باید کرد و تا بسه اندر داد پس آن انفاس
فصل کهار تو رب یا از پهنا و از درازا شاید زد و در کنار کردن را که وداج گویند
بجهت آزاری نرم اندر کردن مرد باید کرد و تاب اندر داد بر فق و او را بغر بودن تا معلق

بر سر هر دو پای نشیند و اعتماد بر سینه پای کند و ازاری گرد خویش اندر آرد تا هم
بران شکل بماند نخست بدین شکل بدید ببر ازار در گردن افکند و تاب اندر دهد
برفق چنانک از هر دو سوی گردن چهار رگ پدید آید از هر سوی دو رگ یک رگ
سطبر تر و آن وداجست و دیگر باریکتر و آن باطست خبر و وداج را انسانیه زد و بعضی اطبا
صواب چنان دیده اند که نخست وداج چپ زنند و هفت روز نگاه دارند پس وداج راست
زنند تا قوت نگاه داشته باشند و گروهی گویند که بر قوت کسی اعتماد کارند هر دو رگ اندر یک
وقت بزنند و هر گاه که خون بقدر حاجت بر آمد تا بسته ازار باز کنند اندر حال خون باز
ایستد و سر در ابریای کبر بند و نفرمایند تا کلا هیچ جنبد برود و اگر خون اندر حال باز نه ایستد
رفادها بر نهند و ببندند بستنی خوش و اگر مرد را غشی افتد باک ندارد بوی خوش نویایند
و گلاب بسیار بر سر و روی او کنند و غذا مرقه زیرباها دهند و دیگر روز نفرمایند تا سرشانها
بنهند و گرد اگرد دو وداج با بصندل و گلاب خنک دارند و کافور دور دارند و رگ گوشه
چشم را فصاد گوشت چشم را که از سوی بنی است باید دست خویش کشیده بر مرد را بفرماید
تا گلوی خویش بفشارد چندانک روی سرخ شود و رگها بر خیزد و فصاد گوش دارد تا سر
مبضع بر گوشت و عضله که اندر گوشه چشم است نزند لیکن اندر گوشه چشم رگی پدید
آید سر مبضع بر آن رگ فرو برد و خون بسیار برود و هر وقت که خواهد که خون باز گیرد
بفرماید تا دست از گلو باز دارد در حال خون باز ایستد و اگر هنوز چیزی می تراید
لختی زیره و نمک بخاید و اندر جگاند و رگ سر بینی را بفرماید تا همچنین گلوی خویش بفشارد
و فصاد آنجا که اندر سر بینی اندر بعضی مردمان شکافی پیداست و از غضروف مبضع
اندر میان هر دو غضروف بر نهد بزین موضع از این شکاف فرو برد چندانک درازی
زبانه مبضع است و هر وقت که خواهد که خون باز گیرد بفرماید تا دست از گلو بدارد در حال
خون باز ایستد و اگر هنوز لختی می تراید لختی زیره و نمک بخاید و اندر جگاند و رگ سوراخ
بینی را فصاد سر در انگشت نهد تا روی برابر آفتاب کند و خود اندر سوراخ بینی نگاه کند
آنجا که گوشت است رگ پدید آید فصاد نیشتر بر سان نیشتر حجام اندر آنجا بر رگ را
پیش مبضع بزند و رگها بر گوشت اندر بینی سر باریک است که از بس گوشت بموضع صحیح
فروا نیست فصد آن همچون بریدن نیشتر باشد فصادان را از پهنا زدن و اندر وی خطا

نیست مسیحی گوید این رگ بگشای باید و از پهنا باید زد و رگهای صدغ را بفرماید
تا گلوی خویش بفشارد تا رگها برخیزد و فصاد رگ را با ابهام بگیرد و بجانب بالای کشد
و نرم زند چنانک خواهد هر گاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر باز نه ایستد رگ را باید
برید یا داغ باید کرد و رگهای میان سر بفرماید تا موی سر بردارد و سر او بمالد(?) و آب گرم
بسیار بر وی ریزند و سر هر دو پای فشنند معلول و گلوی خویش بفشارد تا رگها پدید آید و اندر
پهلوی این هر دو رگ دو شریانست هر گاه که فصاد این هر دو رگ را بشناخت از آن موضع
بگذرد از پهنا بزند و ریوزه(?) زند و هر گاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و رگهای زیر زفان
بر دو گونه زنند یکی آنک بفرماید تا زفان را اندر نوردد و بدندان نگاه دارد و گلوی خویش بفشارد
و فصاد رگ را ببیند و از درازا فصد کند که اگر از پهنا کند خون دیر باز ایستد و گونه دوم
آنک فصاد سر زفان را بخرقه نرم با گلیم(?) بگیرد و بر بالا همی دارد تا رگ را ببیند و از درازا بزند
و هر گاه که گلو بگشاید خون باز ایستد و اگر عسیر گردد بسرکه و نار و پوست و مازو مضمضه کند
یخ اندر دهن گیرد و نگاه همی دارد و بازوها و ساقهای او ببندد و رگ صافن را بو علی اشتا(?) گفت
ساق ببندد و بفرمایند تا گامی چند برود و گرمابه اندر بنه(?) اندر زیر پای نهد و بفرماید تا قدم بر وی
بفشارد تا رگ پدید آید و از صافن دو شاخ بر خاسته است و اصل آنکه بزرگتر است اندر میانست
و شاخها از هر دو سوی است اصل را باید زد و خواهند از بالا زنند و خواهند از زیر و عرق النسا را
شاخها بسیار است و شاخ از قیفال بدو پیوسته است فصاد باید که ابر دارد(?) و بستن این چنین
باید دستاری دراز بگیرند و بگیرند اندر میان ران نهند و دستار را ابر ران و ساق او همی پیچند و همی بندند
سخت تا نزدیک شتالنگ و بفرماید تا چند بار فرو نشیند و بر خیزد و پای بر چیزی نهد تا این
پای بدین قدر از زمین بلندتر باشد پس فصاد بر پشت پای میان انگشت خنصر و بنصر بجوید و اگر
نیابد خطا این شد و اگر یافت اندر پس است آنک بجوید از جانب وحشی یعنی از سوی بیرون
تا عرق النسا و شاخهای او پدید آید و نشان عرق النسا آنست که چون پدید آید بر وی چند گره
باشد و او را از درازا زنند از بهر آنک از هر دو سوی او عصبست و اگر موضع بعصب باز آید
پای سست شود و رگ مابض را ساق ببندد سخت و چند گام بر خواهد(?) رفت و چند بار فرو نشیند
و برخیزد تا رگ پدید آید و بزند و اما شریان صدغ نخست پوست بشکافند و رگ پدید آید
و آلتی است آن را سلاله گویند آهنی است بچنبر مثلی سر او مایله و گکند(?) و بر میان او چند خط بر داشته

شیران سلاله اندر اندر زیر رگ کنند و رگ را اندر میان زند و خط از این خطها افکنند که بر وی است
و بجنبند و آغاز جنبیدن از جانب روی بجانب گوش کنند و هم بر این نسق بجنبند تا رگ گسسته آید
همه حال از جانب گوش کشند که گر سر رگ نیز ببرند اگر خواهند هر دو سر رگ را داغ کنند و اگر
خواهند بی داغ بگذارند تا هر دو سر رگ پیش باز نشیند و سر اندر کشند و امروز این طریق
می کنند و بریدن آن از اهل بغداد و اهل بصره هر یک اندر آن طریقی دیگر دارند و طریق اهل بغداد
آنست که پوست را بشکافند و رگ بصنانه بردارند و آلتی هست آن را فراشه گویند آهنی است
لختی پهنی دارد و آهنی دیگر است سر او هم پهن است و تیز است این آلت دوم را بر رگ افکنند و بر آن
آلت دیگر اعتماد کنند تا رگ بریده شود و آهنی دیگر است سر او هم دارد بچون سر کفگیری که در هارا(?)
باشد آن را مکواة گویند بدین مکواة هر دو سر رگ را داغ کنند تا خون باز ایستد و امروز از این
طریق هم می کنند و اهل بصره رگ را بجویند و با پوست بصنانه بردارند و سوزنی با رشته از پس
رگ فرو برند و بدیگر سوی بیرون آرند و رگ را بدان رشته ببندند و آلتی دارند سر او بچون سر
مسماری سر او پهن آن را مکواة گویند بدین سر چون مسمار موضع رشته را داغ کنند چنانک مکواة
بدین رشته نهند تا بسوزد و پوست و رگ داغ شود و بیشتر از این طریق می کنند و اندرین
خطری است از بهر آنک اگر آسیب داغ بعصب رسد گردن کوژ بماند و میان طریق اهل
بغداد و اهل بصره طریقی است آسان تر و بی خطر تر و آن آنست که پوست بشکافند و رگ را
برهنه بردارند و فراشه اندر زیر رگ کنند و بردارند و تا بریده داغ کنند که چون بریده شود هر
شریانی که خواهند برید یا داغ خواهند کرد طریق بریدن و داغ کردن اینست و هر شریانی که
ببرند سر اندر کشند و خون باز ایستد نه آنک داغ کنند و حرم(?) شریانی را کنند که جای باشد
که نه بریدن توانند نه داغ کردن پوست بشکافند و شریان برهنه دارند و سوزنی با ابریشمی اندر
زیر افکنند و بدیگر جانب بیرون آرند و شریان را از زیر ابریشم ببندند و رها کنند و ابریشم را بیرون
بگذارند هر پنج روزی باز ماید(?) تا ابریشم را گسسته(?) ببینند و با هستگی بر کشند اگر ابریشم بر آید دانند که
شریان بریده شد و اگر ابریشم از بر آمدن با استد(?) یا سر از آن خون بر آید داغ کردن ضرورت باشد

باب بیست و پنجم

اندر آنک خطاها که اندر فصد افتد

هر گاه که موضع نیشتر عصب باشد که اندر پهلوی رگ یا در زیر او باشد گزار پدید آید

ودست اماس گیرد از بهر آنک هر عصبی دو غشا پوشیده است و مبدا غشا و عصب
دماغست بدین سبب از رسیدن بموضع بعضی آزار تولد کند و چون این خطا افتاد
علاج آن باشد که پیه تر او بندها را بروغن بنفشه چرب دارند و بر اماس بزرقطونا
با آب کشنیز تر ضمادی کنند و اگر صندل سرخ و صندل سپید و شیاف مامیثا با آن
یار کنند روا باشد و نشان بهتری آن بود که اماس فرو می نشیند و نشان بتری آنک
مزاج تر و صلب تر شود و هر کس که نشان بتری پدید آید اگر بر قوت اعتماد باشد و عقل
بر جای باشد و مرد جوان که خداوند سرسام گوید بگوید از پای رگ صافن بباید گشاد یا از
دیگر دست رگ اکحل و اگر جراحت بیم کند و گر در تنگ باشد جراحت فراخ باید کرد و رفادها
بر وی بنهادن چنانک بیم را دفع کند تا غور نکند و اگر فصاد رگ بنگذارده باشد و چون اندر زیر
پوست باد گرفته شود و موضع رگ کبود شود تا اثر آن زایل نشود بدان دست هیچ قوت نباید
کرد و هر گاه که کبودی کمتری شود و بزردی گراید نشان سلامت است و هر گاه که دیگر
روز کبودتر شود یا سیاه شود از پای صافن بباید زد یا از دیگر دست دیگر و آن موضع را بشیاف
مامیثا و بزرقطونا و آب کشنیز تر ضمادی کنند و هر گاه که جراحت بر شریان افتد اندر حال سر رگ
بباید گرفت و با روی دیگر دست بستن و داروی که اندرین باب یاد کرده شود بر نهادن و بر زبر
دارو رفادها بر نهادن و محکم بستن و دست را بر بالش بلند نهادن تا خون بدو میل نکند و بالای
برابر این دست باشد بستن محکم و هر گاه که از بستن پای رنج آید نباید گشاد چندانک
آسایشی یابد و باز باید بست و داروها که بر موضع رگ نهاده باشند باز نگیرند تا خشک نشود
و جراحت معلوم نشود که محکم بسته گشت و اگر با این همه تدبیرها خون بجهد و قوت بیرون میکند
از دست دیگر باسلیق یا اکحل باید زد و اگر بدین نیز ساکن نشود تدبیر آن باشد که
شریان ببرند و داغ کنند اما نشان آنک جراحت بر شریان افتاده است آنست که حرکت جستن
خون حرکتی باشد بانتظام بمجمع حرکت نبض و اندر حال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد
و خون شریان رقیق تر باشد و اشقر باشد و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز خون افتادن
بتواند شنید و احسا داروی که بر جراحت بندند اینست دم الاخوین انزروت سپید
یمانی قلقطار اقاقیا جلنار صبر خرد کرده هر یک جزوی صمغ عربی دو جزو جمله را بکوبند
و بسرشند و نگاه دارند و بوقت حاجت بسپیده خایه مرغ بسرشند و از آن با وبر خرگوش بافرتم

یا خانه عنکبوت نرم و پاکیزه بر جراحت نهند و محکم ببندند و این دارو را که روز گویند جالینوس
گوید هیچ داروی بهتر از داروی که غبار نیست کندر صافی پاکیزه بگیرند و بکوبند و او را همچون غباری
کنند و بسپیده خایه مرغ بسرشند و با وبر خرگوش بر جراحت نهند و نبیسار بر نهند و گرد اگرد
جراحت بدین دارو اندر گیرند و داروها دیگر که جراحت را بسوزانند و داغ کند که هر دو حال
سود دارد عاقبت آن محمود نباشد از بهر آنک این داروها بر سر جراحت پوستی چند پدید آرد چون
نشاید بود که هرگاه که آن پوست بیفتد سر جراحت فراخ تر شود و دیگر باره خون گشاده شود
و این داروها که از این نوع باشد زنبق عفص را و خواهد را موافق تر باشد و داروهای سوزانند
چون اهلیلج و زرنیخ و زنگار و شخار و گوگرد و آنجا که این داروها بکار آید چیزهای قابض
چون مازو و اقاقیا و مانند آن با وی بباید آمیخت یا داروهای که با سوزندگی قابض است بباید
زد چون زاج و قلقطار و گفته اند هر گاه که بر جراحت داروی شریان بر نهاده شود چیزی
چون پوست پسته یا چون پوست گوزی بباید ساخت از سر با از زبر داروها بر نهادن
و رفادها بر زبر او نهادن و محکم بستن و ده روز باید که ناگشتن نیز از ده روز برفق گشایند اگر
خون ساکن شده باشد باز ببندد و هر چند روزی گشایند و باز می بندند تا دانند که درست شد
و اندرین میانه طبع را نگاه دارند تا با اعتدال باشد و نرم نشود و اما بینی شریان بباید
دانست که جراحت بر بدن شریان آن وقت سخت گردد که جراحت بر شریانی بزرگ افتاده باشد
و بر بدن آن چنین باشد که پوست جراحت بشتر برند و شریان را تمام بر دارند و از گوشت جدا
کنند و سر دو جانب جراحت را بریشم ببندند خاصه آنجا که بدان جای پیوسته
است و بسیار باشد که بستن این جانب کفایت باشد از بهر آنک از دیگر جانب ... باشد
و احتیاط آنست که از هر دو جانب بسته شود و رگ را اندر میان هر دو بند ببرند و نیم کنند
اندر حال خون باز ایستد پس داروی که روق یاد داروی جالینوس بر نهند و ببندند اندر هیچ
خطر نباشد و جراحت زود بسته شود باذن الله عز و جل و بباید دانست که اندر بیشتر
جایها بداغ یا تدبیری دیگر خون از شریان باز ایستد سبب باز ایستادن خون آن باشد که
بر سر رگ گوشت برسته باشد و جراحت شریان بسته شده باشد و از آن گوشت بر سر
جراحت بیش پدید آید نرم و تا رگ چند گوزی خرد تر یا بزرگتر و اگر گوش بدو دارند چنین حرکت
خون اندر میان آن ابن شیره بتوان یافت و این شیره را طبیبان بیت الدم گویند از بهر آنک پر

از خون باشد و هر که که این شریان را جراحتی رسید دیگر باره خون گشادن گیرد خطرناک باشد
و صواب آن بود که این شریان را آنچه می دارند و همیشه داروهای قابض بر وی نهند تا سخت شود
جالینوس می گوید شنیدم که جوانی را این حال بیفتاد و بیت الدم پدید آمد کسی او را فرمود که
برف بر روی وی نه وی پیوسته برف بر روی همی نهاد تا بسر آمد تا از بیت الدم سخت شد و او
از جریان خون که از وی همی شنید دیگر نشنید و درست شد و هم جالینوس می گوید
بسیار طبیبان گمان بردند که جراحت شریان بسته نشود بسبب سختی جرم او و من بسیار
شریانها دیدم که بسته شد جراحتهای آن خاصه اندر اندامهای نرم و اندر مردمان سخت اندام
نیز دیدم که بسته شد و دیدم طبیبی مردی روستایی را فصد کرد و شریان بگشاد و بند نشست
که شریانست و من حاضر بودم دیدم که چون خون شریان بایستاد طبیب را دور کردم و سر جراحت
بگرفتم و داروی کندر که وصف کرده آمدست بر نهادم و محکم ببستم و سرد فرمودم که
این رگ را باز مگشای تا چهار روز هیچ کار مکن و نیز من بگشای و فرمودم که اندرین چهار روز
زفان گلاب تر دارد و خاک کند تا جراحت گرم نشود و روز چهارم به پیش من آمد
و رگ بگشادم و بدیدم درست شده بود دیگر بار دارو بر نهادم و ببستم و چند روز دیگر بگشادم
جراحت بسته شد تمام و بیت الدم پدید نیامد و هم جالینوس می گوید هر گرا بیت الدم
پدید آید از جراحت شریانی پدید آید که اندر زیر ما سلیق است و هر گاه که جراحت شریان
اندر دهن افتد ساعتی و آن برخ و نار پوست و مازو از هر یکی جزوی کوفته و بیخته
بر جراحت کند و لختی اندر دهان نگیرد و ساعتی دارد تا باز ایستد و اگر باز نه ایستد
داغ کند و باید دانست که اندر فصد شریان صلاح خون نباشد و شریانها بر همین از
بهر آنکه این شریانها شاخهای شریانست و باریک است و از دل دورست و چگونه نیست که
سبب اندر فصد این شریانها خطرناک باشد والله اعلم

باب بیست و ششم

اندر تعلیم فصد

رگ زدن بر برگ کرنب آموزند برگ را بر انگشت بنهند تا پژمرده شود و دیگر روز این کس که
بخواهد آموخت مبضع بگیرد و بسر او فرو می برد از جانب لای برگ وی کشاید بر
سان آنکه فصاد فصد کند تا دست راست کند و مقدار فرو بردن مبضع و مقدار گشادن

گشادن

گشادن رگ پدید آید پس دست بر رگ مرغان راست کند و رگ ایشان اندر زیر بالها و پرها پنهان
پدید آید بر آنها از رگ دوری کنند و فصد می کنند تا دست راست کند و مقدار گشادن
رگ و فرو بردن مبضع و چگونگی فرو بردن آن و بر آوردن و چگونگی گشادن رگ بیک جانب
پس دست را بر رگ بره و بزغاله راست کند و دلیر شود بر رگ گل بگیرند همچند رگ و برهم
نهند و گویند تا پس مبضع یک برگ یا دو برگ یا بیشتر بر دارند تا دست بر کمتر و بیشتر فرو بردن
مبضع راست کند و ماهر شود بعد از آن فرمایند تا مردم را رگ زند و بخت عادتی استاد دست
آموزنده نگاه می کند که مبضع بر رگ هر کسی در خورد سطبری و باریکی او فرو برد چه اگر مرد فربه باشد
مبضع جمله فرو باید برد و اگر لاغر باشد نیمی فرو باید برد والله اعلم

باب بیست و هفتم

اندر فضیلت حجامت

پیشینگان چنین دانسته اند که بعضی مردمان را اندر فصلی از فصلهای سال و اندر سالی از سالهای
عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد بیرون کردن فضله خون و دانسته اند که اندر همه
فصلهای سال و سالها عمر و اندر همه شهرها فصد نشاید کردن ناچار حجامت کردند تا بوقت
خویش بعوض فصد بکار دارند و بدین سبب حجامت را فضیلتی است و بیرون از این پنج فضیلت
دیگرست یکی آنست که خون حجامت از کناره خرد و شاخهای باریک آید که اندر گوشت و پوست
پراکنده است بدین سبب قوت را ضعیف نکند چنانکه فصد و با آنکه قوت را ضعیف نکند
تن را سبک کند و امتلا کم کند و دوم آنکه هر گاه حجامت بر بینه بر سوی تن کرده باشد
از آنکه ماده را بفرو سوی تن فرو دارد سوم آنکه بر هر عضوی که حجامت کنند آن عضو را
پاک کند چهارم آنکه با خون حجامت از جوهر هیچ خرج نشود و با خون فصد بسیار خرج
شود پنجم آنکه اگر بر جایگاه کند از اعضاء رئیسه هیچ استفراغ نکند والله اعلم

باب بیست و هشتم

اندر یاد کردن مقدار نقصان حجامت از فصد

حجامت نواحی پوست را پاک تر کند و فضله از قعر تن بیرون کند و حجامت کسی را باید که
اندر تن او خون بسیار تر باشد و خون طفلان و خون حجامت خونی باشد که اندر رگی بسته شود
و گوشت گشته و بتکلف فشار دادن و بر زدن آن از گوشت جدا شود بدین سبب از حجامت خون

صافی تر و رقیق تر بیرون آید اندر خلاف فصد و موضع حجامت بسبب حجامت ضعیف شود

باب بیست و نهم

اندر آنک حجامت کی باید کرد

تا اندرین نشانها بسیاری خون پدید نیاید حجامت نباید کرد و عادت کردن که هر ماه حجامت کنند نیک نباشد و اندر اول ماه که اخلاط حرکت کرده باشند و اندر آخر ماه که اخلاط ساکن شده باشند حجامت نباید کرد لکن اندر میانه ماه باید کرد که وقت غلبه نور باشد و وقت جنبیدن و فزودن اخلاط باشد چنانک اندر جایگاهی گفته آمد و حجت پیداست ابن ماسویه گوید از جالینوس حکایت کند که نهی کرده است از حجامت کردن اندر روزگار غلبه نور ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا نور ماه آغاز نقصان کند و آن چون روز شانزدهم و هفدهم باشد از بهر آنک اندر روزگار غلبه نور ماه خون و اخلاط اندر تن بجنبند و جانب پوست میل کنند و رگها باریک و پیها و رگها پر شود و اندرین وقت و با این حال خون نیک و صافی بیشتر آید و خلطهای بد کمتر و هرگاه که نور ماه نقصان گیرد خون صافی روی باز کشد و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن شده نباشد و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد پس غلطی باز پس ماند و بدان زودی که خون باز گردد باز نتواند گشت بدین سبب از حجامت اندر روزگار نقصان ماه خلط بد بیشتر آید و حجت از حجامت نهی کرده است کسی را که اماسی پدید آید و داند که خواهد پخت و سر خواهد کرد از بهر آنک خون لطیف اماسها بدان پخته شود و چون حجامت کند بیرون آید و ماده اماس خام بماند و عسر گردد و طبیعت خنازیر گیرد بلی اگر اماس سرخ باشد و طبیب داند که از آن ساید برآید و ماده باز باید نشاند حجامت روا باشد و بهترین وقتی حجامت را ساعت دوم و سوم است از روز و از پس گرمابه حجامت نباید کرد مگر کسی را که خون او غلیظ باشد از گرمابه برآید و یک ساعت بیاساید پس حجامت کند والله اعلم

باب سی ام

اندر آنک حجامت کرا باید کرد

بچکان را تا وقت آن نباشد که از شیر و طعام خوردن باز ایند حجامت نشاید کرد و این از پس دو سال باشد لکن اگر بیش از دو سال علتی خونی پدید آید یا با شیر طعامها نیز داده باشند ضرورت گردد اما بی سببی که واجب کند پیش از دو سال و نه پس از دو سال حجامت نشاید کرد از بهر آنک بچه ضعیف شود و بدان ضعیفی بماند و از پس شصت سال حجامت نشاید کرد از بهر آنک خشکی بر پوست و گوشت غلبه کند والله اعلم

باب سی و یکم

اندر یاد کردن منفعت و مضرت حجامت هر عضوی

حجامت سر را نخست از میان دو ابرو تا میان سر بدست کنند آنجا که بدست برسد پس آن جا حجامت کنند و منفعت وی آنست که بیماریهای چشم را چون جرب و سبل و شرها باز دارد و علت دوار و گرانی سر و تن را و سبوسه و خلام را و درد گرده را و اماسها و خایه را باز دارد و مضرت وی آنست که فهم را و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشکاری تولد کند و کسی را که بیم فرود آمدن آب باشد زیان دارد و سبل کند از بهر آنک بسبب استفراغ خون سردی و تری بر دماغ مستولی گردد و بزرگان این موضع شریانی بزرگ است احتیاط باید کرد تا نیش بر شریان نیفتد که خون شریان بزرگ دیر باز ایستد و اگر نیز باز ایستد اندر خرد و فهم و سمع و بصر مضرتی بزرگ تولد کند حجامت پس سر آن موضع را بتازی النقره گویند از سوی قفا باشد بچهار انگشت کرانی سر و چشم و سبل را و جرب و سلاق و رمدی را که بتازی ورد نخ گویند سود دارد و درد گوش و اماسها را سود دارد لکن از مضرتهای که پیش یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته اند که حجامت پس سر بجای فصد قیفال باشد لکن جهد باید کرد تا دست فرو تر دارند تا از موضع قوت حافظه دورتر باشد و فراموشکاری نیاورد حجامت بر گردن و این موضع را بتازی اخدعین گویند یوحنا ماسویه گوید بجای فصد باسلیق باشد از جهت آنک ماده را از سر و سینه و جگر برکشد و محمد زکریا گوید سر و چشم را سبل کند و دردهای دندانها را سود دارد و درد گوش را و اماس و ریش بینی را و گلو را سود دارد و باشد که در زبانها نافع تر باشد از فصد کردن که گروهی گفته اند الدوی و رعشه تولد کند حجامت زیر زنخدان نافع تر باشد از فصد کردن گروهی گفته اند ریشها دهان را و تباه شدن گوشت بن دندانها را و درد گلو را سود دارد و سر را پاک کند و بجای فصد خارال باشد حجامت بر سر مهرهای پشت و این موضع را بتازی کاهل گویند گفته اند بجای فصد اکحل باشد

وخفقان خون را و درد گلو را و درد سفتها را که بتازی المنکبین گویند سود دارد و صواب
آن باشد که الحتی دست بر بالا دارند تا برابر معده بیفتد و معده را ضعیف نکند و اگر حجامت
از بهر رفته و خون بر آمدن از گلو کنند دست فروتر باید داشت حجامت بر پهلو بجایگاه
کنند که مرد دست چپ مثلا بر سفته راست بر آرد و انگشتان زیر کتف فرو رساند
و دست راست بر آن موضع نهد که انگشت دست چپ او رسیده باشد فرود آن حجامت کنند
و این موضع از سوی راست گوشه جگر نزدیکست اگر از سوی راست کنند آماس گرم از جگر را
سود دارد و اگر از سوی چپ کنند سپرز را سود دارد و گفته اند کسی را که درد آن باشند
سود دارد حجامت بر سینه فرود گردگاه باشد بتازی قطن گویند خون آمدن از بواسیر
و بواسیر و زحیر را و آماس مقعد را و درد آن را و بسیاری خون حیض را و جراحت کردن را سود دارد
آب آخرن را و کسی را که آب و خون [illegible] و آماس خایه را که گرم باشد و خارش فرج زنان را و
کنان را و دمها و جرب که بر حوالی آن باشد سود دارد و گفته اند که خارش پشت را و بلاها را
که اندر مثانه افتد و نقرس را و داء الفیل را سود دارد و هرگاه که این حجامت وقت حاجت کنند
قوت مردی را ایچ زیان نکند لکن اگر نه بوقت و نه باندازه کنند گرده را ضعیف کند و قوت مردی را
زیان دارد حجامت بر روی ران سر دیپشت باز نشیند و رانها هم باز نهد و حجام بر موضعی که
اختیار کند شیشه بر نهد بسیار بار بس ساید خارش خایه را و گر و خارش و ریشها را [illegible] را سود
دارد و حیض بسته بگشاید حجامت بر پشت ران آماسها و جراحتهای [illegible] گاه را که بتازی
المابض گویند سود دارد حجامت زانو شیشه بر بالای زانو که کناره ران است بر نهند آماسها
و درد و گرانی زانو را سود دارد حجامت ساق بایستی بر فراز شتالنگ و چهار انگشت فرودتر از
زانو بر جانب وحشی و میل بر ظاهر ساق کنند و شیشه بر نهند و این را که حجامت کنند نخست
فرمایند که اندر گرمابه شود و آب گرم بر ساقها ریزد و از گرمابه بیرون آید و الحتی برود و بس
بر کرسی نهد و حجام سی بار شیشه بردارد و بر نهد بس بیازد و المداومت خون گرفتن بر پای
باشد صرع و مالیخولیا را و جرب و قوبا را و خارش و تاریکی چشم را و دوار را و عرق النسا را
سود دارد و حیض بسته را بگشاید و افلاطون گوید که رگ [illegible] سلیق باشد [illegible] و ماسویه
گوید که فصد مابض و صافن باشد لکن ضعف آرد و باشد که غشی آرد حجامت حرده دست
گر و خارش را سود دارد حجامت [illegible] زانو حجام را و بیماریهای سودایی را سود دارد ۞

باب سی و دوم

باب سی و دوم

اندر یاد کردن که هر شخصی را چگونه باید آزد ۞

بباید دانست که دو کس را نیک باید آزد و نیشتر از پوست گوشت باید رسانید تا خون
تمام برآید یکی آن را که علامتهای بسیاری خون بروی ظاهر باشد دوم کسی را که خون او غلیظ
باشد و دو کس را اندک نشاید آزد و نیشتر از پوست فرو نشاید گذرانید یکی کسی را که اندر تن او
خون بسیار نباشد دوم کسی را که خون او رقیق باشد و کسی را که ماده سخت غلیظ باشد بدو
کرت باید آزد از بهر آنکه نخست ماده رقیق آنجا کشیده شود و ماده غلیظ تر باشد سپس کشیده
شود و از آزدن نخستین ماده رقیق آید و از آزدن دوم ماده غلیظ آید و کسی را که ماده سودا
غلیظ تر از این باشد سه کرت باید آزد و حجام باید که نگاه کند اگر [illegible] امتلی باید
و گوشت مردم نرم و لطیف باشد نیشتر بر نهادن شیشه روغن [illegible] عادت نیست
که بر موضع حجامت نخست روغن مالند و نخست بار که شیشه بر نهند سخت نباید بر نهد شیشه
بر جایگاه حجامت سخت نباید داشت تا ماده لطیف بیکبار آنجا کشیده شود از بهر آنکه ماده لطیف
زودتر حرکت کند لکن زود بردارد و هر بار که شیشه بر نهند به تدریج سخت تر سر زد
و دیر بردارد تا اخلاط غلیظ نیز به تدریج حرکت می کند و آنجا کشیده می شود تا آنگاه
که بیند که جای حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع شد و خون باندازه قوت بقدر حاجت
بیرون کند و افراط نکند از بهر آنکه از افراط معده ضعیف شود و جگر سرد و استسقا تولد
کند و دل ضعیف گردد و خفقان تولد کند و رنگ روی زرد شود و قوت مردی را
زیان دارد و بهق و برص و تاریکی چشم تولد کند والله اعلم

باب سی و سوم

اندر تدبیر کسی که حجامت خواهد کرد ۞

از پس حجامت نخست ساعتی بیاساید باید آسود و صبر کرد تا بخارها و دخانها که اندر جایگاه
مانده باشد تحلیل پذیرد از بهر آنکه اگر صبر نکند و زود بشوید حجامتگاه بسبب آن بخارها
[illegible] باز [illegible] گردد و مردم صفراوی از آنگه از حجامت فارغ شود انار ما کشنه و سرکه
با کوک خورد و مرطوب تریاق [illegible] مثرودیطوس یا دواء المسک خورد و اگر خون غلیظ باشد یا سودائی
باشد تریاق بیشتر از [illegible] خورد [illegible] تا خون رقیق شود و آسانتر بیرون آید و اگر خون [illegible]

باشد تا راه اندر میان حجامت ماسر حجامت خورد تا دل را قوت دهد و تدبیر آن هاء دیگر چنان کی گفته
اندر باب فصد یاد کرده آمده است والله اعلم

باب بیست و چهارم

اندر آنک شیشه بر نهادن و نا آزردن از بهر چیست (۱)

شیشه نهادن اندر دو گونه باشد یکی با آتش و یکی بی آتش و آنچ بی آتش بر نهند از بهر شش منفعت
است یکی آنک ماده کی در عضوی نهاده باشد و میل کرده آن ماده را از آن جانب باز گردانند
چنانک اندر افراط حیض بر زیر پستانها شیشه بر نهند و مزید و کسی را کی از بینی خون
بسیار آید بر عضله شکم اندر زیر سر پهلوها شیشه بر نهند تا ماده باز گردد و میل فرو سوی کند
اگر از بینی راست آید بر سوی راست نهند و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ نهند و دوم تا عضوی
کی از جای بیرون افتاده باشد بجای باز شود چنانک کسی را پهلو شکسته باشد اندر پشت نه
شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را کی ناف افتاده باشد و روده بکیسه خایه فرود آمده
و بجای باز نمی شود از آن جانب کی فرو آمده باشد بر شکم شیشه بر نهند تا بجای باز شود و سوم
تا علتی کی اندرون باشد بیرون آید و بگراید چنانک بواسیر اندرون باشد شیشه بر نهند تا
بیرون آید چهارم تا عضوی کی حرارت ازوی رفته باشد و حرکت نمی کند و حس ندارد باشد
شیشه حرارت را تیز کنند مثلا اگر کسی را دست حرکت نمی کند نخست شیشه بر سفت نهند
پس بر عضله بازو نهند و روزی دو صبر کنند پس بر ساعد نهند و بردارند و باز هم بر ساعد
نزدیک خرده بر نهند و پای را همچنین از ران تا ساق تا بقدم فرود آیند پنجم تا ماده را از عضو
بیرون کشد چنانک کسی را کی اندر عضوی ناسوری باشد و چیزی همی بپالاید شیشه بر نهند
تا بیکبار بیرون آید پس مرهم باسلیقون بروغن گل حل کنند و بر پلیته کنند و بکار دارند
و اندر این همه نخست تن پاک باید کرد پس شیشه بکار داشتن چه اگر در تن خلطی باشد بدان
موضع کشیده شود و مضرت آن بزرگ باشد و ششم تا ماده را اندر قعر عضوی باشد و از وی
بیرون کشند و ظاهر آرند چنانک رطوبتی کی اندر فرج مادینه باشد و بوقت صحبت بیرون آید
آن رطوبت را بشیشه پاک کنند پس از آنک تن او را از ترهها فرزنی پاک کرده باشند و آنچ با آتش
بر نهند از بهر دو منفعت است یکی آنک خواهند کی دردی بنشانند چنانک اندر قولنج بکار دارند
و درد بنشانند و درد رحم کی زنان را بوقت حیض باشد خاصه خواهند کی بشیشه آتش بنشانند

و درد عرق النسا همچنین دوم آنک عضوی را گرم کنند و بادی بشکنند چنانک معده سرد را
و با دار و امعا را پاک کنند و نخست بروغن بان یا روغن ناردین یا روغن مصطکی اندر مالند پس
شیشه بر نهند و دو ساعت بدارند و بر نهادن شیشه با آتش بر دو گونه باشد قدحی بگیرند
با دهان آن عضو کی خواهند و اندرون قدح با آب تر کنند و پاره پنبه نو در موم باز کنند و آن
قدح باز نهند و آتش اندر زنند و بر آن موضع نهند والله اعلم بالصواب (۲)

باب بیست و پنجم

اندر فرا آمدن رشته کی از بعضی عضوی بیرون آید و بتازی الحلو گویند

و اهل خراسان دو وجه گویند هست و از گویند از این دو وجه بعضی زهرناک و زیان کار است و ایلاق
آن را ساها و ریشها و غشی و تب و سستی کیسه اندامی بخون اندازه نی حد و ما ... از مضرتها
تولد کند و احتیاط آنست کی نخست او را اندر آب گذارند تا رنگ و شکل او پدید آید تا از آن
نوع باشد کی زیان دارد و بعضی از آن باشد کی از آب پاکیزه گرفته باشند و اگر از آبی گیرند کی اندر
وی ضفدع ماوی دارد و بر سر آب سبزی ایستاده باشد و ضفدع را سپید مرورغ گویند و آن
سبزی را بتازی طحلب گویند و شکل او همچون دنبال موش باشد با رنگ سرخ تحلک و شکم سرخ
و پشت سبز و آنچ از آن آبها گیرند بد رنگ کی تحلی باشد یا سیاه بر پشت او خطها باشد و دی
و ما تند و قلو باشد ... باشد نخست او را ... پاک کند پس بحتی
خون مرغ یا خون بره بر بریند تا ... بخورد پس بردارند و پاک کنند و بدان موضع کی خواهند فرا
گذارند و آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود پس دو وجه فرا گذارند و اگر در نیابد آو بدان موضع
بخون آلوده کنند یا بحلی کی بدان ... و اگر خواهند کی باز افتد ... نمک یا بوره یا خاکستر
یا کاف سوخته یا اسفنج سوخته بر وی پاشند و بجایگاه کی ... او فرا ریزند تا باز افتد
باز افتادن موضع را اسفید بر نهند و بمزند و اگر سپسته بر نتوان نهاد ما کشت ... کند و بنشانند
و ما کرم ... تا خون پاک بر آید و اثر او زایل شود و اگر خون دیر باز ایستد مازوی سوده با گرد
سفال کوزه یا ... بروی سوده بر جراحت ... کند و منفعت ... بیماریهای باشد کی ...
اند چون ریش ... و ... و نخست تن پاک باید کرد بفصد و مسهل پس ... فرا کار
تا منفعت او پدید آید والله اعلم بالصواب (۳)

جزو پنجم

اندر تدبیر استفراغ اخلاط جزوی و این جزو ده باب است

باب نخستین

اندر تدبیر ادرار بول و یاد کردن داروهای که اندرین باب بکار آید

اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که خورده شود آنرا سه هضم است هضم نخستین اندر معده است و هضم دوم اندر جگر و هضم سوم اندر همه اندامها و از هر هضمی فضله بماند تا قوت مغیره آنرا تمام هضم کرده باشد چنانک اندر باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین بشرح یاد کرده آمده است و اندر تدبیر حفظ صحت تدبیر دفع آن فضلها کردن واجب است و هر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع شود و دفع فضله هضم نخستین یا بقی باشد یا باسهال و تدبیر آن یاد کرده شد و دفع فضله دوم بادرار بول باشد از بهر آنک این فضله اندر عروق باشد و هر گاه که اندر آن ماند بداروهای که ادرار کند دفع شود و اگر بسیار باشد بداروهای که آن فضله را اندر عروق از خون جدا کند و باسهال دفع کند حاجت آید و بدفع ادرار بول که بقدر حاجت باشد مزکیست و دردها را بنشاند و درد پشت را و گرانی و کسلانی و استسقا را و سبتری ها را که از تری باشد زایل کند و افراط کردن اندر ادرار زیان دارد از بهر آنک فزون از حاجت کرده شود هم با خلطها که بماند و گدازها بول الدم کند و تشنگی و علت ذیابیطس و دق و کذلک تن بیمار کند و داروهای که اندرین باب بکار آید اینست خربزه است و تخم او و تخم خیار و نخود خاصه نخود سیاه و تخم کرفس و تخم بادیان و شونیز و نانخواه و کبر و پوست کبر و سنبل و دارچینی و راسن و حزن و سیر و سعتر و ترب و بادام تلخ طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت این همه اندر بابهای نوع دوم از گفتار سوم از بخش نخستین ازین کتاب که کتاب سوم است یاد کرده آمده و افسنتین و سیاوشان و زراوند طویل و دوقو و خسک اندر باب هفتم از جزو سوم از گفتار نخستین ازین بخش که بخش دوم است یاد کرده آمده است و ایچ اینجا یاد باید کرد اینست دوقو از خروج بود نه که فطراسالیون سیسالیوس انیسون قردمانا فط سلیخه اسارون مثل طراشیع اما اذخر دو گونه است عربی است و مرغزاری و عربی و عربی تلخ و وی پاک باشد و گرم و خشک بود نیز در آخر درجه دوم و مرغزاری بسردی گراید و اندر هر دو تلخی است و تلخ او قابض تر است شکوفه او را اساح گویند گرم کننده است دخیله دردها را اندرون شکم را بنشاند و درد رحم را و بادها را بشکند و ادرار بول کند و سنگ

کرده را

کرده را پاک کند انیسون گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم سده بگشاید بادها را بشکند و درد سر که از سردی باشد زایل کند و حیض بگشاید و ادرار بول کند و مضرت زهر گزندگان ضعیف باز دارد اسارون گرم و خشک است بدرجه سوم خشکی او فزون از گرمی است همه دردها را از اندرون شکم بنشاند و بگشاید و لطیف کند و تحلیل کند است احشا بسر در الورم کند و سده جگر بگشاید و یرقان را و استسقا را سود دارد و سپرز سخت را سود دارد و ادرار کند و گرده را قوی کند فقحاح الاذخر نخستین اندر باب اسفرجها یاد کرده آمده است اهل گرم و خشک است بدرجه دوم تحلیل کند و بشیب مثانه را پاک کند و حیض بگشاید و خوردن و حمول ساختن از وی و دود کردن بچه مرده را بیرون آرد و بول را خونی کند و قولنج را و فالج را و سستی عصبها را سود دارد دارشیشعان مرکب است از گوهری تیز و گوهری قابض طبع او در تیزیها دهن را سود دارد چون مضمضه کند و خوردن و حمول ساختن حیض را و بچه را بیارد و خوردن ادرار کند عسر البول زایل کند و بادها را بشکند حب البلسان گرم و خشک است بدرجه دوم اخلاط لطیف کند و معده را و دماغ را پاک کند و جگر را قوت دهد و حیض بسته بگشاید و ادرار کند بول را و ضیق النفس را و درد پهلو را سود دارد دوقو تخم گزر دشتی است گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه اول سده بگشاید و ادرار بول کند و زخم گزدم را سود دارد حنطیانا گرم است بدرجه سوم و خشک است بدرجه دوم اماس جگر را و سپرز را گدازد و سده بگشاید و حیض روان کند و ادرار بول کند و بچه مرده را بیرون آرد و گزیدن سگ دیوانه را و زخم گزدم را سود دارد سیسالیوس انجدان رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم رطوبتها فسرده را گدازد و صرع را و درد پشت را و تنگی نفس را سود دارد و بادها را بشکند و درد رحم را زایل کند و ادرار بول کند و عسر البول زایل کند و درد گرده سپرز را زایل کند سلیخه گرم و خشک است بدرجه دوم معده را و جگر را قوت دهد و حیض بگشاید و ادرار بول کند و اخلاط غلیظ لطیف کند و چشم را تیز بین کند سنبل دو گونه است یکی را سنبل عصافیر گویند بمعجون خوشتر است از لیف و بارک تر خوش بوی تر و دوم ناردین گویند رومی است گرم و خشک است بدرجه دوم دماغ را قوت کند و سینه را پاک کند و نزله را باز دارد و خفقان را سود دارد و سده جگر بگشاید و معده را سود دارد و اماس رحم را سود دارد

وادرار بول کند و بخاصیت خون نفس از رحم باز دارد. وج گرم و خشک است بدرجه سوم اخلاط
غلیظ را لطیف کند و سپرز را بگدازد و ادرار بول کند و بادها را زایل کند. مشکطرامشیع
گرم و خشک است بدرجه سوم و لطیف است خوردن و حمول ساختن از وی بچه را بیفکند و حیض
بسته بگشاید و ادرار بول کند بقوت. فوه ماش که بسایند و بر بهق سپید و بر ثبور طلی کنند
سود دارد و بار بونج چینی اندر شراب بدهند کسی را که از جای بلند افتاده باشد سود دارد و حیض بسته
بگشاید و ادرار بول کند بقوت و باشد که بول را با خون کند. فراسیون گرم است بدرجه دوم و
خشک بدرجه سوم سدهٔ سپرز بگشاید و سینه و شش را پاک کند و حیض بسته بگشاید و ادرار
کند. قردمانا گرم و خشک است بدرجه سوم بادها بشکند سده بگشاید و اخلاط غلیظ
را بگدازد و حیض بسته بگشاید و ادرار کند. قسط گرم و خشک است بدرجه سوم لطیف کننده است
و روغن او سستی عصبها را و فالج را سود دارد و هر بیماری که خواهند که ماده از ظاهر تن کشند
سود دارد و حیض آرد و ادرار بول کند بقوت و حب القرع را بکشد. فطراسالیون کرده بیمانه
رحم را پاک کند و حیض آرد و ادرار کند. فیطوس گرم است بدرجه دوم و خشک بدرجه سوم
سده احشا بگشاید و یرقان را سود دارد و حیض بگشاید و ادرار کند. کمافیطوس سدهٔ احشا
بگشاید و گرده را پاک کند و ادرار بول کند. کمادریوس گرم و خشک است بدرجه سوم و گرمی
بیش از خشکی است سده بگشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سوداوی را و آماس سپرز را
و ابتداء استسقا را زایل کند و ادرار بول کند بقوت و حیض بگشاید والله اعلم

باب دوم

اندر تدبیر ادرار عرق کردن و یاد کردن داروهای که اندرین باب بکار آید (۲)

خوی فضله هضم سوم است و طریق دفع او کردها؛ تنگ است که آن را مسام گویند از بهر
آنک هضم سوم اندر رگها و اندامها باشد و نصیب هر اندامی از غذا اندر وی رسیده باشد
و قوت معینه او را هضم کرده و با اندامها پیوسته و مانند کرده و ازین غذا که با اندامها که
فضله بماند که قوت معینه او را تمام هضم کرده نباشد و بعضی از آن فضله بخار گردد و تحلیل
خرج شود و آن را نتوان دید و بعضی شوخ گردد و بعضی خوی گردد و از مسام بیرون آید و بدین
سبب است اندر تدبیر حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آمدن باید کرد
و هرگاه که مردم خوی کند سبکی و راحت یابد و هوای گرم چون هوای گرمابه و حرکت و رفتن اندر

هوای

هوای گرم چون هوای تابستان خوی بسیار آرد از بهر آنک حرکت اندرون تن را گرم کند و فضله را
بگدازد و هوای گرم آن را بیرون کند و داروهای گرم و لطیف کننده نیز تن را گرم کند و خوی آرد
لکن اندر تدبیر حفظ صحت از بهر خوی اندر داروها بکار نشاید داشت و حرکت و ریاضت
اندر آن کفایت باشد از بهر آنک این نشاید بود که از داروهای گرم و لطیف کننده تنها تولد کند
و خوی بسیار را اندر تن و دماغ و خشک کند و پوست را درشت کند و رطوبتهای اصلی بگدازد
و تحلیل کند و هرگاه که اندر تن فضله باشد و میل بسوی پوست دارد چون شرابی لطیف خواهند
که خوی آید هوای گرمابه باید آورد یا هوای خانه که با آتش گرم کرده باشند و گرمی آفتاب
نباید از بهر آنک این نتوان بود که از حرارت آفتاب اندر رطوبت عفونتی تولد کند و از حرارت
آتش عفونت تولد نکند و هرگاه که فضله بسیار باشد و غلیظ باشد انگرد با ملح بلعاب زجاج
یا بورهٔ ارمنی یا روغن بابونه اندر گرمابه طلی کند عرق بسیار آرد و استسقا را سود دارد
و گرانی و کسلانی از تن ببرد و گرمابهٔ خشک پیر مرطوب را سخت سود دارد و گرمابه خشک
گرمابه باشد که گرم کرده و اندروی هیچ آب نه. اندرین گرمابه چندان مقام کند که خوی تمام
بیرون آید و اندر خوابیدن سبکی یابند سود و خوی خشک کند و بدان هوای خوش بیرون
آید و رنگ گرم نیز بانح با شلنجانک اندر باب چهارم از گفتار سیم از بخش نخستین از این
کتاب یاد کرده آمده است و اندامها را گرم خوی بخار آب گرم و خوش باید آورد بدین گونه
آب خوش گرم کنند و اندر زیر دامن بیمار نهند تا سوی تن وی رود و ازاری که جامه بدو اندر آید تا بخار
بیمار نیاید و مسام گشاده شود و خوی روان گردد و خوی از سوی پشت بیشتر آید و اگر باران
کند بایستد و پاها گرم داشتن خوی آرد و سر دیگر دن باز دارد و آب گرم خوردن خوی آرد
و سرکه اگر سر دست خوی آرد از بهر آنک اخلاط غلیظ را لطیف کند. و نطرون با روغن زیت
اندر گرمابه طلی کند خوی آرد و روغن حب الغار طلی کند عرق بسیار آرد و روغن سوسن و
بابونه خوی آرد و خاکستر چوب رز اندر آب کنند و آن آب را با روغن زیت طلی کند خوی آرد و داروها
که اندرین باب بکار آید اینست زیره انیسون مشکطرامشیع شونیز سلیخه قسط تخم سداب
سیسالیوس زراوند طویل مقل الیهود تخم کرفس اکلیل الملک ابهل بابونه و خاصیت و طبع
و مزاج این همه یاد کرده آمده است و هیچ حاجت باز یاد کرده آید اینست. نطرون گرم و خشک است بدرجه سوم
و اما نطرون بعضی گفته اند بورهٔ ارمنی است و گروهی گفته اند سنگی است که بروزگار چون نمک شود

وی را اندر داروها از بیرون کار دارند چون داروی که رود داروهای که اخلاط را از پوست
بیرون کنند بکار باید داشت و باید خورد و او را با روغن زیت طلی کنند شبرم ایشن باد روزها
زایل کنند و فلج را سود دارد عاقرقرحا گرم و خشک است بدرجهٔ سوم خاییدن او رطوبتها را
از بن دندان بیرون کشد و او را بکوبند و با روغن زیت بجوشانند و طلی کنند خوی آرد و نشیع را
که بتازی النافض گویند سود دارد و زایل کند و اندامی را که گونه باشد سود دارد و برد الاجر و گرمست

باب سوم

اندر تدبیر بازداشتن عرق ○

تدبیر بازداشتن خوی آنست که بالها را خنک دارند و جامه سبکتر پوشند و آسایش
طلبند و مقام اندر خانهٔ سازند که هوای آن معتدل و خوش باشد و این شربت بکار دارند
کشنیز خشک و سماق پاک کرده و کزنج سپید کرده و پسته هر یک ده درم اندر یکمن و نیم
آب بپزند تا یکمن برود و نیمن بماند بپالایند و بیالایند تا معتدل آید سی درم بخورند و این
طلی بکار دارند آبی یا سیب تلخ یا عصارهٔ مورد مرزنجوش گل سرخ بخاه درم همه را بپالایند و
و نیم آب ببرند یا بکنند باز آبی و با لاینده روغن گل بجا درم اندرین افکنند و بهم بپزند و با آب
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند از این روغن را اندر تن و اندر همه تن طلی کنند ○

باب چهارم

اندر تدبیر آوردن مخاط ○

رطوبت غلیظ که از سر راه بینی فرود آید آن را مخاط گویند و از آمدن آن دماغ پاک شود
و بیماریها دماغی که از اخلاط غلیظ تولد کند چون صرع و سکته و مانند آن دفع افتد
و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب را و کسانی را که اندر دماغ ایشان رطوبتها باشد غلبه
فرود آوردن این مخاط باید کرد بعطسه آوردن و سر بخار طبیخ بابونه و بودنهٔ کوهی و
مانند آن داشتن و کندس و خربق سپید و پلپل و عرطنیثا همه را با آب باید و آن را بسوبند عطسه
و مخاط بسیار فرود آورد و عرطنیثا کلیم سنوی را گویند و گروهی آن را بلاد گویند ○

باب پنجم

اندر تدبیر لعاب آوردن از کام و بن زبان

آب دهان را لعاب گویند و لعاب آب غلیظ را گویند که از کام و بن زبان و بن دندانها فراز هم آید

و آمدن

و آمدن آن دماغ و چشم و گوش و حلق و فم معده را سود دارد از بهر حفظ صحت تدبیر آن باید کرد
که هر وقت لختی لعاب برود خاصه اندر وقت زمستان که رطوبتها اندر دماغ بیشتر گرد آید
و عاقرقرحا و میویزج و مانند آن و چیزهای تیز خاییدن لعاب بسیار آرد و غرغره کردن بسرکه
زیری و با سکنجبین یا با ایارج فیقرا و خوردن زیری با سکنجبین سعتر رطوبت حلیتر و لعاب را بسیار
آرد و غرغره اندر خانهٔ گرم باید کرد یا اندر گرمابه از بهر آنکه اخلاط اندر گرمابه گداخته شود
و لعاب بیشتر آید و اگر آن ساعت کنند که از گرمابه بیرون خواهند آمدن تا اندر حال بیرون آید صواب

باب ششم

اندر تدبیر شیافها که درون را پاک کند ○

بباید دانست که فعل شیاف اندر پاک کردن تن از خلطها فرود نی سخت ضعیف است از بهر آنکه
شیاف بر خلطها و کلدها غالب کرد نمی کند تا از راه روده تستین فرود آرد و چیزها را که بدو نزدیک
باشد بتواند آورد و اگر چه شیاف از داروها قوی باشد قوت او بدان جاها نشد که از تجر
تن یا از دماغ فضله بیرون آرد لکن تمامترین منفعت او اندر درد پشت و کمرگاه و سرین و جالی
آن باشد و از بهر هر یکی خردی و بزرگی شیاف در خورد او باید ساخت و حجیر از بهر
مقصودی در خورد آن باید ساخت فاما داروهای که اندر شیافها بکار دارند پنج گونه است
یکی داروهای خشک و کوفتنی باشد چون بوره و نمک و برگ سداب خشک و برگ پودنهٔ کوهی
خشک و زیره و بنفشه و تخم حنظل و سقمونیا و سرگین موش و عصارهٔ قثاء الحمار و دوم صمغها
است که آن را حل باید کرد چون مقل و سکبینج و اشق و حلتیت و سوم رطوبتها است که بعضی
داروهای خشک بدان تر کنند پس سرشند و صمغها را بدان داروی حل کنند چون انگبین و آب
کنبا و طبیخ حلبه و آب برگ چغندر کاسنی و لعاب تخم کتان و شیر انجیر و شیر توت و چهارم
چیزها است که همه داروها را بدان باید سرشت چون انگبین بقوام آورده و باید بقوام آورده
و ترنجبین و تخم داروها است که آن را کوفته و حل کرده بکار برند و او را بر شکل و اندازهٔ شیاف
بتراشند چون صابون و ترنجبین و نمک و انواع داروها که در شیاف بکار دارند اینست
و صبر و الحنیج نه اندر شیاف و نه اندر حقنه بکار ندارند و هر گاه که شیاف خواهند
ساخت اندر حال بیمار نگاه باید کرد اندر خورد آن حال داروها جمع کنند از جهت کوفتنی باشد
کوفته و چه حاجت باشد که آن را برطوبتی از این رطوبتها که یاد کرده آمد تر کنند بحسب بدان تر باید کرد

جنس که بدان آلوده شود پس با کبیر یا مانند با خبیز بپزشند و اگر حاجت نباشد بدین رطوبتها
بسر نهند یا نخ خواهند از بابونه و اکلیل و خبیز و اگر حاجت باشد از ضمادها چیزی با داروهاء
کوفته با هم بپزند صمغ را بخست اندر رطوبتها که یاد کرده آمد حل کنند و داروها را بخست بدر
بسر نهند پس با کبیر یا غیر آن بپزشند اگر خواهند صابون را بتراشند و بتراشند او را با داروهاء
خشک با میزد پس بپزشند و شیاف کنند روا باشد و در خبیز را بجوشند و اگر بخست چیز را نیز
حل کنند و داروها اندر پس بپزشند بهتر باشد و کرد نیز را تنها باید از شیاف و شکل این همه
بتراشند و بکار دارند تا رطوبت از روده فرود آرد والله اعلم ⊙

باب هفتم

اندر تدبیر حقنه ⊙

داروهاء حقنه هم در انواع داروهاء شیاف باشد لکن فعل حقنه قوی تر باشد از بهر آنک
حقنه بمقدار بیشتر باشد و در روده باشد و گرم باشد و زودتر بجایگاه رسد و خلطها را از
نیمهٔ بالا فرو کشند و کسی را که طبع خشک باشد و ماهی باشد که او را از سبب داروی مسهل
نتوان داد چون ضعیفی معده و بیم آمدن غثیان و ضعف بسبب دارو خوردن خاصه که امعاء او
ثقل را دفع نکند چنانک باید عرض او تمام از داروی مسهل حاصل نشود و در ابو زحاجت پاک
کردن تن هیچ علاجی چون حقنه نباشد و کسی را که بر سر زخمی از باد باشد یا اندر دماغ آماس
باشد حقنه سخت سودمند باشد از بهر آنک ماده را از دماغ فرو کشد و بخار بر دماغ نرسند
چنانک داروی مسهل و گاه باشد که داروی حقنه تا بمعده بر شود و اندر بیشتر وقتها تا بروده
باریک بر شود و نیز سبب هیچ حال بر این حقنه نباید که هر بیشتر از حقنه چیزی که معده را قوت
کند بیاید داد تا دارو را از معده باز دارد و اندر حال حقنه نگاه کنند اگر درد اندر موضع گرده باشد
بیمار را یعقا باز خسپد و سر بر بالش بلند نهد چنانک کمر و سینه او بر افراشته باشد و سر ز
او نیز بر بالش باشد و میان پشت او برزبر باشد و اگر درد اندر ناف باشد بیمار بر زانو خسپد
و سر و سینه بر بالش نهد و باشد که طبیب بیمار را بر پهلوی چپ فرماید خفت و سر و سینه او بر بالش
فرماید نهاد و بالش اندر زیر سر او نهد و پای راست را در هم نهد تا بسینه بر آرد و یعقا باز خسپد
و سر بر بالش بلند نهد چنین که کمر و سینه او افراشته باشد و طبیبان انگشتان فرو نایژه
محقنه چرب کنند و صفت محقنه پیشتر یاد کرده آید و بباید دانست نایژه محقنه را تمام

اندر کار باید بوسانید از بهر آنک اگر تمام بوسانیده نشود دارو تمام خرج نشود و اگر
اندکی بوسانیده شود دارو از بیرون رفته شود پس اولیتر آن باشد که مقدار دو بهر
از نایژه محقنه اندر کار باشد و یک بهر بیرون باشد و محقنه را آنجا بگوید اندر وی
دارو است بهر دو دست بگیرند و بفشارند باهستگی لکن بیکبار با هستگی خرج شود
از بهر آنک اگر دارو بیرون پاشد باز خرج کنند هر بار دست بزنی و باز محقنه بر گیرند
می افشارند باد بر رودها اندر شود و نیاز دارد و بیمار باید که اندر آن حال خویشتن نگاه دارد
با سعال نکند یا عطسه نزند یا قولی سخت نکند تا دارو از آنجا که باید بر تر و فروتر نشود و اگر
دارو زود بیرون آید اندر حال معاودت باید کرد و بباید دانست که دارو چون اندکی باشد
موضع نرسد و چون بسیار باشد سستی و نفخ و بی قراری آرد و باشد که زحیر آرد و اگر
سخت گرم باشد عشی آرد و اسهال خون آرد و اگر سخت سرد باشد باد گرداند و طبع
اجابت نکند و اگر سخت غلیظ باشد روده آلوده کند و مثانه را زحمت کند و برنگاید و اگر
سخت رقیق باشد منفعتی نکند و اندرین همه باها بر میانه باید و اندر بسیاری و اندکی
نیز معتدل باید و مقدار معتدل از حقنه بجای مثقال باشد و سه بوسار و نظرون
روده را از ثقل پاک کند و اگر سخت غلیظ باشد رودها را آلوده کند و طبیخ حلبه
با روغن زیت همین فعل کند و هفت درم بوره با ده درم بادیه که لغته و ده درم روغن تازه
قولنجی آرد صعب را بگشاید و اندر حقنه خداوند درد معده و درد همه اندامها و سده‌ها
و خداوند سل و خداوند قولنج سخت بلغمی از قنطوریون چاره نباشد از بهر آنک او
همه اخلاط را لطیف کند و از عسل و روغن نیز چاره نیست و از تخمها تخم حلبه و هزار
اسفند و تخم سداب و زیره سخت نافع باشد و اندر بعضی حقنها از آبها نیز چاره
نیست و گاه باشد که سرگین کبوتر با فرفیون و حنظل بیشتر مقدار دو درم بکار
دارند و از بهر درد سر و شقیقه کهن و مالیخولیا و لیثرغس و از بهر خشم و گوش از سلخ حنظل
چاره نیست و اندر حقنه خداوند تب نه بول شاید که دو نه نمک و نه هیچ چیز تیز
لکن از بهر او حقنه از لعاب اسبغول و کشکاب باید ساخت و از بهر تبها مجرفه روغن
گل با آب نیم گرم بزنند و حقنه کنند و از بهر خداوند تب دق و لاغر تر حقنه از
لعابها و از شیر و از کشکاب سازند و از بهر سوزش رودها و ریش آن از طبیخ خنیخان

وروغن گل سازند و اندر همه حقنه افیون و بنگ و شبیزر نشاید که از بهر آنک ازوی
خلا و سستی تولد کند و باشد که ازوی کارها صعب پدید آید و بیمار هلاک شود و از
کتاب معالجات حقنها گونا گون یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب هشتم

اندر شناختن صفت محقنه

محقنه آلت حقنه کردنست و حقنه داروی را گویند که بپزند و بیامیزند و اندرین آلت کنند
و بمقعد بیمار فرو ریزند و این آلت ساخته باشد لطیف نایژه از سیم یا از مس یا از گوهری
دیگر بروی ساخته یک سر نایژه فراختر و یک سر تنگ و سر فراختر اندرین انبانچه ساخته
و اندروی بسته و استوار کرده و اندرون نایژه از سر تا بن بدو بخش باشد طول و
یعنی دو بهر و سبکی و میان هر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر او چنانک چیزی اندر یک
بخش بنگذرد بخش دیگر نتواند و سر بخش کوچک تر از این جانب که در اندرون انبانچه باشد
بطبقه هم از گوهر نایژه بسته و لحام کرده تا دارو و باد بهیچ روی فرو نشود از بهر آنک
این بخش از بهر بیرون آمدن باد ست و هم اندرین بخش که […] انجا که انبانچه بر نایژه
استوار کرده باشد بیرون از انبانچه سوراخی ساخته باشند تا باد ازوی بیرون تواند آمدن
و این ساعت که نایژه اندر کار باشد چنین سازند که این سوراخ که یاد کرده آمد بیرون […] باشد
و سوی بالا باشد تا راه بیرون آمدن باد بر بالا راه دارو باشد تا دارو اندر رود […]
دهانه او را انگشت […] راه باد گشاده ماند از بهر آنک سبب ناگشتن دارو و رود […] بیرون آمدن او
روده حاجت برخاستن […] آنک مراد حاصل شود باد باشد والله اعلم

باب نهم

اندر استفراغ بطلی

محمد زکریا میگوید که از طلیها که بر شکم مالند و طبع نرم کند موم روغنی باشد که از روغن
بید انجیر و موم زرد و دردی روغن زیت […] سازند و عصاره
قثاء الحمار یا شیر شبرم یا سقمونیا یا شحم حنظل یا زهره گاو و از این همه یا یکی از این همه یا دو
یا بیشتر بدین موم روغن بسرشند و طلی کنند استفراغی تمام حاصل آید و اندر کتاب اسکندر
[…] آید که هرگاه که خداوند […] طبع خشک باشد یا اندرون شکم او ماسی سخت باشد

و بدان سبب طبع گرفته شود روغن تازه با آب نیم گرم […] و بسیاری از ان تا هستکی
اندر […] و سنگدر و پهلوها از ما لند طبع گشاده شود

باب دهم

اندر تدبیر جماع

اندر تدبیر جماع اگرچه تدبیر جماع و احوال آن اندر کتاب معالجات یاد کرده آمد لکن بحکم آنک
جماع نوعی است از استفراغ اعضا جزوی منفعت و مضرت آن اینجا […] یاد کردن اولیتر
از بهر آنک جماع با آنک استفراغی جزویست از جمله سببهاست که هرگاه که چنان
باشد که باید و چندانک باید و از وقت که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که برخلاف
این باشد سبب بیماری باشد از بهر آنک هرگاه که اوعیه منی پر شود و طبیعت برنج
آن محتاج گردد اگر اتفاق افتد که مرهم آن از باطن بجامعت دفع کند استفراغی طبیعی
باشد و اگر این اتفاق نیفتد باشد که طبیعت آن را اندر خواب دفع کند چنانک معلومست
و مردم را بدان سبب اندر خویشتن سبکی و نشاط و قوت یابد و اندیشهای بد و وسواس و
مالیخولیا ازوی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ نیفتد و طبیعت از دفع آن بازماند اندر
همه تن گرانی پدید آید و باشد که منی اندر موضع خویش گرم شود و گرمی با اندامها دیگر
دهد و هر اندامی دیگر را بدیگر اندام دهد تا بدل رسد و بدان سبب تبها تولد کند
و باشد که بخار آن بدماغ بر آید مالیخولیا و وسواس و خیره گی چشم و ضعف دل […]
پدید آید و طعام همه آرزو نکند جالینوس اندر کتاب حفظ الصحه میگوید مزاج منی گرم
است از بهر آنک اندروی اجزاء ناری و هوائی بیشتر است و تولد او از خونی صافی تر
و پخته تر است و آن خونیست که غذاء اندامها را اصلی شود و نیز سبب آنست که هرگاه
که مردم بر خویشتن الحاح کند بجماع بیشتر از بایست کند تن او سرد شود و قوت او ضعیف
گردد و سستی اندروی پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که غشی آید و دلیل آنک
منی از خونیست که غذاء اندامهاء اصلی شود آنست که اگر مردم اندر جماع اسراف کند
جمله منی که ازوی جدا گردد هم مقدار […] باشد و اگر […] و دوستر […] یکبار
بیرون کند اندروی آن ضعف تولد نکند که از جماع […] بر آنک حال منی […]
و اندر بایست تیزی خونی است اندر تن و سبب آنک مردم از جماع بسیار ضعیف شود

انست که اوعیهٔ منی پر و بار باشد بار که جماع کند پر دل تفته شود و اگر بسیار از الحاح کند طبیعت
مادتی پخته تر و خالص تر از اندامهاء اصلی بستاند و دلیل بر آنست که اگر الحاح
بسیار کند خون بیرون آید و آن خونیست که غذاء اندامها خونست و بود که هر گاه که
از غذا از تن بستد سود مدتی دراز باید تا با طعام بدل آن حاصل شود و غذا کردن نیز بسبب
قوت ساقط گردد و بیماریها ناخوش تولد کند و از جماع گاه پری و گرسنگی و از پس ریاضت
و از پس اسهال و قی و از پس گرمابه تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم تاریک
کند و آرزوی طعام ببرد و باشد که غشی آرد یا تشنج خشک کند فی الجمله از پس هر سببی
که تحلیل بسیار کند چون شادی بافراط و بی خوابی و ماننده آن سخت زیان دارد و از پس پری
معده از طعام و شراب گرد و بندها و سستی عصبها و سبل اندام احشا و ضیق النفس و درد ماما
و لرزیدن سر و دست و پای و استسقا تولد کند هیچ عیب نباشد و بسیار باشد که اندر حال
جماع کردن سرما از پشت بر آید یا تنگ بلرزاند یا اندر جماع اندر اندامها رنجی باشد
یا بوی ناخوش از تن جماع کننده پدید آید نشان آن باشد که اندر تن او خلطهاء بد هست و بسبب
حرکت جماعی آن اخلاط حرکت کند این کس را بخست یکچند از جماع دور باید بود و غذاها
نیک باید خورد و تن را از آن خلطها پاک باید کرد و از پس پاک کردن تن بتدبیرها موافق باید کرد
تا اندر تن او خلط بد تولد نکند و باید دانست که جماع مزاج تر را و خشک هم قوی باشد
لکن اثر خشکی اندر وی زودتر پدید آید و جسم او دو رفتن شود و تن او لاغرتر شود و خداوند
مزاج سرد و تر اندر آن کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان سبب فرو میرد و عصبها
سست شود و درد اندامها پیدا آید و مزاج خشک هم ضعیف باشد و مضرت آن اندر
وی زودتر اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانهاء آن اندر کتاب
نخستین یاد کرده آمده است والله اعلم

گفتار دوم

از کتاب سوم اندر تدبیر مزاجهای که آن را سوء المزاج گویند و شناختن حاجتمندی
خداوند سوء المزاج بتدبیرها داشتن تن درستی بروی و این دو باب است

باب نخستین

اندر شناختن که سوء المزاج چیست و شناختن فرق میان سوء المزاج یابس و سوء المزاج مختلف

باید دانست که تن درستی را پهنهٔ عظیم است و آن را دو طرفست یکی برتر و ستوده تر غایت
تن درستی است و آن تن درستی باشد که قوتهاء اندامها و فعلهاء اندامها بکمال
باشند و همه بغایت نیکی باشد و طرف بازپسین تن درستی است ناستوده و اندر
میان این دو طرف تن درستیها است با تفاوت بسیار اما تن درستیها که بطرف کمال
سخت نزدیک است کمتر توان یافت و آنچ بغایت کمال باشد اندر هیچ مردم نیست و اگر هیچ
شخصی موجود نیست و اگر اتفاق افتد که شخصی اندر سالی از سالهاء عمر بطرف کمال
باشد ممکن نیست بر آن کمال بماند از بهر آنک عمر گذرنده است و احوال گردنده و تدبیر
کردنده و شک نیست که این دو طرف را که یاد کرده آمد وسطی باشد لیکن هر چه اندر
وسط بطرف کمال میل دارد از جملهٔ تن درستیهاء ستوده است و هر چه بطرف بازپسین
میل دارد از جملهٔ تن درستیها است که بتدبیر نگاه داشتن تن درستی سخت حاجتمند
باشد و آنچ آن تن درستیها سخت ستوده نیست همه را از جملهٔ تن درستی شمرند
از بهر آنک اندر قوتها و فعلهاء اندامها ضرری پیدا نباشد و مزاجها بیشتر از این نوع
است پس اگر مزاجی باشد که از وسط بجانب بازپسین سخت نزدیک باشد آن اندر
اول بیماری باشد و میل کردن مزاج حالی باشد از آنک مزاج شخصی اندر همه عمر
بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج ثابت گویند یا مزاج
اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی گرمتر باید سردتر باشد و بعضی که سردتر
باید گرمتر باشد و بعضی که خشک تر باید تر تر باشد و بعضی که تر تر باید خشک تر
باشد یا آنچ تر تر باید تر تر از آن باشد که باید یا آنچ سردتر باید سردتر از آن باشد که
باید و این را سوء المزاج مختلف گویند

باب دوم

از گفتار دوم از کتاب سوم اندر شناختن که بتر سوء المزاج کدامست

از سوء المزاج ثابت هیچ بتر از مزاج سرد و خشک نیست از بهر آنک مانند پیری است
و مردم را زود بپیری رساند و از سوء المزاج مختلف هر شخصی که مزاج اعضاء
رئیسهٔ او میل بجانبی دیگر دارد که مخالف بود چنانک مثلا مزاج جگر گرم باشد
سرد باشد و مزاج دماغ تر باید خشک باشد از این سخت بدحالتر از همه اشخاص باشد

از بهر آنک این شخص زود اندر بیماریها افتد و هر سوء المزاجی که اندر اعضا رسد ما اندک ...

باب سوم

اندر آنک از بهر سوء المزاج چه تولد کند ٥

هر گاه که سوء المزاج گرم باشد پیوسته گرمی و تری را می گدازد و کمتر می کند تا سوء المزاج
خشک پدید آید و هر گاه که سوء المزاج سرد باشد تریها خرج نشود و کار بدان رسد
که اندرین تری بسیار گرد آید و هر گاه که سوء المزاج خشک باشد مضرت آن اندر
سالها کودکی پدید نیاید لکن اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر پیری
سردی بر مزاج غالب شود از بهر آنک مدد حرارت رطوبت معتدل است و بسبب غالب شدن
سوء المزاج سرد فضلها اندرین گرد آید و هر گاه که سوء المزاج تر باشد اندر
کودکی بد حال باشد و اندر غایت جوانی و سالهای پیری و کهلی تندرست باشد و هر گاه
که سوء المزاج تر باشد خاصه که اندر سالهای جوانی و هر گاه که سوء المزاج گرم باشد
و اندر تری و خشکی معتدل باشد این شخص بغایت تندرستی باشد و دندان و موی زود برآید
و زود اندر سخن آید و اندر حرکت و رفتن آید و چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند

باب چهارم

اندر آنک اندر مزاجی تدبیر نگاه داشتن تندرستی چگونه باید

هر گاه که بسبب سوء المزاج گرم مردم جوان را گرمی و خشکی غلبه کند بدان سبب صفرا و بیماریهای
صفراوی اندروی زود پدید آید تدبیر نگاه داشتن تندرستی او آن باشد که بنگرند
تا اخلاط صفراوی را هیچ طریق استفراغی باشد یا نه و بهتر آن باشد که استفراغ آن
با ثقل باشد و او را احتراز باید کردن از طعامهای گرم دارد و گاه گاه شربتهای ترش با شراب آلو
و مانند آن بخورد تا صفرا دفع شود پس بتری و علاجی دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا غالب
معده میل دارد هر چند روزی یا بسیم گرم نه باید کرد و ریاضت آهسته کند و او را ...
بنفشه ... اندر گرمابه و سخت ... طعام و شراب و همه تدبیرها او تری فزاید
باید و از همه حرارت فزاید چون بخ و ریاضت قوی و از خشم و از نشستن و گذشتن
اندر آفتاب خویشتن را نگاه دارد و اگر ممکن گردد هر روز دو بار اندر گرمابه معتدل شود
یکی بامداد که از خواب برخیزد و دوم از پس آنک طعام خورده باشد لکن نگاه باید کرد تا

بسبب آنک

بسبب آنک از پس آنک اندر گرمابه شود اندر جگر هیچ دردی و گرانی باید باید اگر چی
باید بامداد که از خواب برخیزد و طعام گوارده باشد پیش از آنک اندر گرمابه شود از شربتها
که نباید که سده را بگشاید شربتی بخورد چون سکنگبین ساده یا بزوری یا شراب افسنتین یا جب
صبر و از غذاها غلیظ پرهیز کند و اگر این شخص شخصی باشد که بتجهد خویشتن توانند
رسید مثل سواری کنند که مزاج گرداند و اگر نتوانند پس بند تندرستی ...
موافق مزاج و علامت خویش نگاه دارد و خداوند مزاج گرم و تر را ریاضت بسیار باید کرد
و پیش از طعام و پس از ریاضت اندر گرمابه رفتن چنانک اندر بخش نخستین از این کتاب یاد
کرده آمده است و شربتهایی که ادرار بول کند بکار دارد و غرغره که لعاب از سر فرود آرد
بکار دارد و اندر تدبیرها که گرمی و تری فزاید دور باشد و مزاج سرد و خشک
بترین مزاجها است از بهر آنک هیچ مردم را اندر پیری پدید آید این مزاج بدل پار کودکی
و جوانی موجود باشد و تدبیرها که گرمی و تری فزاید او را موافق باشد و شراب قوی اندر
مزاج سود مند باشد و خداوند این مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام باشد
و بسبب این مزاج قوت غاذیه و قوت که غذا با اندامها رساند هر دو ضعیف باشد وی را
سخت بمالند تا اندامها او سرخ شود پس اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و همه اندامها
به روغن بمالند پس طعام خورد و طعامهای او گرم و تر باشد و لطیف و خداوند مزاج سرد و تر
اندر همه یا بیشتر حالها فربه و سپید رنگ باشند و او را ریاضت بسیار باید کرد و خویشتن را
بریاضت گرم باید کرد و زود خوردن تا بیشتر از ریاضت او را بمالند چنانک اندر باب ریاضت
یاد کرده آمده است و شربتها لطیف کننده بکار دارد و غذا و همه داروی تری کمتر تولد کند
چون قلیه خشک با ابزارهاء خوب چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر و دارچینی و خواب
و آسایش کمتر طلبد و شخصی که بهر حالی که اندر تدبیر افتد بیمار شود تدبیرها او را
نیک گوش باید داشت و شخصی که بیار بیمار شود او را از علامت خویش باید که ... باید
دانست که هر شخصی را که بیماری بسیار آید سبب آن یا امتلا باشد یا تولد اخلاط بد
اندر تن و اگر سبب امتلا باشد هر وقت که اندر خویشتن امتلا بینند بروزی یا استفراغ مشغول
شوند و از پس استفراغ طعام و شراب باندازه خورد که تا از امتلا بگریزد و کم طعام
و شراب بنالد باید تا اخلاط بد تولد نکند از بهر آنک اگر چه طعام و شراب باندازه خورد چون گوهران

بد باشد خلطها بد تولد کند و همچنین اگر کسی طعام و شراب نیک باشد چون زیادت از اندازه
خورد هم امتلا پدید آید و هم خلطهاء خام تولد کند و این شخص را گرمابه و ریاضت و مالیدن
بیش از گرمابه سود دارد پس اگر با این مقدار طعام و شراب از اندازه باشد و که هر
آن نیک باشد و همچنان امتلا پدید آید طعام و شراب کمتر از آن باید داد و طعامی باید که
غذا کمتر دهد و اگر سبب بیماری تولد خلطی بد باشد نگاه باید کرد تا کدام خلط
است که تولد می کند همه تدبیرها ضد آن خلط کند و از هر چه آن خلط تولد کند پرهیز
کند و عادتهاء این شخص باید دانست در صلاح و فساد آن نگاه باید کرد و اگر مصلحت
آن باشد که از علت پاک کرده باید کرد و طبع نرم داشتن علاج عام است خاصه کسانی را
که اندر تن ایشان خلطهاء بد تولد کند و خاصه کسانی را که طبع ایشان پیوسته خشک
باشد از طعام و شراب هر چه طبع را نرم کند تر باید بخست باید خورد و شراب آب باید که
میل بشیرینی دارد تا طبع را نرم کند و از چیزهاء قابض پرهیز باید کرد مگر کسی را که
طبع نرم معده ضعیف باشد او را از چیزی که اندروی قبضی باشد چاره نیست لکن قابض
پس از طعامهاء نرم باید خورد و هر گاه که شخصی باشد که صفرا معدهٔ او بجوشد و بخار آن
بدماغ او همی آید باید که بامداد اندکی نان یا شراب انار یا رب سیب ترش یا رب آبی ترش
یا شراب ریباس بخورد و ریاضت کمتر و آهسته کند پس اندر گرمابه شود و حال چنین نگاه کند
تا اندروی هیچ دردی و گرانی یابد اگر همی یابد زود بیرون آید و بسر کشاذ ... مشغول شود و تنها
کشتابه بکار دارد چنانک پیشتر یاد کرده آمد و اگر اندر سر گرانی و امتلایی یابد بیشتر از
طعام کمتر و آهسته تر و غرغره اندر گرمابه بکار دارد و گاه گاهی ایارج فیقرا
بشب بوقت خواب بکار دارد و اگر شخصی باشد که اندر تن او خلطهاء غلیظ تولد کند
همه تدبیرهاء او لطیف کننده باید و شربتهاء او چون سکنجبین بزوری و سکنجبین عنصلی
و معجون فلافلی باید و هر گاه که طعام اندر معدهٔ کسی تباه شود و زود ترش و ... و طبع
اجابت کند از مضرت آن برهد و اگر اندر معده چیزی گرد ... باید پس بر دفع آن باید
که بچیزی که طبع را نرم کند یا بقی و اسهالی چون گلقند ... اندروی ... دیگر اخلاط
باشد و اگر این چیز بیرون ... خشک و مغز تخم ... مقداری ... همه بیکجا کوبند
و بخورند طبع اجابت کند و اگر این شخص را بی گاه گرسنه باشد پس از طعام شرابی دو شه

شیرین وگرم

شیرین و گرم کرده بخورد و قی کند و دست از طعام که اندر معدهٔ او تباه شود کشیده
دارد و اگر شخصی را مزاج دماغ بد باشد و اندر سر او فضلها تولد کند مضرت آن
بهمه تن برسد وی را بتیمار دماغ مشغول باید شد و گرمابهٔ خوش آب و غرغره اندر
گرمابه و تدبیر غطا و لعاب آوردن سود دارد و این تدبیرها که یاد کرده آمد و استفراغ
با یارج فیقرا و حب قوقایا کند و اگر شخصی را از درد سر رنج باشد و سبب آن گرمی
سر یا بخار باشد که اندر سر او است از آن سرها پیهاکلی باید ... و اگر سبب درد سر قوت حس
عصبها باشد که از دماغ بمعده پیوسته است جهد آن کند که اندر آمدن صفرا از معده
باز دارد و هر بامداد اندکی نان با شراب انار یا رب سیب ترش یا رب آبی ترش بخورد
چنانک هم اندرین باب یاد کرده آمده است و هر وقت ایارج فیقرا بکار دارد و معده اندر تابستان
بروغن ... چرب کند و اندر زمستان بروغن ناردین و اندر بهار و خزان بروغن مصطکی
چرب کند و اگر شخصی باشد که مزاج معده و دماغ او سرد باشد طعام و شراب او
گرم کننده باید لکن اندر تابستان معتدل تر باید و اندر زمستان گرم تر و اگر شخصی باشد
که مزاج معدهٔ او گرم باشد و از سر او خلطها سرد فرود همی آید یا معده سرد باشد
و از سر او خلطها گرم فرود همی آید تدبیر او دشوار باشد و از همه دشوارتر معدهٔ گرم
و خلط سرد دشوارتر باشد و اگر این مزاج مخالف حال این شخص چنان باشد که استفراغ
نتواند کرد تنقیه بقی و بند با سهال تدبیر او مشکل تر باشد اندر گوارش ... و فلافلی سود
مند باشد و اگر طبع خشک باشد اندر گوارش ... بوزن برابر هلیله باشد که کنند
و اگر نرم باشد چند ... وزن هلیله کند و اندر تدبیر معده سرد و گرم آمدن خلطهای
از سر ایارج فیقرا و فوذنجی و فلافلی موافق باشد و دیگر تدبیرها که یاد کرده آمد لازم باشد
و اندر تدبیر شخصی که فم معدهٔ او ضعیف باشد و زود منش گشتن کند و طبع او خشک کند
غذاها نرم کننده باید و از پس غذا چیزی که معده را قوت کند بخورد چون آبی و امرود
که اندروی قبضی باشد و ترش نباشد و اندر تدبیر شخصی که اندر کرده او سنگ و ریگ
تولد کند اگر شخص خشک اندام و لاغر باشد غذاهای معتدل موافق تر و شربت او
کشکاب و شیر خر و آب ... و طعامی ... خورد و گوشت بزغاله و اگر شخصی فربه و گوشت
ناک باشد همه تدبیرهای او لطیف کننده باید و اندر تدبیر شخصی که گوشت ... او بسبب ...

آمدن ماده از دماغ ضعیف می شود و بسبب ضعیفی ماده را بیشتری می پذیرد عطسه
آوردن بداروها چون کندس و بیل و عرطنیثا و مانند این و غماط آوردن هم بدین طریق
ولعاب آوردن بغرغره سخت نافع باشد اما چشم را نشترهای که چشم را سود دارد قوت
می دهد تا ماده را قبول نکند لکن سرمه برکار نباید چشم باز کشیدن و بچشم اندر نشاید
کرد و از هر گوش شیاف مامیثا بسایند باب و سوده آن را نیم گرم کنند و بگوش اندر چکانند
و با شیافی که از سنبل و زعفران و مامیثا و گل سرخ سازند هم بدین گونه بکار دارند و روغن
ناردین و روغنهای که از آن با فاویه خوش کرده باشند سودمند باشد و اگر شخصی باشد
که هر گه بخندی اندر عضوی از اعضا او بیماری را نیست بیدار آید سبب آن یا امتلاء
همه تن باشد از ماده و بسبب ضعیفی عضو ماده بیشتر قوت کند بدان عضو یا آن عضو
حالا که ممتلی گردد یا اندر عضوی از اعضا رئیسه ماده گرد آید و اندروی بماند
یا از عضوی دیگر که ضعیف تر از وی باشد یا اندر زیر او نهاده باشد دفع شود تدبیر
نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن آن بیماری از آن عضو آنست که سبب آن بجویند
و ماده فزونی را از تن بیرون کنند و آن عضو را قوت دهند بداروها و غذاها و طلیها که
موافق آن حال باشد و اندر تدبیر شخصی که آب مردی بسیار تولد کند و بدان سبب بمباشرت
حاجت آید و بسبب مباشرت تن معده او ضعیف می شود غذاها خشک که از وی آب
کمتر تولد کند موافق باشد و اندر غذاها سداب و طرخون بکار دارند و از غذاها که گرم و تر
باشد و آب مردی فزاید دست کوتاه کنند و کم کنند و حوالی آن بیم از روغن گل از موم
مصفی و روغن گل و روغن کدو یا روغن نیلوفر کرده باشند طلی کنند و اگر با این موم روغن
آب عنب الثعلب یا آب خرفه یا آب کوک یا لعاب اسبغول سازند سرد قوی تر باشد و از چیزها
که سرد تر از این باشد پرهیز کنند چون لفاح و خشخاش تا گرده را تباه کنند و اگر تخم از بهر
مرلب نبد روا باشد و هر گاه که مباشرت کند آن روز ما اللحم خورد و اگر اندکی نان
اندر شراب ترید کند و بخورد سخت موافق باشد و اگر حاجت آید اندر ما اللحم زرده خایه
مرغ اندر افکنند و گوشت بزغاله و شوربا زرع نیک باشد و تدبیر خواب و آسایش کنند
و تدبیر باید تا او را بازاری درشت بمالند تا اندامهای او سرخ شود و اگر کسی روغن یاسمین
بکار دارد سودمند باشد این همه تدبیر آن روز است که مباشرت کرده باشد و دیگر روزها

تدبیر منع

تدبیر منع تولد آب مردی کنند والله اعلم ○

گفتار سوم

اندر تدبیر اعراض نفسانی و این گفتار شش باب است ○

باب نخستین

اندر بیان اعراض نفسانی که چیست و از کجا پدید آید ○

بدانکه قوام تن مردم از دلست و از قوت حیوانی که در ویست و این قوت اثر
پذیرنده و از کارهای که بیرون تن مردمست از هر چه او را پیش آید و پیش آمدن او را
موافق آید اثر نیک پذیرد و از هر چه موافق نباید اثر بد پذیرد و نشان اثر بد پذیرفتن او
آنست که از حالی که پیش از آن بوده باشد بگردد بحالی دیگر شود اعراض نفسانی
اثر پذیرفتن آن قوت را و گردیدن حال او را گویند چون شادی و غم و خشم و لذت
و ایمنی و خجلی و اندیشه و امید و امثال اینها و بباید دانست که بسبب اعراض نفسانی
مزاجها اندامها مردم و مزاج اخلاط و مزاج روح او و فعلها قوتها و اندام
او همه بگردد گردیدنی باندازه موافق آن اندر و تا اندر کارها که او را پیش آید ○

باب دوم

اندر یاد کردن قوت اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم

اثر اعراض نفسانی اندر تن مردم فزون از اثر طعام و شراب است که خورده شود و فزون
از اثر خواب و بیداری و حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنکه از
طعام و شراب و داروها که مردم را اتفاق افتد که خورده شود یا کسی بقصد بدهد
تا اندر تن مردم قرار نگیرد و بحرارت و قوت معده و جگر او اندر وی اثر نکند
مضرت آن پدید نیاید و اعراض نفسانی در حال اثر کند چنانکه اندیشه که بر
خاطر بگذرد و سخنها و چیزها خوش و ناخوش اندر حال اثر کند بی هیچ مهلت و اثرهای
اعراض نفسانی اندر تن با تفاوت باشد و از هر یکی اثری باندازه دیگر و در خورد قوت
آن کار باشد و این نیز با تفاوت باشد از بهر آنکه اگر قوت حیوانی آن شخص که او را کاری
پیش آید قوی باشد با هر کارها دیر و از نمود باشد اثر آن اندر وی بیشتر باشد و

آنک بعضی مردمان از شادی یا اندوه عظیم که ناگاه افتد یا از خشمی عظیم یا از ترسی
عظیم بمیرند آنست که جانور سخت قوی باشد و ناگاه افتد و هم قوت حیوانی ضعیف
باشد و هم سرد کار ها دل و آزموده باشد والله اعلم

باب سوم

اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق جمله

بباید دانست که بر طبیب واجبست که منفعت و مضرت اعراض نفسانی بجمله بشناسد
از بهر آنک شناختن آن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن هر یک اصلی بزرگست اندر
نگاه داشتن تن درستی و باز داشتن بیماری از بهر آنک بسیار باشد که تدبیر حاصل
کردن بعضی اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن باید جست چون شادی معتدل
که قوتها بدان سبب قوی تر شود و بیماریها را دفع کند و بدین سبب است که طبیب با مردم
بیمار همه سخن برفق فرماید گفت و همه کارها بر مراد او فرماید کرد و دلخوشی او فرماید
جست و گوید که تا اندر بیماریها امیدها و چیزهاء خوب فرماید داد و از هیبت معلم
و از دبیرستان ایمن فرماید کرد تا شاد شوند و قوتهاء ایشان بیماریها را دفع کند و بسیار
باشد که دفع مضرت بعضی اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب دفع آن قوتهای ضعیف شده
باشد قوی تر شود و مزاج که بدان سبب تباه شده باشد بصلاح باز آید و بیماری زایل گردد

باب چهارم

اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل

اعراض نفسانی که اندر تن مردم اثر کند از دو گونه اثر باشد یکی آنک بعضی آنست که اندامها را و اخلاط
و ارواح را گرم کند و اندر حرکت آرد و دوم آنک بعضی دیگر آنست که اندامها را و اخلاط و ارواح را
سرد کند و از حرکت فرو نشاند اما آنچ گرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و شادی است
و لذت است و امید است و اندیشه کارهاء مهم است و آنچ سرد کننده است اندوه است و
ترس است و آنچ بدین ماند و گرم کردن خشم قوی تر از گرم کردن شادی و دیگر اعراض باشد
و سرد کردن ترس قوی تر از سرد کردن اندوه باشد و خشم که باعتدال باشد اندر بیشتری
مزاجها سود دارد خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و ریاضت کمتر کند و اندوه و ترس اندر

حال تن درستی همه کس را زیان دارد لکن بر طریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت گرم باشد
و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت آمده سود دارد و باعتدال باز آرد
و خشمهاء عظیم بدان ساکن شود و رعونت بسیاری که از شادی بافراط پدید آید هم بدان
ساکن شود و منفعت خشم معتدل آنست که ظاهر را اندر تن بگستراند و قوت روح را و
حرارت را بظاهر تن رساند اما آنچ گرم کند و اندر حرکت آرد خشم بافراط صفرا را بشوراند
و اندر تن بگستراند و رنگ روی را زرد کند و بدین سبب مردم محرور و صفراوی را زیان دارد
و مردم مرطوب و سرد مزاج را و کسی را که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و تن او پژمرده
شده و رنگ روی رفته و قوتها ساقط شده خشم بافراط سود دارد و شادی و لذت که
باعتدال باشد حرارت غریزی را برافروزد و اندر همه تن بگستراند و مزاج را گرم و تر کند
و تن را فربه کند و قوتها را قوی تر کند و بدین سبب طعام بهتر گوارد و تن از طعام بهره بیشتر
یابد و رنگ روی تازه و با رونق باشد و فضلها و بیماریها از تن دفع شود و بر مردم شادکام
اثر پیری دیر پیدا آید و اندوه و ترس خون را و حرارت غریزی را بتعرض گرد آرد و مزاج را
سرد و خشک کند و مردم را بحال پیری رساند و بدین سبب رنگ روی را زرد کند
و رونق و تازگی ببرد و همه قوتها را ضعیف کند و بسبب ضعیفی قوت بیماریها مستولی
گردد و بخلاف حرارت را و خون را بگستراند و بظاهر تن رساند و لختی رطوبتها را فرو گدازد
و تحلیل کند و بدین سبب است که بخشم روی سرخ شود و خوی روان گردد و از بهر آنک
حرارت لختی تحلیل پذیرفته باشد و رطوبت لختی گداخته و با جزو روی زرد شود
و با بدان تحلیل مزاج را سرد کند و بسبب کم اختر رطوبت اندکی ضعف آرد و منفعت
رسیدن امید و ایمن شدن از کاری بجز منفعت شادی معتدل است و مضرت نا امیدی
همچون مضرت اندوه است و بسیار باشد که بیماری اندر علتی عسر ایمن باشد ناگاه
با میدی بزرگ رسد بدان سبب آن بیماری بروی سبک تر گردد و خلاص یابد و باشد که
از کاری ترسان باشد و آن کار ناگاه ببود بسبب بیماری عسر تر گردد و خالی بودن از
اندیشه کارهاء مهم کند ذهن خاطر را و حرارت را و همه قوتها را ضعیف کند و رنگ روی
بگرداند و دردها و بیماریها را زیادت کند چنانک اندیشه کارهاء مهم و همت بدان آوردن
مردم را از دردها و بیماریها غافل کند و بسیار باشد که بیماری زایل کند و بدین سبب است که سخنهاء

وشهرها و چیزها عجب دیدن اندر بیمارها که از عجب [illegible] شود مدد باشد و عشق از جمله اعراض
نفسانی است و هرکه مستولی گردد مضرت آن بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سودمندتر
از خشم نیست و از اندیشه و کارها، همه که اندران لختی خشم و ترس است و هیچ چیز از
کار ترا ازین کاری [illegible] اندوهی نیست و سفر و شهرها و کارها، غریب و چیزها، عجب دیدن
و مشغولی کارها، همه عشق را باطل کند والله اعلم

باب پنجم

اندر تدبیر حاصل کردن منفعت آنچ نافع است از اعراض نفسانی و دفع مضرت آنچ مضر است طبیبان از راه طبیعی حاصل کنند

باید دانست که خردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن آنچ نافع است و دفع کردن مضرت
آنچ زیان کار است از اعراض نفسانی تدبیرها و حکمتها کرده اند تا طریق حاصل کردن
آنچ نافع است و دفع کردن آنچ زیان کار است بدست آورده اند و شناخته اما آنچ نافع است
شادی است و لذت است از بهر آنکه هر دو مناسب و هم جواهر طبع روح دارد و مزاج
تن را گرم و تر کند و آنچ زیان کار است اندوه است و ترس و طریق حاصل کردن منفعت آن
و دفع مضرت این دو است یکی آنست که تا نگاه باید داشت هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم
چه اثر کند و آن را بضد آن علاج کند چنانک خشم که حرارت برافروزاند آن را نخست
بشنوانیدن عذرها و سخنها، خوب و حکایتها، خنده‌ناک و بازیها، عجب و حاضر کردن
دوستان و کسانی که با ایشان انس باشد علاج کنند و با این تدبیرها شربتها، خنک دهند
و اگر در حال خشم بوی [illegible] بوسیلکی بر نهند از بهر تسکین باردة تا بوی خشم ساکن شود
باذن الله عز و جل و ترس و اندوه که حرارت را فرو نشاند و مزاج را سرد و خشک کند علاج
آن با امیدها، قوی و سماع و آوازها، بلند و مجلسها، دلگشای و بویها خوش و شراب معتدل و حمام
گرم کنند و خویشتن بخواندن و شنیدن فسانها و داستانها مشغول کنند و از بهر این گروه
و کسانی که ضعیف رای تر باشند مسخرگان و بازیها، عجب و سماعها، گرم حاصل کنند تا ایشان
لذتی و طربی یابند و لشکر را بدان مشغول دارند و هر کسی را بعلوم باید کرد تا اندر خشم او [illegible]
آید و بطبع چه خوشتر و پسندیده‌تر آید از بهر نگاه داشتن تندرستی و حاصل کردن [illegible]
چند باید کرد تا آن چیزها بدست آرد و خویشتن بدان مشغول دارد و از ان بهره دارد
خوید تا بهر لذت و شادی [illegible] منفعت شادی بدان یافته می‌شود چنانک فقها

اندر مناظره فقه لذت سخن را یابند و بر مخالف رای خویش چیره شدن حاصل می کنند
و صوفیان خویشتن را اندر سماع چنان مشغول کنند که بر ایشان حالی پدید آید و عبارت
از حال اینست که گویند فلان خوش کشف و این همه از بهر آنست که مردم را از لذتی و
دلخوشی چاره نیست و طریق دوم آنست که مردم قدر خویش بزرگ دارد و همت بلند
دارد و تکلیف اندر هر چه پیش آید از شادی و لذت و از اندوه و ترس خویشتن داری کند
و اندران حادثه بچشم حقارت نگرد و قدر آن حادثه کمتر از آن نهد که بتمامی اندران بسبب
تغیری بروی پدید آید و اگر نیز تغیری پدید آید اظهار نکند و از دوست و دشمن نهان دارد
تا بنیز بسبب آن بخود نیکو روزگار خوی کند تا حوادث نفسانی اندر وی اثر نکند ○

باب ششم

اندر آنکه همچنانک اعراض نفسانی اندر تن اثر کند مزاج تن اندر نفس اثر کند

نزدیک طبیبان چنانست که همچنانک اعراض نفسانی مزاج و حالها، تن را بگرداند مزاج تن
حالها، نفس را بگرداند لکن از بهر آنک نفس بر تن مسلط است تغییر حالها، تن بسبب تغییر
حالها، نفس قوی‌تر باشد و تغیر حالها، نفس بسبب تغیر حالها، تن ضعیف‌تر باشد و از
بهر اینست که گرم و تر گشتن مزاج تن بسبب شادی نفس قوی‌تر از شاد گشتن نفس باشد
بسبب گرمی و تری مزاج تن و همچنین سرد و خشک گشتن مزاج تن بسبب اندوهمندی نفس
قوی‌تر از اندوهمند شدن نفس باشد بسبب سردی و خشکی مزاج تن والله اعلم ○

گفتار چهارم

اندر شناختن حالها که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد بود و این گفتار [illegible] باب است

باب نخستین

اندر شناختن حالهای که اندر سر و روی پدید آید ○

هر گاه که حالها اندر تن مردم تندرست پدید آید که اندر تندرستی عادت نبوده باشد
بباید دانست که پدید آمدن آن نشان بیماری است که خواهد آمد و از بهر نگاه داشتن
تندرستی زود بدین مشغول باید شدن پیش از آنکه علت شود و بیمار گردد اما آنچ اندر سر
و روی پدید آید نه حالت است یکی اختلاج است هر گاه که اندر چشم و روی اختلاج بسیار
افتد بیم از آن باشد که لقوه خواهد بودن و اگر اندر عضوی دیگر افتد بیم آن باشد که اندران عضو

تشنج خواهد بود دوم خدر دست و پای است هر گاه که پیوسته گردد یا بسیار افتد
بیم فالج باشد سوم سرخ گشتن چشم و روی و بسیار آمدن آب از چشم و گریختن چشم
از روشنائی آفتاب هر گاه که این حالها پیوسته گردد بیم علت سرسام باشد چهارم کابوس
است سرگشتن پیوسته و از میوستکی هر دو بیم بد آمدن صرع باشد پنجم اندوهمندی
و دل ناخوشیست هر گاه که مردم بی سببی ظاهر پیوسته اندوهمند و ناخوش دل باشد
و از همه کارها نومیدی نماید بیم مالیخولیا باشد ششم هر گاه که در پیش دید از چشم چیزی
چون پشه یا چون دوده ای نماید بیم فرو آمدن آب باشد هفتم هر که که در دستیغه ضعف
یا صداعی پیوسته ملازم بد آید بیم علت انتشار باشد که اندر چشم افتد یا بیم فرود آمدن آب
هشتم تیرگی حاستها و کسلانی اندر حرکتها و اصلاح همه اندامها یا نشانها احتلام هر گاه
که این حالها پیوسته گردد بیم سکته باشد نهم بسیاری زکام و نزله است هر گاه که
بسیار افتد بیم علت سل و ذات الریه باشد والله اعلم

باب دوم

اندر شناختن حالهای که اندر همه تن پیدا آید

آنچ اندر همه تن افتد پانزده حالت است یکی آنست که از همه تن عرق بسیار آید و بر دو حال
دلالت کند یکی بر امتلا و بیم بیماریهای امتلا باشد و دوم بر رقت شدن اخلاط و از آن
ضعف قوت تولد کند و اگر این عرق گنده باشد و زود بر اثر آن تب آید نشان عفونتی
پدید آید دوم امتلاء مفرط است و از وی دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته دوم
بر آمدن خون بقی یا بسرفه و مرا اندر خوارزم خواجه را دیدم که همسایه من بود و بامداد
روز آدینه نزدیک من در آمد و گفت بیرون خواهم رفت و فصل بهار بود و نبض بجستم
دست بر نهادم و گفتم فصد کن و استفراغی بکن پس بیرون رو گفت امروز آدینه است
پس از نماز فصد کنم چون از مسجد جامع باز آمد منش گشتن پدید آمد و فواق خواست
و یک دم فواق بجنبید و فی الحال خون آغاز کرد و بسیار خون بر انداخت و اندر حال هلاک شد
سوم هر گاه که طبع اجابت نکند و بخوشی بوی ثقل فزون از عادت باشد نشان تخمه
و ناگواریدن غذا باشد چهارم هر گاه که بول سپید گندیده باشد نشان عفونت باشد
پنجم سقوط شهوت و کسر و الم ماندگی یا فزنی بی سببی ظاهر نشان امتلا و مقدمه بیماری باشد

تدبیر فصد و مسهل باید کرد تا علتها کمتر باز گردد ششم سقوط شهوت با منش گشتن و بادها
اندر شکم مقدمه قولنج باشد هفتم سقوط شهوت طعام و ناخوش گشتن نشان سرد گشتن
نم معده باشد یا نشان رطوبتی ترش که اندر نم معده جمع شده باشد و سردی معده بترنج
پرورده و زنجبیل پرورده و شراب صرف تدارک کند و رطوبت ترش را بقی پاک کند و با ایارج
فیقرا هشتم سقوط شهوت تولد بادها نشان گرم شدن نم معده باشد و شراب
غوره و شراب انار و خرما هندی موافق باشد و ضماد صندل و گل سرخ و کافور و گلاب
بر معده نهادن صواب باشد نهم آرزوی چیزهای تیز نشان تولد مادهء غلیظ باشد
اندرون را سرکه اشترغاز و زیره این را زایل کند دهم آرزوی چیزهای ترش نشان تولد
صفرا باشد سکنگبین و شراب غوره زایل کند یازدهم سرخی و فرو شدن چشم و تیرگی
رنگ روی و تنگی نفس و گرفتگی آواز هر گاه که این حالها پدید آید نشان بیم جذام باشد
دوازدهم بسیاری دملها مقدمه خراجی بزرگ باشد سیزدهم بسیاری غددها
که بر تن پدید آید مقدمه دبیله عظیم باشد چهاردهم بهق سپید مقدمه برص باشد
پانزدهم خفقان مردم را دل که چون پیوسته گردد بیم باشد که بمفاجا هلاک شود
تدبیر نگاه داشتن قوت و مراعات دل باید کرد

باب سوم

اندر شناختن حالهای که اندر جگر افتد

آنچ اندر جگر افتد سه حالت است یکی گرانی است که اندر نیمه راست پدید آید
اندر آنکه پهلوها بسته است و این گرانی خلا باشد و با تمدد بود نشان آن باشد
که اندر جانب محدب جگر علتی باشد دوم سپیدی ثقل و اندکی آن نشان سده
باشد و مقدمه یرقان سوم اما سپیدی سپیدی چشم و دست و پای نشان ضعیفی
جگر و مقدمه استسقا والله اعلم

باب چهارم

اندر شناختن حالهای که اندر اسافل افتد

یکی گرانی و کشیدگی تهیگاه و هر گاه با این حال بول تیره نشان علتی باشد اندر گرده
دوم در اجابت طبع که مقعد را بسوزد نشان آمدن خلطی تیز باشد و بیم باشد که اندر

لوزها سپید افتد سوم سوختن آب ملخن نشان جرکنی باشد از خلطی تیز و سیم باشد که
اندر مثانه ریشی تولد کند چهارم خاریدن مقعد که بسبب کرم خرد باشد نشان
بواسیر است که پدید آید و تدبیر بازداشتن بیماریهای که این حالها که اندرین گفتار یاد کرده
آمد باشد نشان پدید آمدن اندر کتاب معالجات هر یک اندر باب علاج آن بیماری یاد کرده آمد

گفتار پنجم

اندر تدبیر پروردن طفلان

باب نخستین

اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و مالیدن و خوابانیدن بچه ۞

بچه که از مادر جدا شود اندر حال بمقدار چهار انگشت برتر از ناف او ببرند و ناف او
ببندند برشتهٔ لطیف از پشمی برتافته تافتنی میانه ببندند بستنی خوش تا درد نکند و کوی
بروغن زیت چرب کنند و بر ناف او نهند و گفته اند از رجوبه و دم الاخوین و انزروت
و زیره و اشنه و مر هر یک استار است بکوبند و بر ناف او نهند و از هر آفتی نه هوا
و نه هر چیزی درشت پوست او را بسوده نباشد همه چیزها او را درشت آید و از هوا
سرما یابد نخست تدبیران باید کرد که پوست او سخت تر شود تا جامه و خرقه او را درشتی
نکند و بهترین تدبیری اندرین باب آنست که زود او را بنمک آب خوش و گرم کرده
چنانک پوست او را خوش آید بشویند و نگذارند که آن آب بچشم و بینی و گوش او رسد
و اگر اندرین نمک آب اندکی شادنج و سماق و قسط و حلبه تخته باشند به یا آنچه
اتفاق افتد بهتر باشد و بر اثر آن باب نیم گرم نمک نشویند و اگر پوست سخت آلوده
باشد و بستر نخستین پاک نشود یکبار دیگر هم بنمک آب بشویند و از هوای سرد
نگاه دارند هر روز بینی او را بآهستگی پاک کنند و دست و پا و بندگشادهای او را بجنبانند
و بکشند و اندر گردا گرد کهن او و اندر بندگشادهای او و اندر زیر بغلهای او برگ سوده
و گل سوده اندر پاشند و هر روز بانگشت مقعد او را دغدغه کنند تا گشاده شود
و اگر ثقلی باشد دفع کند و هر وقت که او را بخواهند خوابانید نشت و اندامهای او را هم
بر آن شکل که باید راست کنند بآهستگی و چشم او را بچیری پاک کنند و مثانه او را بانگشت
بر فشانند تا اگر بولی هست بیرون آید و او را اندر خانهٔ خوابانند که سخت روشن نباشد و هر بامداد

که دانند که شیر شبانه گوارنده است و او را بآب گرم خوش بشویند پس بروغن چرب کنند
نرینه را تا چهار ماه بروغن بان چرب کنند و مادینه را تا دو ماه بروغن بنفشه و هر وقت
که بخوابانند گهوارهٔ او بآهستگی می جنبانند و الحانی خوش و آوازی دهند تا در خواب شود ۞

باب دوم

اندر تدبیر شیر دادن ۞

اگر رسمی نباشد که شیر مادر تباه شده باشد شیر هیچ کس سودمندتر از شیر مادر
نباشد لکن یک هفته یا بیشتر چندانک مادر از رنج زادن و از سوء المزاج که از آن رنج
تولد کرده باشد بیاساید اگر کسی دیگر شیر دهد صواب باشد و همه روز تا آن روز که
شیر خواهد داد هر روز شیر چربی دو شربتی بریزد و اندر یک روز دو بار یا سه بار
شیر دهند و نخست اندک اندک دهند تا بتدریج بشیر خوردن اندر آید و پیش از شیر دادن
یک قطره انگبین ناب اندر دهن او چکانند خاصه بامداد و خاصه نخستین بار و گروهی
گفته اند دو روز شکر سوده با روغن شیر بخته تازه دهند و هر بار که شیر دهند نخست شیر
پستان بمالند و شیر بیرون کنند پس سر پستان اندر دهن بچه نهند خاصه بامداد که
و خاصه که شیر تنک باشد و دیگری بدست نهاد پستان را اندک اندک می فشارند تا او را
اندر مکیدن آن یاری باشد تا از قوت مکیدن کام و حلق او دردمند نشود و گر بسیتن
اندکا به بیش از اندک شیر دهند که ... سود دارد و هر وقت خواب تمام یافته باشد
و شیر گوارنده بود گهوارهٔ او اندکی بجنبانند پس از گهواره بیرون کنند و بشویند و بروغن بمالند
و باز اندر گهواره نهند و شیر دهند و دیگر باره گهواره اندکی جنبانند لکن جنبانیدن نخست
قوی تر و بیشتر و جنبانیدن دوم آهسته تر و کمتر تا آن نخستین بجای ریاضت باشد
و فضلها از تن او بیرون شود و شیر دو سال بیش ندهند والله اعلم ۞

باب سوم

اندر اختیار دایه ۞

عمر دایه اندر میان بیست و شش سال تا سی و پنج سال باید و نیکو رنگ و فراخ سینه و خردمند
و نیکوخوی باید و اندر فربهی و لاغری میانه باید و فربهی او از گوشت باید نه از پیه و پستانهای
او اندر بزرگی و خردی و نرمی و سختی معتدل باید و از زادن او بوقت دایگی چهل روز یا دو ماه

وبیشتر گذشته باید وفرزند او نرینه باید وبچه افکنده نباید وشیر او خوش بوی
وخوش طعم وسپید باید وقوام شیر معتدل باید چنانک قطرهٔ او بر ناخن بایستد
سخت غلیظ نباید وسخت رقیق نباید وامروز کار دایگی از جماع دور باید بود از بهر آنک
از بهر حرکت جماع ولذت آن مادهٔ شیر به رحم میل کند وشیر تباه وشوریده شود واگر
آبستن شود تدبیر دایهٔ دیگر باید کرد والله اعلم

باب چهارم

اندر تدبیر تنگی وبدی وکمی وبسیاری شیر وتدبیر دایه

دایه هر بامداد آب گرم وخوش غسل کند واگر اندر گرمابه شود بهتر باشد وچون از گرمابه
بیرون آید دست وپای وپشت وسینه او را بمالند مالیدنی معتدل وخوردنی او طعامی
باید که از وی خون نیک خیزد فاما اگر شیر او غلیظ باشد از شراب سکنگبین بزوری سازند
از بودنه وسعتر هر بامداد شربتی از آن بخورد وهر چند روزی لختی ماهی شور بخورد
با اندکی ترب واگر آب شبت با سکنگبین قی تواند کردن قی کند واگر مزاج دایه گرم
باشد شربت سکنگبین ساده خورد وشراب رقیق سود دارد واگر سکنگبین وشراب نیم پخته
خورد سود دارد واگر شیر رقیق باشد غذاها غلیظ خورد چون هریسه وگوشت ساله
وکلیچ بکند وشیر پخته وشراب شیرین واگر شیر اندک بود ومزاج گرم بود غذاها سرد
وتر خورد وان حیوانات که شیر زیادت کند کشک گندم وکشک جو نیم بابک درم
تخم بادیان وسه درم تخم خشخاش بشیر تازه بپزند واگر بجدا اس کرده اندر شراب بدهند
وان شراب بخورد شیر زیادت کند واگر معتدل بود اوقیه روغن با شراب بیامیزند وبخورد همین
فعل کند وتخم گندنا وبادیان وشبت وکرفس اندرین باب نیک باشد واگر شیر نا خوش بوی
باشد شراب ریحانی خورد وورد الو گشنه با دیسی وکندر وهر بوی عطر او را خوش کند وبوی
دهان اندرین باب سودمند باشد ومعجون انوش دارو اندرین باب سودمند باشد واندر
قرابادین یاد کرده شود واگر زنی باشد که شیر او بسیار باشد وخواهند که باز ایستد آرد
گندم وآرد باقلی با روغن گل بسرشند وبر پستان ضماد کنند ومرداسنگ با روغن گل
بسایند وطلی کنند واگر سخت محرور باشد لعاب اسبغول طلی کنند وپاره باعد
واندکی پیه بسرشد وبخورد شیر باز گیرد وهر وقت که اندرین طلیها چیزی بکار شاید داشت

نخست پستان را از شیر تهی باید کرد تا اندروی بسته نشود ودرشت نگردد وریش نگیرد وسداب شیر باز گیرد

باب پنجم

اندر تدبیر از شیر باز کردن بچه

اندر تابستان از شیر باز کردن بچه نشاید مگر بسببی ضرورتی واگر باز کرده شود هر ساعت
آب خیار وآب کدو وآب تخم خرفه وچیزهایی که تشنگی بنشاند بدو باید داد وبهترین
وقتی این کار را فصلهای بهار است پس خزان تا زمستان وبتدریج از شیر باز باید کرد ونخست
حسوها نیک با شیر آمیخته وترید شیر بروی که داده خایه مرغ نیمبرشت با شیر آمیخته ب
دهند وپیه کرده پس از شیر باز گیرند وبنیز چیزها باز گردانند وبپیشنه دراج وسینه
مرغ بچه خاکی خورد کنند تا بتدریج بر بکر غذاها اندر آید ٥

باب ششم

اندر علاج دندان بر آمدن وتدبیر آن ٥

چون دندانها بر آمدن آغاز کند چیزهایی که آن را بسیار باید خایید نبایدش داد تا مائی دندانها
علیل اخرج نشود وگوشت بن دندانها را بمغز خرگوش یا پیه مرغ می باید مالید تا نرم
شود ودندان آسانی بر آید وروغن بنفشه با آب گرم بهم بزنند وسر وگردن بدان چرب
کنند وقطرهٔ روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش او چکانند گاه گاه واندر وقت بر آمدن
دندان اسهال ودرد چشم وخارش گوش وآماس گوشت بن دندانها وآماس گلو پدید آید
علاج هر یک اندر باب دیگر یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب هفتم

اندر بیماریهای که بچگان را باشد ٥

اندر بیماری که بچگان را پدید آید نخست حال دایه وحال شیر بنگرند اگر سبب از حال دایه
یا از شیر باشد نخست تدبیر آن کنند پس بعلاج بچه مشغول شوند وبقراط اندر کتاب
فصول می گوید **اما ریش بن دندان** انگشت با عسل مصری وغیره وروغن بنفشه
یا روغن زیت یا روغن بابونه یا روغن شبت با انگبین بهم بزنند وطلی کنند **اسهال**
هرگاه که وقت دندان بر آمدن اسهال پدید آید بعلاج مشغول نباید بود پس اگر
از حد بگذرد زیره وانیسون وتخم کرفس گرم کنند واندر خرقه کنند وبر شکم او نهند یا گاو

پوست کنده در سرکه بپزند و بر شکم او ضماد کنند یا برگ گل سرخ بکوبند و با سرکه بسرشند
و طلی کنند و اگر حاجت آید مقدار نیم دانگ یا دانگی شیرمایه خرگوش که بتازی انفحه گویند
اندر آب سرد حل کنند و بدهند و آن روز شیر ندهند از بهر آنکه ممکن باشد که شیر اندر معده
او بسبب قوت شیرمایه بسته شود بعوض شیر خایه نیم برشت دهند و اگر ازبست
با مغز بادام چرب سازند صواب باشد **سختی طبع** و هرگاه که طبع او سخت شود زهره گاو
بر ناف او طلی کنند و شکم او با آب گرم و روغن تازه بهم آمیخته بمالند و بعسلی و شیافی از شکر
و نمک بنهند و سر کشنیز و شیافی سودمند است اندرین باب **تشنج** بیشتری بچگان
قربه افتد خاصه اگر طبع خشک باشد و هنگام دندان بر آوردن پیدا آید اندامها
و بندهای او بروغن سوسن یا بروغن بنفشه نیم گرم کرده چرب کنند و تدبیر نرم کردن طبع
کنند و اگر کودکان اندکی از خشکی است روغن بنفشه نیم گرم بر سر او می کنند و اندامهای او
بدان چرب دارند **سرفه و زکام** آب گرم بسیار بر سر او می ریزند و کتیرا
و مغز دانه امرود و مغز بادام بکوبند و بجلاب بسرشند و اندک اندک دهند اگر مرطوب
باشد انگشت با عسلی بر بن زفان او نهند یا قی کنند **خرخره آواز** تخم کتان
بکوبند یا آس کنند و بعسل بسرشند و اندک اندک دهند و ماء العسل نیم گرم
و قطره قطره اندر دهان او میچکانند و بن گوش او بروغن زنبق گرم کرده چرب کنند و گوش سنند
ناقی کنند **عطسه** بادروج خشک بسایند و بینی او اندر دمند **دمیدن دهان**
ایشان سه گونه باشد سرخ باشد و سپید و سیاه اما اگر سرخ باشد بنفشه و گل
سرخ سود کند باید و اگر سیاه و کشنیز خشک و گل سرخ و اورمکان جزوی زعفران نیم
جزو کوفته و بیخته اندر موم روغن که از روغن گل و موم صافی کرده باشند بسرشند
و طلی کنند و اگر بشراب غوره بشویند و اندکی بر آن نهند سود دارد و شراب
غوره سخت سودمند باشد و آرد عدس و کشنیز خشک و طباشیر برابر گرد و اندکی
کافور اندر دهان او پراکنند و شیر ندهند بعوض شیر حسوی دهند از کشکاب و روغن
بادام و اگر سپید باشد آبکامه بشویند و ماء العسل نیز سخت موافق باشد یا گلنار
و انار پوست و سماق و زرد چوبه هر یک سنگ درمی و چهار درم ... دو درم
جمله را بسایند و اندک پراکنند و بچه بر دست ... اندر ... داشته می دارند تا لعاب از

از دهان او برود و بجای او فرو نشود و اگر ماده و گل سرخ و هر یک جزوی زعفران نیم جزو
بموم روغن بسرشند و طلی کنند سودمند باشد و اگر بعوض موم روغن عسل کنند صواب
باشد و اگر سیاه باشد خلاص کمتر یابد هلاک کند باشد از آب عنب الثعلب
و آب کشنیز تر بموم روغن اندر دهان بسایند تا چون مرهم شود و طلی کنند و اگر اندر ریشها
بر زفان و بن دندانها با مثل ماهی شور بسوزند و خاکستر آن بر وی کنند **پالودن پلیدی از گوش**
اندک شب یا زعفران یا نطرون بگیرند و با شراب انگوری و انگبین بهم آمیخته بسرشند
و پلیته ابریشم بدان تر کنند و نیم گرم کنند و بگوش اندر نهند و اگر شب یمانی تنها بشراب
عفص یعنی شرابی که دهان را فراهم کشد بسایند و پلیته بدان تر کنند و اندر گوش نهند
نافع باشد و اگر با اندرون تری گوش دردی کند شیاف ابیض بشیر زنان بسایند و اندر
چکانند و این شیاف اندر کتاب مطلقات اندر علاج درد چشم یاد کرده آید اندر ...
و روغن گل نیم گرم اندر او چکانند سود دارد و اگر درد از بادی باشد حضض و سعتر
و مورد و ابهل و نمک طبرزد اندر روغن بجوشانند و اندر گوش او چکانند **تشنگی** این علتی
است که زبان او را تشنگی خوانند و آن اماسی باشد گرم اندر عشاء مخرج ... باشد
و نشان این علت است که جایگاه معروف و نشسته تر شود و در چشم ...
آید و چشم و همه تن زرد شود که زوی تر تر باشد و حیلت آب عنب الثعلب و آب
بقلة الحمقا و آب کشنیز تر و روغن گل و قطره سرکه بهم بزنند و بر سر او می نهند
و اگر این چیزها نیابند سپیده خایه بیخ بلوط روغن گل بهم بزنند و ضماد کنند **سیمبل
اندر چشم** آب عنب الثعلب کشند **برخاستن چشم خانه** حضض با شیر بسایند
و بر پشت چشم طلی کنند و با پونه اندر آب بپزند و سر و چشم او بدان آب بشویند **سطبری
پلک چشم** این علتی است که کنارها پلک چشم سطبر شود هم آب عنب الثعلب می کنند
تا نیک سود دارد **پیچیدن شکم** آب گرم و روغن زیت با اندکی نمک بهم بزنند و اندر ... مالند
کالو کنند و بر شکم او نهند **بیرون خاستن ناف** با حوایج بخایند و با سپیده خایه مرغ
بسرشند و طلی کنند **آماس ناف** مرداسنگ و اسفیداج و حضض و شیاف مامیثا
با آب کشنیز تر بسایند و طلی کنند **کرم شکم** اگر کرم دارا باشد بر شکم او ضماد کنند
از افسنتین رومی و برنگ کابلی و ... گاو و شحم حنظل ... کنند روا باشد و اگر کرم ... باشد

[illegible]

مرگ شیرینا لوکه بتازی الخوخ و مغز استخوان آن بکوبند و شیاف سازند و بنفط سیاه چرب کنند
و بنهند **بیرون آمدن مقعد** مازو و نار پوست و مورد و گلنار و شب یمانی اندر آب بپزند
و بچه را اندر وی نشانند **زحیر از سرما** زیره بکوبند و بروغن گاو کهن بسرشند و اندر
آب سرد حل کنند و بچه دهند و یک دانه سیر درست شیاف کنند **باد کوزه کان** صعتر و تخم بید
و زیره راست راست بکوبند و مقدار سه حبه بدهند **ضعیفی معده** شراب سیب و به بدهند
با آب گرم بالای ادویه بغل و لختی مشک **فواق** وزن حبه چند سنبل اندر آب تمام
حل کنند و بدهند و علاج زحیر که یاد کرده آمد سود دارد **قی کردن** پوست پیرون که
بر سفال بسته باشند بسایند و اندر آب سیب بدهند یا اندر آب آبی و اگر نیم دانگ ونیل
سوده با آب سیب بدهند سود دارد و شراب بوزند و شراب انار سود دارد و اگر
حاجت آید از سبل و صندل و گل سرخ و عود خام و اقاقیا ضمادی سازند و بر معده او
بر نهند و اگر قی بلغمی باشد اندکی پودنه دشتی اندر شراب نعناع بدهند **بی خوابی**
اندکی پوست خشخاش سپید و تخم او و تخم کوک با شکر بکوبند و او را دهند و روغن کدو
یا روغن بنفشه بر سر او می نهند و روغن کوک اندرین باب سودمند است و دایه را نیز
ازین چیزها بدهند و از کوک قلیه سازند **ترسیدن اندر خواب** دایه را غذاهای
لطیف دهند و بچه را بسیار اندک شیر دهند یک ساعت بیدار دارند بلختی از شیر معده او فرو
گذرد پس بخوابانند و بامداد یک انگشت انگبین اندر دهان او افکنند با اندکی زیره و صعتر
و غذا دایه نیز صعتر و زیره و مرزنگوش اندر افکنند و بچه را معجون غباری با اصغر سلیم اندکی
بدهند **ریشها و بثورها** مورد و گل سرخ و شاخهای گز یا برگ او اندر آب بپزند و او را
بدان آب بشویند و اگر ریش گرد دهن گیرد اسفیداج با روغن گل بسایند و طلی کنند
شری بنفشه و نیلوفر و گشنیز و کلف اندر آب بپزند و او را اندران آب نشانند و بدان بشویند
و روغن ازوی دور دارند و دایه را مطبوخ هلیله دهند و بچه را آب انار و کشکاب دهند
سوء المزاج گرم تدبیر مزاج دایه کنند و بچه را آب انار و آب خیار و آب تخم خرفه و طباشیر
دهند و اگر حاجت آید کافور بوی بار کنند و آب عناب برگ خرفه و آب طاق را دهند
و روغن گل بر سینه و معده او بنهند و اگر حاجت آید که خوی کند تنه تر بکوبند و بنشانند
و آب آن بگیرند و میان سر او و پایها بدان تر کنند و او را جامه بپوشند تا خوی کند والله اعلم

باب هشتم

باب هشتم

اندر تدبیر پروردن بچه از پس شیرخوارگی

چون وقت سخن گفتن بچه آید با او سخنهایی که بر زبان او سبک آید می گویند و همی
آموزند و اگر دیر در سخن آید هر بامداد یک انگشت انگبین اندر زیر زبان او بمالند و لختی
نمک و سیر او بیش دارند تا لعاب او بیرون دود و اندر غذاها زیره و صعتر بکار دارند
و آنچ بدین ماند و غذاهای غلیظ ازوی دور دارند و خوی و عادت او را نگاه دارند و
از هرچه او را خوش آید امتزاج ممکن گردد که بدو توان داد و پیش او نهند بخلاف میل او نکنند
و بدو دهند و هرچه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند تا خوش خوی گردد و با آدمی
سازنده تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه نگاه دارند و نگذارند که دژم روی
باشد تا تن درست بماند از بهر آنک همچنانکه بسبب مزاج بد خوی بد گردد بسبب خوی
بد مزاج نیز بگردد چنانک اندر گفتار سوم اندر باب اعراض نفسانی یاد کرده
آمده است و نگذارند که طعام بسیار خوردن عادت کند و پیش او طعام بسیار ننهند و اندکی
دهند تا چشم او پر شود و دل او سیر شود و آب سرد و طعام غلیظ ازوی دور
دارند تا اندر گرده او سنگ و ریگ تولد نکند و هر چند روز لختی مغز تخم خربزه
و مغز تخم خیار و اندکی بادیان با شکر بدهند کوفته تا بخورد و بامداد که از خواب
بر خیزد بگذارند لختی بازی کند پس اندکی طعام دهند و بار دیگر ببازی مشغول کنند
و هیچ بچه را اندر هیچ وقت شراب ندهند البته چز آب خوش او را نشویند و آب سرد
ازوی دور دارند از بهر آنک آب سرد اندامهای او را از بالیدن باز دارد

گفتار ششم

اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج باب است

باب نخستین

اندر یاد کردن مزاج پیران و تدبیر ایشان

مزاج پیری سرد و خشک است و اندر بعضی مردمان مزاج پیری زودتر پدید آید
و اندر بعضی دیرتر پدید آید بسبب مزاجهای اصلی و بسبب تدبیرهای موافق و ناموافق
و بسبب اعراض نفسانی و بسبب بیماریها که حادث شود و بسبب صنعتهایی که مردم کنند

هرگاه که مزاج اصلی قوی‌تر باشد یا گرم‌تر و تدبیرهای او موافق‌تر اتفاق افتد
و اعراض نفسانی درخورد مزاج بیش آید و بیماریها کمتر حادث شود مزاج پیری
دیرتر پدید آید و هرگاه که بر خلاف این باشد زودتر پدید آید بدین سبب هرگاه که
مردم به پیری رسد و مزاج آن پدید آید تدبیرهای او همه موافق باید کرد تا باشد و از اعراض
نفسانی که اندر مزاج پیری اندر افزاید چون اندوه و مانند آن خویشتن نگاه دارد
و آنچه صلاح مزاج پیری آید چون شادی و دلخوشی باید جست فی الجمله همه تدبیرهای
او گرم کند و با کمی تری افزاید باید و بدین سبب هر چه گرم و تر است چون
گرمابه و شراب صرف و ماالبذر باعتدال بر روغنها گرم خوش بوی چون روغن یاسمن
و روغن سوسن و زعفران و عطرها معتدل و اندر بستر نرم غلتیدن و دَرَک کردن همه
سود دارد و موافق باشد و اندر معده و امعاء از رطوبت غریب بسیار گرد آید تدبیر
دفع آن باید کرد بطریق ادرار بول و بطریق نرم داشتن طبع و ریاضت باید اندر نشستن
و رفتن سخت نافع بود لکن نباید که مانده شود و بیش از آن باید که از ریاضت باز باید ایستاد
و هوا بد و بخارها و دودها و بویها ناخوش اندر پیران اثر بیش کند خویشتن نگاه باید داشت

باب دوم

اندر تدبیر غذای پیران و نرم داشتن طبع ایشان

مردم پیر را غذا اندک اندک باید خورد لکن بسیار بار باید همچنان باید که [illegible] و اگر کسی را
طبع احتمال کند یکبار بسیار بخورد روا باشد و طعام تمامتر از وقت باید خورد که
از گرمابه بیرون آید و طعام خوردن اندر گرمابه نشاید خاصه کسی را که آزموده
باشد و بیماریها که از سده تولد کند بکشیده و غذاها غلیظ و لزج که سودا
و بلغم فزاید نشاید خورد و طعامها تیز چون کامها و مانند آن نشاید خورد مگر قی کند
اندر او رطوبتی فزونی گرد آمده باشد بر سبیل علاج سود دارد و شیر سخت
نافع باشد خاصه اگر باز نگیرد و ترش نشود و بدین سبب [illegible] خاصه با شکر
یا با عسل سودمندتر باشد و گرسنگی سخت زیان دارد وی را [illegible] کند و آنچه [illegible]
زیت برگرد بیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و مقدار [illegible] در دستار
با دسته برگ کرنب بپزند و بپالایند و مقدار یک مثقال مغز تخم معصفر کوفته

اندروی

اندر وی بجوشانند و بخورند هم از بهر نرم کردن طبع و مقدار یک درم یا دو درم علک الانباط
طبع پیران را نرم کند و احشا را پاک کند و زیتون نمک پرورده پیش از طعام اندرین
باب سودمند بود و چهار درم افتیمون با دانه حب النیل خشک و الحبی تخم معصفر
بکوبند پاک و بخورند اجابتی تمام کند و انجیر خشک اندر ماء العسل اغشته پیش از طعام
هم اندرین باب موافق باشد از این چیزها که یاد کرده آمد و هر چیزی دیگر خورد و نرمی
خوی کند [illegible] و کرفس بکار دارد و از میوه‌ها تابستانی انجیر موافق باشد
و نخسل پرورده موافق باشد لکن پیران مقدار کمتر او را گرم کند خشکی کند و با [illegible] از فصد
دور باشد مگر بضرورت سخت والله اعلم

باب سوم

اندر تدبیر شراب پیران

شراب پیران کهن باید و رنگین تا همه تن را گرم کند و هم ادرار کند و شراب سپید
رقیق نباید مگر وقتی تشنگی رنجه دارد و شراب شیرین باد کند و زیان دارد
و بسیار خوردن شراب دماغ را و عصبها را ممتلی کند و با [illegible] اندر معده
ترش شود و زیان دارد و اندک خوردن نشاط آرد و طعام بگوارد و فضلها را از تن دفع کند

باب چهارم

اندر تدبیر [illegible] که پیران را افتد

هرگاه که سنگ اندر حلق باشد معجون فلافلی یا بود بخی یا اثاناسیا یا امروسیا
ابخ حاضر باشند اندکی بخورد و بهترین چیزی مردم پیر را تریاق بزرگ است خاصه
[illegible] و هر وقت که اندرین [illegible] چیزی بکار برده باشد تن را گرمابه
و روغن [illegible] و غذا گرم و تر [illegible] کنند چون ماء اللحم و شوربا و مانند آن و اگر
[illegible] اندر [illegible] باشد و اعضا [illegible] دم زدن تا [illegible] زوفا و [illegible] اندر [illegible]
بکار دارد و شراب زوفا سخت موافق باشد و میویز منقی اندرین باب سخت موافق [illegible]

باب پنجم

اندر تدبیر [illegible] پیران و بوی تن خوش کردن

چون اندر گرمابه خویشتن شسته باشد برگ سرو بکوبند و شراب ریحانی [illegible] و انگبین

تر شند و خویشتن را بدان بمالند و بشویند و اگر قسط و ایهل و مرزنگوش و سادج
هندی هم بدین گونه بکار برد موافق باشد و بیرزان خویشتن را بآرد باقلی
و گوشت خربزه و دانهٔ خربزه کوفته بشویند نافع بود

گفتار هفتم

اندر تدبیر مسافران

باب نخستین

اندر تدبیر سفر بر طریق کلی ۝

مردم مسافر را اندر سفر رنج بی‌خوابی و تشنگی و گرسنگی و گرما و سرما و غلبهٔ اخلاط
عادت و از رنج بر ستور نشستن و رنج دیدن چاره نباشد پس سبب پیش از آنک
بسفر بیرون شود هر چه داند که از آن برنج کند و اندر راه بیش خواهد آمد
با آن خوی باید کرد و تن را بدان راست باید نهاد مثلا اگر وقت گرما باشد
بروز اندر خانه جای گرم نشیند و لیکن عادت دارد از شمع و باز داشتن گرما
از خویشتن همه دست بدارد و اگر وقت سرما باشد جای کمتر اندر نشیند تا بهوای
صحرا خوی کرده شود و ریاضت و حرکت فرود از عادت کند و از طعامها که اندر سفر
خواهد خورد اندر شهر عادت کند و چیزی خورد که گوهر او نیک باشد و بسیار
نخورد و تن پاک کند بفصد یا بدارویی مسهل از شهر بیرون شود و چون بیرون شود
هیچ وقت که ممتلی باشد بر نشیند لکن وقت طعام خوردن بوقت فرود آمدن
بمنزل باز افکند تا وقت بر نشستن طعام گواریده باشد معده سبک باشد پس اگر کسی را
بوقت بر نشستن طعام حاجت بود سخت اندک چیزی خورد تا اندر راه تشنگی نشود
و اگر کسی در راه تشنه شود سه درم تخم خرفه بکوبند و بسرکه اندر سرشته اند
و بخورد اندر حال تشنگی بنشاند و اگر تخم خرفه نباشد آب و سرکه بهم بیامیزد و بخورد
و اندر راه سخن کمتر گوید تا دهن خشک نشود و آهسته راند ۝

باب دوم

اندر تدبیر مسافری که در گرما سفر کند ۝

باید که سر را از آفتاب پوشیده دارد و اگر گرما صعب باشد سینه را بلعاب اسبغول
و آب برگ خرفه تر کند و هر روز که بر خواهد نشست نخست شربتی سست جو
شراب میوه بخورد و اندکی صبر کند تا اندر معده قرار گیرد پس بر نشیند و اندر
منزل روغن بنفشه و روغن گل بکار دارد و اگر باد سموم آید بینی و دهان بازاری
بسته دارد و پیر از دشخواری صبر کند و نخست لختی پیاز بریان و بدوغ ترش آغشته
بخورد و آن دوغ بیاشامد و روغن مغز کدو و روغن بادام و سپیدی بر کند و اگر کسی را سموم
برند آب سرد بسیار بر دست و پای او ریزی باید نخست و بر روی او نیز کرد و روغن گل
و روغن بید و آب بید و گلاب بر سر او باید کرد پس بفرمایند تا اندر آب سرد شود
و ساعتی صبر کند و خویشتن بشوید و غذا اگر بدست آید از تره‌ها خشک سازند
و اگر ساکن شود ماهی و شراب ریحانی ممزوج سود دارد و اگر تشنگی غالب شود مضمضه
می کند بآب سرد و اگر چاره نباشد جرعه جرعه می خورد و اگر تب نباشد شیر
نافع باشد و اگر تب بلغمی باشد دوغ ترش سخت موافق باشد ۝

باب سوم

اندر تدبیر مسافری که اندر سرما سفر کند ۝

هر که اندر راه سرما یابد چون بمنزل رسد بر دو بیش آتش نباید نشست لکن بتدریج
خویشتن را بجامهٔ گرم باید پوشید و اگر سرما اندر وی کار کرده باشد چاره نباشد
از آنک خویشتن را در جامهٔ گرم کند و با آتش شتاب نکند و دست و پای بروغن زیت
گرم کند یا بروغن فرفیون یا بروغن قسط گرم کرده چرب کند و اندر خوردنیها
سیر و روغن گاو بسیار کند و اگر لختی روغن گاو بخورد و شرابی دوشه قوی بخورد
سود دارد و اندر سرما سر خاصه روزی که باد و دمه آید معده خالی نباید داشت
و از علتهای که سرما بسیار کرده باشد نباید خورد و بعوض آب شراب خورد و گر
کند تا در معده قرار گیرد پس بر نشیند و سرما از آن لختی اثر کرد در شراب حل کنند
و بخورند سود دارد مثلا از نماستر از انگژد یا درم شراب بخمیر و هنگام بر نشستن
بیش آتش نباید رفت الحسنه و موزه چنان باید که پای اندر وی بتوان جنبانید و اگر
نخست پای را بروغن فرفیون گرم کرده بمالند یا بر زنند یا بسیر یا بقطران و لختی موی بر
بر نهند و بر کاغذ اندر کنند بهتر از سیر باشد و اگر کسی را پای سرما بزند شلغم اندر آب

و باید بوکی

بجوشانند یا شبت یا کرنب یا حیرا بوده و پای اندر آب نهند یا پای اندر برف گیرند تا سرما
از روی بیرون آید و پیش آتش نباید رفت البته و پای را می باید مالید و می باید جنبانید
و روغن و موم بر پای باید مالید و این آبها که یاد کرده آمد می باید پخت شلغم پخته نیز بر
نهاد و قطران مالیدن بسیار اندک سرما ببرد و بسیار از سبب سودمند باشد و اگر
نرو روغن اندر مالند سخت سودمند باشد و سودمندترین چیزی آن باشد که پای اندر برف آب
نهند و اگر پای رنگ بگرداند بباید آزرد و اندر آب گرم نهادن تا خون تمام برود و خود باز
ایستد پس گل ارمنی اندر سرکه و آب حل کنند و بر مالند و اگر رنگ پای بسبزی و
سیاهی رسد نشان پوسیدگی باشد جز آنکه جدا کنند هیچ سود ندارد ۞

باب چهارم

اندر نگاه داشتن رنگ روی ۞

چیزی لزج بر روی کنند چون طلی لعاب اسبغول یا سپیده خایه مرغ یا کثیرا حل کرده
به آب یا صمغ حل کرده تا اثر آفتاب و باد به پوست روی نرسد والله اعلم

باب پنجم

اندر تدبیر باز داشتن مضرت آبهای غریب

بباید دانست که سیر بسیر که مضرت آبها باز دارد و کوکل اندرین باب سودمند باشد
و صواب آن باشد که مسافر از آب شهر خویش لختی با خویشتن ببرد و هر آبی که
به رسد با آن بیامیزد و اگر خاک شهر خویش ببرد و از آن اندر آبهای غریب افکند
و بیک بر زنند تا بگوارد و صبر کنند تا بنشیند و بپالایند صواب باشد و حکا کنند و
مصعد کهن یا اندر سفال نو کردن تا از روی بتراوند و ممزوج کنانا شراب مضرت
آبها ببرد و ترب میوهها ترش اندرین باب سودمند باشد و آب شور با سرکه باید خورد
یا با سکنگبین و اگر حب الآس و غوره و خرنوب اندر افکنند و بنهند تا قوت آن
گیرد صواب باشد و مضرت آب حلال آبها شراب و بچیزی که طبع را نرم کند
زایل شود و مضرت آبهای تلخ چیزهای چرب و شیرین باز دارد و آب را با جلاب خورند
و علت خوردن موافق باشد و با آبهای ایستاده هیچ کری نشاید خورد و مضرت آن را
میوههای خشک باز دارد چون آبی و سیب و ریواج و مانند این میوهها و مضرت آبهای

بیرون و غلیظ سیر باز دارد والله اعلم بالصواب

باب ششم

اندر بیان رفتن و ماندگی مسافران ۞

مردمانی که به پیاده رفتن عادت دارند و قوت آن دارند که ایشان را تدبیر حاجت باشد
لکن مردمانی که قوت آن ندارند و عادت کرده نباشند و به ضرورت بر کوهی و بلندی
بر باید رفت و سوار مشکل بود پیاده رفتن ضرورت گردد صواب آن باشد که عصای
سبک دارند که بر وی اعتماد کنند و آهسته باید رفت و هر وقت که اندک خستگی پدید
کند ماندگی خواهد شد پیش از آنکه مانده شوند بنشینند و بیاسایند و باز برخیزند و آهسته
می روند و بر عصا اعتماد می کنند و بحقیقت هر ساعتی می نشینند و همی آسایند تا
با هستگی و آسودگی راه رفته آید و اگر مانده شوند عضلهای پای را بروغن شبت یا روغن
بابونه بمالند و از ترشیها و غذاهای غلیظ پرهیز کنند والله اعلم

باب هفتم

اندر تدبیر مسافران دریا ۞

تدبیر مسافران دریا اندر غذا و سرما و گرما و دیگر احوال همچون تدبیر دیگر مسافران باشد
و آنچه بدیشان مخصوص است آنست که بیشتری مردمان که اندر کشتی نشینند مثل کشتی
و قی بر ایشان پدید آید و چون قی آغاز کند باز نباید داشت تا تمام بر آید و معده پاک
شود و خود بیارامد پس اگر افراط افتد و ضعف آرد تدبیر بازداشتن آن باید کرد
بچیزهای که معده را قوی کند و قی باز دارد و اگر پیش از آنکه اندر کشتی شود نخست معده را
قوی کند صواب باشد و آبی و انار و عدس بخوله پخته و سرکه هم معده را قوی کند
و بخار از دماغ باز دارد خاصه اگر با پودنه خورند و اگر شراب پودنه و شراب انار
و مانند آن دارد صواب باشد والله اعلم بالصواب ۞

تمام شد بخش دوم از کتاب سوم از ذخیره خوارزمشاهی
بحمد الله و حسن توفیقه و بعد از این کتاب
چهارم آید در تقدمة المعرفة انشاء الله

کتاب چهارم

از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی و این کتاب چهار گفتار است

گفتار نخستین

اندر شناختن و بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماریست و آن سه باب است

گفتار دوم

اندر شناختن نبض و این گفتار پنج باب است

گفتار سوم

اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است

گفتار چهارم

اندر تقدمة المعرفه و این گفتار هفت باب است

گفتار نخستین

اندر شناختن و بیرون آوردن هر بیماری که کدام بیماری است و این گفتار سه باب است

باب نخستین

اندر آنکه بر طبیب واجب است که بشناسد که هر بیماری کدام بیماری است و یاد کردن طریق شناختن آن

بباید دانست که غرض از طب دو کار است یکی نگاه داشتن تندرستی بر تن تندرستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندر هر دو کار طبیب را حاجت است بدانکه تندرستی و بیماری هر دو بشناسد و اگر چه اندر نگاه داشتن تندرستی

شناختن بیماری حاجت نیست اندر زایل کردن بیماری بدان حاجتست از بهر آنک تا
بشناسند که هر بیماری کدام بیماری است تدبیر زایل کردن آن بتوانند کردن
و طریق شناختن بیماری آنست که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسند و جنس را
قسمت کنند و نوع بیماری را که اندر زیر او باشد یک یک بجویند و بدست آرند و فصل هر نوعی
یعنی آنچه هر نوعی بدان از یکدیگر جدا شوند بشناسند و نوع بازپسین بدست آرند
و بنگرند تا هیچ نوعی در میانه فرو نگذارند تا هر گاه که خواهد که بشناسد که هر
بیماری کدام بیماری است جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض این بیماری بتواند شناخت
و حقیقت آن بیماری واقف تواند گشت و تدبیر زایل کردن آن بتواند کرد تا از خطا و غلط ایمن باشد

باب دوم

اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض ○

جنس بر دو گونه گویند یکی جنس الاجناس است که اندر زیر او جنسها بسیار است چون
جسم که در زیر جماد و نبات و حیوان اندر آید و آن را جنس اعلی نیز گویند و اعلی از بهر آن
گویند که عام است یعنی نام جنس هم بر جماد افتد و هم بر نبات و هم بر حیوان و از این سبب
جسم جنس اعلی و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و حیوان بقیاس با او انواع باشند
و دوم جنس خاص ترست از بهر جماد و نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یک بقیاس
با انواع دیگر که اندر زیر هر یکی است جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر
انواع جانوران اندر آیند حیوان جنس خاص تر باشد و مردم و اسب و دیگر انواع هر یکی نوعی
باشند اندر زیر او پس جنس نامی است که بر چیزهای افتد که بنوع و معنی از یکدیگر جدا
باشند و نوع خاص تر ست از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر شخص بسیار افتد که
بعدد از یکدیگر جدا باشند چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو بنوع یکی
اند و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاص تر از نوع است و نامی است کلی و ذاتی که
بر نوع افتد و هر نوعی را بدان نام از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردم از دیگر جانوران
بدان جدا شوند و خاصه خاص تر از فصل است و نامی است کلی نه ذاتی لکن عرضی چون
ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر بسیار چیزها با نوع مختلف که یکی
باشند موجود بود چون سپیدی اندر برف و اندر شیر و غیر آن و سیاهی اندر غراب و اندر حبر و غیر آن ○

باب سیوم اندر [illegible]

باب سیوم

اندر آنک طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه بازجوید و بر جنس اعلی چگونه واقف گردد

طریق بازجستن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماریها آنست که طبیب جنس اعلی بگیرد و آن بیماری
است که همه اجناس و انواع بیماریها اندر زیر آن اندر آید و گوید علاج آن بضد آن باید کرد
و پس انواع را که اندر زیر جنس اعلی باشد باز جوید و هر یک را بفصل ذاتی از یکدیگر جدا کند
بدین طریق جنس خاص تر بدست آرد و علاج خاص تر که بیک گوید این بیماری گرمست علاج او
سردی باید یا بیماری سردست علاج او گرمی باید پس نوع بیماری بدست آرد و بفصل
ذاتی آن را از دیگر انواع جدا کند گوید این بیماری از عفونت خلطی است مثلا و علاج خاص
تر کند گوید تا عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاص تر بجوید و بفصل
ذاتی آن را جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلط است و علاج خاص تر کند
و گوید فلان خلط از تن بیرون باید کرد مثال این مردی را تب غب خالصه آمد جنس اعلی
بیماریست و جنس خاص تر آنست که این بیماری گرمست علاج او سردی باید کرد و نوع او
آنست که این بیماری تبی است سبب او عفونت مادت است علاج او باستفراغ آن ماده
باید کرد و نوع خاص تر که نوع بازپسین است آنست که گوید این بیماری گرمست و سبب او
عفونت صفرا است علاج او استفراغ صفرا است و تسکین حرارت و فصل
نوع آنست که این بیماری تب غب است و خاصه او آنست که غب خالصه است تا بدین
طریق بدست آرد که بیماری تب گرمست و سبب او عفونت صفرا است و علاج
او استفراغ و تسکین حرارت است مثالی دیگر جنس اعلی بیماری آلتست و جنس
خاص تر آنست که این بیماری گرمی است و اندر زیر او تبها و اماسهای گرم و دیگر
گرمی و غیر آن اندر آید و در زیر این هر نوعی انواع بسیار اندر آید چنانک در زیر غب خالصه
و غیر خالصه و تب بلغمی و تب دق اندر آید و در زیر هر نوعی نوعی دیگر اندر آید
چنانک اندر زیر تب غب غب خالصه و غیر خالصه و شطر الغب اندر آید و اندر
زیر بیماری دق دق راستین و دق مشایخ اندر آید و هر نوعی را فصل ذاتی است که بدان از
دیگر نوع جدا شود چنانک فصل ذاتی غب خالصه آنست که دیگر روز هیچ اثر تب نباشد
البته و فصل ذاتی غیر خالصه آنست که دیگر روز دلائل اثر تب باشد و فصل ذاتی

شرط اول آنست که یک روز نبض سخت قوی باشد و دیگر روز نبض ظاهرا بود لکن ضعیف تر
باشد و خالصه حالی باشد که یک نوع را باشد و باشد که گاهی باشد و گاهی
نباشد لکن هر گاه که باشد جز از نوع علتها باشد چون طحال و رمان اندر تب صفراوی و
عرض حالی باشد که بر طبع بیمار پدید آید چون درد سر یا بی خوابی کی از تب تولد کند هر گاه که طبیب
جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید و در بیماری واقف گردد
و هر گاه که از این طریق غافل باشد ممکن نیست که بر بیماری واقف گردد ○

گفتار دوم

اندر شناختن نضج و آثار نضج بابیست ○

باب نخستین

اندر آنک نضج چیست

نضج پخته شدن ماده بیماری است لکن نضج از دو گونه باشد یکی نضج راستینی است
و آن نضجی باشد ستوده و امیدوار و دوم نضجی است بد و ناستوده لکن از بهر آنک اندر
هر دو ماده بیماری از حال بگردد هر دو را نضج گویند اما نضج راستینی آنست که قوت مغیره
بر ماده بیماری چیره گردد و آن را ساخته آن گرداند که طبع دفع تواند کرد و نضج ناستوده
چیرگی علت است بر قوت معین و عاجز آمدن قوت از برابر آمدن و بصلاح آوردن ماده
بیماری و بدان سبب عفونت اندر ماده بیماری پدید آید مثال آن هر گاه که اندر ذات
الجنب سعال افتد و برآید بقوام معتدل و برنگ سپید و لختی بزردی گراید و بآسانی برآید
و اگر برآسانی برآید بوی آن ناخوش نباشد اثر نضج راستینی است و اگر بقوام غلیظ
باشد یا رقیق و برنگ کبود باشد یا سیاه یا بسبزی گراید و اگر برآسانی برآید بوی
ناخوش دهد نشان تباهی و پوسیدگی ماده باشد و هر گاه که هیچ نفث نباشد هیچ اثر نضج
پدید آمده نباشد والله اعلم بالصواب

باب دوم

اندر یاد کردن حالهاء نضج و منفعت آن

هر چون خطری که اندر بیماری باشد بیشتر آن پدید آمدن نضج راستینی باشد از بهر آنک غایت
خوف بیماری وقت پدید آمدن نضج باشد چون اثر نضج پدید آمد ایمن گردد و بیماری اندر انحطاط افتد

یعنی نقصان گرفت و بیمار از خطر بیرون آمد از بهر آنک اندر پس نضج هیچ بیمار از آن بیماری که در
وی باشد هیچ خطر نبود نیست و نباشد الا اگر تخلیطی و خطائی کند و باید دانست
که حال خداوند تب اندر نضج حال عضوی باشد که در وی اماس بود که پخته خواهد
شد و ریم خواهد کرد همچنان در آماس اول روز پختن و ریم کردن آغاز کند زیادت گردد
و باشد که تب تولد کند هر گاه که ماده تب اندر رگها پختن آغاز کرد آن روز ها تب
تیزتر آید چون پخته شد اثر پختگی پدید آمد تبها آهسته تر پدید گردد و بدین سبب
گفته آمده است که غایت خوف بیماری وقت پدید آمدن نضج باشد و از بهر آنک حال
تب و حال ماده که اندر رگها بود همچون اماسی است که پخته خواهد شد اول اندر اماس
ریم سپید و هموار تولد کند پخته باشد اندر تب تیز ما اندر بن شیشه رسوب
سپید و هموار پدید آمد نشان ماده تب اندر رگها پخته باشد و باید دانست که اندر پس
نضج ایمنی از خطر یابد آن اثر نضج باشد هر گاه که اثر نضج پدید آمد بیمار از خطر
بیماری بتمامی بیرون آمد الا خطائی کرده نشود و درازی و کوتاهی بیماری باندازه
زودی و دیری نضج باشد هر چند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل شود
و هر چند دیرتر پدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستینی جز دلیل سلامت نباشد
و هر وقت که اثر نضج راستینی پدید آید بدان مقدار اندر بیماری امیدواری پدید آید
و بیماری صعب تر شود و آن نشانها بد باشد و هر گاه که نشانی از نشانهاء
[illegible] آید بدان مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید و هرگز نشان نضج راستینی
[illegible] یکجا باشد لکن اندر بعضی بیماریها تواند بود که نشان نضج راستینی
[illegible] خطرناکی یکجا بود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر
[illegible] کم نضج نشان سلامت است تا بودن نضج نشان هلاک [illegible]
[illegible] بیماریها بود که دراز گردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار
[illegible] بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر قوت باید اگر قوت بر جای
[illegible] اگر قوت ضعیف باشد سخت بد باشد والله اعلم

باب سوم

[illegible] نضج باید جست و آنجا که اثر آن نباید اعتماد بر قوت باید کرد

از بهر آنک منفعت نضج بسیارست بر طبیب واجبست که اثر نضج می‌جوید از بهر دو کار
یکی آنک چون اثر آن ظاهر گردد بداند که قوت ممیّز بر قوت بیماری چیره گشت و طبیعت قوت
گرفت و مادّه را دفع تواند کرد از طبیب را یاری باید داد اندر آن باب یاری دهد و اگر اثر آن
پیدا نیاید و قوت برجای باشد طبیعت را و قوت ممیّزه را اندر پرداختن مادّه یاری دهد
و اگر ضعیف باشد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود هیچ علاج قوی و هیچ استفراغ نکند
و جز بدان مشغول نباشد که آن قوت ضعیف را نگاه دارد برفق و بیمارداران را از آن خبر
دهد که علاج نمی‌شاید کرد تا بجهل منسوب نشود ه

باب چهارم

اندر آنک اثر نضج چگونه و از کجا باید جست

از بهر آنک نضج اندر مادّه بیماری تواند بود طبیب باید که نگاه کند تا مادّه اندر کدام عضو
است اثر نضج از آن عضو جوید چنانک اندر بیمارهاء اندامهاء دم زدن اندر حال
نفث نگاه کند و اثر نضج اندر نفث جوید و اندر بیمارهاء رودها اندر حال ثفل نگاه کند
و اندر بیمارهاء جگر اندر حال بول نگاه کند و اندر بیمارها و آماسهاء دماغ چون
زکام و سرسام و مانند آن اندر تریها که از کام و بینی فرود آید نگاه کند و اندر بیمارهاء
چشم اندر حال رمص نگاه کند و اندر تبها اندر رسوب بول نگاه کند از بهر آنک مادّه تبهاء
عفونی بیشتر اندر رگها باشد اگر هیچ رسوب نیست و رنگ و قوام بول رقیق بود [illegible]
هنوز هیچ اثر نضج پدید نیست و اگر رنگ و قوام از آنچ اندر اول بیماری بوده باشد [illegible]
اگر مثلا سپید بوده باشد سرخ یا زرد شود و قوام آن معتدل شود [illegible]
رسوب کند داند که اثر نضج است و با آنک رنگ و قوام از حال بگردد [illegible]
رسوب نشود نباشد داند که اثر عفونت و نشان نضج پدیدست [illegible]
اندر کتاب سوم یاد کرده آمده است و هرگاه که بابت آماسی اندر عضوی [illegible]
اندر بول و هم اندر موضع آماس طلب باید کرد و اگر آماس نباشد [illegible]
کرد و بباید دانست که هرگاه که اندر بیمارهاء سینه نفث بخته [illegible]
بر دو حال بود نشان دهد یکی بر پختگی مادّه و دوم بر آنک قوت [illegible]
آنک بسیار بود که لاجرم مادّه بخته بود بسبب ضعیفی قوت

که اندر مزاجها خشک اوفتد هم نضج مادّه اندر وی دشوارتر باشد و هم استفراغ عسرتر بود
و نشان خشکی مثلا اندر ذات الجنب آن باشد که قوت برجای باشد و هنگام نضج
هیچ نفث نباشد و اندر بیمارهاء جگر و سپرز و معده و رودها خشکی طبع
باشد و اندر تبها خشکی دهان و سیاهی زبان و درشتی پوست باشد و اندر درد
چشم بدیر یا اندر رمص و خشکی چشم باشد و اندر زکام و سرسام خشکی مجری
بینی و نابالودن تریها بود و اندر آماسها و ریشها سختی موضع و نابالودن ریم باشد ه

باب پنجم

اندر فرق میان نضج ناقص و نضج تمام ه

هرگاه که اندر بیمارهاء سر چون سرسام و زکام خلطی رقیق و تیز پالودن گیرد
آغاز نضج باشد و اگر بدان بایستد نضج ناقص بود و هرگاه که قوام آن معتدل
گردد نضج راستین بود و اندر درد چشم اشک رقیق و گرم و بسیار نشان خامی و آغاز
نضج باشد و هرگاه که کمتر شود و قوام آن معتدل‌تر شود نضجی ناقص بود و هرگاه
که باندکی باز آید و غلیظ گردد و رمص کند و چشم بر هم گیرد نضج راستین است
و اندر بیمارهاء سینه نفثی رقیق آغاز کند آغاز نضج باشد و اگر هم بر آن بایستد نضجی ناقص
بود و اگر قوام آن معتدل گردد و بآسانی بر آید نضج راستین بود و هرگاه که اندر ریشها
[illegible] بسیار پالودن گیرد نشان خامی و آغاز نضج بود و هرگاه که اندک‌تر
[illegible] معتدل گردد نضجی ناقص بود و اما نضج ریم سپید و هموار و معتدل
[illegible] و نضج ناقص و نضج تمام اندر بول از سه وجه باید جست اما نشان
[illegible] بول سپید بود و رقیق‌تر باشد از نضج دورتر باشد و هرگاه
[illegible] باشد و بزردی گراید یا از پس آنک رقیق بوده باشد
[illegible] رسوب کند یا بقوام رقیق باشد و برنگ ناری شود [illegible]
[illegible] شد وجه دوم اندر شیشه بر سر آب یا در میان آب رسوبی
[illegible] سپید پدید آید و این نشان نضج ناقص بود وجه سوم آنک رسوبی
[illegible] اندرین شیشه پدید آید این نشان نضج راستین باشد
[illegible] ناقص آید و هرگاه که نضجی تمام باشد بحران تمام آید

و از پس نضج ناقص بحران تمام کوش نباید داشت و نباید دانست که هوا سرد نضج را باز
پس تر افکند و غذاها و شربتها، خلط سخت و بسته سبب است که با آتش گرما (?) و رطوبتها
و شربتها، معتدل اندر نضج یاری دهد و اندر فصل تابستان و بسا گاه جوانی و شهرهای
گرم نضج زودتر و تمامتر باشد و هر گاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج عضو
بر حال اعتدال باشد و قوت عضو ماده را زود بپزاند و هر گاه که مزاج عضو تباه شود
و با مزاج ماده بدیگر (?) نگردد علت متمکن شود و قوت عضو از پزانیدن عاجز آید
و هر گاه که اندر تب غب خالصه روز دوم اندر بول اثر نضج راستین پدید آید تب سه
نوبت بیش نیاید و اگر نضج ناقص باشد هفت نوبت برآرد ○

کتاب سوم

اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است

باب نخستین

اندر آنکه بحران چیست و چند نوع است

بحران اندر زبان یونان لفظی است نهاده از جهت گشتن خصمی که با خصمی بداوری پیش
قاضی شود و یک خصم بر دیگر چیره شود و بحران آن است که هر دو خصم اندر مجلس حکم
مدتی داوری کنند و هر یک بدان است که آن دعوی خویش کوشند تا پس از مدتی
دعوی یک خصم نزدیک قاضی روشن گردد و چون درست گشت اندر حال
حکم کند ماده بیماری و طبیعت همچنین اندر تن بیمار هم بر این سان مدتی […]
کوشند تا اندر آن مدت ماده پخته گردد و طبیعت چیره گردد اند[ر …]
طبیعت بدان گردد یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی […]
ضعف طبیعت پدید گردد پس بحران گردیدن حال بیماری […] از حالی بحالی
بهتر باید تر و گردیدن حال بیماری شش گونه است یکی آنکه […] طبیعت […]
باشد و ماده بیماری دفع کند و دوم آنکه یکبار طبیعت عاجز گردد […]
و حال بیمار یکبار بگردد و بیمار هلاک شود و این را بحران بد گویند […]
حاد باشد سوم آنکه طبیعت اندک اندک قوت همی […]
و دفع همی کند و مدتی باید تا تمام قوت گیرد و ماده را […]

چهارم آنکه ماده بیماری پخته گردد و طبیعت عاجز باشد و بتدریج ضعیف می شود
و ماده مستولی می گردد تا پس از مدتی تمام عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود
و این را ذبول گویند و گاه هست که گویند از بهر آنکه اندامها همی گدازد و رطوبتها تحلیل و خرج
می شود و حرارت غریزی اندک اندک کمتر می شود تا سپری گردد و هر دو اندر
بیماریها دراز باشد که طبیبان آن را بیماری مزمن گویند پنجم آنکه حال بیماری بگردد
گردیدنی آمیخته یعنی بحران مرکب باشد و آخر سلامت باشد و این چنان باشد که نخست
بحرانی کند پس لکن ناقص و باقی اندر مدتی دیگر تمام شود و بسلامت انجامد و این
هم از جمله بحرانهاء نیک باشد ششم هم بحران مرکب باشد لکن نخست بحرانی کند بد
ناتمام و از پس آن قوت اندک اندک ضعیف می شود تا تمام ساقط شود و بمرگ انجامد
و این از جمله بحرانهاء بد باشد و این هر دو اندر بیماریهاء باشد که نه از جمله بیماریهاء حاد
باشد و نه از جمله بیماریهاء مزمن و بحران قوی و تمام یکبار باشد و هر گاه که بحران
تمام خواهد بود اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالها بیم ناک پدید آید و هر گاه که بحران
ناقص و سفارش (?) خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب کوشیدن
طبیعت باشد با ماده بیماری و گفته اند مثال کوشیدن طبیعت با ماده بیماری و اضطراب
کارزار پدید آید همچون کوشیدن دو لشکر مخالف است با یکدیگر از بهر آنکه بیماری اندر
تن همچون دشمنی بیگانه است و طبیعت همچون پادشاه ولایت و هر گاه که میان دو لشکر
مخالف جنگ سخت شود نشانهاء سختی جنگ اندر ولایت پدید آید چون نعره مبارزان
و غبار و خیل و خون و مانند آن و هر گاه که این نشانها پدید آید در حال ظفر گروهی
و هزیمت دیگر گروه ظاهر شود و از دو بیرون نباشد یا پادشاه ولایت یکبار ظفر یابد
و دشمن بیگانه را دور کند یا دشمن یکبار ظفر یابد و والی را از ولایت بیرون کند
یا چنان باشد که پادشاه ولایت یکبار دست یابد و دشمن را لختی دور کند و دشمن بار دوم
و سوم رجعت کند و باخر هزیمت شود و یا چنان باشد که دشمن بر پادشاه ولایت
یکبار دست یابد لختی ولایت بگیرد و پادشاه بار دوم و سوم جهد کند و باخر هزیمت
شود و ولایت بدشمن باز گذارد طبیعت بیماری با ماده بیماری هم برین سان کوشد
و حال از دو بیرون نباشد یا طبیعت قوی باشد و بیماری را یکبار از اعضاء رئیسه و از همه

تن دفع کند و این بحران را تمام گویند تا طبیعت قوی باشد و بیماری از دل و از اعضاء رئیسه
دور کند و از اعضاء دیگر و از اطراف دور نتواند کرد این را بحران انتقال گویند و مثال
این همچون پادشاهی بود که شهری نگاه دارد و نواحی به دشمن باز گذارد و بحران انتقال بسیار
گونه باشد و بیشتری به یرقان و آماس و خراج و ریشها باشد و بسیار باشد که بحران
انتقال به دبیله و طاعون و سلعه و نار فارسی و آبله و خوره و خنازیر و گر و ریزش و بهق
و برص و غدد و سرطان و دوالی و داء الفیل و لقوه و تشنج و درد پشت و درد سرین
و درد زانو باشد و بیماری بدان زایل شود باذن الله عز و جل و بسیار باشد که نشانی
پدید آید که معلوم گردد که ماده به عضوی میل خواهد کرد و اندران عضو ماده‌ای بیرون خواهد
بود چون این نشان پدید آید نهان آن عضو نگاه باید داشت و ماده را جایی دیگر باز باید
گردانید و طریق باز گردانیدن ماده از عضوی به عضوی اندر باب دوم از گفتار نخستین
از بخش دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است و توقع بحران قوی تمام از قوت قوی و
خلط گرم و رقیق باید کرد و اگر قوت قوی باشد و خلط غلیظ باشد بحران انتقال
توقع باید کرد و هر گاه که ماده رقیق باشد بحران به عرق باشد و اگر ماده رقیق نباشد
لکن گرم باشد بحران به رعاف کند یا به ادرار بول یا به اسهال یا به قی و بحران بیماریهای سر
مختلط باشد و رمد و بیماری که از چشم آید و بیزردانی (?) که از گوش بالا آید و بحرانها بیماریهای
سینه به نفث باشد و گشادن خون از بواسیر اندر بسیار بیماریها بحران نیکو باشد خاصه
کسی را که رعاف بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها رعاف باشد پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق

باب ——— دوم

گفتار سوم اندر شناختن وقت بحران (٥)

وقت بحران و نیکی و بدی آن اندر باب نهم از گفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که
همه بیماریها را چهار حال است و هر حالی را وقتی است معلوم نخستین حال ابتدای
بیماری است و طبیبان آن را وقت ابتدا گویند دوم حال فزودن بیماری است و طبیبان
آن را وقت تزاید گویند سوم حال به نهایت رسیدن بیماری است و طبیبان وقت انتها گویند
چهارم حال نقصان بیماری است و طبیبان این وقت انحطاط گویند و بحران تام جز
اندر وقت انتها نباشد فاما مرگ هم در وقت ابتدا و هم در وقت تزاید و هم در وقت انتها

باشد و هرگز اندر وقت انحطاط نه بحران باشد نه مرگ و هر بحرانی که پیش از وقت
انتها باشد یا ناقص باشد یا بد باشد چنانک سقراط یاد کرده است و آنچ اندر ابتدا باشد
بیماری باشد هلاک کند و آنچ اندر وقت تزاید باشد اگر بحرانی نیک باشد ناقص
باشد و اگر بد باشد بیمار اندران بحران سخت بد حال و بد آرام شود و آنچ اندر وقت انتها
باشد تمام باشد و از دو بیرون نباشد یا ماده بیماری به غایت پخته باشد و طبیعت بر وی
دست یافته باشد و اندر حرکت آمده و بکار دفع کند یا ماده بیماری به غایت قوت رسیده
باشد و طبیعت را زبون گرفته و بکار بر طبیعت قهر کند و بیمار هلاک شود
و بباید دانست که هر گاه که حرکت بحران اندر روزهایی بود که عادت نیست که
طبیعت اندران روزها اندر حرکت آید بحران امیدوار باشد و اگر پیش از آن اندر حرکت
آید حرکتی ضروری بود و نشان آن بود که ماده بیماری سخت بد است یا سخت بسیار
و طبیعت را گران بار کرده است تا او را با ضطراب آورده است و از بهر اینست که هر گاه
که نشانهای بحران نشانی دهد بر آنک بحران مثلا روز چهاردهم خواهد بود پس حرکت
آن روز نیز بدین آید و اگر این روز که حرکت آن بدین آید روزی از روزهای بحران
باشد چون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بود ناقص
خواهد بود از بهر آنک ماده بیماری طبیعت را با ضطراب آورده باشد و هم بدین سبب
است که اندر بیماریها با سلامت بحران دیرتر باشد و بوقت خویش باشد از بهر
آنک طبیعت آرامیده باشد و ماده بیماری او را با ضطراب نیاورد لاجرم ساکن
تواند بود و صبر تواند کرد تا ماده تمام پخته شود و اندر بیماریها بد زودتر حرکت
کند علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت بیماری باشد یا بسببی
بیرونی که طبیعت را بی هنگام بجنباند چون خوردن طعامی یا شرابی نه بوقت و نه
باندازه حاجت و نه اندر خور مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی از بهر آنک
اعراض نفسانی را همان قوت هست که بحران را بجنباند و همان آن (?) جمیع حرکات تن را
بگرداند چنانک اگر بیمار از کاری بترسد بحران با سهال باز گردد یا به قی یا با درار
بول و اگر شاد شود بحران بعرق باز گردد و بباید دانست که نه اندر وقت گسادن (?)
تب بحران باشد و نه اندر وقت آنک قوت نیک گسسته شده باشد مگر بندرت و اندر

وقت گشادن تب نادرتر باشد اگر کاغانیس اندر روزگار خویش دو بار دیده شده
جالینوس یکبار و اندر روز ششم بحران نیک کمتر باشد پس اگر اتفاق افتد که آنگاه این روز
بحرانی باشد که ابتداء بیماری نگاه نداشته باشند و این روز بحساب درست هفتم
باشد و هرگاه که اندر روزی که در دوی بحران نیک چشم دارند علامتی بد پدید آید
سخت بد باشد و نشان مرگ بود و بسیار بود باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب
باشد پس نیکو گردد و بسیار باشد که بیماری در اول آسان باشد پس مضطرب شود

باب سوم

از گفتار سوم اندر شناختن روزهای بحران

روزگار بیماری بعضی روزهای بحران باشد و آن را الایام الباحورية گویند و بعضی
روزها باشد که خبر دهد که بحران خواهد بود و کدام روز خواهد بود آن را الایام
المنذرة گویند و بعضی روزهای باشد که بحرانهاء نیک باشد و اندر میان این روزها
که روز آن را ایام الواقعه فیما بینهما گویند فاما روزهای بحران بعضی روزهای باشد که
در دوی بحرانها نیک باشد و بعضی روزهای باشد که در دوی بحران بد باشد و ایام
المنذر نیز بعضی خبر از روز بحران نیک دهد و بعضی خبر از روز بحران بد دهد و روزهای که
در دوی بحرانها باشد نیک باید تمام یا ناقص جمله بیست و پنج روز است روز سوم
و چهارم ، و پنجم ، و ششم ، و هفتم ، و هشتم ، و نهم ، و دهم ، و یازدهم ،
و دوازدهم ، و سیزدهم ، و چهاردهم ، و پانزدهم ، و شانزدهم ، و هفدهم ، و
نوزدهم ، و بیستم ، و بیست و یکم ، و بیست و چهارم ، و بیست و هفتم ، و بیست و هشتم ، و سی و یکم
و سی و چهارم ، و سی و هفتم ، و چهلم ، و گروهی روز نخستین را و روز دوم را از جمله روزهای
بحران نام کرده اند از بهر آنکه همه تغییر حالها بیماریها را بحران نام کرده اند
و از بهر آنکه حال تب یک دوره که تازی حمی یوم گویند روز نخست یا روز دوم بگذرد
گذشتن آن را هم از روزهای بحران شمرده اند و گفته اند که پس از چهلم روز بیماری را بحران
نباشد لکن تحلیل کند یا ایک بقراط می گوید تا روز شصت و اندر هشتاد و اندر صد
و بیست بحران باشد و می گوید بحران بیماریهاء که دراز کشد پس از چهلم روز باشد از بهر
آنک روز چهلم اندر بیماریهاء تیز مر او را بحران نخستین است و اندر بیماریها که چنان روز

روز بحران باز پسین است و آنچ از پس چهل روز بحران کند از پس هفت ماه چشم باید داشت
و آنچه از پس هفت ماه بحران کند از پس هفت سال چشم باید داشت و اگر سخت مزمن باشد
از پس چهارده سال بحران کند یا از بهر آنکه اندر چهارده سال حالها مردم بگردد و گرگونی
تمام خاصه حال زنان که ایشان اندر این وقت حیض بینند و اخلاط فاسد اندر تنهاء ایشان
بدان پاک شود و آنچ اندر این وقت بحران کند از آن بیماری خلاص کمتر باشد و نباید
دانست که بهترین روزهاء بحران روز هفتم است از بهر آنکه بیشتر بحرانها که
اندرین روز باشد تمام و بی خطر و با استفراغ باشد و همیشه روز چهاردم از روز هفتم
خبر دهد بتغییری که اندر دلیل پدید آید یا اندر نفث یا اندر اجابت
طبع یا بحالی که اندر تن و جسم بیماری و غیر آن پدید آید و هرگاه که این
حالها که روز چهارم پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد
و کمتر اتفاق افتد که بیمار روز هفتم بمیرد و گروهی گفته اند که اگر چه
حالهاء روز چهارم بد باشد بحران روز هفتم بد نباشد و این خاصیت روز هفتم
راست از جمله روزهاء بحران و بیشتر آن باشد که اگر حالها روز چهارم
بد بوده باشد بیمار از پس روز هفتم روزی دیگر بمیرد یا از روزها بحران
و نادر باشد که روز هفتم بمیرد و بسیار باشد که روز چهارم حالی بد
پدید آید و بیمار روز ششم بمیرد و هر استفراغی که روز هفتم باشد بیماری را از
رجعت باید و بسیار باشد که روز چهارم حالها خوب پدید آید و بحران
روز دیگر کند و روز ششم آید لکن اگر چه حالهاء روز چهارم خوب بوده
باشد از بهر آنکه بحران روز ششم البحران بد باشد با خطر و با اضطراب عظیم
و اگر استفراغی کند یا غشی و یا سقوط قوت باشد و نبض ... باشد و اگر
در جواب شود خوابی بود که ... کند مانند خیر آواز یا طلب کند و بدین سبب
روز ششم ضد روز هفتم است و هر بحران که روز ششم باشد ناقص بود و نکس کند
و جالینوس روز هفتم را با پادشاهی عادل و روز ششم را مانند کرده است که اگر رعیت
بروی حیفی و اعتراضی کند آن را عفو کند و اگر کسی مرکن بعفو بخشد
و الملامتی و ادنی کند هیچ سبک تر و آسان تر کند و روز ششم با پادشاهی ظالم

بی رحمت مانند کرد آن است که اگر رعیت را بر روی حقی واجب کرد و غضب کند و بر
گناه اندک عقوبت سخت کند و از وجهی دیگر بدی بحران روز ششم را سبب هست
آن است که اندر بیماریها صعب بیمار روز دوم شکسته تر از روز نخست باشد
و روز چهارم شکسته تر از روز دوم باشد و نوبتها تب روز جفت قوی تر باشد
و این بیماریها از جمله بیماریهای مزمنه باشد لکن بسبب صعبی بیماری و بدی ماده
بحران بیماری حادث نماید و حرکتهای آن زودتر باشد و بسیار باشد که روز دوم
یا چهارم بمیرد لکن بیشتر روز ششم بمیرد از بهر آنکه روز دوم هنوز قوت بر جای
بود و روز چهارم نیز لختی مانده باشد روز ششم ضعیف شده باشد با علت باز نتواند
کوشید و با صعبی نوبت پای نتواند داشت و روز هشتم و روز دهم بروز ششم نزدیک
است و اندرین هر دو روز بحران نادر بود و اگر باشد سخت ظاهر نباشد و لکن بد
باشد یا ناقص باشد و بر او اعتماد نتوان کرد و هیچ روزی نیست از بحران این
دو روز خبر دهد چنانکه روز چهارم از بحران روز هفتم خبر دهد و روز دوازدهم
و شانزدهم و نوزدهم بدین هر دو نزدیک است و روز چهارم اندر فضیلت و قوت
بروز هفتم نزدیک است و فروتر از روز چهاردهم اندر درجه فضیلت روز نهم است
پس یازدهم پس بیستم و فروتر ازین سه روز که یاد کرده آمد روز هفدهم است
و روز پنجم و فروتر از آن روز چهارم و فروتر از روز چهارم روز سوم و هژدهم
و اندر روز بیست و یکم بحران انتها بسیار باشد و هژدهم از آن خبر دهد لکن قوت
بحران این دو کمتر از قوت بحران بیستم باشد همچنانکه قوت بحران روز بیست و هشتم
و بسیار کمتر از قوت بحران روز بیست و هفتم باشد و روز سی و چهارم هم از روزهای
بحران است و بحران او را قوتی باشد لکن بحران روز چهلم قوی تر از بحران او باشد
و روزها که بدرجه بسیار فروتر ازین روزها است که یاد کرده آمد روز بیست و چهارم
است و روز سی و یکم و فروتر ازین هر دو روز سی و هفتم و این روز نزدیک است
بروزهای که در وی بحران نباشد و از روز بیستم تا تمام چهل روز سیزده روز است
که در وی بحران نباشد و آن روز بیست و دوم است، و بیست و سوم، و بیست و پنجم
و بیست و ششم، و بیست و هشتم، و بیست و نهم، و سی ام، و سی و دوم، و سی و سوم، و سی و پنجم

و سی و ششم، و سی و هشتم، و سی و نهم، و باید دانست که بحران انتهای احوال صعب
و قوی تا روز چهاردهم باشد و از پس چهاردهم تا روز بیستم بدان نزدیک است
و روزهای که از پس روز بیستم باشد قوت هر روزی که از پس تر باشد بتدریج
کمتر می شود تا تمامت چهل روز محصول این سخن آنست که بحران انتهای صعب
تا روز بیستم باشد و آنچه از پس روز بیستم باشد ساکن تر و آهسته تر باشد
و بقراط از روزها که از پس چهل روز باشد هیچ روزی یاد نکرد از بحران نشمرد است
جز روز شصتم و هشتادم و صد و بیستم از بهر آنکه قوت بحران انتها بسبب کاهلی
تا صد و بیست روز باشد لکن کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکت آن قوی
نباشد و این مشجر بجدول ساخته آمد تا ترتیب و قوت روزهای بحران
برخواننده این کتاب زود ظاهر گردد
ان شاء الله تعالی



روز	حکم	روز	حکم
روز نخستین	در حساب بحران نیست	روز یازدهم	همچون روز سوم و پنجم و نهم است و خبر دهنده است از روز چهاردهم
روز دوم	اندرین روز بحران نیست	روز دوازدهم	همچون روز هشتم است
روز سیوم	بسیار باشد که بیماریها و تبها که بغایت گرم بود اندرین روز بحران کنند	روز سیزدهم	درجه او میانه است نه از جمله روزهاء بحرانست که طبع خشم دارد که بحران کند و نه از جمله روزهای است که در وی بحران باشد
روز چهارم	روز بحرانست خبر دهنده است از روز بحران ششم و هفتم و این چنان باشد که اگر نشانها بد اندر روز چهارم پدید آید بیاشد تا ای روز ششم با شهر و اگر نشانها خوب بود بحران روز هفتم بود	روز چهاردهم	روز بحرانست و از پس روز هفتم هیچ روزی قوی تر ازین روز نیست
روز پنجم	اندرین روز بحرانهاء نیک بسیار بود	روز پانزدهم	اندرین روز بحران کم بود و اگر بود بحرانی نیک باشد
روز ششم	اندرین روز بحرانهاء نیک نادر بود و اگر اتفاق افتد که بحرانی نیک باشد با رنج و با خطر باشد و نکس افتد	روز شانزدهم	این روز شانزدهم همچون روز دهم است
روز هفتم	ضد روز ششم است از بهر آنکه در وی بحرانهاء نیک و تمام و بی رنج باشد	روز هفدهم	روز بحرانست و حکم او همچون حکم روز نهم است و از بیست و یکم خبر دهد
روز هشتم	روز بحران نیست و اگر بیماری بحران کند نیک نباشد ٥	روز هژدهم	اندرین روز بحران کمتر باشد از آنکه در دهم و یازدهم باشد نیک نباشد
روز نهم	روز بحرانست و حکم او همچون حکم روز سوم و پنجم است و نیز خبر دهنده است از روز یازدهم چنانکه روز چهارم خبر دهنده است از روز ششم و روز هفتم	روز نوزدهم	اندرین روز بحران کمتر باشد و اگر باشد بد باشد ٥
روز دهم	همچون روز هشتم است	روز بیستم	روز بحرانست و از چهاردهم که گذشته هیچ روزی قوی تر ازین روز نیست ٥

روز	حکم	روز	حکم
بیست و یکم	روز بحرانست لکن اندر بیستم بیشتر از آن باشد که اندرین روز	روز سی و یکم	روز بحران است
بیست و دوم	روز بحران نیست	سی و دوم	روز بحران نیست
بیست و سیوم	روز بحران نیست	روز سی و سیوم	روز بحران نیست
بیست و چهارم	روز بحرانست و از پس بیستم هیچ روزی بقوت تر ازین روز نیست	سی و چهارم	روز بحرانست
بیست و پنجم	روز بحران نیست	روز سی و پنجم	روز بحران نیست
بیست و ششم	روز بحران نیست	سی و ششم	روز بحران نیست
بیست و هفتم	روز بحرانست و از بیست و چهارم که گذشته هیچ روزی بقوت تر ازین روز نیست	روز سی و هفتم	روز بحرانست
بیست و هشتم	روز بحران نیست	سی و هشتم	روز بحران نیست
بیست و نهم	روز بحران نیست	روز سی و نهم	روز بحران نیست
روز سیم	روز بحران نیست	چهلم	روز بحرانست و هر بحران که پس ازین باشد ضعیف باشد

وببايد دانست که بحرانها بعضی چهارکانی است و بعضی هفت کانی و بعضی بیست کانی
یعنی بعضی بحرانها هر چهار روزی بود و بعضی هر هفت روزی بود و بعضی هر بیست
روزی اما قوت بحرانها چهارکانی تا روز بیستم قوی تر باشد و از پس بیستم قوت آن
ضعیف شود لکن از آن بیرون نشود که از جملهٔ روزها خبر دهنده باشد و قوت بحرانهاء
هفت کانی تا چهل روز باشد و از پس چهل روز ضعیف شود و قوت بحرانهاء بیست کانی
تا صد و بیست روز باشد و از پس صد و بیست روز بحران از پس هفت ماه باشد یا از پس
هفت سال یا از پس چهارده سال یا از پس بیست و یک سال و بحرانهاء بیماریهاء حادّه
اندر روزهاء طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب غب روز یازدهم بیش از آن
چشم دارند که در چهاردهم و اندر بیشتر بیماریها دور تبها همچون عدد روزهاء بحران باشد
مثلا هفت دور غب همچون هفت روز نوبت محرقه باشد و اندر بیماریهاء مزمنه عدد
ماهها و سالها همچون عدد روزهاء بیماریهاء حادّه باشد مثلا اندر ربع هفت ماه بحران
هفت نوبت غب باشد و روزهاء خبر دهنده از روزهاء بحران بیماریهاء حادّه باشد
و اندر بحران بیماریهاء مزمنه بیش تقدیم و تاخیر بسیار افتد همچنانک اندر بیماریهاء حادّه
افتد چنانک اندر باب ششم از این گفتار یاد کرده آید ان شاء الله تعالی

باب چهارم

اندر شناختن روزهاء خبر دهنده از روز بحران

روزهاء خبر دهنده از روز بحران روزهای باشد که اندر آن روزها اثری از اثرهای دست
یافتن طبیعت بر مادّهٔ بیماری یا اثری از اثرهاء طبیعت از برانگیختن مادّه و از دفع آن ظاهر
گردد و اثرهاء دست یافتن طبیعت بر مادّه و اثرهاء برانگیختن مادّه و اثرهاء عاجزی
طبیعت جمله اندر گفتار دوم از این کتاب که کتاب چهارم است یاد کرده آمده است و روزهاء
که اثرها در وی پدید آید بیماری ایام الانذار گویند و اندر باب نخستین از این گفتار یاد کرده
آمده است که بحران کوشیدن طبیعت است با مادّهٔ بیماری و دست یافتن طبیعت بر آن یا
عاجز آمدن طبیعت از برانگیختن مادّهٔ بیماری و از دفع آن پس ایام الانذار روزهای باشد که
اثر آغاز برخاستن طبیعت بکوشیدن با مادّهٔ بیماری پدید آید و ایام بحران روزهای
باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر گردد و

همچنانک

همچنانک هر گاه که دو لشکر مخالف روی بحرب یکدیگر آرند نخست نعره بر آید و غبار بر خیزد
پس جنگ سخت شود و چون کار پخته گردد ظفر و هزیمت پیشتر پدید آید اندر کارها
همچنان اندر ایام الانذار بسبب کوشیدن طبیعت با مادّهٔ بیماری اثر حرکت طبیعت
و اثر حرکت مادّه پدید آید یا استفراغی یا نضج آغاز کند یا عرقی اندک یا خیالی
پیش چشم پدید آید یا صداعی یا تنگی نفسی یا تاسه پدید آید و تمامت آن روز بحران بود
مثلا هر گاه که اندر بیماریهاء حادّه روز نخستین اثر نضج پدید آید تمامت آن روز چهارم بود
اگر بیماری سخت گرم و سریع الحرکة بود بحران روز سیوم بود و اگر آهسته تر بود بحران
روز پنجم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و بیماری گرم بحران روز هفتم بود و اگر
آهسته تر بود بحران روز نهم بود و اگر روز انذار روز چهارم بود و گرم تر نشانها پدید آید
بحران روز ششم بود و اگر روز انذار روز هفتم باشد بحران اندر یازدهم باشد یا اندر چهاردهم
و زودی و دیری بحسب گرمی و آهستگی مادّه باشد و اگر اندر روز یازدهم سه حال
جمع شود یکی آنک نوبت تب روز دیرتر آغاز کند دوم آنک تب عظیم تر باشد سوم
آنک اثری از اثرها نضج پدید آید بحران اندر چهاردهم باشد و اگر علامت نضج اندر
چهاردهم پدید آید بحران اندر هفدهم باشد یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر
بیست و یکم و بیشتر اندر بیستم باشد همچنانک روز چهارم انذار روز هفتم کند روز یازدهم
انذار روز چهاردهم کند و روز هفدهم انذار روز بیستم یا روز بیست و یکم کند و روز هژدهم
انذار روز بیست و یکم کند و بسیار باشد که اثر نضج که اندر هفدهم پدید آید ضعیف
باشد بحران آن از بیست انذار کند و از چهل روز بشود و روز بیستم انذار روز چهلم کند
اما روزها که اندر میان افتد چون روز سوم است که روز پنجم انذار کند و هر گاه
که نشانها که اندر روز سوم پدید آید و ناقص باشد بحران ششم افتد و روز پنجم روز نهم
انذار کند و اگر نشانها روز پنجم پدید باشد بحران روز هشتم کند و اگر دیگر روز انذار هم
نشانها که روز انذار بوده باشد پدید باشد نشان گرمی و زودی حرکت بیماری بود

باب پنجم

اندر شناختن دورهاء بحران

دورهاء بحرانهاء اصلی اندر روزهای باشد که هر چند عدد آن مضاعف شود آخر آن

از روزها بحرانی بیرون باشد و دورها اصلی سه است یکی دور چهار کانی است
و دوم دور هفت کانی و سوم دور بیست کانی و بیست کانی بامتراز چهار کانی بود اما
حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورها یکدیگر بر دو وجه باشد یکی
پیوستن اتصالی دوم پیوستن انفصالی و پیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان دو دور
یک روز مشترک باشد یعنی یک نیمه آن روز از حساب دور نخستین بود و دیگر نیمه از حساب
دور دوم و اندر دورهای چهار کانی روز مشترک روز چهارم باشد که آخر دور نخستین است
و آغاز دور دوم باشد و چون روز چهارم آغاز دور دوم باشد آخر دور هفتم باشد از بهر
آنک چون روز آغاز را با دورها دور دوم بشماری روز چهارم که تمام دور است روز
هفتم باشد و دور سوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد و پیوستن این دور
بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان دور دوم و سوم مشترک نباشد نیز
سبب بحران دور سوم روز یازدهم باشد از بهر آنک آغاز دور سوم روز هشتم باشد
و روز چهارم از وی روز یازدهم باشد پیوستن انفصالی نیز گویند باشد و پیوستن دور چهارم
بدور سوم پیوستن اتصالی باشد و روز یازدهم میان هر دو مشترک باشد نیز سبب
بحران اندر چهاردهم باشد از بهر آنک چهاردهم چهارم باشد از یازدهم و هرگاه
که پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر هفدهم باشد از بهر آنک هفدهم
چهارم باشد از چهاردهم و اگر پیوستن انفصالی باشد بحران اندر هژدهم باشد
و هرگاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم اتصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهر آنک
روز چهارم از دور هفدهم روز بیستم باشد و اگر انفصالی باشد بحران اندر بیست و یکم
باشد و پیوستن دور هفتم بدور ششم انفصالی باشد و بحران اندر بیست و چهارم باشد
و پیوستن دور هشتم بدور هفتم اتصالی باشد و بحران اندر بیست و هفتم باشد و دور نهم از بیست
و هفتم تا سی و یکم اتصالی باشد و دور دهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و دور
یازدهم از سی و چهارم تا سی و هفتم اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم تا چهلم اتصالی
باشد و اما بحرانها هفت کانی باید دانست که نخستین از هفت دوم منفصل
باشد و نیز سبب بحران نخستین دور هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم میان بحران دوم
و سوم مشترک باشد نیز سبب اندر هر بیست روزی سه دور افتد نخستین و دوم منفصل

و سوم با دوم متصل تا تمام چهل روز و از چهل تا شصت روز تا هشتاد روز تا صد و بیست
همچنین و باید دانست که بحرانها بر گردش ماه قسمت کرده اند از بهر آنک هر کاری که تغییر
شود و زود حرکت کند با ماه منسوب کنند و نیز ماه را اثر کلی است اندر دلالت بر کارها
که بحرکت ستارگان منسوبست از بهر آنک ماه بعالم نزدیکتر از دیگر ستارگان است و
اثرهای ماه بیشتر از وقت پدید آید که ماه از نقطه اجتماع تا چهل و پنج درجه دور شود
یا نود درجه یا صد و هشتاد درجه اما دوری چهل و پنج درجه هشت یک فلک باشد و نود
درجه تربیع تمام باشد از بهر آنک نود درجه چهار یک فلک باشد و صد و بیست درجه تثلیث
باشد و شصت درجه تسدیس باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنک
نیمه فلک باشد و اندر برابر نقطه اجتماع باشد و باید دانست که نیمه تربیع روز چهارم
باشد و اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع تمام روز هفتم باشد و اثر آن قوی تر باشد و تربیع
و نیمه تربیع روز یازدهم باشد و اثر آن ضعیف تر از اثر روز هفتم باشد و مقابله روز
چهاردهم باشد و اثر آن قوی تر از اثر هفتم باشد و حال ضد آن گردد که بود
باشد و روز هفدهم از موضع مقابله چهل و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری
او از نقطه مقابله نیمه تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع و نیم تربیع باشد و روز
بیستم از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه
تربیع تمام باشد و بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد
و شکل دوری او از نقطه اجتماع نیمه تربیع باشد نیز سبب هر چهار روزی که ماه
بدین جایها رسد و این شکلها پدید آید اندر کارها که بماه منسوب باشد اثری و
تغییری پدید آید و اگر ماه اندرین روزها بستارگان سعد پیوسته باشد اثرها که
پدید آید خوب باشد و اگر بستارگان نحس پیوسته باشد اثرها بد پدید آید و از بهر آنک
بیماریها چنانک از جمله کارهای است که زود دیگر گردد هرگاه که ماه از آن موضع که اندر
آغاز بیماری بوده باشد بدرجات نیمه تربیع یا بدرجات تربیع یا بدرجات مقابله دوری
شود تا بداند که تغییر اندر بیماریها پدید آید بحسب آنک اندر ماه بسبب نزدیکی و دوری
از آفتاب تغیر پدید آید و نور او بیفزاید و کم شود همچنین اگر بیماری سخت و تیز باشد
بحران اندر نیمه تربیع کند و اگر آهسته تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله ویرا

بیانی دیگر هست و آن آنست که گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و سیکی روزی
تمام شود یعنی بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد و چون
ایام اجتماع ازین مدت بیفکنند بیست و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم
و سیکی روزی باشد که گویند که ماه ناپیدا شود اندر نور آفتاب و اگر مدت بیست و شش روز و نیم
که ماه می توان دید و بیست و نه روز و سیکی روزی که مدت گردش ماه است اندر فلک
بروج هر دو جدا جدا هفته هفته قسمت کنند هر هفته شش روز و نیم و هشت یک
روزی باشد و سه هفته بیست روز باشد کم یک هشت یک روزی ازین روی بحران
بروز بیستم اولیتر ازان باشد که بروز بیست و یکم و اندر بیماریهاء گران که از امراض مزمنه
گویند بحران اتفاقا بقیاس با گردش آفتاب باشد شش ماه چون چهارده روز باشد و انرا که
بقیاس با گردش زحل باشد اما آن را که بحران بقیاس با گردش آفتاب باشد شش ماه چون
چهارده روز باشد و آن را که بقیاس با گردش زحل باشد چهارده سال چون چهارده روز باشد
از بهر آنک آفتاب بصد و هشتاد درجه که نیمه فلک است بشش ماه رسد و زحل بچهارده سال
رسد و ماه بچهارده روز رسد و قیاس بحران اتفاقی چهارگانه که یاد کرده آمده است با گردش
آفتاب هم برین سان باشد و بباید دانست که میان طبیبان اندر روزهای بحران تا چهارده
روز هیچ خلاف نیست بر چهارده خلاف کرده اند بقراط گوید روز هفدهم روز بحرانست
و خبر دهنده است بحران بیستم را و ارکاغانیس و دیگران گویند روز هژدهم روز
بحرانست و خبر دهنده است بحران بیست و یکم را از بهر آنک این روز بحران هفتگانی هفت
تمام شمرده است و همچنین بیست و هشتم را بر بیست و هفتم فضلی داده است و سی و دوم را بر سی و یکم
و سی و پنجم را بر سی و چهارم و چهل و دوم را بر چهلم فضلی داده است و گروهی چهل و پنجم را و چهل
هشتم را از جملهٔ روزهای بحران شمرده اند و بقراط اندر تجربت یافته است اندر مقالت
نخستین از ابیذیمیا یاد کرده است و می گوید اندر روستائی که بسبب تغیر هوا افتاده بود
همه بیماران را بحران روز ششم کرد بعضی را روز یازدهم کرد و شش روز تب رها کرد و پس نکس افتاد
و پنج روز دیگر تب آمد و روز پنجم بحران تمام کرد و بعضی را بحران نخستین روز ششم کرد
و هفت روز تب رها کرد و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و روز سوم که روز
ششم بود بحران کرد و بعضی را بحران نخستین روز پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد

و پس نکس

و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و بار یک روز رها کرد و دیگر روز باز تب آمد و بحران
کرد جمله هفده روز بود و بعضی را بحران نخستین روز سوم کرد و شش روز تب رها کرد
و پس نکس افتاد و سه روز دیگر تب آمد و بار یک روز رها کرد و دیگر روز که روز بیستم بود
تب آمد و بحران کرد و این تمامه مجربه بود پس بتجربت معلوم شد که روز بحران آن بستی
روز هفدهم است و اندر بحران روز بیستم می گویند بعضی علما اندر روز هفتم بحران کرد
و نه روز تب رها کرد پس نکس افتاد و روز چهارم که روز بیستم بود بحران کرد و بعضی را بحران
روز ششم بحران کرد و شش روز تب رها کرد پس نکس کرد و روز ششم که روز بیستم بود
بحران کرد و روز چهاردهم نکس افتاد و روز بیستم بحران کرد و می گویند بیماری را که
روز بیستم افتاد روز چهلم بحران کرد و می گویند اگر روز هژدهم اولیتر از بیستم
و لعب کردی که روزها که از طبقه هژدهم است قوی تر بودی و روزهای که از طبقه
هفدهم است ضعیف تر بودی و بقراط روز هفدهم را با روز هژدهم قیاس کرده است
و روز بیستم را با روز بیست و یکم و بیست و چهارم را با روز بیست و پنجم و بیست و هفتم را با
بیست و هشتم و سی و یکم را با سی و دوم و سی و چهارم را با سی و پنجم و چهلم را با چهل و دوم این همه
با یکدیگر قیاس کرده است و تجربتها که دیده است حکایت کرده است چنانک اندرین باب یاد
کرده آمد و تجربتها پدید آمد تا روز هفدهم اولیتر است به بحران بودن تا روز هژدهم
است و می گویند که ابقراطیس را روز چهلم اندر تجربه فی صغر افتاد و اندر هشتادم
بحران کرد و نگسسته شد پس روز چهلم و هشتادم از طبقهٔ هفدهم است و می گویند
بیمارانی بودند که بیماری ایشان دراز گشت و بحران اندر صد و بیستم کرد و صد و بیست
از دورهای بیستگانی خیزد و بیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان اندر بیست و چهارم
و بیست و هفتم و سی و چهارم افتاد و هم تمام بود و می گویند اگر دورها هفتگانی
هفت هفت تمام بودی و لعب کردی که روز بحران روز چهل و دوم و هشتاد
و چهارم بودی نه چهلم و هشتادم پس پیدا آمد که روزها که از طبقه هفدهم است
قوی تر است و با آنک روز هفدهم را و روزها را که از طبقهٔ او و مناسب و سخت
تجربت یافت و حکایت کرد روز هژدهم را و روزهای را که از طبقهٔ اوست
ننوشت و حکایت نکرد از بهر آنک اندر روزها که از طبقهٔ هژدهم باشد بحران کم افتد و حکایت

شاید که ماند و هیچ بیماری نبینی که از روزی از روزها که از طبقهٔ هر دهم باشد خلاص
یافت و از بیماری با فرمان یافت مگر بیک دو تن که اندر روزی از آن روزها بیماری فرمان یافت
و بسیار بیمار دید که اندر روزهای که اندر طبقهٔ هفدهم باشد از بیماری خلاص یافت
و بسیار دید که اندر هفدهم و اندر روزهای که از طبقهٔ اوست چون بیست و چهار و بیست
و هفتم و سی و یکم و سی و چهارم و صد و بیستم فرمان یافتند و اندر چهاردهم و هفدهم هم
نیز دید که فرمان یافتند بباید دانست که بسیار باشد که نکس افتد اندر روز بحران اندر چهارم کنار
آن بیماری نکس با فرمان باشد اندر روزها، بحران باشد و اندر روز بحران زایل شود
و هر دوری از آن دورهای بیماری حادّ باشد که جابی شود یعنی نوبتی بتمام آید
لکن بسبب پیوستگی دورها پدید نیاید بیماری چنان نماید و تا آزموده کار در غلط افتد و پندارد که
بیماری مزمن است مثال آن بیماری اندر یازدهم بحران ناقص کند و اندر چهاردهم نکس افتد
و اندر بیستم بحرانی دیگر کند و ناقص و اندر بیست و هفتم نکس افتد و اندر چهلم بحران کند و بیماری حادّ باشد

باب ششم

اندر شناختن بحرانها که از وقت خویش بگردد و پیشتر افتد یا پس‌تر

سببها که بحران از روزها بحرانی بگردد و پیشتر یا پس‌تر افتد چهار نوع است یکی حال
گرمی و تیزی بیماری است و آهستگی آن دوم حال تن بیمار و قوت و ضعف او سوم سببها
عارضی و بیرونی چون طعام و شراب ناموافق و بی وقت چهارم اعراض نفسانی اگر قوت
تن برجای باشد و سببها دیگر همه قوی باشد بحران بوقت خویش کرد و پیشتر و پس‌تر
نیفتد و روزها را که بحرانها وقف اندر وی آید الایام الواقعه فی الوسط گویند
و آن روز سوم و پنجم و ششم و نهم و سیزدهم است اما بحران روز چهارم هرگاه که از
وقت خویش بگردد در روز هفتم آید یا روز دهم و از این روزها که آن را الایام الواقعه فی الاسط
گویند روز نهم قوی‌تر است پس پنجم پس سوم و روز سیزدهم ضعیف است روز ششم
نیز بحران باشد لکن بد باشد چنانکه اندر باب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که
بیماری سلیم و بی خطر باشد و عارض پیش آید که بحران را از وقت خویش باز پس‌تر افکند
بیماری دراز شود و بسیار باشد که بیماری بی خطر باشد لکن اندر بیماری حالهای بیمناک پدید آید

و اگر اندران

و اگر اندران بیماری عارض قوی پیش آید که بحران را از وقت خویش بگرداند عاقبت آن بد
باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریها با سلامت عارضها قوی پیش آید
بیماری خطرناک شود و بکشد از بهر آنکه عارض قوی در شب باید که آید عجب اگر بیمار را هلاک کند

باب هفتم

اندر شناختن اندر آنکه بحران هر بیماری کی و چگونه باشد

مدت بیماریهاء گرم هفت روز باشد و روز هفتم بحران کند و آنچ بدان گرمی نباشد
مدت آن چهارده روز و آنچ آهسته‌تر باشد مدت آن بیست روز باشد یا چهل روز
و هرگاه که تبهاء محرقه اندر روزها حب گرمتر شود بد باشد و بسیار باشد که
روز ششم هلاک شود و روز چهارم از آن خبر دهد و حالی از حالها پدید آید چون
عرق سرد و غیر آن و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر
آنکه پس روز سوم و چهارم قوی گردد و بحران بهفت روز آید و حق بحران بیماریهاء
تابستان مزمن است که اندر زمستان زایل شود و زمستان مزمن اندر تابستان
زایل شود و چنانک حد بحرانهاء گرم آنست که اندر چهارده روز بگذرد و بباید دانست
که بحران تبهاء محرقه و غب یا بعرق باشد یا باسهال یا بقی و بحران محرقه خالص
برعاف باشد و بحران سرسام بیشتر با عرق باشد یا باسهال و اما [illegible] اگر اندر
جانب مقعر باشد بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر اندر جانب محدب باشد یا [illegible]
باشد یا بادرار بول و بحران بیماریهاء سر بیشتر بمخاط باشد یا بدمعه یا [illegible]
بحران بیماریهاء سینه بنفث باشد والله اعلم

باب هشتم

اندر شناختن روزهاء بحران که مشکل گردد

بسیار باشد که نشانهاء بحران سه روز پیوسته باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام
شود و بعضی طبیبان گفته‌اند نگاه باید کرد تا نشانهاء بحران اندر کدام روز بیشتر
و قوی‌تر است آن روز روز بحران باید شمرد بشرط آنکه نشانهاء بحران [illegible]
قوی‌تر باشد و نیز بنگرند تا از جملهٔ این سه روز کدام روز است که روز بحران است و آن روز را
روز بحران باید شمرد مثال آن شب ششم عرق آغاز کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد

روز بحران روز هفتم را شمرند اگرچه تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز
کند و آن روز و دیگر روز که چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود
روز بحران روز چهاردهم را شمرند از بهر دو چیز یکی آنک روز چهاردهم قوی‌تر از سیزدهم
است و دوم که اندر وی دو چیز حاصل است یکی عرق و دوم گسستن تب و بباید دانست
که از روزها خبر دهنده که ایام انذار گویند روز بحران بتوان شناختن و این چنان
باشد که بنگرند اگر روز چهارم اندر کاری باشد یعنی خبر دهنده باشد حکم کنند که
بحران روز هفتم را است و اگر روز یازدهم اندر کاری باشد یعنی خبر دهنده باشد حکم کنند که
بحران روز چهاردهم است و بباید دانست که هر گاه که قوت ضعیف باشد یا سببی از
سببها که اندر باب ششم یاد کرده آمده است پیش آید طبیعت را از حرکت بنظام باز دارد و
بحران را از وقت خویش بگرداند و چون طبیب را بتجربت معلوم شده باشد که روز بحران
درست روز هفتم است و روز چهارم از وی خبر دهنده است و چهاردهم مناسب اوست
و یازدهم از وی خبر دهند داند که چون هفت روز بدو بخش کنند ساعت بخش اندر
نیمه روز چهارم افتد و داند که آنچ اندر روز چهارم پدید آید از آنچ اندر روز هفتم
خواهد بود خبر دهنده است و بخش کردن هفته دوم هم بدین مثال باشد و روز
بخش کهین روز یازدهم باشد و یازدهم از چهاردهم خبر دهد بدین طریق نزدیک او
درست گردد که روزهای دوری تمامست و داند که هر حال که اندر نیمه هفته
پدید آید گواهی دهد بر آنچ در آخر هفته خواهد بود از بهر آنک این روز میانه یعنی دوری
میانه از اول و آخر هفته یکسان باشد و بباید دانست که بیماریهاء گرم که روز نخست
بحران نکند روز چهارم بحران کند و آنجا اندر چهارم بحران نکند هفتم بحران کند
و آنجا اندر یازدهم بحران کند و بیماری که اندر چهارم بحران نکند لکن نشانهاء بحران پدید آید
بحران اندر هفتم کند و هم بدین ترتیب همی گذرد مثال این هر گاه که اندر ابتداء
علت روز نخستین نشان نضج اندر دلیل پدید آید و از نشانهاء بد خبری ظاهر نگردد
بحران از روز چهارم اندر نگذرد و اگر روز نخستین نشانها خطرناک پدید آید بیمار روز چهارم
بمیرد و اگر روز چهارم از نشانها نیک یا بد خبری پدید آید ممکن نگردد که روز
هفتم بحران کند و لکن اگر نشان درازی بیماری پدید آید اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها

برین قیاس باید کرد و ممکن نیست که اندر اول بیماری بتوان دانست که درازی بیماری تا چه
حد خواهد بود لکن بیشتر بتوان دانست و فایده شناختن درازی بیماری آنست
که معلوم گردد که تدبیر بیمار چگونه باید کرد یعنی شربت و غذا لطیف و غلیظ
اندازه باید داد و هر گاه که طبیب را حقیقت بیماری معلوم گردد بیرون از آنک
بداند که بحران کدام روز خواهد بود بتواند شناخت که اندر روز کدام ساعت خواهد بود
و طریق شناختن این آنست که بنگرد که اندر کدام ساعت از روز نوبت گرمتر شود و بیمار
ضعیف‌تر گردد حکم کند که بحران اندر آن ساعت خواهد بود مثلاً اگر بیماری را اندر آغاز
تب سرما سخت پدید آید و بخار گرم شود و رنگ او گرم شود و دیر بماند یا از این سبب نبض او
ضعیف شود و سباتی یعنی غنودگی که به خواب خوش بود یا ماننده این نشانی از نشانها
پدید آید که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت تب خواهد بود و اگر نشانها بد چون تشنجی و هذیان یعنی
سخن پراکنده گفتن و ناسره و ضعیف و تاریکی چشم و بحران نامرط اندر میانه تب یا وقت
انتها و نهایت رسیدن گرمی تب پدید آید بباید که مرگ او اندر وقت انتها تب خواهد بود
و اگر نشانها بد چون عرق سرد و ناهموار یا بر سر و گردن و سینه و ضعیفی نبض اندر
آخر نوبت تب پدید آید که مرگ او اندر آن وقت خواهد بود در جمله بباید دانست که مرگ
بیمار اندر آن ساعت باشد که بیماری و نوبت تب صعبتر گردد والله اعلم

باب نهم

اندر شناختن علامتها بحران بر طریق کلی

نشانهاء بحران بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بحران زود خواهد بودن
و بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست که بیمار اندر بحران است اما نشانها نخستین
پنج گونه است یکی گرمی و آشفتگی بیماری است دوم نشانهاء نضج ماده که اندر بول
و براز و نفث پدید آید سوم نبض عظیم و سریع چهارم زود جنبیدن نوبت تبها که
نوبت آید پنجم ساکن شدن تب که لازم باشد این همه نشانهای است که دلیل آن باشد که
بحران زود خواهد بود و اگر این نشانها میانه باشد نشان آن باشد که بحران نه زود خواهد بود
و نه سخت دیر بخواهد بود و اما آن نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحران است بیست و پنج
است یکی آنک آرامی بیمار رسته گردد بدین اندازه تر و از جای بجستن دوم صداع صعب است

و گرم شدن سر سوم سبات است چهارم بیهوشی پنجم هذیانها پراکنده گفتن ششم کندی حاسّها
و غافلی هفتم خیالها پیش چشم آمدن هشتم سرگشتن و تازی دوار گویند نهم
آواز و طنین اندر گوش افتادن و بتازی طنین گویند و دوی نیز گویند دهم آب از چشم
آمدن بی گریستن یازدهم سرخی چشم بی درد دوازدهم جنبیدن فک فروسوین
روی سرخ شدن سیزدهم تنگ شدن نفس ناگاه و درد گرفتن جای چهاردهم عضلهاء
شکم سوی سینه کشیده شدن پانزدهم لب فروسوین اختلاج کردن یعنی جستن
و جنبیدن گوشت بی اختیار او شانزدهم سوزش معده هفدهم درد پشت
هژدهم پیچیدن ناف و آواز کردن بادها اندر شکم نوزدهم لرزه سخت و بتازی
نافض گویند بیستم دشخواری بول است و یکم باز گرفتن طبع بیست و دوم تشنگی صعب
بیست و سوم بگردیدن نبض از حال خویش بیست و چهارم دردی اندر اندامها
پدید آید بر آن سان که کسی مانده شود بیست و پنجم باز ایستادن استفراغها که
عادت بوده باشد چون سرخی که از بواسیر پالاید و از طریق حیض زنان همانک
نشان آن باشد که ماده میل بجای دیگر کرده است و این نشانها که یاد کرده آمد هیچ
اندر شب پدید آید صعب تر از آن باشد که اندر روز از بهر آنک طبع اندر شب
از همه کارهای خویش باز ایستد و بآرام و بر اندازه علت مشغول گردد و کاری
صعب باید تا طبیعت را از آرام خویش و از کارها خویش باز دارد و باید دانست
که هرگاه که ماده بیماری خون باشد و میل سوی بالا دارد بحران بیماری برعاف
باشد و رعاف گشادن خون باشد از بینی و هرگاه که ماده صفرا باشد بحران
بقی بیشتر باشد لکن اگر بیمار پیش چشم خیالها سرخ بیند برعاف باشد
و رعاف عظیم که مردم از آن بترسد ماده بیماریها بدان از بیخ بکند و زود عافیت
پدید آید و هرگاه که اندر وقت بحران بقی و درد سر صعب و سرخی چشم و طپیدن
دل و تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل یا دماغ کرده است
و هرگاه که ماده سوی ظاهر تن میل کند بیشتر بحران بعرق باشد و دیگر چیزها که اندر
باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است چون گر و خارش و بثرها و آبله و یرقان
و بهق و برص و مانند آن و بسیار باشد که ماده بجهت پایها میل کند و بحران بدوالی خواهد

بود یا بقی جایی باشد از آنچ ماده مر اعضاء شریف کرد چون اندامها دم زدن و دماغ
و بدان سبب تنگی نفس و بیهشی تولد کند و بحران باسهال افتد و باشد نیز که اگر چه
میل بعضوی شریف کند و هیچ نشانی از نشانها پدید نیاید لکن از بهر آنک آن عضو موتها
کشیدن عادت دارد چون جگر که آنچ بدو اندر آید بازهره فرستد یا بمثانه از بهر آنک
هر عضوی را طریقی است که فضله بدان طریق دفع کند چنانک طریق دفع معده بقی است یا
باسهال و طریق دفع جگر باگرده و مثانه است یا زهره و طریق دفع دماغ برعاف است
یا دمعه و هر بحرانی را نشانی است که طبیب بدان نشانها بشناسد که بحران کدام
نوع خواهد بود و بسیار باشد که یک نشان بر دو چیز نشانی دهد چنانک طپیدن دل گاهی
نشان دهد که ماده بقی بیرون آید و گاهی نشان دهد که ماده میل بجانبی دارد لکن
نشانی دیگر باشد خاصه تر تا بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون خارش
بینی و خطها سرخ دیدن پیش چشم رعاف را و اختلاج لب فروسوین قی را و خشکی طبع
اندر وقت بحران بر دو چیز نشانی دهد یکی آنک ماده میل سوی بالا دارد و بحران یا بقی
باشد یا برعاف یا بدمعه و مانند آن و دوم آنک بحران یا بعرق باشد یا بادرار یا بنوعی از
انواع استفراغ و از نوع مرض نیز بتوان دانست که بحران بکدام طریق خواهد بود چنانک
آماس جگر اندر جانب محدب باشد بحران یا برعاف باشد یا بعرق یا بادرار بول و اگر
در جانب مقعر باشد یا باسهال باشد یا بقی و بحران تبهاء محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق
و بسیار بعرق بلرزاند و لرزه را بتازی نافض گویند و بقی و باسهال نیز باشد و بحران
تبهاء بلغمی بیشتر بقی باشد یا باسهال و بحران سرسام گرم برعاف باشد یا بعرق بسیار
و بحران تبهاء سرد که ماده آن بلغمی باشد و بحران سرسام سرد که آن را لیثرغس گویند
هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحران کند چنانک تبهاء
محرقه باشد که نخست بحران برعاف آغاز کند پس بعرق بسیار کند و پس بعرق تمام شود
و این چنان باشد که دو نشان از نشانهاء بحران بیکجا پدید آید و هر دو بحران ظاهر گردد چنانک
باشد که بیمار هم عرق کند هم قی یا هم رعاف کند و هم قی و بسیار باشد اندر بیماریهاء
زنان آبستن افتادن بچه بحران تمام باشد و بدان خلاص یابند و بباید دانست که
واجب نیست که هر که نشانی از نشانهاء بحران پدید آید او را بحران باشد لکن بسیار

باشد که بحران دیرتر کند که نه هر وقت که بیمار عرق کند یا قی کند یا صداعی پیدا شود
و سخن پراکنده گوید یا نفس تنگ شود یا سباتی پدید آید بر اثر آن بحران کند و نشانهای
بحران بعضی نشان آن بود که بحران باشد پس و بعضی نشان آن باشد که بحران بکدام طریق خواهد
بود و مقدمه بحران باشد اما آنچه نشان آمدن بحران باشد تنگی و سخن پراکنده و درد سر
و تاریکی چشم و آنچه مقدمه بحران باشد آغاز کردن عرق است و آغاز کردن رعاف و آغاز
کردن اجابت طبع یا ادرار بول و نشانهای بحران بخلاف نشانهای نضج باشد از بهر آنک نشانهای
بحران همیشه نشانی دهد که بحران خواهد بود نیک یا بد و نشانهای نضج همیشه نشانی
دهد که بحران خواهد بود از بهر آنک ایشان باشند که ماده پخته شود و بیماری تحلیل پذیرا شود
و بحران کند و هرگاه که از نشانهای بحران آنچه نشانست پس پیش از نضج پدید آید نشان
آن باشد که بیماری بغایت صعب است و بیمار سخت بر خطر است و هرگاه که نشانهای بحران
پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد از دو بیرون نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد که
بحران با دشواری است و بقراط اندر کتاب ابیذیمیا گوید هرگاه که نشانهای بحران اندر
وقت خویش پدید آید و بر اثر آن بحران نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن باشد
که بحران به دشواری خواهد بود و حکایت سخن بقراط بتازی بدین عبارت کرده اند
ان الاعراض التی تکون فی وقت البحران اذا ظهرت ثم لم یکن بحران فربما دلت علی
الموت وربما دلت علی ان البحران یعسر و هم بقراط می گوید بر نشانها بنا کنند که نه بر طریق
واجب پدید آید اعتماد نباید بود و همچنین از نشانهای بد که نه بر طریق واجب پدید آید نباید
ترسید و نشان دیگر باید جست درست تر تا بدان نشان فرق توان کرد میان آنک
بر طریق واجب باشد و آنک بر طریق واجب نباشد و اعتماد بر آن باید کرد و این چنانست
که هم بقراط گوید که نشانهای نضج نشانی دهد از آنک بحران بود و درست خواهد بود
و هرگاه که نضج پدید نیاید از چهار حال بیرون نباشد یا نشان آنست که بحران
نخواهد بود یا نشان دردها و نشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ باشد یا نشان
آن باشد که اگر چه بیمار بهتر شود بیماری باز افتد و هر که این جمله بر وی پوشیده شود
فرق نتواند کردن میان نشانهای بحران و نشانهای مرگ و حکایت این معنی از بقراط بتازی
بدین عبارت کرده اند لا ینبغی ان یثق بدلالات جیدة لیست علی الطریق الواجب ولا ان

بتشتت

تستتب نحو فکل من علامات ردیة اذا کانت علی غیر الطریق الواجب فالابدان تطلب
علامة صحیحة یفرق بها بین ما یعرض علی الطریق الواجب و بین ما یعرض علی خلافه
وتلک العلامة انما هی ما قال بقراط ان النضج یدل علی سرعة البحران وصحته فاما
الطبائع التی لم تنضج فیدل اما علی انه لا یکون بحران واما علی اوجاع واما علی طول
المرض واما علی موت واما علی عودة من المرض ومن لم یحسن هذا فهو لا یحسن ان
یمیز بین تغیر النفس والهذیان اذا دلا علی التلف وبینهما اذا دلا علی ان البحران یحضر
و بسیار دیدن اندکی که نشانهای بیمناک پدید آمده است مثلا نبض باطل شده است
یا عرق آغاز کرده بود یا از خویش بشده است و بسیار از آن بحرانی نیک و تمام کرده است و این کی آن
وقت باشد که طبیعت یکبارگی دست از همه کارها بدارد و همه در دفع بیماری کوشد
و بدان مشغول باشد و چون دست از همه کارها بدارد و همه بدفع بیماری مشغول گردد
ممکن شود که چنین شود و ماده را دفع کند و ممکن باشد که اگر بیماری سخت عظیم باشد عاجز
آید و تا بیماری سخت عظیم نباشد طبیعت یکبار از همه کارها باز نگردد و روی بجنگ ننهد
و چون بیماری سخت عظیم باشد اگر طبیعت عاجز آید عجب نباشد و هرگاه که نشانهای بحران
پیوسته گردد چنانک مثلا در روز سوم و چهارم نشانها پدید آید که بیماری نو خواهد
گذشت و بحران نو خواهد بود و نیکی و بدی بحران بنشانهای دیگر توان دانست که یاد آن
پدید آید خاصه اگر نوبت فرا تر آید یعنی زودتر آید و خاصه اگر نبض بیکبار ضعیف
شود اگر اندر عظیمی فزاید نشان سلامت باشد و اگر ضعیف یا صغیر شود بد باشد
و باید دانست که خشکی لبها و گداختن تن اندر بیماری نشان آن باشد که بحران
نخواهد بود از بهر آنک بیماریهای خشک کننده باشد چون دق و بحران دیر کند چون
بیماریهای سودائی و نبض بلند دلیل مشترکست اندر انواع بحرانهای استفراغی و لکن
نبض عظیم دلیل کند که ماده مر بیرون تن میل کند و بحران با عرق باشد یا با اسهال
و در جمله هرگاه که طبیعت قوت دارد و بحران خواهد کرد نبض را بلندی حاصل آید
و بیش از آنک طبیعت قوت یابد نبض پست و فرونهاده باشد و از این جمله که یاد کرده آمد نشانهای کلی است

باب دهم

اندر شناختن بحران بر طریق جزوی

اما نشانهاء میل ماده بسوی بالا هفت است یکی پدید آمدن درد سر هست از بهر آنک تا ماده
میل بسوی بالا کند درد سر تولد کند و بسیاری باشد که بحران بقی خواهد بود و نخست
صداعی پدید آید از بهر آنک معده را با دماغ مشارکت است چنانک اندر کتاب دوم یاد
کرده آمده است دوم سر گشتن است و گرانی که اندر هر دو صدغ پدید آید سوم اندر گوش
آواز همی آید چهارم آنک گوشها بیکبار کر شود تا گاه چنانک هیچ نشنود پنجم آنک همه آن
نشانها که یاد کرده آمد تنگی نفس و گرانی چشم بوده باشد یا با این نشانها بهم باشد ششم
آنک سرها و پهلوها و عضلهاء شکم بالا بر کشیده شود و بی آنک درد کند هفتم آنک سر
گرم باشد و بباید دانست که این نشانها را تفصیلی است و آن آنست که هر گاه که
با این نشانها چشم خیره شود و لب فرو سوین اختلاج کند و آب از دهان همی رود و با آن منش
گشتن باشد یا فم معده درد کند و دل بطپد و نبض بسته و فرو شده باشد خاصه که
لرزه که آن را نافض گویند پدید آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر تب
صفراوی باشد و اندر آن حال روی بیمار زرد شود از بهر آنک اندر بیشتر وقتها قی خواهد
افتاد رنگ روی بشود و اگر اندر آن حال اندر معده المی و اندر سر گرانی پدید آید بی
شک قی خواهد افتاد و این نشانها اندر کودکان نشان تشنج باشد از بهر آنک عصبهاء
ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی که ایشان را اندر رحم عادت باشد نشان درد رحم باشد
و اندر پیران نشان پراگندگی ماده باشد اندر تن و سبب بیماریهاء گوناگون باشد از بهر آنک
قوت ایشان ضعیف باشد و اندر زنانی که ایشان را درد رحم عادت باشد نشان درد
رحم باشد و اندر پیران نشان پراگندگی ماده باشد اندر تن و سبب بیماریهاء گوناگون باشد
و هر گاه که بیمار پیش چشم خطها سرخ بیند و روی و بینی و چشم سرخ شود و ناگاه
اشک از چشم روان گردد و نبض بلند و سریع و موجی شود و بینی خاریدن گیرد و رگهاء
سر ضربان کند نشان آن باشد که رعاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خون
باشد و عمر کم از سی سال یا حوالی آن باشد و ماده صفراوی نیز بسیار باشد که بحران
برعاف کند و نشان آنست که خطها و خیالها زرد و برنگ آتش پیش چشم می آید و این نشانها
بیشتر اندر تبهاء محرقه صفراوی پدید آید و سرما یافتن بیمار اندر روز بحران و خشکی پوست
هر دو از جمله نشانهاء رعاف است بشرط آنک دیگر نشانها نشان سلامت باشد و اگر

نشانها نشان سلامت نباشد هر دو نشان مرگ باشد فاما آنج از نشانها برعاف مخصوص
نیست گرمی سر هست و آب چشم و طنین و کری گوش و بر کشیدن جانب چپ یا جانب زیر
سوی بالا الی و آنج بقی مخصوص است تنگی نفس است و بر کشیدن پیرهاء پهلو سوی
بالا و درد معده و آنج خاصه نشان قی است و ضد نشان رعافست خیرگی و تاریکی چشم
است و رنگ روی زرد شدن و آنج خاصه نشان رعافست و ضد نشان قی است
شعلها و خطها و خیالهاء سرخ پیش چشم دیدن و روی سرخ شدن اما اختلاج لب
فرو سوین نشان قی است خاصه و خاریدن بینی نشان رعافست خاصه و هر گاه که
بحران برعاف باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد لیکن رعاف ضعیف باشد و حاجت
آید که طبیعت را یاری دهند تا بحران تمام گردد بقراط می گوید که آب گرم بسیار بر سر همی باید
ریخت و سر گرم داشتن و اگر رعاف بافراط باشد آب سرد بر سر همی باید ریخت و محجمه
بر سر پهلوها همی باید نهاد و بباید دانست که بهترین رعافی آنست که از آن جانب باشد که ماده
بیماری اندر روی باشد **نشانها** میل ماده بفرو سوی ضد نشانهاء میل ماده است
بسوی بالا و دیگر آنک بیمار اندر فرو سوی تن المی و حیرانی قوی یابد و شکم و اندر آن
و سرینها ممتلی گردد **نشانها** میل ماده برطریق عرق یکی تیز آمدن بول دوم خشکی
طبع سوم سرخ گشتن ظاهر پوست چهارم گرم شدن تن بجمله بخار گرم و تر که از تن همی
برخیزد ششم نبض نرم و موجی هفتم بول آن قدر که باشد رنگین و غلیظ خاصه اگر دیگر ایام
رنگین شود و روز هفتم غلیظ شود هشتم هر جا که دست بر تن او نهند هر چند که دست
دارند پوست که در زیر دست او باشد گرمتری شود نهم آنک هر گاه که بیمار را الم رنج
گیرد و تب گرمتر شود و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران بعرق
خواهد کرد خاصه اگر طبع خشک باشد و بول نیز اندکی باشد دهم بیمار گرمابه و آب زن
و تدبیر غسل بخواهد و بباید دانست که رنگین شدن بول نشان میل ماده باشد که تب
ها و هر گاه که ماده بر رگها میل کند استفراغ بعرق باشد یا با درار بول و تفصیل
آن یاد کرده آمد و اندر بحران عرق نیست از آنک تب سخت گرم باشد قوت قوی و سببها
بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری ماده دوم رقیقی ماده یعنی تنکی سوم قوی قوت دافعه
چهارم ضعیفی قوت ماسکه پنجم گشادگی مسام و عرق راه چنانک بیشتر با تک بیشتر آید

و از آن عضو بیشتر آید که ماده اندرو بیشتر باشد و هر عضوی که ایشان را مر او بسته باشد و یا
اندر وی ماده نباشد هیچ عرق نکند و بدین سبب است که از پهلو که بیمار بر وی خسپد عرق
نکند از بهر آنک مسام او فراهم فشرده باشد و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از سینه
و شکم و از نیمهٔ زبرین بیشتر آید از نیمهٔ فرودین و اندر خواب بیشتر آید که اندر بیداری
از بهر آنک اندر خواب حرارت غریزی اندر اخلاط تصرف بیشتر کند و نفس عظیم‌تر باشد
و نفس عظیم مادها را از سوی ظاهر جنباند نشانهاء میل ماده بطریق بول که هفت است
یکی سوزش سر قضیب یا گرانی اندر مثانه و بسیار باشد که اندر مثانه گرانی پدید آید
و سوزش سر قضیب نباشد پس سوزش قضیب و گرانی مثانه دو نشان باشد
سوم غلبه کردن آب خوردن مر بیمار فزون از عادت او چهارم غلیظی بول پنجم پدید آمدن رسوب
ششم خشکی طبع هفتم کم آمدن عرق این نشانها درست کند و بباید دانست که بحران
بطریق بول اندر اسنان بیشتر از آن باشد که اندر فصل گرم نشانها میل ماده بطریق
اسهال هشت است یکی سبزی بول دوم آنک با سبزی بول گرانی و پیچیدن زحیر یابد
اندر زیر خاصره اندر زیر ناف سوم آواز باد و قراقر چهارم بر آمدن شکم و حوالی ناف
نه از نفخ پنجم نبض صغیر و با قوت صلب نه ششم آنک اندر اسنان بیشتر و تنها عادت بیمار چنان
باشد که طبع او نرم باشد و دیگر استفراغها کمتر افتد هفتم آنک بیمار اندر تب
صفرایی آب سرد بسیار خورد و بول سپید و رقیق باشد و دیگر نشانها نشان سلامت
باشد دلیل آن باشد که اسهال کند و سبب اسهال هیچ تولد کند از بهر آنک هر گاه
که ماده صفرای بطریق بول یا بطریق عرق میل نکند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد
هشتم آنک بول بیمار رنگین‌تر از عادت گردد نشان آن باشد که اسهال خواهد بود نشانها
میل ماده بطریق حیض نشانها میل ماده بطریق حیض دو است یکی آنک بیمار زن باشد
و هیچ نشان از نشانهاء بحران ظاهر نشود و دوم آنک اندر تهیگاه و رحم گرانی و درد
پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد بود خاصه اگر
وقت عادت آن نزدیک آمده باشد نشانها میل ماده بطریق مقعد نشانها میل ماده
بطریق مقعد و گشادن رگها دو است یکی آنک عادت بیمار رفته باشد بدانک او را
این رگها گشاده گردد و سرخی یابد دوم آنک اندر مقعد گرمی و گرانی باشد سوم

ورگها

ورگها بر زرد که چهارم نبض میل بعظیمی و قوت دارد پنجم آنک از نشانها بحران آنها که گفتیم هیچ
ظاهر نشود نشانها بحران انتقال هفت است یکی قوت تب دوم نا بودن هیچ نوعی از انواع
استفراغها سوم پدید نا آمدن نشان نضج چهارم با آنک نشان نضج پدید آید بیماری همه
اندامها یا اندر یک اندام دردی باشد لازم پنجم آنک از نشانهاء بد و خطرناک هیچ
نباشد جز آن نابودن نضج ششم آنک قوت قوی باشد هفتم آنک نبض منتظم و قوی باشد
و بی قوت نباشد اما نشانها آنک انتقال بکدام جانب خواهد بود چهار است یکی آنست
که اندر آن عضو که ماده بدو انتقال خواهد کرد دردی پدید آید دوم آنک رگهاء
آن عضو و حوالی آن ممتلی گردد سوم آنک آن عضو گرم شود چهارم آنک از اندامها
بیمار اندامی ضعیف‌تر باشد یا رنجی کشیده باشد یا عادت رفته باشد که اندر آن
اندام دردی پدید آید و آن اندام اولیتر باشد بدانک ماده بدو انتقال کند از دیگر
اندامها و بباید دانست که از درد خاستن سر و پهلوها و گشادن آن بتوان دانست که ماده
انتقال بکدام اندام یا بکدام جانب خواهد کرد از بهر آنک این نشانی است مشترک همه
انواع مستعدها ماده را و اولیاتر و خراج انتقالی بیشتر اندر بیماریها که دردی دارد
و اندر فصل زمستان از بهر آن بیشتر باشد که مزاج سرد ماده را از تحلیل و از نضج باز دارد
از بهر آنک نه تحلیل پذیرد و نه نضج مدتی بر آید و طبیعت خواهد که از راه دفع کند بعضوی
رسند و اما بیشتر خراج کمتر کنند و اندر سالها کهولت از بهر آن باشد که قوت مردم
کهل از دفع کلی عاجز باشد و بدین سبب چاره باشد از آنک از عضوی بعضوی نقل
کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا بسیاری دوم آنک قوت سخت قوی نباشد
که بیکبار از همه تن بیرون کند و این هر دو معنا که گفته است از بهر آنک حال قوت
اندر سالها کهولت بدین جمله باشد که یاد کرده آمد و بسیار باشد که علامتهاء بحران
انتقال پدید آید و بر اثر آن استفراغی قوی اتفاق افتد خاصه ادرار بول سپید و بسیار
ماده انتقال نکند نشان آنک بیماری حاضر بیماری دیگر شود آنست که مثلاً هر گاه که ابتدا که
بیماری حاد نزدیک وقت انحطاط قوی‌تر گردد نشان آن باشد که بیماری دوی بیماری دیگر
آرد نشانها بحران خراجی نشانهاء بحران که بطریق خراج باشد چهار است یکی آنک مدتی
دراز بول بیمار رقیق و مائی باشد دوم آنک قوت قوی است سوم آنک نشانهاء دیگر همه

نشان سلامت باشد چهارم آنکه در عضوی هیچ بحران دیگر ظاهر نشود و نشانهای بحران
انتقالی پدید آید و بباید دانستن که هر عضوی که اندر بیماری عرق بیشتر کند
انتقال بدان عضو گوش باید داشت و نقصان منافذ و سستی ... دلیل آنکه
بحران انتقالی باشد دلیل که هر دو سبب بحران انتقالی باشد و خراجها که تولد کند دیر
پخته شود خاصه اگر بیمار پیر باشد و هرگاه که اندر وقت بحران تب و بول بسیار
این نشان آن باشد که اندر وی سوی زردردی تولد کند و بیماریها که نضج ظاهر
نکند و از بیست روز بگذرد و نباید اندر عضوی آنچه پدید آید گوش باید داشت
که دوری از روزهای بحران اندر آن عضو خراجی پدید آید و بسیار باشد که نشانهای خراج
پدید آید و طبیب گوش بدان دارد بر اتفاق افتد که ابا خلط غلبه کند و بول اسپید و
غلیظ بسیار آید و خراج بدان بگردد و هرگاه که اندر تب اعضای اندر دور چهارم
بحران از طریق بول ظاهر نشود و بول غلیظ گردد گوش باید داشت که بحران بر غالب
کند پس اگر روزگار دراز گردد گوش باید داشت که اندر مفاصل که بجایها ... باشد
خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک که اندرین زنخدان باشد از بهر آنکه نضج که
مفاصل باشد ماده را آنجا کشد و حرارت تب ماده را سوی بالا بر اندازد گوشت سست
که اندرین زنخدان باشد بسبب سستی وی زیر ماده را قبول کند و خراج آنجا تولد کند
و خراج بیماریها بیشتر اندر ... افتد و بسیار باشد که بحران
ذات الریه بخراجی باشد که اندر مفاصل پدید آید و هر خراجی که پدید آید و بزرگ باشد
باز گردد از سه حال بیرون نباشد یا عظیم تر از آن خراج بود باز آید یا بیماری عکس کند
یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی که ضعیف تر باشد یا رنجی و دردی کشیده باشد
و بهترین خراجی آن باشد که از پس نضج پدید آید و از پس تب برخاسته باشد
و از اعضاء رئیسه دور باشد و صلب نباشد از بهر آنکه اماس صلب ... بسیار
باید کشید تا پخته شود و هرگاه که با خراج بحرانی تب همی آید خراج اندر مدت بیست
روز پخته شود یا کمتر و لکن موضع خراج فراخ باشد و ماده اندر وی هیچ باید بهتر
آن باشد که موضع او تنگ باشد از بهر آنکه چون ماده نضج بیابد بموضع نخستین
باز گردد و همچنان باشد که طبیب جاهل ماده را از عضوی شریف بعضوی خسیس تر

آمده باشد

آمده باشد بعلاج باز گرداند یا ماده بسبب حرکت اندرون و باز گشتن بیشتر شود و مرض
بیشتر کند و بهترین خراجها آن باشد که سر او بیرون بود نشانهای بحران که
بتشنج کند دو گونه است یکی آنست که هرگاه که کودک طفل را طبع خشک باشد و اندر
خواب بسیار بترسد و بسیار بگرید و رنگ او سرخ یا سبز یا سیاه شود نشان آن باشد
که تشنج خواهد بود و هر چند کودک کوچک تر باشد تشنج زودتر افتد از بهر آنکه
عصبها ضعیف تر باشد و این تا مدت نه سال باشد و دوم هرگاه که مردم جوان را
اندر بیماری چشم احول شود و زود زود چشم بر هم همی زند و کج کردن و روی کژ کند
و دندانها همی خاید نشان تشنج باشد و بسیار باشد که درد گردن و گرانی سر و تب
تب دراز گردد هرگاه که با این اماس گرم پدید آید حال اندر وی ... باشد یا تشنج کند
یا تب ربع کاری نشانهای لرزه که آن را نافض گویند آنست که اندر ابتدای حال نشانها همه سلامت
باشد و بول اندک باشد نشان آن باشد که لرزه خواهد بود و بحران بدان خواهد گشت
پس اگر بسبب اندکی بول اسهال کمتر باشد نافض نباشد گوش باید داشت و هرگاه
که نافض اندر آید بر اثر او عرق آید و هر چند نافض قوی تر باشد عرق بسیار تر آید چه اندر
بیماریهای حاد نافض مقدم عرق باشد نشانهای بحران نیک نه است یکی نضج تمام
دوم آنکه بحران اندر روزی از روزهای نیک بحرانی باشد خاصه روزی که قوت آن تمام تر
باشد و بحران اندر وی ستوده تر بود سوم آنکه روزی از روزهای انذار که مناسب آن
روز باشد پدید آمده باشد چهارم آنکه بحران باستفراغ باشد نه بانتقال
پنجم آنکه استفراغ خلطی باشد که ماده بیماری باشد ششم آنکه استفراغ بدان طرف باشد
که لایق آن بیماری باشد چنانکه اندر تب محرقه بحران بطریق رعاف باشد و اندر غب
بطریق قی یا عرق هفتم آنکه استفراغ بدان اندازه باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت
هشتم آنکه بیمار از پس آن راحت یابد نهم آنکه قوت برجای باشد و نبض نیکو باشد
چنانکه باید و بباید دانست که هرگاه که نبض و قوت اندر وقت پدید آمدن صعبی
بحران قوی باشد و بحران ... خاصه که اندر آن وقت قوی تر از آن گردد که
پیش از آن بوده باشد اعتماد باید کرد که بحران نیک خواهد بود و تمام آن وقت باشد که از
پس بحران راحتی و سبکی اندر بیمار پدید آید و هرگاه که اخلاط بیمار نیک باشد و اثر نضج

زود بدین آید لا خطر این باید بود و هر چند که علامتها، قوت بحران ظاهر می گردد
ایمن نباید بود از بهر آنک بسیار آن باشد که بحران بهتر و تمامتر خواهد بود
و بسیار باشد که نشانها بیمناک یعنی نشانهاء قوت بحران پدید می آید و نبض قوی تر
و بنظام تر می شود و جالینوس بحرانها یک را مثل آورده است می گوید هر گاه که
اندر بیماریهاء گرم صفراوی نوبت هر تبی هر روز ساعت باز پستر می افتد و دیگر نشانها
از او و تخفیف تا بسبب یازدهم بر سه روز راست باشد روز یازدهم اندر بول غمامی پدید آید
و بسیار از آن بود باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران کند و باشد نیز که
از چهاردهم اندر گذرد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب زودتر آید و حالها صعب
پدید آید به سبب امید بحران قوی تر گردد پس اگر اندر شب چهاردهم لرز کند و بامداد
چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس بعینه بآن حال برابر باشد و اندر بیمار سبکی
پدید آید و همه روز اندر عرق باشد که هم و شامل و بسیار و خولد و شامل عرق را گویند
که از همه تن آید از سر تا پای و شبانگاه تب بگشاید و بیمار بیکبارگی از تب بیرون آید
گویند این بحران بحرانی درست باشد و از آن کس این باید بود از بهر آنک روز چهاردهم
از جمله روزهاء ستوده است و همه نشانهاء نیک از پیش پدید آمده است روز
یازدهم اثر نضج پدید آورده است و روز سیزدهم صعب گشته است و شب چهاردهم لرز بوده
و روز چهاردهم عرق شامل بوده است و لعب کند که گویند این بحرانی تام است
از بهر آنک اندر وی نشان بحرانی شوده است گویند بحرانی با سلامت است و از بهر آنک
از پس نضج اثر نام گویند بحرانی تام است و نیک است و تفصیل بحرانی که اندر روزی ستوده
باشد از روزها، بحران چون روزها، بحران که یاد کرده آمده است باید از آن جای که هست
اگر مثلا این نشانها که یاد کرده آمد هم بر ترتیب و بر حال باشد لکن بحران پیش تر
اندر روز یازدهم بدان تمامی باشد که بحران روز چهاردهم باشد بلکه از آن دور باشد
و اگر بیمار هیچ خطا کند نکس افتد و اگر اندر آن ... کمتر و باز پس تر از این باشد
که یاد کرده آمد لکن بحران روز چهاردهم باشد بسیار تمامتر و بهتر از بحران روز یازدهم
باشد نشانها بحران بد بخلاف بحران نیک باشد از بهر آنک بحران بد پیش از نضج
و پیش از وقت نهایت رسید که آن را انتها گویند پدید آید نه اندر روزی از روزهاء

بحرانی جنبد و نبض ضعیف و صغیر باشد و باید دانست که هر بحرانی که پیش از نضج و پیش از
انتها جنبد و استفراغ کند از بسیاری ماده و عاجزی قوت باشد و از استفراغ غرض
نتوان شد بر حال آنک اندر بیماری اندر جوشش سبکی باید آنک استفراغی باشد لا
غره نباید شد از بهر آنک از ساکنی از غلیظی ماده باشد از سبکی حال بیمار و بسیار باشد
که ماده پخته شود و تا ماده پخته شدن قوت ضعیف گشته باشد و از دفع آن عاجز آید
و علامتها بد که پیش از انتها پدید آید خطرناک باشد لکن تا قوت بر جای باشد حیلی نباید
کرد و دل از بیمار بر نشاید داشت از بهر آنک اگر نشان بد بسیار پدید آید چون قوت ضعیف
باشد از همه تن باشد از بهر آنک همیشه اعتماد بر قوت باشد و نشانها که بحران بدی
باشد دلیل مرگ باشد لکن اگر قوت قوی باشد بیماری دراز گردد پس مرگ آید و اگر قوت
ضعیف باشد مرگ زودتر آید و بسیار باشد که نشانها بد اندر روزها بد ظاهر گردد پس
باگاه قوت دست یابد و بحرانی نیک آید بحرانها که و بیمار خلاص یابد و طبیب و لعب
است که هر گاه که سحنه و هیئت چشم و روی بیمار و رنگ او بدید نشد احوال از بحض
بداند تا آن را سببی از سببها، باریه هست چون بی خوابی و رنج و ریاضت و اسهال و تفکر
و غم یا اگر رنگ بیمار دیگرگون شده و درست باید بداند تا هیچ چیزی خورده است که
این فعل کند باشد یا سببی از حالها، بیماری است اگر آن را سببی از سببها باریه باشد
زود بصلاح آید و اگر سبب کرمی بیماری و ضعیفی قوت باشد سخت بد باشد ۞

گفتار چهارم

اندر تقدمة المعرفه یعنی شناختن که حال بیمار چون خواهد شد ۞

باب نخستین

اندر یاد کردن نشانهاء سلامت و خلاص یافتن بیمار ۞

از نه وجه جویند نخستین از قوت طبیعت دوم از قوت دماغ سوم از سحنه و هیئت
و رنگ روی چهارم از تب و احوال آن پنجم از انواع بحران ششم از حال اندامها از اندرون
شکل هفتم اندر اجابت طبع هشتم اندر ادرار بول نهم اندر نفث اما جستن دلیل
سلامت از قوت طبیعت از پنج وجه باشد یکی آنک بیمار بر پهلو تواند خفت و خود بر تواند
خاست و خود از پهلو بدیگر پهلو تواند گشت و چون بر پهلو خسبد بر آن شکل باید بود و زود

مستلقی شود یعنی بپشت باز یخفتد و بیشتر بران شکل خسبد که اندر تندرستی عادت
داشته باشد دوم آنک هرگاه که چیزی بیمار شوریده شود و سخنها بر آکنده گوید
و هر چیزی با جائی آنک باید نداند و اگر بخسبد و از خواب بیدار شود بهوش باز آید
نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که طبیعت ماده را قهر کرد و بیرون اید لکن باید که
معلوم کردد که هوش برجای بود زیرا که اندر سرسام و بیماری حاد نشان سلامت باشد
از بهر آنک اندر سل و دق و اسهال تا دم زدن پسین هوش برجای باشد چهارم دم زدن
طبیعی و نبض قوی هر دو دلیلی می کنند بر قوت طبیعت پنجم آنک اگر بیمار شرط پرهیز
و علاج بجای نیارد و بی پرهیزی کند و بیماری بر یک حال استاده باشد و زیادت نشود دلیل
آن باشد که بیماری سلیم است و قوت برجای است و علاج زود اثر کند و هرگاه که بیمار را نشاط
امیدواری قوت قوی باشد امید قوی تر کردد و دلیل آن باشد که بیمار زود بحال تندرستی
باز آید جستن نشان سلامت از قوت دماغ از دو وجه باشد یکی آنک اگر بیمار با هوش آید
و حاستها درست و نظر او نظر درستی باشد و بی خواب باشد دلیل سلامت دماغ باشد
و دوم عطسه از پس آنها سرسام و بیماریهاء حاد دلیل آن باشد که دماغ قوی است
و فضله را دفع می کند جستن سلامت از سحنه و هیئة و رنگ روی آنست نگاه کنند
اگر سحنه و هیئة و رنگ روی طبیعی باشد و از حال خویش کردیده نباشد دلیل سلامت
باشد و از حال خویش کردیده چنان باشد که گوشت رخان بروزی فرو گذارد و سر
بینی و روی باریک شود و رنگ روی بکردد یا رنگی بد شود یا بر رنگ اندر زیر شود
اگر سبب گداختن گوشت رخان و بد رنگی و بیخوابی یا فرط غذا باشد یا استفراغی
از انواع استفراغها هیچ باک نباشد و زود بحال طبیعی باز آید و اگر سحنه را سحنه باریک
و بد رنگی طبیعی باشد نشان بد حالی نباشد و اگر سحنه روی دیگرگون بسبب
فزونی طعام و شراب و سبب مستی ممتلی و منفوخ کردد هیچ بد نباشد لیکن اگر سبب
گداختن گوشت رخسار بیماری باشد بد باشد از بهر آنک سبب تیزی بینی و باریکی
روی از دو حال یکی باشد یا فزونی حرارت گوشت رخسار و بینی را زود فرو گدازد
یا ضعیف حرارت غریزی تا بدان سبب روح و خون اندر نتواند کرد و باطراف نتواند
رسید و نیز سبب جمی از حال خویش بکردد و از بهر آنک گوهر استخوان صلب است

استخوان

استخوان روی بر حال خویش بماند و گوشت از سبب حرارت بگدازد یا بسبب ضعیفی حرارت
غریزی هم باز نشیند و روی باریک شود و بینی تیز شود جستن نشان سلامت اندر تب
اگر حرارت تب اندر همه تن هموار باشد و عضوی کمتر از عضوی نباشد سلامت باشد
از بهر آنک دلیل باشد که اندر اندامها و اندرون شکم بسلامت است و آماسی و آبلی نیست
و هرگاه که خداوند تب مطبقه را اندر روزی از روزها بحران لرز کیرد نشان
سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آنک تبهاء مطبقه بیشتر اخلاط عفن باشد
که اندرون رگها و بالا شدن ترازان نیز سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد
و هرگاه که خداوند تب غب را بر بینی و لب بثرها پدید آید دلیل بهتری و زایل شدن
تب باشد و این بثره را بپارسی بسحال گویند و تشنج بلغمی و امتلای کشاده
شود تب از بهر آنک اخلاط بحرارت تب بگدازد و تب چهارم که بتازی ربع گویند خداوند
تشنج را و خداوند صداع را سود دارد و اگر خداوند سعال و جگر و سپرز و امعاء
سرد را نیز سوء المزاج سرد زایل شود و آن عضو بحال سلامت باز آید جستن نشان
سلامت از بحران اندر گفتار سوم که اندر بحران و علامتهاء آنست نیک تامل باید کرد
حالها بحران از آن معلوم کردد اما هرگاه که خداوند صداع دموی یا از سر یا از
راه بینی اندر روزی از روزها بحران رطوبتی خام بالوده کسر دیار علتی پدید آید
نشان سلامت باشد و صداع بدان زایل شود و هرگاه که اندر تبها کرم روز
هفتم یا روزی از روزها بحران بروان پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت قوت
یافت و ماده صفراوی را دفع کرد بظاهر تن و هرگاه که اندر روزی از روزها بحران
اندر اجابت طبع یا اندر قی کرمی بزرگ بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده
بد را دفع کند و ادرار بول اندر روز بحران دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد اگر
خداوند ذات الریه را خراجی بر پای پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت ماده بد را
دفع کند و ادرار بول اندر روز بحران دلیل سلامت و دلیل دفع ماده باشد اگر خداوند ذات
الریه را خراجی بر پای پدید آید و آخر سر نیز بر آمد نشان تحلیل ماده دلیل آن باشد
که ماده استفراغ کرد و طبیعت آن را باطراف دفع می کند و همچنین اگر خداوند
ذات الریه را اندرین گوش یا اندر حوالی سینه و بر پهلوها ریشها پدید آید دلیل

بحران اسهال باشد و نشان سلامت باشد لکن آن از بیشها بسبب بدی ماده ناصور
گردد و اگر خداوند مالیخولیا را و خداوند سرسام را بواسیر پدید آید دلیل بحران
استفراغ باشد از بهر آنک ماده میل از دماغ بسوی فرو سوی کند و مالیخولیا
و سرسام بدان زایل شود و من دیده‌ام اندر اسکندریه که خداوند مالیخولیا را بر پای عرق
مدینی پدید آید و مالیخولیا بدان زایل شد و عرق مدینی ریشه باشد و اگر خداوند
دمه را بر سینه آماسی و سرخی پدید آید و بر بیرون باز گردد دلیل آن باشد که طبیعت
ماده را بظاهر دفع کرد و همچنین اگر بظاهر حلق و زبان آماسی پدید آید سرفه زایل شود از بهر
آنک اندامهاء دم زدن مشارک اندامهاء تولد فرزند است و اگر خداوند داء الثعلب را
دوالی پدید آید داء الثعلب زایل شود و موی بر آید از بهر آنک ماده بسوی اسفل گراییده
باشد و همچنین اگر خداوند درد گرده و درد اندامها و خداوند نقرس را دوالی پدید
آید دلیل استفراغ ماده باشد و علت بدان زایل شود و اگر بعضی را از این اخلاط بد
باک نباشد در تن او گرم خارش و بثور پدید آید نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را
بظاهر دفع می‌کند و اگر خداوند امتلا را عطسه پدید آید فواق زایل شود
از بهر آنک حرکتی قوی است تا این مادهٔ غلیظ را که فواق از آن تولد کند گرم کند و تحلیل کند
و عطسه حرکتی است که این معنی از آن حاصل است **جستن نشان سلامت اندر حال اندامها** اخلاق
شکل هرگاه که بیمار اندر بیماری گوشت شکم و فربهی که اندر تن درستی بوده باشد بجای
مانده باشد و هیچ درد و آماسی نباشد دلیل آن باشد که اندامها و غذاهای قوی و سلامت
است هرگاه که بیمار را شهوت غذا ای باشد و آنچ بخوردی گوارد دلیل سلامت
معده و جگر و جمله اندامهاء غذا باشد دلیل سلامت قوت معده باشد **جستن نشان**
سلامت اندر اجابت طبع هرگاه که بیماری را بسبب تبی گرم گوشت کمتر شده باشد
اگر اسهال صفراوی اتفاق افتد درد زایل شود و همچنین اگر خداوند درد چشم را اسهال
صفراوی اتفاق افتد درد چشم زایل شود از بهر آنک گرمی درد چشم از بهر اخلاط صفراوی
تولد کند پس چون آن اخلاط باسهال بیرون آید گرمی درد چشم زایل شود و ممکن باشد که
خداوند اسهال صفراوی را گوشت کمتر شود و اسهال بار الشد از بهر آنک ماده صفراوی بشود
بالاجمیل کلا باشد اگر قوام ثفل معتدل باشد و رنگ آن سخت زرد باشد دلیل آن باشد

قوت هاضمه قوی است و معده و جگر سلامت است و اگر خداوند استسقا را اسهال بغیر اتفاق افتد
و رطوبتی آب زرد که از وی بیرون آید از آن استسقا باشد که دفع می‌شود و بیمار خلاص یابد **جستن نشان**
سلامت اندر ادرار بول هرگاه که بول نضج یافته باشد و اندر میانش چیزی سپید که
تازی غمامه گویند آویخته باشد و سحابه نیز گویند و میل کیسها آن بسوی فرو سوی
باشد دلیل سلامت باشد از بهر آنک نشان آن باشد که مادهٔ بیماری روی از دماغ بگردانید
و فرو خواهد گشت و اگر این ثفلها که یاد کرده آمد بتازی ثفل گویند و بهتر از این آن باشد که
ثفلی سپید اندر شیشه بنشیند تا از بهر آنک دلیل آن باشد که طبیعت ماده را نیز انداخت
و سپید است که رسوبی بول یعنی ثفلی رنگ و قوام و رسوب بول اندر همه علتها نیک
باشد لکن نیکوی بول همیشه دلیل سلامت باشد از بهر آنک اندر علتهاء دماغ و دل بول
نیک و سحابه معلق تا لطافت دلیل سلامت باشد اما اندر تبها و آماسهاء حالی و سبز و دیگر
احشا دلیل سلامت باشد و این فصل که یاد کرده آمد اندر کتابها که بتازی تصنیف کرده‌اند
بدین عبارت آورده‌اند قالوا رداءة البول في كل علة ردي وجودته ليس يدل على
السلامة الا في الحميات واورام الاحشاء وعلل الكبد واما في علل الدماغ والقلب
فلا يدل جودته على الخير و از هر استفراغی که اتفاق افتد سودمند آن باشد که از سبب
نضج باشد و از خلطی باشد که مادهٔ بیماری است و بیمار از پس استفراغ سبکتر و براحت‌تر شود
جستن نشان سلامت اندر نفث بر اندامهای نفس رطوبتها که حلق و حنجره بر اندازند نفث گویند
اگر خداوند ذات الجنب و ذات الریه رطوبتی سپید و رقیق بر اندازد و هر روز غلیظ‌تر می‌شود و بآسانی
بر اندازد و چون علتها بر شود رنگ او سبز و سپید و سخت لزج نباشد و بوی ناخوش نباشد دلیل
نضج و دلیل سلامت باشد اگر خداوند ذات الریه و ذات الجنب را اولش که سلامت شود یعنی ریشی که
اندر جسمش یا اندر غشاء حجاب تولد کرده باشد برکند و ریمی سپید و همواری الموذی بر
اندازد و ترکی سارش شود و آرزوی طعام پدید آید نشان سلامت باشد اگر خداوند ذات
الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچ سینه بر اندازد پخته باشد دلیل سلامت باشد
از بهر آنک طبیعت ماده را باطراف افکنده باشد و همچنین اگر خداوند ذات الجنب را اندر گوش یا اندر
حوالی سینه یا اندر سرها پهلوها که آن را بتازی سیف گویند ریشها پدید آید نشان سلامت باشد
لکن آن از بیشها بسبب بدی ماده ناصور گردد والله اعلم ○

باب دوم

اندر شناختن حالها که بر بیمار پدید آید و دلیل آن باشد که بیمار بر خطرست

از هر یک حالها، این سخن بسیارست و واجبست که هر علامتی بنزدیک اندامی که از آن پدید آید
یک یک شرح یاد کرده آید و از علامتها، یک گاه پدید آید بعضی قوی‌تر باشد و بعضی ضعیف‌تر
و بعضی میانه‌تر و بقراط در جمله هر علامتی بلفظی پیدا کرده است هر علامتی را که قوی‌ترست
و دلیل آنست که بیمار از هیچ حال خلاص نخواهد یافت آن را بعبارتی یاد کرده است یا گوید
هلاک کننده است یا گوید کشنده است یا گوید مرگ نزدیکست و هر علامتی را که ضعیف‌تر
است و دلیل آنست که با آن علامتی از علامتها، دیگر یار شود او سزاوار باشد که خلاص
یابد گوید بدست و نکوهیده است و هر علامتی را که میانه است و دلیل آنست که اگر با
آن علامتی نیک نباشد بیمار هلاک شود گوید سخت بد و نکوهیده است و هرگاه که از علامتها، بد
دو یا سه پدید آید و علامتی نیک با آن نباشد دلیل هلاک باشد و علامت نیک اندر همه حالها آنست که
قوت برجای باشد و این علامتها از چهل و چهار وجه پدید آید یکی از سحنه و چهره و رنگ روی
دوم از درد سر • سوم از حس چنانکه آواز ناشنود • چهارم از حال چشم • پنجم از حال بینی • ششم
از حال گوش • هفتم از حال دندانها • هشتم از دهان و زبان • نهم از حال دم زدن • دهم
از حال حلق و فرو بردن طعام • یازدهم از نفس و سعال • دوازدهم از هیئت خفتن • سیزدهم از هیئت پوست
چهاردهم از هیئت شکم و شراسیف • پانزدهم از معده • شانزدهم از خصیه و انثیین • هفدهم
از رحم • هژدهم از اطراف • نوزدهم از خواب و بیداری • بیستم از دردها • بیست و یکم از شکم و
شهوة طعام • بیست و دوم از نفخ و تمددها • بیست و سوم از حرکتها • بیست و چهارم از نشاط
و بطء • بیست و پنجم از آماسها و بثرها • بیست و ششم از یرقان • بیست و هفتم از لرزه که آنرا نافض گویند
بیست و هشتم از استفراغ • بیست و نهم از عرق • سی ام از اعراق • سی و یکم از عطسه • سی و دوم
از اجابت طبع و بادها که بیرون آید • سی و سوم از اندکی و بسیاری بول • سی و چهارم از رقیقی بول
سی و پنجم از غلیظی و تیرگی بول • سی و ششم از سیاهی بول • سی و هفتم از سرخی بول • سی و هشتم از رسوب
سی و نهم از حالها که ناگاه که اندر بول پیدا آید • چهلم از بوی بول • چهل و یکم از قی • چهل و دوم از
چهل و سوم از انواع بیماریها • چهل و چهارم از حالها که ناگاه که اندر بیمار پدید آید نشانها که از چهره
و رنگ روی باید جست هرگاه که چهره و رنگ روی بیمار بچهره و رنگ تندرستان ماننده باشد

خاصه اگر چشم دور اندر نشسته باشد و بینی باریک شود و بناگوش فرو نشسته و گوش سرد
شود و نرمه گوش بهم باز نشسته و باز گردد و پوست پیشانی کشیده شود و رنگ روی تیره و گونه
وی سرد و ماننده گرد آلود شود یا سیاه شود یا سبز شود علامت مرگ باشد و باید دانست که
سبب بگردیدن چهره و رنگ روی دو چیز باشد یکی قوت بیماری و حرارت غریزی و دوم ضعیفی
حرارت غریزی اما سبب بگردیدن چهره و رنگ روی آنست که چهره بیمار روز بگردد و رنگ روی یکبار
زرد و بی رونق شود و گوشت رخسار و بینی فرو گدازد از بهر آنکه تب سخت گرم باشد و اخلاط
رقیق باشد و قوت ماسکه ضعیف باشد پیوسته رطوبت غریزی می گدازد و بخاری گردد و از مسام
بیرون می شود و روح نصیب آن نیز تحلیل پذیرد تا رطوبت نیست شود و چشم از بهر آنکه
نرم تر و تر تر از دیگر اندامهاست بسبب حرارت تب بیشتر گدازد و تحلیل بیشتر پذیرد و دور
اندر افتد و عضله بناگوش نیز هم بسبب تری و نرمی زود بگدازد و بناگوشها فرو نشیند
و گوشت پیشانی اندکیست بسبب ضعیفی حرارت تب زود بگدازد و پیشانی خشک شود و
پوست استخوان کشیده شود و از بهر آنکه روح و رطوبتها تحلیل پذیرد رونق و رنگ روی
برود و چون گرد آلود شود و از بهر آنکه گرد استخوان صلب است و گداز پذیرد گرد استخوانها
روی ظاهرتر شود و اگر فصل سال و مزاج بیمار و سال عمر و ضعیفی [illegible] با این سببها
یار شود بیمار بمرگ نزدیک باشد و اگر سبب گردیدن چهره و رنگ روی ضعیفی حرارت غریزی
باشد رنگ روی سبز شود یا سیاه شود و بی رونق و گرد آلود شود و پوست پیشانی بر استخوان
خشک شود و گوشها سرد شود و نرمه گوش بهم باز نشیند و استخوانها روی پدید آید
و بینی و سر بینی باریک شود و باشد که سیاه شود و بناگوشها اندر نشیند و چشم دور اندر
شود و این همه دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و دلیل که روح و خون را رسیدن نباشد
باطراف تا نیز سبب آنکه روی بگردد و بی رونق شود و گوشت روی و گوشت عضله بناگوش
هم بسبب نارسیدن روح و خون بدو هم باز نشیند و روی لاغر و بینی باریک شود و بناگوش
اندر نشیند و از بهر آنکه گوشها از غضروف است و گوهر غضروف سردتر و غلیظ‌تر از گوهر
از گوشت است و خون و روح اندر وی کمترست و از معدن خون و روح دورتر سخت زود
سرد شود و نرمه گوش بسبب آنکه نرم و ترست زود بفسرد و بهم باز نشیند و باز گرده
شود و چشم از بهر آنکه در وی روح بسیارست و گوهر او گرم ترست بسبب ضعف حرارت و

و نا رسیدن قدر حاجت از روح بدو بپژمرد و فسرده شود و دور اندر افتد و پوست
بپیساوی از بهر آنک آن معدن خون و روح دور است و گوشت اندرز بر او اندکیست گوشت
زود بپژمرد و پوست بر استخوان کشیده شود و این علامتها بیشتر اندر آخر بیماری مزمن
پدید آید بسبب لاغر شدن اندر مدت بیماری و ضعیف شدن قوتها و بسبب نقصان
روح و خون بسیار باشد که این علامتها بسبب بی خوابی و درد و رنج و اندیشه و غم و غذا
نا یافتن و مانند آن پدید آید و بدان خطرناکی نباشد که بسبب بیماری پدید آید و هر
که ناخنی و لاغری که اندر یک شب بسبب بی خوابی و درد و رنج و غیر آن پدید آید هم اندر یک شب
بجای باز آید **نشانها که از درد سر باید جست** اگر با درد سر سخت صعب و دایم اندر
تبها گرم علامتی دیگر از علامتهای نیک باشد هلاک کند و اگر علامتی بد با آن باشد روز
هفتم رعاف چشم باید داشت و اگر از هفتم اندر گذرد و رعاف نکند گوش باید
داشت که از گوش یا از بینی ریم پالاید و اگر بسبب روز بگذرد و ریم پالوده نباشد
ممکن گردد که روز بیستم رعاف کند و بیشتر آن باشد که از گوش یا از بینی ریم پالاید
یا حوالی گردن خراجی پدید آید و اگر با درد سر صداع آنجا و پیشانی گرانی کند امید رعاف
قوی گردد خاصه اگر عمر بیمار کم از سی و پنج سال باشد و اگر اندر جمله سالگی باشد
ریم کند و بیشتر کسی را که اندر تب و بیماری روز چهارم و پنجم درد سر صعب گردد روز
... ساکن شود و بیشتر آن باشد که روز سوم آغاز کند و روز پنجم صعب گردد و روز نهم یا
یازدهم ساکن شود و این اندر تب غب بیشتر باشد **نشانها که از چیز خیال باید جست**
هرگاه که بیمار چیزی نشنود و نبیند و از شنیدن آوازها و از دیدن رنگها رنج
و از بویها کراهیت نماید و از روشنائی نتواند دید دلیل ضعیفی روح نفسانی و نشان
مردن قوت حساسه باشد بقراط این را هلاک کننده گوید و اگر تاریکی دوست دارد
کشنده گوید خاصه اگر تاریکی نه بسبب درد چشم و درد سر و تمدد غشای دماغ
گزیند پس اگر بدین سببها گزیند بدان خطرناکی نباشد و هرگاه که خداوند صداع
و سرسام و ذات الجنب دستها پیش چشم می آرد بر سان کسی که پشه یا مگسی خواهد
گرفت یا دست اندر جامه می مالد بر سان آنک کسی زیر جامه چیزی گیرد یا دست بدیوار
برد تا کاه از دیوار بیرون کند این همه را بقراط کشنده گوید از بهر آنک این جنبیدن دست

بسبب خیالها

بسبب خیالها است که اندر پیش چشم همی آید و این خیالها خلطها بد نماید که اندر دماغ
باشد و هرگاه که بچشم بیمار خیال شخص سیاه و زشت و منکر می نماید که قصد بخبه
داشتن و زدن و کشتن او دارد بقراط آن را بد گوید از بهر آنک دلیل آن باشد که اندر دماغ
خلطی سوداوی است سوخته و گوهر دماغ نیز سوخته است و هرگاه که بیمار اندر
نوبت تب چنان پندارد که برف بر وی می بارد هم بد باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که خلط
سرد اندر تن او غلبه دارد **نشانها که از هیئت چشم باید جست** هرگاه که بیمار چشم بر هم
نهاده سپیدی چشم او پیدا باشد و عادت او چنین نبوده باشد دلیل ضعیفی قوت عضله
باشد که حرکت چشم بدان است و بخیدگی یک چشم یا دلیل تشنج باشد یا دلیل ضعیفی
قوت عضلها که یک چشم را فرو خواباند اگر علامتی از علامتهای بد با این باشد بقراط
این را کشنده گوید و هرگاه که یک چشم از دیگر چشم کهتر شود دلیل مردن قوت
چشم باشد و سرخی دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ و بسیار باشد که بسبب
آماس گرم که اندر دماغ باشد چشم سرخ شود لیکن همه را سخت بد گویند و تیرگی
رنگ چشم و آسمان گونی و سرخی که بر رنگ بنفشه میل دارد هم سخت بد باشد و بمرگ
نزدیک باشد از بهر آنک دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد و اضطراب چشم چنانک
دیده بر دوام دلیل دیوانگی باشد که از خلطی تولد کند و بسیار باشد که دلیل رعشه
عضله چشم باشد و نگرستن را علاج نیست آن را هلاک کننده گوید بیرون جستن
چشم اندر بیماریها چنانک بی آنک رمدی باشد یا بی آنک بیماری که آن را باشد دلیل
آن باشد که ماده بسیار بچشم فرود آمده است یا اندر نواحی دماغ آماسی است اشک
ریختن چشم بی قصد بیمار و گریستن بی خواست بیمار هم علامت بحران و هم اندر وقت
بحران خاصه اگر یک چشم ریزد و علامتی نیک با آن نباشد بد باشد و ضعیفی قوت
ماسکه دماغ باشد و گریستن اندر بیماریها چنانک بد باشد و دلیل سودا باشد
و باشد که سبب تنگی نفس باشد و هم بد باشد گرد آمدن رمص اندر بیماریها چنانک
اگر بسبب رمد نباشد بد باشد و دلیل عاجزی قوت طبیعت باشد از هضم آنچه
بدو رسد اگر چنانک بد باشد و رمص خشک بد باشد و هرگاه که بر دیده بیمار آنچه
خشک گشته دارد چیزی مانند خانه عنکبوت پدید آید و مژگان یک چشم کژ گردد

و مضطرب گردد دلیل نزدیک آمدن مرگ باشد و چشم که از بیمار چنانک اگر انگشت
نزدیک چشم او برند چشم بر هم نزند کشنده باشد همچنین چشم فراخ باز کردن و تیز نگرستن
پراکنده گشتن یا اثر ضعف کشنده باشد احول شدن اندر بیماری حاد بد باشد
و دلیل تشنج عضله باشد اگر تشنج اندر عضلهٔ چشم افتاده باشد تنها و اندر
دماغ آفتی دیگر افتاده نباشد سهل‌تر باشد و نشان نه آفتی دماغ آنست که هوش بر
جای باشد و گفته‌اند که هرگاه که اندر زیر چشم بیمار بثره چند عدسی پدید آید
و بیمار را شیرینی آرزو کند روز دهم بمیرد نشانها که از احوال بینی باید جست کوژ
شدن بینی و پهن شدن دلیل مرگ باشد از بهر آنک تشنج عضلها باشد هرگاه که بیمار
دم همه از راه بینی زند بد باشد و هرگاه که بیمار را اندر بینی بوی مشک آید یا بوی زعفران
کافور یا بوی گل تر کرده که تازه طبخ کنند بد باشد و چکیدن آب زرد از بینی
در تبهاء حاد دلیل نزدیکی مرگ باشد و عطسه نا آمدن از بوی چیزها که عطسه آرد
دلیل باطل شدن حس و نشان مرگ باشد و هرگاه که سر انگشتان به بینی بر می کند بر سان
کسی که بینی پاک کند و اندران استقصا می کند بی سببی بد باشد و آب آمدن از
بینی بد باشد نشانها که از احوال گوش باید جست هرگاه که نرمه گوش خشک
شود و باز گردد و صدف گوش بهم فراز آید بد باشد درد گوش اندر تبهاء حاد کشنده
باشد از بهر آنک دلیل آماس گرم باشد اندر عصب شنوایی پس اگر ریش گردد
و بگشاید و چیزی بپالاید و درد بیارامد و ماده از مخاط بیرون آید این سرد کمتر بیم باشد
فاما جوانان از بهر آنک حرارت قوی‌تر باشد بیشتر آن ریش پخته شود و بگشاید کم میرد
نشانها که از احوال دندانها باید جست بر هم زدن دندان بر سان کسی که چیزی خورد
بد باشد و خاییدن دندان اندر تب گرم اگر عادت بوده نباشد نشان مرگ باشد
از بهر آنک سبب تشنج عضلهاء بنا گوش است و بسیار باشد که عضلهٔ بنا گوش را اندر اصل
آفرینش آفتی رسیده باشد و بدان سبب دندانها خاییدن عادت دارد و از بهر اینست
که عادت بیمار نگاه باید کرد و آنچ عادتی باشد از جمله نشانها بد نباشد و بسیار
باشد که دندان خاییدن دلیل دیوانگی باشد و اگر نخست دیوانگی بوده باشد و دندان خاییدن
از پس آن پیدا آید دلیل مرگ باشد گفته‌اند که هرگاه که اندر تبهاء گرم رطوبتی لزج بر دندانها

بنشیند نیک نباشد از بهر آنک دلیل قوی حرارت و غلیظی ماده باشد و سبز شدن
دندانها نیز بد باشد نشانها که از دهان و زبان باید جست سیاه شدن زبان اندر تبهاء حاده
بد باشد خشک شدن زبان و دهان نیک نباشد و هرگاه که زبان خشک شود و اندر
وقت انتهاء بیماری درشت شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه اگر اندر دو چهارم
سیاه شود و طبیب باید که نیک تأمل کند تا چیزی خورده است که زبان رنگ گیرد یا اندک
گرم نباشد و قوت آن قصد سوی بالا اندازد زبان بگرد دهان گشاده ماندن اندر بیماری
حاد بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی عضلها باشد که دهان فراهم گیرد و کژ گشتن لب
اندر تبهاء حاد بد باشد و دلیل تشنج عضلها لب باشد و هرگاه که از دو لب یکی بر
بالای دیگر لب آید بد باشد اگر از اصل آفرینش چنان نبوده باشد طرفیدن لبها اندر تب
گرم دلیل ضعف حرارت باشد کوتاه شدن لبها و سرد شدن هر دو بد باشد گفته‌اند که
بر زبان بثره چند نخودی یا چند تخم کدوی پدید آید دلیل آن باشد که بر بیمار طعام و
شربتها و ریشها بسیارست و هرگاه که این بیمار چیزی سرد آرزو کند مرگ نزدیک باشد
نشانها که اندر دم زدن باید جست دم زدن تند و از دنبال متواتر بد باشد از بهر آنک دلیل ضعف
حرارت باشد و دم زدن عظیم و متفاوت سخت بد باشد از بهر آنک دلیل اختلاط عقل
باشد دم زدن سرد اندر بیماریها حاده بد باشد از بهر آنک دلیل مردن حرارت غریزی
باشد تنگی و دشخواری دم زدن بسبب آماسی بود که اندر نواحی سینه باشد سخت بیمناک
دم زدن گسسته با دم زدن گریستگان مانند سخت بد باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که
اندر عضلهاء سینه آفتی هست دم زدن گنده بد باشد و دلیل آن باشد که اندر اندامهاء
دم زدن عفونتی است هرگاه که اندر بیماری حال کار با خرخره شود و مرگ نزدیک شود و سخن
بلندتر شود و دم زدن متواتر و ضعیف شود و اندر میانه دم زدنها باد سرد می کشد
و این باد سرد را تازی تنفس الصعد گویند بد باشد نشانها که از احوال حنجره حلق و مجری
طعام باید جست هرگاه که بیمار را اندر روز بحران خناق پدید آید بد باشد و اندر خناق
گلو برپا زدن بهتر باشد از بهر آنک بیشتر آن باشد که هرگاه که ماده خناق بگلو
بر آید بمیرد و بقراط از بهر این گوید الذین یختنقون و یصیرون الی حد الغشی ولم یبلغوا
الی حد الموت فلیس یفیق منهم من ظهر فی فیه زبد یعنی هر که اختناق صعب گردد و نا بدان حد

غشی پدید آید اگر کفک برآرد و هوش بازنیاید بمیرد و بباید دانست که هر کجا که کفک
پدید آید بسبب آن باشد که حرکتی قوی باشد یا حرارتی صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزاء
رطوبت بسبب قوت حرکت و صعبی حرارت خرد شود و با باد بحکم بیامیزد و از آمیزش
هر دو تنها خرد پدید آید چنانک اندر دریا بسبب قوت حرکت موج حبابها با آب آمیخته
شود کفک پدید آید و اندر دهان مصروع بسبب لطوبت حلق و سختی حرکت صرع اندر دهان
خوک بیابانی که خشم گیرد و اندر دهان اسب که بتازند بسبب قوت حرکت و حرارت که
اندر رطوبت حلق و دهان او برود کفک پدید آید و اگر کسی را گمان افتد که کفک از سینه برآید
غلط است از بهر آنک از معده یا از شش هیچ بر نیاید لکن بخاری ترست که از شش
برآید و بهر سبب که یاد کرده آمد کفک شود پس هرگاه که اندر خناق کفک برآید بیمار
هلاک شود از بهر آنک دل همیشه حاجتمند باشد بدانک هوای سوخته و دودناک
گشته از خویشتن بدم زدن بیرون کند و آماس خناق راه دم زدن بسته باشد
و شش بجهد چندانک تواند هوای دودناک را دفع می کند و مقداری رطوبت که اندر او
باشد بازان هوا آمیخته می گرداند و اندر جای آن نسیم تازه از بیرون اندر می کشد
لکن بسبب آنک سخت اندک باشد دل را از آن نسیم تازه راحتی نباشد و بسبب حرارت دل
آن رطوبت اندک که در شش باشد برجوشد و بسبب جهد که از قوت شش آید بیرون
که هوای دخانی فا ... کشیدن نسیم تازه کفک تولد می کند و چون حال این باشد
دلیل مرگ باشد و اگر فرو گشتن گلو و چیزی بمجری طعام فرو نباشد دلیل بد باشد
و دلیل تشنج حنک باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند برد و آب او تلخ گردد
بمجری بینی بیرون آید دلیل بد باشد و بسیار باشد که فرو نباشد چیزی بمجری طعام رسیدن باشد
که اندر حنجره و حلق بر این آماس باشد و بد باشد از بهر آنک نسیم تازه اندر نتواند
کشید چندانک باید و حلق فشارده شود و بیمار بمیرد و هرگاه که خداوند خناق را
درد صعب باشد و بر پشت نتواند خفت و بر نشیند و گلو راست کند دم نتواند زدن و بر کردن و سینه
آماسی و سرخی پدید آید روز چهارم یا پیشتر بمیرد از بهر آنک آماس اندر زاندرون
حنجره باشد و بدان سبب مجری دم زدن بسته باشد پس اگر آماس و سرخی بر گردن
و سینه پدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت یابد مگر که آماس بیکبار بنشیند و باز گردد

از بهر آنک

از بهر آنک دلیل آن باشد که علت بحنجره بازگشت و بیمار بمیرد پس اگر آماس و سرخی اندر
بحران بنشیند و باز گردد و بر ظاهر تن خراجی پدید آید و بیمار قی کند و بینی دم برآید
دلیل سلامت باشد و اگر سرخی و آماس بازگردد و خراج و قی پدید نیاید و درد خناق
ساکن شود یا دلیل مرگ باشد یا دلیل آن باشد که ماده بشش فرو ریخت و درد خناق ساکن
شود از بهر آنک شش را حس نیست **نشانها که از فم معده باید جست** فواق اندر امراض حاده
بد باشد خاصه اگر از پس اسهال پدید آید از بهر آنک دلیل تشنج مری و فم معده باشد سوء
و حرارت صعب را انفعال و خفقان فم معده با حرارت بد باشد **نشانها که از هیئت
خفتن باید جست** هرگاه که بیمار اندر بستر از جانب پای بر پشت فرو می رود دلیل بد باشد
از بهر آنک دلیل آن باشد که قوتی که سر در امر بهاد طبیعی نگاه تواند داشت مرده است
هرگاه که بیمار بر هر پهلو که بخسبد بپشت باز می افتد و همیشه عادت خفتن او اندر
تندرستی چنان بوده باشد از بهر آنک سبب بپشت باز افتادن سه چیز باشد یکی بسیاری
خلط اندر احشا دوم خشکی اندامها سوم ضعیفی قوت عضلها تن و میان پهلو و
ولاغر اندر این باب فرقی نیست از بهر آنک بسیار باشد که تن لاغر باشد و احشا از رطوبت
پر باشد و بسیار باشد که قوت عضلها ضعیف گردد و تن فربه باشد و فرق میان این
علامتها دیگر باشد که یاد کرده آمده است و مادت لاغر هرگاه باید کرد اگر در تندرستی
عادت بپشت باز خفتن داشته باشد بد نباشد علی الجمله بپشت باز خفتن بد باشد از بهر
آنک مردم تندرست جز بسبب ماندگی یا بسببی بحرانی بپشت باز نخسبد هرگاه که بیمار
پایها برهنه کند و چون دست برهنه کرم نباشد و دستها و پایها ناهموار افکند و چون
بپشت باز می افتد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشا و ناسه عظیم باشد
و پای از ضعیفی ناسه و عظیم حرارت احشا برهنه می کند و خشکی بوا می جوید و سخص که اندر
تندرستی بر شکم خفتن آغاز داشته باشد و چون بیمار شود بر شکم خسبد بد باشد
و دلیل آن باشد که اندر احشا المی باشد یا عقل شوریده است و هر وقت که بیمار اندر وقت
انتهاء علت از بستر می جهد و می نشیند و دست اندر چیزی می زند علامت مرگ
باشد از بهر آنک بیمار باید که اندر وقت انتها ساکن گردد پس چون بخلاف آن باشد
بد باشد خاصه که اندر علتهای ذات الریه باشد از بهر آنک جستن و نشستن بیمار دلیل

شوریدگی عقل و تنگی نفس باشد از بهر آنک هرگاه که اندر اندامهاء دم زدن اماس باشد
چون مردم بر پشت خسپد نفس تنگ شود و چون راست نشیند نفس آسان تواند زد و
تنهای و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن بد باشد **نشانها که از پوست باید**
جست خشک شدن پوست بر اندامها چنانک اگر بانگشت بگیرند و بکشند زود
بجای باز نشود بد باشد و برخاستن بخار گرم از پوست مردم سرد زدن دلیل مرگ
باشد و دلیل آنک حرارت در اندام نیست **نشانها که از احوال شکم و شراسیف باید جست**
هرگاه که اندر بیماریهاء حاده باد اندر شکم افتد و هضم نمی شود خاصه اگر با این
حال اسهالی باشد نشان مرگ باشد اگر بر تن بیمار بثرها تیره رنگ بدید آید
خاصه از پس تبهای تیز نشان مرگ درست تر گردد و هرگاه که عضلهاء شکم چون باد
گرفته باشد و طرنجیده شود و اندر شکم باد نباشد دلیل آن باشد که اندرون شکم
اماسی است و اگر سر پهلوها و عضلهاء شکم خاصه از پس تبها لاغر تر باشد بد
باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی و خالی احشا باشد و سبب بد گواریدن غذا از بهر آنک
فربهی عضلهاء شکم التها غذا را گرم کند و هضم را یاری دهد و اسهال لاغری گوشت
شکم خطرناک باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی رودها باشد و با ضعیفی اسهال مرضها برابری
تواند کرد و بقراط از بهر این معنی می گوید ان الجوف فی کل مرض اذا لم یرم ما یلی السرة البته
لم یجز و متی کان رقیقا جدا منهوکا فذلک ردی و اذا کان کذلک فالاسهال معه خطر
نشانها که از مقعد باید جست بیرون آمدن مقعد بذات خویش اندر تبهاء حاده بد باشد
نشانها که از قضیب و انثیین باید جست نرم گشتن خایها و آماسیدن کیر اندر بیماریها
حاده بد باشد بر آماسیدن خایها و بهم باز نشستن قضیب دلیل مرگ و قوت غریزی
باشد یا دلیل دردی صعب احتلام اندر اول بیماری دلیل درازی بیماری باشد و اندر
آخر بیماری ستوده تر باشد **نشانها که از رحم باید جست** بیرون آمدن فرج اندر بیماریها
حاده بد باشد **نشانها که از احوال اطراف باید جست** سرد شدن دست و پای اندر تب
گرم نیک نباشد و اندر بیماریهاء مزمن سهل تر باشد اما اندر تبهاء حاده بر سه حال
دلیل باشد یکی اماس عظیم دوم فرو مردن حرارت غریزی سوم آنک غشی خواهد افتاد
و قوت ضعیف خواهد شد و اگر اندر اول تب اطراف سرد شود و گرم گردد دلیل
آن باشد

آن باشد که اندرون تن اماسی است و خون بسبب آماس میل بر اندرون کرده است و دلیل
آن باشد که بیمار بهلاک خواهد شد و اگر رنگ ناخنان انگشتان بگردد و بسبزی و کبودی
میل کند یا بسرخی و بنفشی مرگ نزدیک آمده باشد و سرخی و بنفشی بتر باشد از بهر
آنک کبودی و سبزی دلیل ضعیفی حرارت غریزی باشد و سرخی دلیل تباهی خلط و غلبه
آن باشد و سیاهی نیز سخت بد باشد و اگر با سردی اطراف و بگردیدن رنگ ناخنان
و انگشتان علامتهاء دیگر بد باشد عجب نباشد اگر بیمار سلامت یابد و بیماری بحرانی
زایل شود یا اطراف عفن شود و بیفتد از بهر آنک باشد که آن بیماری از طبع باشد و ماده
انتقال کرده باشد سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن دلیل مرگ و گرانی
یافتن بیمار اندر خویشتن با علامتهاء بد دلیل ضعیفی قوت و نزدیکی مرگ باشد تشنج اطراف
از پس اسهال کشنده باشد و کزاز و هذیان و تب گرم دلیل مرگ باشد **نشانها که از خواب**
و بیداری باید جست خفتن بروز و بیدار بودن بشب علامتی نیک نباشد از بهر آنک بر
خلاف کار طبیعی است لکن اگر عادت بیمار اندر تن درستی چنان بوده باشد بد نباشد
و خواب نا یافتن نه بروز و نه بشب بتر باشد دلیل تباهی دماغ یا دلیل دردی صعب باشد
و بهترین خوابی که بیمار بروز خسپد خواب اول روز باشد و غنودن بسیار با ضعیفی
نبض بد باشد و دلیل ضعیفی قوت باشد نه دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل بیمار
صافی نباشد و بسیار باشد که بیمار از خواب بیدار شود دردی تولد کرده باشد علامت
مرگ باشد از بهر آنک حرارت غریزی اندر خواب نیرو تر گردد و بهضم غذا و نضج
ماده و بصلاح آوردن آنچه بصلاح توان آورد مشغول شود و چون ماده قوی باشد و حرارت
ضعیف باشد حرارت مقهور گردد و ماده بیماری قوی شود و حال بیمار زبون تر باشد
نشانها که از دردها باید جست اگر خداوند تب گرم را اندر احشا درد صعب باشد
یا دلیل حرارتی عظیم یا دلیل اماسی عظیم یا دلیل خراجی عظیم باشد و اگر
درد اندامی از اندامها دردی صعب باشد ناگاه بی سببی ساکن شود بد باشد **نشانها**
که از سخن و از آواز بیمار باید جست آواز ضعیف و سخن بی نظام بد باشد از بهر
آنک ضعیفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد و سخن بی نظام دلیل زوال عقل باشد و خموش
بودن و سخن هیچ ناگفتن بد باشد از بهر آنک سبب آن از چهار چیز یکی باشد نخستین

وسواس دوم سستی عضلها و زفان و خفچه شود ششم تشنج عضلها و زفان چهارم آفت
قوت تخیل که مبدا سخن گفتنست سخن بسیار گفتن و بشتاب گفتن و تندی و تیزی
کردن بد باشد و دلیل شوریدگی عقل باشد و آفت دماغ اگر بیمار را کم سخن گوی باشد و نام مردگان
بردن و مردگان را آواز دادن دلیل آن باشد که اندر دماغ مادت است سودائی سوخته
و دماغ نیز سوخته شده است سخن بما کند و حرکات مضطرب اندر سر و کنارها همی
باهستگی و ساکنی دلیل آنها پسندیده نباشد نشانها که از شهوت طعام باید جست و از
تشنگی هرگاه که اندر بیماریهای تیز شهوت طعام پیدا شود بد باشد لکن اندر
بیماریهای دراز بدان بدی نباشد علی الجمله سبب آن بود که شهوت با خلطی بد باشد الا
معده و رگها یا مردن قوت نفسانی هرگاه که اندر تبهای حاد و محرقه تشنگی
باطل شود بد باشد خاصه اگر زبان سیاه باشد دلیل موت قوت نفسانی باشد
نشانها که از وهم بیمار باید جست هرگاه که بیمار از مرگ سخت ترسان باشد و سخن مرگ
بسیار گوید بد باشد و دلیل خلط سوخته سودائی باشد اندر دماغ نشانها که
از حرکت بیمار باید جست بی آرامی بیمار دلیل بد باشد و دلیل بر آمدن بخارها بد باشد
بر دماغ و رعشه که سبب آن بحران باشد بد باشد نشانها که از تثاوب و تمطی
باید جست بباید دانست که سبب تثاوب و تمطی آنست که طبیعت عضلهای سینه
و عضلهای دیگر اندام را همی جنباند تا فضله را دفع کند و اگر ماده نیک باشد و تمام
گشاده باشد نیز جنبانیدن حاجت نباشد لکن چون جنبانیدن عضلها
حاجت آید دلیل آن باشد که فضله بسیار است و نیز سبب آن باشد که
طبیعت بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت عضله را دفع نمی تواند کرد طلب یاری
عضلهای تن نشانها که از بشرها و رویها باید جست اگر بشره بیمار بسته گرم باشد
هرگاه که رنگ آن بگردد سبز یا سیاه شود بد باشد و دلیل نزدیک آمدن مرگ
باشد از بهر آنک چون مرگ نزدیک آید اندام آفت پسیند پیش از اندامهای دیگر
مرده باشد بسبب آنک حرارت غریزی اندروی ضعیف تر باشد اگر اندر بیماریهای
حاد بر تن بثرها خرد همچون کاورس بر آید بد باشد و اگر این بثرها
سرخ و سپید روز دوم بکشند گفته اند اگر بر زانوی بیمار بثرهای سیاه بر آید چند
انگوری

انگوری و گرداگرد او سرخ باشد بیمار زود بمیرد و اگر دیر اندر کشد تا بیست و چهار روز
عرق سرد کند و بمیرد و اگر بر رگ گردن که او را ورید گویند بثره چند پدید آید اخضر زرد
یا خشک رنگ سپید و بسیار بیمار چون بثرها پیدا آید و گاه روز بیستم بمیرد و اگر
اندر بن گوش و انگشتان هر دو دست آماسی سیاه و بثرهای کمتر از نخود با درد
صعب پدید آید و گرانی و غنودن بود باشد روز چهارم بمیرد اگر با این حال
طبع خشک باشد بعلت سرسام بمیرد هرگاه که خداوند ذات الجنب و ذات الریه
را اندر نواحی پای خراجی بر آید و نفث خام و اندک و دشخوار باشد و اندر بول رسوبی
پسندیده نباشد بد باشد دلیل آن باشد که خراج کم شود از بهر آنک ماده بد
باشد و بیماری بدی باید و نضج نیابد و اگر خراج پیدا گردد و تب لازم باشد و نفث
بر حال خویش باشد خام و اندک و دشخواری دلیل آن باشد که ماده بموضع نخستین
باز گشت و عقل شوریده شود و بیمار اندر آن سیاه بمیرد نشانها که از آماسها باید جست
هرگاه که اندر تبهای تیز که بدان سبب که مغزها را و اطراف آماس کنند
بتر از آن باشد که بسبب آماس که از ماده عفن تولد کند بتر آنک که این نیز هم بد باشد
اما آماسها که اندر بن گوش پدید آید و پخته نشود بد باشد و اگر پس از آن استفراغی
افتاد نیز هم بد باشد و بباید دانست که اگر خراجی یا آماسی پخته شود لکن چون
دیگر اخلاط اندر تن خام باشد از پختن خراج هیچ سود نباشد و بسیار باشد که
اتفاق افتد که خراج یا همه پخته شود و گمان برند که بیماری اندر انحطاط افتاد بیمار
از پس آن هلاک شود و هر آماسی و بثره که ظاهر شود و باز پنهان شود و باز گردد بد
باشد لکن اگر طبیعت قوی گشته و آن را دفع کند و با زیر و بالا کند دلیل قوت طبیعت
باشد و نیک باشد و بسیار باشد که شخصی را عادت باشد که بثرهای ابرش
شود و چون عادت این باشد بر نیاید روز باز گشتن بثرها بد باشد نشانها که از بیرون
باید جست پیش از روز هفتم بحرانی باشد پس هر بیرون آمدنی پیش از هفتم که پدید
آید بد باشد و سبب آن ضعف یا آماس جگر باشد و اگر از پس روز هفتم که پیش از
روز هفتم بود آید اسهال اتفاق افتد بدان بدی نباشد و اگر از پس هفتم افتد
اگر اندر بیمار تشنگی حاصل نشود و علامتی دیگر از علامتها نیک با آن باشد هم نیک

نباشد و نشان بدی یرقان آنست که اسهال ابتدای صفرایی باشد و چیزی سوخته
همچنان که بیرون می آید و زمین از آن بر جوشد اما اگر از پس یرقان اسهال تمام یا عرق تمام
باشد بد نباشد و دلیل آن باشد که قوت قوی است سختی جگر یا یرقان بد باشد
و دلیل اما سخت باشد و ممکن شود که با ستسقا کند **نشانها که از لرزه باید جست**
هرگاه که مدتی دراز لرزه می آید و تکرر می گردد و قوت ضعیف باشد
و اگر نیز قوت برجای باشد لکن تب گسسته نشود هم نیک نباشد و بتر آن باشد که
استفراغی ابتدا افتد از آن راحتی نباشد و گسسته نشود و اگر استفراغ افتد
نیفتد دلیل آن باشد که طبیعت از دفع خلط عاجز است و اگر بیماری اندر میانه
بیماری لرزه بگیرد و منقطع باشد حکم نتوان کرد که سبب از ضعیفی قوت است یا غیر
آن **نشانها که از استفراغ باید جست** هرگاه که چون خلط استفراغ افتد که
سبب بیماری باشد نیک باشد و اگر استفراغ با سهال چون ابتدا گیرد [illegible] روزها [illegible]
بد باشد و استفراغ اندک از عرق یا رعاف یا غیر آن دلیل آن باشد که طبیعت می کوشد که
حرکت کند و قوت آن ندارد و اگر با این علامتها دیگر بد باشد دلیل نزدیکی مرگ باشد
و اگر علامتها دیگر نیک باشد دلیل درازی بیماری باشد **نشانها که از عرق باید جست**
عرق که بیفزاید در اول بیماری بد باشد و دلیل بسیاری علت باشد لکن اگر سبب آن عرق
تری هوا و بسیاری پوششها باشد بدی آن کمتر باشد و اگر کسی را عرق فراشا یابد
نیک نباشد از بهر آنکه آن فراشا دلیل آن باشد که خلطها اندر تن پراکنده می شود و تب
بدان عرق باز نمی شود لکن هر خلطی که حرارت آن شکسته شده باشد رطوبتها تحلیل
پذیرد و ماده بسیار رسته بدان عرق سبری نتوان شد و عرق سرد با تب گرم سخت
بد باشد خاصه اگر چیزها سرد کردن نباید و اگر نیز سرد باشد چون چیزها سرد کردن نباید
هم بد باشد لکن عرق سرد سخت بد باشد از بهر آنکه دلیل غشی باشد و اگر با این عرق
حرارت تب عظیم باشد نشان آن باشد که مرگ نزدیک است و باید دانست که سبب
سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی ضعیف شده باشد و رطوبتها را نگاه نمی تواند
داشت و نمی تواند پزاند لکن حرارت غریزی آن را [illegible] حرارت [illegible]
غریب است از آن بخار جدا می شود و بخار سرد بیرون [illegible] آغاز کند و [illegible] گسسته

شود نیک باشد و دلیل ضعیفی حرارت غریزی و خامی ماده باشد و عرق بسیار که تب
از پس آن گسسته گردد و بیماری سبکتر نشود بد باشد و دلیل بسیاری ماده باشد
و طبیعت عرق که از پس بیماری بیاید شود سخت بد باشد که از همه تن آید
نشانها که از رعاف باید جست رعاف ابتدای بد نباشد و رعاف بسیار و سیاه
نیز بد باشد از بهر آنکه دلیل آن باشد که اندر دماغ طاعونی باشد و طاعون [illegible]
باشد خونی که خون اندر وی [illegible] شده باشد اگر این رعاف ابتدا روزی از بحران باشد
از دو بیرون نباشد یا بیمار زود بمیرد یا بیماری دراز گردد و بحرانها با رنج خلاص
یابد و رعاف سرخ و در رفتن کم بود که بد باشد و بحران که اندر روز رحمت آید دلیل
عسری بحران باشد و اگر رعاف صفرایی زرد یا سبز آید بد باشد و دلیل آن باشد
که صفرا بتمامی اندر دماغ غلبه کرده است و گرم دماغ بسوزاند **نشانها که از عطسه**
باید جست عطسه که به وقت انتها بیماری باشد نیک باشد و هم ابتدا اول بیماری
باشد یا علامت زکام یا علامت خلطی سوزانیدن باشد **نشانها که از جانب طبع باید**
جست اجابت سیاه و سبز و گنده و چرب اندر بیماریها تیز نشان مرگ باشد از بهر
آنکه سیاه دلیل سوختن اخلاط باشد و سبز دلیل صفرای زنگاری باشد و گنده دلیل
صعبی عفونت باشد و چرب دلیل صعبی حرارت و گداختن پیه اندامها و اجابت
صفرایی ابتدا اول بیماری بد نباشد و اندر وقت انتها دلیل آن باشد که تن پاک شود
و اگر این استفراغ بسیار شود و بیمار را از آن راحتی نباشد خلطها هم صفرا گسسته [illegible]
و شهوت طعام باز باطل شود اجابت رقیق چون آب سپید یا سخت زرد یا کف ناک بد باشد
از بهر آنکه رقیقی دلیل ناگوار بودن طعام باشد و سپید دلیل آن باشد که ماده صفرایی
بر وی فرو دمی آید و اندر تن پراکنده می شود و یرقان تولد کند و اگر سخت زرد باشد
دلیل آن باشد که صفرا بسیار برود فرو می آید و ممکن بود که روزها را بحران شود
و ریش کند و کف ناکی را سبب دو چیز باشد یکی آنکه باد با رطوبت [illegible] آمیخته بود
و دیگر [illegible] روزها [illegible] کند و دفع قوت حرارت [illegible] دیگر از
قوت حرارت [illegible] شود و کف ناک کند و اگر سپید و اندک و هموار و لزج باشد یا زرد
و اندک و لزج باشد دلیل گداختن پیه و اندامها باشد و زردی دلیل آن باشد که حرارت

به رامی کند از دست سخت قوی باشد و بسیار باشد که و اگر جانب بزرگ در وی بیش باز شود
تب بسیار باشد که کشنده باشد خاصه اندر تبهاء محرقه و اگر کارها، اعراض بیش شود
رقیق باشد دلیل آن باشد که صدیدی سوزان از جگر فرو می‌آید و ثقل را دفع می‌کند
و اگر اندر وی بوی سهکی باشد چون ماهی گنده بیماریها کشنده باشد و اگر اوایل اجابت ابتدا
صدید باشد بد باشد و اسهال بسیار که بیمار از آن لحق یابد خاصه اگر با وی علامتهاء
بد باشد قوت ضعیف شده باشد نشان مرگ باشد و رنگهاء گوناگون دلیل آن باشد که اندر
خلطهاء گوناگون بسیار روی شده سبب دلیل درازی بیماری باشد و اگر سحج را اسهال خون
قدیم باشد و آرزوی طعام برود بد باشد از بهر آنک اسهال خون از جراحت شدید روده‌ها
باشد و سبب قدیم گشتن عفونت و خورده شدن موضع جراحت کی باشد و آفت کی بمعده
و فم معده باز دهد و شهوت طعام بدان سبب باطل گردد و اگر از پس اسهال خون تب آید
دلیل آن باشد که اندر روده‌ها آماسی است گرم عظیم و اگر از خداوند اسهال پاره‌ای چون
گوشت بیرون آید نشان مرگ باشد دلیل مرگ باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که روده
ریش بوده است و ریش عفن شده است و اگر اجابت اندک اندک و متواتر باشد بد باشد
و دلیل آن باشد که هر ساعت بیمار را بر بباید خاست و هر ساعت ضعیفی فزاید خاصه اگر
خلط سوزان باشد که از پس اجابت صفرائی ناگاه اسهال خون آید بد باشد و دلیل
آن باشد که روده‌ها بسبب تیزی و سوزانی صفرا جراحت شده است اجابتی سیاه که
نه بسبب طعامی پدید آید چه با تب و چه بی‌تب بدترین علامتها باشد پس اگر زود باز ایستد
و بحال طبیعی باز آید بد نباشد از بهر آنک دلیل آن باشد که طبیعت قوی است و خلط
بد را از تن دفع کرد و نفث و بول سیاه همچنین بد باشد از بهر آنک سیاهی دلیل سوختگی
و تباهی خلط باشد و هر بیماری که اندر آغاز آن قی یا اسهال سودا بیرون آید دلیل
مرگ باشد از بهر آنک دلیل بسیاری خلط صفرائی ضعیفی قوت ماسکه باشد و هر دو
بد باشد از بهر آنک قوت ضعیف با بسیاری خلط سودائی پای ندارد از پس آنک
بیمار لاغر و قوت سست شده باشد استفراغ نشان مرگ باشد اگر بیماری حاد باشد یا مزمن
زود بمیرد از بهر آنک سبب این استفراغ دفع قوت نباشد لکن ضعف قوت ماسکه باشد
الکحال اندر تب محرقه را طبع خشک شود بد باشد از بهر آنک حرارت بدماغ بر آید بیرون

آمدن

آمدن یابد یا از کسی که آن کار او نباشد بد باشد از بهر آنک اگر اختیار او باشد دلیل
دلیل دردی سخت باشد و اگر بی اختیار او باشد دلیل آن بود که عقل رفته باشد نشانها که از آمدن
بول باید جست اگر اندر تبهاء حاد گاهی بول اندک آید و گاهی بسیار و گاهی باز گیرد بد باشد
از بهر آنک سبب آن دو چیز بد باشد یکی آنک طبیعت اندر جهدی عظیم باشد گاهی دفع
را باشد و گاهی دست بر وی یابد و دوم آنک ماده غلیظ و عسر باشد و صحیح بد متواری
باشد پس اگر بیماری آهسته باشد دلیل غلیظی و عسری خلط باشد نشانها که از بول
سنگ چون آب باید جست بول رقیق یعنی تنک چون آب اندر بیماریهاء حاد بسبب دو چیز
باشد یکی عاجزی طبیعت از پختن ماده و از برابر کردن با آن و دوم بر آمدن حرارت بر دماغ
و بیم شدن عقل یا آفت شود دلیل هلاک باشد از بهر آنک حرارت اندر دماغ متمکن
شده باشد و اگر بیماری دراز گردد و بول همچنین رقیق ماند نشان سلامت باشد و نشانهاء
سلامت پدید آید دلیل آن باشد که بر حوالی شراسیف یا بر اسفل اخراجی پدید آید
از بهر آنک سبب بیماری دراز خلطی غلیظ و عسر باشد و چون طبیعت بر خلط دست
یابد آن را بصلاح باز نتواند آورد و با سافل اندازد و باید دانست بول سپید رقیق اندر
تبهاء حاده دلیل آن باشد که ماده روی از جهت زیرها و از جهت بالا ببول گرداند است
و ممکن باشد که بجانب دماغ میل کند و سرسام تولد کند و ممکن باشد که بجانب احشا میل کند
و اماس تولد کند اگر با این علامتها نیک بدی آید ممکن باشد که بحران نیکی کند
با اسهال و علامت هر دو معلوم است و اگر بحران باسهال کند خطر آن باشد که سحج کند یعنی
روده‌ها را خراشد و اگر بول سپید و رقیق اندر تبها حاد غلیظ یا تیره شود نیک سپید
باشد دلیل نضج و دلیل مرگ باشد هر گاه که بول کودک رقیق باشد بد باشد از بهر آنک
بول طبیعی کودک غلیظ باشد و ما دهار ایشان تر باشد و سوی شیر ایشان بسیار باشد پس اگر رقیق
دراز رقیق باشد دلیل مرگ باشد از بهر آنک ضد حال طبیعی باشد اگر بر سر بول کفک
باشد و در میان او چون ابری ایستاده باشد خطر باشد از بهر آنک دلیل اضطرابی
عظیم و حرارتی قوی باشد و اندر علت ذات الجنب رقیق و سپید باشد همچون آب و زود
بیرون آید و تشنگی دایم باشد و اگر بسیار حالها سبب سپیدی و رقیقی بول خامی خلط باشد
یا سده که ماده را باز دارد از بهر آنک بحرانها نکند نشانها که از بول غلیظ و تیره باید جست

تیرگی بول یا دلیل غلیظی ماده باشد یا دلیل عاجزی طبیعت از بر آمدن آن اگر بول
تیره پیش از وقت بحران صافی شود نیک باشد و دلیل آن باشد که ماده اندر تن می ماند
و طبیعت از دفع آن عاجز نیست بول غلیظ و شوریده که صافی نشود و اگر صافی شود
رسوب اندکی کند دلیل آن باشد که حرارت غریبی سخت قوی است اخلاط را در جوش
می آرد و حرارت غریزی ضعیف و از نضج عاجز است **نشانها که از بول سیاه باید جست**
هرگاه که اندر تبها بحران بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار بخواهد مرد پس اگر
قوت قوی باشد نشان آن باشد که اخلاط بدان دفع کند و نشان دفع آن باشد
که بیمار بر اثر آن آسایشی یابد بخاصه آنگاه که از سرپوشیدگان اندر ایام علل
با خون حیض خلطها بدان تن برداخته شود و از علت باشد و نیز سبب است که
بول سیاه از نشان سلامت‌تر باشد بول سیاه هر چند کمتر باشد بتر باشد از بهر
آنکه دلیل آن باشد که رطوبت کمتر مانده است یا قوت التهاب بول ضعیف است و بول را
جذب نتواند کرد و این نشان نزدیکی مرگ باشد و اگر بول سیاه با اندکی غلیظ باشد
از بهر آنکه هم دلیل آن باشد که رطوبت کمتر است و هم دلیل آن باشد که طبیعت از
بر آمدن ماده و معتدل کردن و از دفع عاجز است اگر اندر تبها بحران بول سیاه
و رقیق باشد و اندر وی رسوبی معلق باشد و بوی آن تیز باشد دلیل آن باشد که
صداع حادث بود و بهترین حالها آن باشد که دلیل ربع سیاه باشد اگر بول سیاه
بی بوی باشد و اندر میان رسوبی ثفلی معلق باشد گردشان و بهم باز آمدن و اندر
زیر سرها و پهلوها آماسی باشد و پهلوها کشیده باشد و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی
مرگ باشد از بهر آنکه این کشیدگی پهلو دلیل تشنج باشد و این عرق دلیل ضعف بود
بول رقیق که میل بسیاهی دارد دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقیقی نشان خامی
باشد و سیاهی نشان بدی باشد و گفته اند هرگاه که خداوند بول سیاه طعام
طعام لطیف آرزو کند آن باشد که اندر جگر علتی است و دلیل یرقان باشد از بهر آنک
هرگاه که بول سیاه و تیره و اشقر شود یا دلیل نقصان حرارت باشد یا دلیل آنک
علت پخته می شود و نشان این آن است که بیمار راحتی یابد پس اگر نقصان حرارت باشد
و بیمار هیچ راحتی نیابد دلیل آن باشد که ماده اندر جگر باز می ماند بسبب سده و رود آماسی

گرم بو

گرم بیرون آید **نشانها که از بول سرخ یا سرخی رقیق باشد** هرگاه که بول سرخ رقیق باشد
و در دیگر علامتها نیک باشد دلیل آن باشد که بحران خواهد بود و اگر علامتها بد باشد
دلیل آن باشد که بیمار زود خواهد مرد و بهترین حالها آن باشد که دلیل صداع و آفت عقل
باشد و درازی بیماری از بهر آنکه ماده غیر پخته باشد و سبب تیزی بیماری و بحران نباشد
عسر و ماده باشد علی الجمله بول رقیق سرخ دلیل قوت حرارت باشد و اگر بول سرخ
و رقیق اندک اندک و متواتر آید و گاه گاه باشد خطرناک باشد از بهر آنکه دلیل اضطراب
ضعف حرارت و عاجزی طبیعت باشد و اگر بسیار آید و رسوب بسیار کند دلیل سلامت
باشد خاصه اندر تبها مرکب و خون آب اندر بیماریها حادث گشته باشد از بهر
آنکه دلیل بسیاری و گرمی خون باشد و بیم آن باشد که خون بجوشد و بجوبیهای دماغ
بر شود و گمان تولد کند یا بجوبیهای دل بر شود و خفقان قلبی تولد کند اگر بول سرخ باشد
و رسوب هم سرخ باشد حامی خلط و درازی بیماری باشد خاصه اگر اندکی تیرگی گراید
و سرخ افاقت نیابد اگر بول اشقر اندر تبها حادث سپید یا سیاه شود بد باشد از بهر
آنکه سپیدی دلیل آن باشد که ماده بجانب دماغ میل کرد و سیاهی دلیل آن باشد که
ماده سوخته شد یا حرارت غریزی مرده شد **نشانها که از رسوب باید جست**
ثفل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندر بن شیشه باشد یا تعلیق سیاه که با تیره باشد و میل بزیر
شیشه دارد دلیل مرگ باشد از بهر آنکه سبب ثفل سیاه دو چیز باشد یا سوخته شدن
ماده یا فرو مردن حرارت غریزی پس ثفل سیاه که اندر بن شیشه باشد و یا معلق باشد
و میل بزیر شیشه دارد دلیل آن باشد که علت نوبت در قوت بیمار غلبه دارد و رسوبی که
قوام و رنگ آن مختلف باشد بد باشد از بهر آنکه دلیل بسیاری خلطهای گوناگون باشد و هموار
رسوب و پیوستگی آن بهتر از سپیدی آن باشد و بسیار باشد که بیمار رسوب بول او سرخ و تیره
و هموار باشد سلامت یابد و دیگر که رسوب او درشت و سپید و ناهموار باشد هلاک شود
از بهر آنکه قوام خوب بر سلامت دلالت کند تا از نضج خون باشد از بهر آنکه خلط ناهموار
بود تا از خلط درشت و ناهموار نبرد و رسوب سپید همچون گل نیز باشد از بهر آنکه سبب سپیدی
و گلی آن اخلاط پخته شدن باشد یا روی و این کاری با طبیعی است و رسوبی که چون بجنبانند
روی بجنبد و بالا برآید و سر او باریک شود بهتر از رسوبی باشد که روی او هموار و پهن فرود
باشد

هرگاه که بول رقیق و بی رسوب بوده باشد لکن از اول بیماری غلیظ و با رسوب باشد بد باشد
ازبهر آنک دلیل بسیاری خلط باشد و دلیل نضج باشد و رسوب پس از آن پدید آید که بول
رقیق و بی ثفل بوده باشد تا بر نضج دلالت کند بول رنگین که اندر وی رسوب نباشد دلیل
نضج و دلیل خیر باشد ازبهر آنک بسیار باشد که بسبب حرارتی یا زردی یا بسبب کم خوردن
غذا رنگین شود و رسوب سرخ اندر تبهاء محرقه دلیل بسیاری خون باشد و دلیل آنک ماده
دیر نرم خواهد پخت و با آن باشد عظیم باشد و اگر جمله روز بحران باشد دلیل درازی بیماری
و امید باشد که اندر شصت روز بحران کند اگر اندر بیماریهاء حاده رسوب حکی و سرخ با
و میل سوی بالا دارد و بول رقیق باشد دلیل آن باشد که عقل شوریده شود و اگر مدتی دراز بر آن
حال بماند سخت بد باشد و بیمار در خطر باشد پس اگر بول بتدریج قوام گیرد و رسوب سپید
زیر آید و سپید نیز شود دلیل سلامت باشد اگر اندر تبهاء حاده رسوب با عصابها همچون
پارهاء خمیر شود و نشان نضج پدید آمده باشد و تب نمی آید دلالت آن بر حال [illegible] باشد
اگر اندر تب حاده اندر رسوب پارهها باشد چیزی همچون سبوس و نشان تشنج پدید آمده باشد
بد باشد ازبهر آنک ریدش عصبها و رگها و استخوانها باشد و اگر تب نباشد ریدش مثانه
باشد و انجماد مثانه باشد الم مثانه بر آن دلالت کند نشانها که از جایها آگاهی کند که
اندر بول پدید آید بول دهنی یعنی بولی که برنگ و قوام همچون روغن باشد بد باشد لکن اگر نشانهاء
دیگر نیک باشد که بد نباشد و اگر رسوب زیتی باشد سخت بد باشد و دلیل هلاک باشد
و زیتی رنگی باشد که از زردی بسبزی گراید و بعضی گویند اگر بول با رسوب زیتی از پس بول
با رسوب سیاه پدید آید دلیل خیر باشد و بول زیتی آن بتر باشد که اندر آغاز بیماری باشد
اگر نشان دیگر بد باشد [illegible] روز چهارم بول دهنی شود خطر آن باشد که بار و روز ششم بمیرد
اگر اندر بیماریهاء حاده نشان نیک که اندر بول باشد یکبار گردد و علامتها بد پدید آید
مرگ بیمار نزدیک باشد و دلیل آن باشد که قوت یکبار ساقط شد و بسیار باشد که بول دهنی
دلیل [illegible] عقل باشد ازبهر آنک دلیل [illegible] باشد بسبب [illegible] اگر اندر بیماریهاء حاده
اندر بول پارهاء خون فسرده باشد بد باشد خاصه اگر رفتن خشک شود و اگر رنگ [illegible] سیاه
تر باشد اگر بول رقیق و اشقر اندر ابتداء تبها گردد و غلیظ شود تیره باشد همچون بول خران
و می خواست بیرون آید و بیخوابی و بی قراری می باشد دلیل آن باشد که تشنج خواهد بود

ازبهر آنک سبب رقیقی و اشقری جز غلبه صفرا نباشد و سبب غلیظی و تیرگی جز اضطراب
نباشد که گفته اند که اگر اندر علت [illegible] نشانه با تب باشد بول چون باشد و اندک باشد
بد باشد نشانها که از گند بول پدید آید گند بول نشان عفونت باشد که اگر با گندگی
غلیظ باشد بتر باشد ازبهر آنک دلیل غلیظی خلط و عاجزی طبیعت باشد نشانها که
از قی پدید آید قی کردن صفرا صرف دلیل صعبی حرارت باشد و بلغم صرف دلیل بسیاری
بلغم باشد و سبز و کراثی از هر دو بتر باشد ازبهر آنک دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ
و تیره رنگ بد باشد و زنگاری و سیاه از همه بتر باشد اگر اندر تشنج باشد اندر روز
بمیرد و اگر قوتی مانده باشد از پس دو روز بمیرد و اگر از پس [illegible] برآید دلیل مرگ قوی
باشد و هر رنگی که برآید که گنده باشد نشان بدی قی بتر باشد ازبهر آنک دلیل عفونت
باشد و شرط آنست که تامل کنند تا رنگ قی رنگ آنچ خورده است نباشد علی الجمله قی
صرف بتر و خلطی خالص بد باشد و هرچه بر خلاف قیهاء عادتی باشد بد باشد و عادت قی
خلطی باشد آبناک و سپید نشانها که از نفث پدید آید اگر اندر علتهاء سینه نفث
یعنی رطوبتی که بسرفه برآید سرخ یا زرد باشد و با [illegible] بتازی بصاق گویند
آمیخته نباشد و بسعال سخت برآید بد باشد ازبهر آنک حال نفث صرف همچون حال قی
صرف باشد و سختی سعال دلیل خامی و غلیظی خلط باشد و کوشیدن طبیعت تا آن را دفع کند
و عاجز آمدن از دفع آن و سبز و گنده ناک بتر از هر دو باشد و سیاه از همه بتر باشد هر
نفثی که در سینه پدید آید و زایل نشود از هر رنگی که باشد بد باشد خاصه سیاه ازبهر آنک
دلیل آن باشد که طبیعت آن را دفع نمی تواند کرد و بصلاح نمی تواند آورد و اگر اندر علت سل
نفث اندک باشد و بدشواری تواند برآورد بد باشد و زود بکشد ازبهر آنک دلیل
ضعیفی قوت و خامی خلط باشد و اگر نفث بسیار باشد و باسانی برآید بدان بدی نباشد
و اگر بیمار دم نتواند زد تا راست ننشیند و نفث هیچ نباشد دلیل آن باشد که اندر سینه
آماسی عظیم است و قوت ضعیف است زود بکشد اگر در ذات الریه نفث و اسهال و
نفث و [illegible] ساکن نشود نشان آن باشد که [illegible] ریش خواهد کرد و ریم خواهد کرد و هرگاه
که ریم خواهد کرد اگر هنوز ماده صفرا غلبه دارد و گاهی نفث ریم برآید و گاهی رطوبت
زرد روز هفتم ریم برآید دلیل آن باشد روز چهاردهم بمیرد پس اگر نشانهاء دیگر همه خیر

بدید آید ممکن باشد که تا هفتم یا بیستم بماند در خورد قوت و اگر قوت ضعیف باشد ممکن
باشد که روز نهم یا روز یازدهم بمیرد و بباید دانست که اندر علت ذات الجنب و ذات الریه
مردم کهل و پیر بیشتر میرد و اندر علتهاء دیگر که اندر حوالی سینه افتد جوانان بیشتر
میرند از بهر آنک اندر ذات الجنب قوت قوی باید تا ماده را نضج تواند کرد و قوت
پیران ضعیف شود ماده پاک نشود و قوت جوان قوی تر باشد زودتر نضج دهد
و پاک تواند کرد و اندر آماسهاء دیگر که اندر حوالی سینه باشد بسبب آنک حرارت جوان
فزون تر باشد بر نضج آماس تمام تواند کرد و حرارت تب باندامهاء اصلی باز دهد و ترها را
بگدازد و قوت را ساقط کند و پیر آن را از حرارت تب این رنجها نرسد بدین سبب از بیماریها
بسلامت تر از جوان باشد و هرگاه که خداوند سل را نفث باز ایستد دلیل ضعف
قوت و نشان مرگ باشد و هرگاه که ریم اندر سینه بماند سطبر را بخورد و نشاید آن بر آرد

نشانها که از بیماریها باید جست

هر بیماری که از پس بیماری دیگر باشد او صعب تر از بیماری
نخستین باشد یا اندر عضوی شریف باشد بد باشد هرگاه که بیمار هر چه باید کرد از تدبیر
و علاج می کنند و منفعت آن پدید نیاید بیماری صعب بیاید بر خطر باشد و اگر باد درد
صعب و دایم و تب علامتی صعب از علامتها پدید آید لا محاله دلیل مرگ باشد از بهر آنک
درد سر دایم دلیل آماس غشاء دماغ باشد و علامت بد با آن دلیل ضعیفی قوت باشد
و اگر علامتی بد باشد بیماری برعاف زایل شود یا بخراج و رعاف جوانان را باشد و دوم
باشد اگر بیشتر افتد خراج کند خاصه اگر بیمار کهل یا پیر باشد علت سرسام با درد
و گرانی سر بر آمدن صفرا باشد بر دماغ و سبب کزاز خشکی دماغ و غشاء او باشد
و قی زنگاری بسبب بسیاری صفرا و بدی آن باشد و نزدیکی مرگ بسبب ضعیفی عقل و تیرگی
دماغ باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر حال قی و کزاز پدید آید بمیرد و اگر قوت
قوی باشد سه روز بماند پس بمیرد اگر کسی را بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود
دلیل آن باشد که آفت بدماغ رسیده است اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود
و فواق پدید آید بد باشد و دلیل آن باشد که دماغ از بخار شراب گرم شده است و ممتلی
گشته و فواق دلیل آن باشد که بسیاری شراب حرارت غریزی را فرو گرفته است و بیم آنست که
بمیرد اندر ساعت و اگر کسی را ناگاه سکته افتد و تشنج پدید آید بمیرد و لیکن اگر در حالتی گرم

گیرد و تشنج

گیرد تشنج و سکته گشاده شود از بهر آنک سکته از آن باشد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت
تب و لطافت شراب ماده را بگدازد و لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد حرارت
آن را لطیف نتواند کرد اگر شخصی تندرست را ناگاه درد سر خیزد و پس اندر سکته
افتد و دم زدن او با خرخره باشد که از رنجهاء غلیظ گشته اندر مدت هفت روز بمیرد
بقراط می گوید السکتة اذا کانت قویة لا تجاوز الیوم السابع و هم بقراط می گوید
اذا کانت السکتة قویة لم یمکن برؤها و اذا کانت ضعیفة لم یسهل ابراؤها یعنی
اگر سکته قوی باشد ممکن نباشد که برهد و اگر ضعیف باشد آسان آسان برهد از بهر آنک
سکته از جمله بیماریهاء حاده است که بحران او زود باشد روز بیش نپاید از بهر آنک ماده اندر
عضوی شریف باشد و عضو شریف اندر بیماریها صعب بیش از این مدت صبر نتواند کرد
هرگاه ذات الجنب ذات الریه گردد بد باشد و دلیل آن باشد که ماده بسیار است و نضج
نپذیرد و رنج بیشتر باز می دهد اگر اندر ذات الجنب موضع بیماری سیاه شود مرگ نزدیک
باشد و دلیل آن باشد که فساد ماده بغایت بیرون رفته و اگر خداوند ذات الجنب و ذات
الریه را اسهال پدید آید بد باشد خاصه پیش از روز هفتم از بهر آنک ماده این هر دو علت
باسهال پاک نشود و بسبب اسهال قوت ضعیف شود و قوت ضعیف ماده را پاک نتواند
کرد اسهال که اندر روز هفتم دلیل آن باشد که طبیعت از نضج ماده عاجز است و سبب اسهال
قوت ضعیف ماسکه است و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد از بهر آنک دلیل ضعیفی
قوت ماسکه و گداختن اندامهاء اصلی باشد که ماده زکام بسینه فرود آید و رنج زیادت
گردد اگر شخصی را اندر سینه ریم باشد و داغ کنند ریم ماسته در دی بیرون آید زود
بمیرد از بهر آنک دلیل آن باشد که ماده نتوانست پخت و بر حال تباهی بماند است و باز اسهال
اسهال سبز و سیاه و کل ماه نجاب ماده تمام بر داخته نشده باشد بد باشد از بهر آنک
چون ماده بد اندر تن بماند باندامها باز گردد و بتباهی باندامهاء شریف باز دهد و بکشد
و اگر اندر بیماری سل عقل شوریده شود بد باشد از بهر آنک اندر سل شوریدن عقل
عرضی غریب باشد درد سر و ریختن موی اندر بیماری سل نشان نزدیک آمدن مرگ باشد
از بهر آنک دلیل آن باشد که رطوبت نیست شد و قوت ماسکه ضعیف گشت عرق بسیار
اندر بیماری سل بد باشد از بهر آنک دلیل گداختن و تحلیل رطوبت باشد هرگاه که شخصی را بی

سببی ظاهر غشی بسیار افتد مفاجا بمیرد از بهر آنک دلیل آن باشد که مادّه بنواحی دل آید
شود چون این عارض بسیار گردد ضعف بسیار شود حرارت غریزی ناگاه فرو میرد خفقان
دایم نیز دلیل مرگ مفاجا باشد هم بدین سبب ○ استسقا که از پس بیماری حادّه افتد
و ثابت شود مرگ نزدیک باشد از بهر آنک سبب استسقا سرد شدن جگر و ضعیفی قوت
مدبّره باشد و علاج او بچیزهاء گرم باید کرد و علاج تب بچیزهاء خنک باشد و خنکی
اندر سبب استسقا زیادت کند و گرمی اندر سبب تب زیادت کند ○ سرفه با استسقا بد باشد
خاصه اگر سبب سرفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش پس اگر سببی دیگر باشد سهل تر
باشد اسهال صفراوی اندر استسقا بد باشد از بهر آنک سبب استسقا مادّه سرد باشد و چون
مادّه گرم از تن برداشته شود سبب استسقا غلبه کند و بکشد ○ اگر شخصی را
استسقاء کبدی باشد و استسقاء کبدی بثرهاء بزرگ پر آب باشد که بر حشا جگر
برون آید و آن بثرها را بتازی نفاخات گویند هر گاه که این نفاخات اندر فضاء شکم
گشاده شود و زرد آب از وی بپالاید بر صفاق و بر ریخته شود و فضاء شکم پر از زرد آب
شود و هر دو عفن و حوزن شود بیمار بمیرد ○ فواق و قی اندر علت قولنج بد باشد
اگر با وی تشنج پدید آید نشان مرگ باشد از بهر آنک سبب فواق و قی اندر قولنج ضعیفی قولنج
باشد که مشغول روده بسته شده باشد و طبیعت ثفل را بجهد طبیعی دفع نتواند کرد
معده بر آرد و قی افکند و معده را بر نجاند و رنج بر دماغ بر نهد و تشنج و هذیان تولد کند
و بکشد ○ اگر خداوند تقطیر البول را قولنج که با ایلاوس معروفست پدید آید اندر هفته
بمیرد مگر که تب آید و ادرار کند بسیار و خداوند کتاب کامل الصناعه می گوید این معنی
اندر مقالت ششم از فصول بقراط یافتم و جالینوس سبب این نتوانست دانست و انکار کرد
و گفت این سخن بقراط نیست اگر شخصی را تب باشد و با تب دردی باشد اندر هفته و هفته
بتازی قطن گویند و آن درد بحجاب برآید نشان مرگ باشد از بهر آنک این درد باتب دلیل
آماس گرم باشد و چون درد بحجاب برآید عقل شوریده شود بسبب حجاب با دماغ مشارکت
است پس اگر نشانی از نشانهاء نیک پدید آید و طبیعت قوی باشد و مادّه را نیز آنک
آماس ریم کند ○ هر بیماری که درخورد طبع و مزاج و عمر بیمار و فصل سال نباشد خطرناک
باشد ○ قی و بیحس شدن و شوریده شدن عقل کشنده باشد ○ ناهمواری حرارت تب

اندر پوست و رنگ اندامی مخالف دیگر اندام بودن و قی و اسهال گوناگون نیز باشد و دلیل آن باشد که
اندر تن خلطهاء گوناگونست و طبیعت را با همه برابری باید کرد و هیچ حال نتواند کرد ○
اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و اطراف زرد یا سبز شود و زفان آماس کند و بر پوست
بثرهاء غریب بر آید مرگ نزدیک باشد اگر اندر تب سر پهلوها اختلاج کند و اندر چشمها حرکتی
ناهموار پدید آید گوش باید داشت حال بحران بیمار تا نه گردد از بهر آنک دلیل آن باشد که
اندر موضع اختلاج آماسی و نفخی هست ○ اگر شخصی از بیماری ضعیف شده باشد
نفس متواتر شود و غشی افتد مرگ نزدیک باشد چهار ساعت بیش نماند ○ اگر خداوند
تب محرقه ناگاه راحتی یابد بی آنک بحرانی ظاهر بوده باشد یا استفراغی یا انتقالی
بی آنک نشر بیماری موافق نشکیب کرده باشد یا از هوا بهوایی دیگر رفته باشد و نبض که سریع
بوده باشد آهسته شود حکم باید کرد که زود بمیرد ○ اگر شخصی را تب آید و ناگاه دل
طپیدن گیرد و طبع بی سببی خشک شود نشان آن باشد که زود خواهد مرد اگر بول
صفراوی باشد و بیشتر از آن سپید بوده باشد و سر بول کفکی باشد و از بیماری سیاه بوده
بد باشد ○ نشانهاء بد که از گروهی طبیبان یاد کرده اند هر گاه که بر رخسار کردن که آن را
بتازی وریه گویند بثره چند بحجم کرسنه بر آید با خشکی زبانه سپید خشک که بتازی حصف
گویند و بیمار را شیرینی آرزو کند و حاجت دیگر کند اندک چیزها نیز آرزو کند روز هشتم
بمیرد ○ و اگر بر صدغ چپ بثرهاء صلب و سرخ بر آید خارش صعب بود کردن
بباید آید روز چهارم بمیرد ○ اگر شخصی را بر زوی یا بر کدن دملی بر آید و درد
نکند و چون دمل ظاهر شود بینی خارش گیرد روز دوم یا سوم بمیرد ○ اگر شخصی را
با تب یا بی تب آماسها و ریشهاء نرم پدید آید و عقل زایل شود بمیرد ○ اگر
شخصی را بر سر زانو بثره چند دانه انگور بر آید و بثره را گرد اگرد سیاه باشد بمیرد
و نشان مرگ آن باشد که عرق سرد کند ○

باب سوم

اندر آنک از نشانها کدام قوی تر باشد و اعتماد بر کدام بیشتر باشد

دلالت رنگ چشم بر غلبه خلطی قوی است از بهر آنک رنگ چشم صافی است و رنگ خلطی که
با وی بیامیزد زود پدید آید دلالت رنگ زفان از آنچه کمتر از آنست هم قوی است از بهر

آنک اندر روی رگها بزرگ است و گوهر او سست و متخلخل است چون اسفنج هر گاه که باشد زود قبول
کند و رنگ آن بگیرد اگر زفان خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که اندر سر معده
و جگر آماسی خونی است اگر سپید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل آنک
اندر سر بلغم بسیار است و باشد که دلیل یرقان باشد ○ دلالت آرزوها بس قوی
نیست از بهر آنک چیزی موافق خلط آرزو کند و گاهی ضد آن آرزو کند ○ دلالت بول
قوی است از بهر آنک اخلاط اندر عروق باشد و آب از عروق بمثانه آید بدین سبب دلالت او
رنگ و قوام او دلالتی قوی باشد بر آنک اندر تن کدام خلط بیشتر است ○ و خوابها نیز
دلالت کند بر خلطها خاصه که مدتی خوابها از یک نوع بیند و اندران باب هیچ اندیشه
و هیچ سخن نرفته باشد چنانک دیدن بارانها و برفها و سرماها دلیل غلبهٔ بلغم باشد و دیدن
آتشها و گرماها دلیل غلبهٔ صفرا باشد و دیدن بستانها و ملاهی و غذاهای خوش دلیل
خون باشد و دیدن دودها و تاریکیها و خرابیها و چیزهای سهمناک دلیل سودا باشد ○

باب چهارم

اندر نشانهای بیماریهای دراز

نشانهای بیماریهای دراز ده است یکی خلطی غلیظ دوم ضعیفی قوت سوم
دیر پیدا آمدن اثر نضج چهارم دیر پیدا آمدن اثر رسوب اندر بول خاصه اگر بول بیماری
سخت گرم باشد پنجم نبض عظیم و لیکن بی آنک گرم و سر پهلوها با درد ناک ششم دیر آمدن
نشانهای بحران پس از نضج و ضعیفی قوت بی آنک علامتهای دیگر باشد هفتم آنک
علامتهای صعب بحران پدید آید و منفعت و مضرت هیچ پدید نیاید و بیمار بهتر نا بهتر
نشود هشتم احتلام بسیار افتادن خاصه اندر اول بیماری نهم بسیاری عرق
دهم رسوب سرخ که نا جمله او سرخ باشد نشان درازی بیماری باشد و بحران گوش باید
داشت در جمله حال قوت و عمر و فصل سال و مزاج حال حرکتهای بیماری و اوقات آن نگاه
باید کرد و بحسب آن حکم کردن و درازی و کوتاهی بیماری ○

باب پنجم

اندر نشانهای که هم زود پدید آید و نشانی دهد که بیماری بخواهد شود

هر گاه که خفقان بر مردم تن درست پیوسته گردد بیم آن باشد که مفاجا بمیرد تدبیر آن باشد
که دل را قوت دهد و قوت طبیعت نگاه دارد و هر گاه که دوار دو گاه پیوسته گردد بیم باشد
که بصرع یا بسکته ادا کند تدبیر آن کردن از رطوبتهای غلیظ هر گاه که اندر همه اندامها
اختلاج پدید آید بیم تشنج و بیم سکته باشد تدبیر استفراغ بلغم باید کرد هر گاه
که بیک نیمهٔ روی پیوسته اختلاج کند بیم لقوه باشد دماغ از بلغم غلیظ پاک باید کرد
هر گاه که حواسها کند شود و حرکتها بگرانی تواند کرد و اندامها خلالی می شود بیم
قولنج باشد تن از بلغم پاک باید کرد هر گاه که چشم و روی سرخ می شود و آب از چشم می رود
و روشنائی دیدن خوش نیاید و چشم از آن بگریزد بیم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال
باید کرد و هر گاه که بی سببی ظاهر غمی و ترسی اندر دل همی آید و سستی تن می شود بیم
مالیخولیا باشد تن و دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کردن هر گاه که روی سرخ
و ممتلی شود و با سرخی تیرگی میل کند بیم جذام باشد تن را از خلط بد پاک باید کرد هر گاه
که تن مردم گران شود و رگها ممتلی باشد بیم از صداع عرقی باشد یا بیم سکته و بیم مرگ مفاجا
تدبیر فصد و اسهال باید کرد هر گاه که اندر روی و پشت چشم و اندر اطراف نفخی پدید آید
بیم استسقا باشد جگر را تعهد باید کرد هر گاه که بول و براز سخت گنده باشد نشان عفونت
باشد و بیم تب و بیماری بود تدبیر استفراغ باید کرد و باید دانست که گنده بول قوی تر باشد
اندر نشان زیادتی عفونت از گنده براز هر گاه که مردم اندر جنبش تقصیر و ماندگی
همی یابد و آن شهوت طعام ساقط شود بیم تب و بیماری باشد هر گاه که عادتهای طبیعی
چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری و عرق و ادرار بول و اجابت طبع همه دیگر
بگردد و عادتهای ناطبیعی پدید آید از دهان و بینی و قی و بخار و بول بسیار و بغیر آن و هر گاه که این
عادتها بحال خود باز آید نشان بیماری باشد هر گاه که صداع با شقیقه پیوسته گردد بیم انتشار
و بیم آب فرو آمدن باشد هر گاه که اندر پهلوی راست گرانی و خلیدنی همی باشد نشان
آفتی باشد اندر جگر هر گاه که گرانی اندر پشت و تهی گاه همی یابد و حال بول از عادت
بگردد آفت اندر گرده باشد هر گاه که طبع اجابت کند و ثفل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد
نشان سده باشد و بیم یرقان باشد هر گاه که بسوزش آب باختن پیوسته گردد بیم ریش مثانه
باشد هر گاه که اسهال مقعد را بسوزد بیم سحج باشد هر گاه که شهوت غذا ساقط
شود و قی باشد و اندر شکم نفخ و رنجه می دارد و اطراف سرد می کند بیم قولنج باشد خاصه که مقعد

اگر بسبب گرم خشک دنبا شده کا که نوشته کرده ایم بو اشیر باشد بسیاری ملها متقدمه دبیله یا سرسام بزرگ باشد قوبا بسیار متقدمه برص سیاه باشد بهق سپید متقدمه برص باشد

باب ششم

اندر شناختن سببهاء مرگ

اسباب مرگ سه چیزست یکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل پذیرفتن قوت سوم فرو مردن حرارت غریزی اسباب مزاج دل را تباه کند و قوت را تحلیل ساقط کند چهار چیز است که در صعب دوم مزاجی مفرط سوم مزاجی غریب چون مزاج زهر چهارم بسته گشتن راه دم زدن و خاموش برسام یعنی خناق و بیماری بر سینه بستن بسبب بسته شدن راه دم زدن بمیرد و نیز سبب است که اندرین علت نگذارد که بیمار بنشیند یا بخسبد و نیز نا حلق خشک شود از بهر آنک چون بنشیند خفته آید حلق خشک شود

باب هفتم

اندر شناختن وقت مرگ

اندر نوبتها تب هر بیماری که اندر ابتدا نوبت تب یا اندر وقت سخت شدن تب میرد بیشتر یا اندر انتهای میرد که سبب آن ماسی باشد اندر ابتداء زیندش و اندر بروقت و اندرین وقت علاج فرو نتوان نهاد و الم زیادت شود یا اندر بیماریها صعب که مادت آن سخت بد باشد و طبیعت از حرکت آن منهزم شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد چنانک طبیعت با ماده همچون آتشی باشد که اندر هیزم تر بسیار فرو میرد یا همچون کسی که او را گلو بفشارند و اندر وقت انتها نیز میرد بسبب آنک طبیعت از مالش بیماری منهزم شود و نادر اندر وقت انحطاط نوبت تب نیز میرد لکن اندر وقت انحطاط نمیرد مگر کسی که بسببی سخت قوی اتفاق افتد چون حرکتی قوی یا اسهالی قوی یا خشمی عظیم یا سببی دیگر از اسباب نفسانی و بدنی که سخت قوی باشد و نخست عرقی سرد آید پس بمیرد و حقیقت آنست که این انحطاط انحطاط منکر باشد انحطاط استیفی باشد و بسبب آنک قوتها سست شده باشد و حرارت غریزی تحلیل پذیرفته باشد و بعض ضعیف شده و از نظام برفته بدان ماند که نوبت اندر انحطاط تب ها باشد و از بهر آنک اندر انحطاط استیفی قوتها قوی تر شود و حرارت غریزی برافروزد و بعضی قوی و با نظام شود اما اندر آنکه بسیار نباشد

که اندر وقت انحطاط بمیرد و بیشتر اندر آن وقت عرقی سرد و نا هموار کند یا از سینه و گردن و سرهها و اندر بیماریها حاد صعب که کشنده باشد آن روز بمیرد که اندر بیماریها سلیم بحران نیک خواهد بود و اندر بیماریها و تبهاء محرقه و آنچه بدان ماند و اندر وقت انتهاء نوبت میرند و نشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود و تا سه صعب خیزد با غنودن و ضعف پدید آید پس درد سر خیزد و چشم تاریک شود و دل در دخیزد و بیماری قرار کرده و اندر تبهاء بلغمی ابتداء اول نوبت تب میرند و نشان مرگ آن باشد که سرها دراز گردد و تن گرم شود و نبض ضعیف و متفاوت غاید و کسلانی و سبات نیز پدید گردد و جمله مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد از روز و از وقت نوبت که اعراض تب و بیماری بروی صعب تر باشد اگر اندر ابتداء نوبت تب باشد یا اندر وقت تزاید یا اندر وقت انتها و اگر علامتهاء بد اندر چنین وقتها که یاد کرده آمد کمتر باشد تر سند و اگر اندر وقتها پدید آید حکم باید کرد که بخواهد مرد والله اعلم

تمام شد کتاب چهارم از ذخیره خوارزمشاهی اندر تقدمه المعرفه بتمامی این کتاب علی یمن الله تعالی و حسن توفیقه بر دست اضعف الخلایق و احوجهم الی رحمة ربه الصمد عمر بن محمد بن محمد المشتهر بملا الا المروزی ابو الساکن ... الثالث شهر الله المحرم سنه ست عشرین و سبعمائه الحمد لله خاتمه بحمد الله ... و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

تمت

بالخیر

کتاب پنجم

از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و آن سه کتاب است

گفتار نخستین

اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید و چگونه کار کند و آن چهار باب است

باب	ا	اندر آنکه تب چیست	باب	ب	اندر آنکه تبها چند جنس است
باب	ج	اندر آنکه تب چگونه گرم کند و چگونه کار کند	باب	د	اندر آنکه کدام مزاج زودتر و بیشتر تب تولد کند

گفتار دوم

اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن بیست و هفت باب است

باب	ا	اندر احوال حمی یوم	باب	ب	اندر اسباب حمی یوم
باب	ج	اندر علامات حمی یوم	باب	د	اندر آنکه حمی یوم بزمان گردد و تب دیگر شود
باب	ه	اندر علامتها که بدان توان دانست که حمی یوم گردد	باب	و	اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی
باب	ز	اندر آنکه حمی یوم چند نوع است	باب	ح	اندر حمی یوم که از غم و اندیشه تولد کند
باب	ط	اندر حمی یوم که از خشم تولد کند	باب	ی	اندر حمی یوم که از بیخوابی تولد کند
باب	یا	اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند	باب	یب	اندر حمی یوم که از شادی تولد کند
باب	یج	اندر حمی یوم که از ترس تولد کند	باب	ید	اندر حمی یوم که از رنج تولد کند
باب	یه	اندر حمی یوم که از استفراغ تولد کند	باب	یو	اندر حمی یوم که از درد تولد کند
باب	یز	اندر حمی یوم که از آماس تولد کند	باب	یح	اندر حمی یوم که از غشی تولد کند
باب	یط	اندر حمی یوم که از گرسنگی تولد کند	باب	ک	اندر حمی یوم که از تشنگی تولد کند
باب	کا	اندر حمی یوم که از سدّه تولد کند	باب	کب	اندر حمی یوم که از درشتی پوست و بسته شدن مسام [illegible] تولد کند
باب	کج	اندر حمی یوم که سبب آن از غسل کردن [illegible]	باب	کد	اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه و آفتاب [illegible]
باب	که	اندر حمی یوم که سبب آن خوردنیها و داروها [illegible]	باب	کو	اندر حمی یوم که از شراب تولد کند
باب	کز	اندر حمی یوم که از بسیاری طعام خوردن [illegible] تولد کند والله اعلم			

گفتار سوم

اندر تبهاء عفونی و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

اندر شناختن عفونت و اسباب و علامات آن و شناختن اختلاف نوبتهاء تب پنج باب است

باب	ا	اندر شناختن اسباب عفونت	باب	ب	اندر شناختن سبب اختلاف نوبتهاء تبها [illegible]
باب	ج	اندر آنکه اخلاط سودا و صفرا و بلغم چند [illegible] عفونت پذیرد	باب	د	اندر شناختن علامتها کلی تبهاء عفونی
باب	ه	اندر شناختن [illegible] والله اعلم			

جزو دوم

اندر شناختن تدبیرها کلی اندر علاج تبهاء عفونی اندر تدبیر [illegible] و آن ده باب است

باب	ا	اندر شناختن اصلها و قانونها که در علاج این تبها بکار باید داشت	باب	ب	اندر تدبیر آب سرد
باب	ج	اندر تدبیر حلاب [illegible]	باب	د	اندر تدبیر کشکاب
باب	ه	اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت	باب	و	اندر تدبیر خمر
باب	ز	اندر تدبیر خواب	باب	ح	اندر تدبیر استفراغ
باب	ط	اندر تدبیر ضماد	باب	ی	اندر تدبیر گرمابه

جزو سوم

اندر شناختن تبها عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل و آن جزو دوازده باب است

باب	ا	اندر شناختن انواع تبهاء عفونی	باب	ب	اندر شناختن [illegible] و علاج تب غب خالصه
باب	ج	اندر شناختن علامتها و علاج تب غب غیر خالصه	باب	د	اندر تب محرقه و علامت و علاج آن
باب	ه	اندر شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن	باب	و	اندر شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن
باب	ز	اندر تبهاء بلغمی [illegible] اسباب و علامات و علاج	باب	ح	اندر تبهاء بلغمی لازمه
باب	ط	اندر تبهائی [illegible]	باب	ی	اندر تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن
باب	یا	اندر تبها حمرة و سدر و غیر آن	باب	یب	اندر ذکر تبهاء [illegible] و علاج آن

گفتار چهارم

اندر شناختن تبها دقی و دوری و وبائی و علامات و علاج آن [illegible] باب است

باب	ا	اندر شناختن تب دق و علامات و علاج آن	باب	ب	اندر شناختن دق پیران و اسباب و علاج آن
باب	ج	اندر تبها [illegible] و علامات و علاج آن	باب	د	اندر تبها وبائی و علامات و علاج آن

گفتار پنجم

اندر شناختن اسباب آبله و سرخجه و احوال و علامات و علاج آن سیزده باب است

گفتار ششم

اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب و این گفتار پنج باب است

تمام شد فهرست کتاب ششم از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله تعالی و منّه

گفتار اول

اندر آنکه تب چیست و چند نوع است و چگونه پدید آید

باب اول

اندر آنکه تب چیست

تب حرارتی غریب است که اندر دل برافروزد و بمیانجی روح و خون اندر رگها پراکنده اندر همه تن پراکنده شود و همه تن را گرم کند و برافروزانیدن که مضرت کند اندر فعلهای طبیعی پدید آید این جمله که یاد کرده آمد حد تب است و لفظ حرارت جنس است و دیگر لفظها فصلها ذاتی است که حد تب از آن تمام شود و نباید دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست از بهر آنکه این حرارتها بمیانجی چیزی دیگر اندر افعال طبیعی مضرت کند و حرارت تب بی میانجی چیزی دیگر اندر افعال طبیعی مضرت کند همچنانکه آبی که بجوشد و فرود آید مضرت آب گرم اندر اندام بی میانجی چیزی و مضرت آتش جز اندر اندام زود بی میانجی چیزی دیگر پدید آید حرارت خشم و مانند آن چون بدان حد رسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد کرد به سبب باشد و مضرت بمیانجی چیزی دیگر پدید آید بمیانجی عفونت و بنای آنهاست که عفونت سبب است و مضرت او بمیانجی حرارتی است که از وی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر آن پدید آید چون شهوت طعام و شراب است و گواریدن و خاستن و نشستن و رفتن و مجامعت کردن و مانند آن

باب دوم

اندر آنکه تنها چند جنس است

بباید دانست که تن مردم چیزی است مرکب مرکبی میانه و ترکیب آن از سه جنس است جنس نخستین اندامهای اصلی است که بنیاد تن است چون استخوانها و رگها و پیها و جنس دوم مغز استخوانها و خون و دیگر رطوبتها که اندر رگها و تجویفهای تن است چون صفرا و بلغم و سودا که آن را اخلاط گویند جنس سوم روح طبیعی و حیوانی و نفسانی است و بخارها که اندر همه تن پراکنده است و پزشکان این ترکیب را بگرمابه مانند کرده اند استخوانها و رگها و پیها را که اندامهای اصلی است بجای دیوارها و آجرها و سنگ و خشت که بنا بدان اند و خون را و مغز را که اندر رگها و استخوانها است و اخلاط دیگر را که اندر رگها و تجویفهای تن است بجای آب

نهاده اند که اندر اخرهاء گرمابه است و ارواح طبعی و حیوانی و نفسانی را و بخار بها را که
اندر همه تن است که هوا گرمابه نهاده اند هر که حرارت تب اندر اندامهاء
اصلی آویزد همچنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و خشت و سنگ گرمابه آویزد
و این جنس تب را تب دق گویند و هر گاه که حرارت نخست اندر اخلاط آویزد پس
باندامهاء اصلی بازدهد همچنان باشد که آب گرم اندر اخرها گرمابه کنند و سنگ و
خشت گرمابه از آن گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و هر گاه که حرارت
اندر روح و بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود و دیوارهاء خانه گرم کند
این جنس تب را تب یک روزه گویند و بتازی حمی یوم و یک روزه از بهر آن گویند که حرارت
این تب نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیف است تب اندر وی بسیار درنگ
نتواند کردن زود تحلیل پذیرد و اگر بجنسی دیگر باز گردد یک شبانروز بیشتر بنپاید
بهر سبب جنس تب این سه است که یاد کرده آمد دق و خلطی و یک روزه و از وجهی دیگر گفته اند
که تب دو جنس است یکی بسیط است و یکی مرکب اما بسیط تبی را گویند که مادت آن یک
خلط باشد و مرکب تبی را گویند که مادت آن دو خلط باشد یا بیشتر و انواع تب بسیار است
نخستین تبی است که با آن خوش بیماری باشد دوم تبی است که عرض دردی یا عرض آماس
یا عیار باشد سوم تبی است سخت گرم و تیز و آن را حاده گویند چهارم تبی است که آهسته
تر و گران تر باشد آن را مزمنه گویند پنجم تبی است که بروز گیرد ششم تبی است که بشب
گیرد هفتم تبهای است که سهل گذرد هشتم تبهای است که صعب گذرد با اعراض
منکر باشد نهم تبهای است که لازم باشد و نگسارد و آن را بتازی مطبقه گویند دهم تبهای
که لازم نباشد و بتازی مفتره گویند یازدهم تبی است سهل دوازدهم تبهاء بالرزه است
که آن را نافض گویند و عسه نیز گویند سیزدهم تبی است که با اندکمایه قشعریره بود
و فرا اشارا بتازی قشعریره گویند و این نوع که یاد کرده آمد انواع کلی است و اندر زیر
هر نوعی انواع بسیار است و تفصیل آن اندر بابهاء آینده یاد کرده آید ان شاء الله تعالی
و اما تبهاء خلطی که از عفونت اخلاط یعنی از گنده شدن و پوسیدن اخلاط تولد کند
چهار نوع است از بهر آنکه اخلاط چهار است بلغم و خون و صفرا و سودا لکن این عفونت اخلاط
اندرو حال بیرون نباشد یا اندرون رگها عفن گردد یا بیرون رگها بدین سبب

انواع

انواع این تبها هشت گردد چهار آنکه اخلاط اندرون رگها عفن گردد و چهار آنکه بیرون
رگها عفن گردد باز اگر از همه تبها را با یکدیگر ترکیب افتد انواع آن بسیار شود و این چنین
باشد که یک تب با تبی دیگر یا دو تب دیگر یا بیشتر مرکب شود و نیز هر یکی از این تبها
درجه باشد چنانکه بعضی سخت سوزان باشد و بعضی آهسته و بعضی میانه و گاهی
تبی سوزان با تبی میانه مرکب شود و گاهی با آهسته با آهسته و گاهی میانه با آهسته و گاهی
آهسته با سوزانی و گاهی مطبقه با مطبقه و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مفتره با مفتره
و وقت گسارد این نوبت آن باشد و وقت گسارد این آغاز نوبت این باشد یا بیمار پیوسته اندر تب
باشد و چنان نماید که یک تب است که نوبت او لازم است و هر گاه که مطبقه با مطبقه
مرکب شود اعراض هر دو پیوسته بر جای باشد و فرق میان آنکه یکی از دیگر صعب تر
است بصعبی و سهلی اعراض پدید آید و هر گاه که مفتره با مطبقه مرکب شود اعراض
مطبقه لازم باشد و چون نوبت مفتره آید اعراض مفتره بر آن زیادت شود و هر وقت که
بگسارد اعراض او زایل شود و اعراض مطبقه بر جای باشد و تبها که از عفونت خلطی
تولد کند که بیرون عروق عفن گردد آن را دایره گویند یعنی گردنده که نوبت نگاه میدارد
و بدوار باز می آید و نایبه نیز گویند یعنی تبها که بنوبت آید و مفتره نیز گویند یعنی بگسارد
و باز می آید چنانکه اگر خلطی بلغمی باشد هر روز تب آید و اگر خلط صفرایی باشد یک روز
تب آید و دیگر روز نه و این تب را تب غب گویند و اگر سودایی باشد یک روز تب آید و دو
روز نه و این تب را تب ربع گویند و اگر صفرا و بلغم غلیظ مرکب شود یک روز تب کمتر
آید و یک روز آهسته تر و این تب را تب شطر الغب گویند و اگر خلطی تولد کند که
اندر عروق عفن گردد آن را مطبقه گویند و لازمه نیز گویند و این تبی باشد که نگسارد
و اگر این خلط که عفن گردد خون باشد هم از دو بیرون نباشد یا اندر عروق عفن گردد
یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق از دو گونه باشد یا گرم شود و بجوشد بی آنکه
عفن گردد و تب را که از این خون تولد کند سونوخس گویند یا گرم شود و عفن گردد
و این سه گونه باشد یکی آنکه اندکی اندکی از خون عفن گردد و بیشتر درست باشد
دوم آنکه نیمه درست باشد و نیمه عفن گردد راست راست سیوم آنکه
بیشتر عفن گردد و کمتر درست باشد و تب که از این خون تولد کند محرقه گویند

بخی سوزنده و هرگاه که خون بجملگی عفن گردد مردم زنده نماند و هرگاه که گرم شدن خون
یا از عفونت او تولد کند همه مطبقه باشد و آن را نوبت نباشد چه اندر عروق که گرم شود
یا عفن گردد و خون اندر عروق در اندرون از عروق عفن گردد و سبب آن آماسی
خونی باشد اندر اندامی از اندامها که اندرون شکم است چون معده و جگر و سپرز و زهدان
و رودها و چون شش و حجاب و عصبها و عضلها. و این نوع تب از جمله آن تبها باشد که بذات
خویش بیماری نباشد لکن عرض بیماری دیگر باشد و بر اثر آن پدید آید پس لاجرم علاج هر تبی
ضد مزاج آن تب باشد و علاج این تب علاج آماس و علاج آن عضو باشد که آماس
در وی است و تفصیل و شرح علاج هر یکی بجای خویش یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل و اسباب
عفونت اخلاط اندر باب نخستین از گفتار سوم یاد کرده آمد ۞

باب سوم

اندر آنکه تب چگونه گیرد و چگونه گشاید ۞

هرگاه که ماده فزونی اندر تن گرد آید و حرارت غریزی عاجز آید از آنکه آن را بگوارد و بصلاح
آرد و بسبب فزونی بخار آن ماده روح اندر شریانها غلیظ گردد و بدشواری گذر تواند کرد
و دم بدشواری تواند زد حرارت آن بدل باز دهد و از دل بشریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده
شود تب پدید آید از بهر آنکه هر سوء المزاجی گرم که اندر عضوی پدید آید شریانهای آن
عضو و شریانهای عضوی که بدو نزدیک باشد و روح را که اندر آن شریانها باشد
گرم کند و دل نیز بدان سبب گرم شود از بهر آنکه شریانها از دل رسته است و پیوسته
است و شریانها بحرکت انقباض دل یعنی بوقت فراهم آمدن دل فراهم آیند و بسته شوند
تا خون و روح که اندر شریانهاست بسبب فراهم آمدن شریانها بدل باز گردد لکن
اگر شریانها فراهم آید و راه باز گرداند خون و روح بدل بسته شود پیش از آنکه این راه
بسته شود مقداری اندک از آنکه اندر شریانهاست و سوء المزاج بدو رفته بدل
باز گردد نیز سبب روح که اندر دل باشد آن حرارت غریب و آن سوء المزاج قبول کند
و بار دیگر بمیانجی شریانها اندر همه تن پراکنده شود علی الجمله ی باید که بخار گردد و تحلیل
پذیرد چون بعضی از تن باز گردد خون را گرم کند و حرارت را بهوای دل که روح است
رساند و گرم کند و از دل اندر شریانها پراکنده شود و همه تن را سوزان تب پدید آید

و اگر تب از این خلطها تولد کرده باشد یک روز گیرد و اگر در تن خلطی باشد حرارت اندر آن خلط
آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند تولد کند نیز سبب دل همچنان که مبداء حرارت
غریزی است مبداء حرارت غریب گردد و از بهر آن گفته اند که تب حرارتی غریب است
که اندر دل برافروزد و از دل بمیانجی روح و خون که اندر شریانهاست اندر همه تن پراکنده شود
و تب پدید آید چون معلوم شد که تب چیست و چگونه پدید آید باید دانست که هرگاه
که اخلاط بعفونت باز گشته باشد و دل را و هوای دل را که روح است و خون را گرم کرده
و اندر همه تن گسترده شده و بنظام گرمی بگوارد و بخاری لطیف و صافی گردد و بر افروزد
و سبیل بظاهر تن گشاید و تحلیل پذیرد تب گشاده شود تب این است که یاد کرده آمد و گشایش
تب این و تبها که بنوبت گیرد و سبب اختلاف نوبتها اندر صعبی و آهستگی و درازی و کوتاهی
اندر باب نخستین و باب دوم از گفتار سوم یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل ۞ اما
سببهای تب دو جنس است سببهای بیرونی و سببهای اندرونی و سببهای بیرونی هفت نوع
است یکی عفونت هواست ۞ دوم بخاری بد که با هوا آمیخته شود ۞ سوم آنکه مردم
اندر آفتاب یا اندر گرمابه یا نزدیک آتش بزرگ چندان بنشیند که دل و دماغ او گرم شود ۞
چهارم آنکه اندر آبی بنشیند یا از آن آب بخورد چون آبهای معدنی زاک و شب و گوگرد
و مانند آن از بهر آنکه زاک و شب مسام را ببندد و پوست را کثیف کند و بخارها و حرارت را
که باید که بتحلیل خرج شود بر نتابد و تن را باز دارد و اگر بخورند تخفیف باز دارد ۞ پنجم
آنکه بنا هنگام در آب نشیند از جهت سرد یا شنا ۞ ششم آنکه ناگاه بیکبار حرکتی
قوی یا ریاضتی بسیار اتفاق افتد کسی را که چنان حرکتها و ریاضتها عادت نکرده باشد
و بر خود الحاح کرده اندر جماع هم از این نوع باشد ۞ هفتم بی خوابی و اندیشه و اندوه بسیار
و اخ بیرون مانند و سببهای اندرونی هفت نوع است یکی عفونت اخلاط از بهر آنکه هر خلطی که
عفن گردد گرم شود و تب آرد ۞ دوم غلبه خون یا غلبه صفرا چنانکه عفن شود ۞ سوم
آماسها و ریشها که در تن پدید آید ۞ چهارم اثر قوت وهم خویش اندر خود چنانکه کسی که
ترسد که بیمار شود و اندر وهم گیرد که بیمار خواهد شدن بدان سبب هم بیمار شود ۞ پنجم
باز ایستادن استفراغی که عادت کرده باشد چون خون حیض و خون بواسیر و عرق و
ادرار بول و نزله و استفراغ منی و ایچ از آن ماند ۞ ششم غذاها و داروها که نه اندر خورد

مزاج باشد از بهر آنکه هر چه نه اندر خور مزاج باشد حرارت غریب اندر تن پدید آورد و حرارت
غریزی قهر کند تا حرارت غریزی را فرو گیرد چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو گیرد
تا بر نتواند افروخت و تخمه از این جمله باشد یا رطوبت اصلی را که مادهٔ حرارت غریزی است بر افروزد
و بسیار باشد که اگر چه رطوبت اصلی بر حال خویش باشد حرارت غذا یا حرارت دارو مزاج روح را
از اعتدال بیرون برد هم چنانکه با فرط معتدل که آن از طعام و شراب باشد و بدان سبب اخلاط
تن و اندامها گرم شود از بهر آنکه چون حرارت غریزی ماده نیابد که آن را می پزاند و می
گوارد روی با خلاط اصلی آرد و اخلاط را و اندامها را گرم کند و بباید دانست که سبب
عاجز آمدن حرارت غریزی از گواریدن و بصلاح آوردن آنچه در تن گرد آید از اخلاط سه
نوع چیز است یکی حرارت غریزی دوم غلیظی و بسیاری خلط سوم غایت تباهی خلط
چهارم باز گشتن بخار اخلاط بد بتعفن بجهت بر افروختن حرارت غریب اندر تن بسببی
از سببهای بیرونی یا اندرونی که یاد کرده آید

باب چهارم

اندر آنکه تب یوم از کدام مزاج زودتر و بیشتر تولد کند

تب یوم از مزاجهای گرم و تر بیشتر از آن تولد کند که اندر مزاجهای دیگر خاصه اگر تری
و فربهی از گرمی باشد و خلل و ندانی مزاج را عرق و بول و براز کم باشد از این مزاج
گذشته اندر مزاج گرم و خشک تب یک روزه بسیار آید و باشد که آن تب بگردد و محرقه
شود و از پس هر دو مزاج گذشته اندر مزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و خشکی برابر
باشد تبهای یک روزه که از امتلا و رطوبت تولد کند بسیار آید و اکثر آن بگردد عفونی
شود و از پس گذشته اندر مزاجی که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد
تبهای عفونی بیشتر آید و اندر مزاج سرد و خشک تب کمتر تولد کند خاصه تب روزه که آن را حمی یوم گویند

گفتار دوم

اندر شناختن حمی یوم و احوال و اسباب و علامات و علاج آن

باب نخستین

اندر احوال حمی یوم

اندر باب دوم از گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است هر گاه که حرارت اندر
روح و اندر بخارها آویزد و خلطها و اندامها از آن گرم شود تب یک روزه تولد کند چنانکه
اندر خانه آتش کنند هوای خانه و دیوار خانه گرم شود و اما مدت تب یک روزه اندر بیشتر
وقتها بیست و چهار ساعت باشد و ممکن است که چندین بدارد روز ترکیب آرد و بسیار باشد
که از بیست و چهار ساعت که یک شبانروز است اندر گذرد و چهل و هشت ساعت که دو شبانروز است
برآرد و باشد نیز که از این درگذرد و متقدمان گفته اند که سه شبانروز است برآرد
جالینوس گوید ممکن است که تا شش شبانروز یا شش شبانروز بدارد و این تب حمی باشد
که خون گرم شده باشد و عفن باشد و سبب آن بسته شدن دهنها و تنگ شدن مسامها
باشد یا بسته شدن مسام و اغلب آن باشد که هر گاه که تب یک روزه از شبانروز
درگذرد از یک روزه بگردیده باشد و حمی دیگر شده و گردیدن تب چنان باشد که
حرارت از روح با خلاط تن یا باندامهای اصلی اندر آویزد و تب یک روزه را شناختن
دشوار است و علاج آسان و ابتدا تب دق مخفی است و دشوار توان شناخت
و علاجش آسان است اما تب یک روزه اندر مزاج گرم و خشک زودتر پدید آید و اگر
اندر علاج غلط افتد مضرت آن اندر خداوند این مزاج بیشتر باشد و زود تب دق
یا تب غب باز گردد از بهر آنکه چند اندر مزاج گرم و خشک بار گرسنگی و بی خوابی
و از ریاضت و رنج و از اعراض نفسانی زود تب یک روزه پدید آید و اگر به یک روز تدارکی
بواجب نکنند زود تب دق یا تب غب باز گردد و اندر مزاج گرم و تر تبهای عفونی باز گردد

باب دوم

اندر شناختن حمی یوم

اسباب حمی یوم و دیگر تبها یکسان است و جمله چهار نوع است هم بیرونی و هم اندرونی
چنانکه اندر باب سوم از گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است والله اعلم

باب سوم

اندر علامتهای حمی یوم

علامتهای حمی یوم هشت نوع است یکی آنکه اسباب آن و اصله باشد سابقه باشد
دوم آنکه اندر بیشترین از این تبها لرز که آن را بتازی نافض گویند نباشد و اطراف نیز
سرد شود و ممکن است که اندر بعضی اندامها به فراشایی کند از بهر آنکه بخاری گرم و

باشد که دوستر تا گرمابه فرمایند و نبض بجای باز آید و سبب آن بسیاری بخار باشد
سوم آنکه اندر مقدمهٔ او کسلانی و تکسّر و غنودن کمتر باشد چهارم آنکه نبض مختلف
صعب‌تر نشود و لکن میل بسطبری و تواتر دارد و اگر مختلف شود آن اختلاف با نظام باشد پس
اگر بی نظام شود سبب آن حالی دیگر باشد که پیش از تب بوده باشد چون تخمه و سوزشی اندر
احشا و بسیار باشد که نبض بسبب غلبهٔ سردی یا سببی از سببها که خشکی
فزاید نبض صلب شود و این سببها که خشکی فزاید چون حرارت آفتاب و رنج و ریاضت
بافراط و گرسنگی و بی‌خوابی و غم و انواع استفراغ باشد و ممکن باشد که حرکت انبساط
نبض سریع‌تر باشد و حرکت انقباض بطی‌تر و اگر چه حرکت انبساط سریع‌تر باشد هم
سریع‌تر از طبیعی نباشد الا بمقداری اندک زیرا که حاجت بسیار نباشد و آن دلالت باشد
از جهت طلب هوای تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار بدان سبب که اندرین تب بخار
بدکیفیت نباشد و حرارت بیشتر از بخار باشد و اگر حال نبض مشکل گردد اندر احوال دیگر
نظر بکار باید داشت پنجم آنکه حرارت او سوزان و تیز نباشد لکن حرارتی باشد
بمنزلهٔ حرارتی که مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضت معتدل
تولد کند ششم آنکه روز نخست اندر بول اثر نضج باشد یعنی قوام بول معتدل باشد
و اندر وی رسوبی یا غمامه باشد معلق یا طافی و رنگ نیز خوب باشد و نبض نیز
برجای و معتدل باشد هرگاه که طبیب روز نخست این نشانها بیند حکم باید کردن که
تب یک روزه است از بهر آنکه ممکن گردد که تب یک روزه باشد و سبب تغیر بول
و نبض حالی دیگر باشد که از پیش تب بوده باشد هفتم آنکه ابتداء این تب نرم و آهسته
باشد و روزگار تزاید او بیشتر از دو ساعت نباشد و بادی دردناک اندر اعضا کمتر باشد
و گشادن او بزودی و عرقی خوش‌بوی پاکیزه و با بخار باشد پس اگر عرق بافراط باشد حمی یوم
نباشد و این علامت هم از علامتهای خاصه نیست هشتم آنکه حال او بدانند تب‌دار را اندر
گرمابه فرستند تا معلوم گردد که حمی یوم است گرنه و این بدان معلوم گردد که چون در گرمابه
شود اگر فراشا یابد که عادت باشد معلوم گردد که حمی یوم نیست این تب عفونی است
نفرمایند تا از یا باز گردد و هیچ درنگ نکند و اگر هیچ فراشا نیابد معلوم گردد که تب
یک روزه است با آنکه ممکن گردد که تب یک روزه باشد و درنگ کردن اندر گرمابه

اخلاط ساکن را بشوراند و بدان سبب تب یک روزه تب عفونی گردد و اگر اندرین گرمابه
درنگ نکردی تب همان که بودی پس صواب آن باشد که از گرمابه به بیرون فراغت کنند که
بیازمایند تا تب کدام تب است و هیچ درنگ نکند تا این خوف نباشد والله اعلم

باب چهارم

از گفتار دوم اندر سببها که تب یک روزه بدان سبب دیگر گردد و تبی دیگر شود

بباید دانست که گردیدن تب یک روزه و جنسی دیگر شدن او در خورد اخلاط و احوال تن
باشد تا خلط کدام خلط است و استعداد آن چگونه است و در خورد سببها دیگر باشد که
با حوال تن و احوال اخلاط تن باز شود از خطاها که اندر تدبیر و علاج کرده شود چنانک
اندر حال این تب واجب کند که خداوند تب را غذا دهند طبیب غلط کند و غذا باز گیرد
حال تب دیگر گردد و جنسی دیگر شود اگر این تن لاغر و خشک باشد و مزاج گرم تب یک روزه
اندر وی بسبب نا یافتن غذا تب دق شود و اگر مزاج صفراوی باشد تب غب شود یا تب محرقه
و اگر تن گوشت‌ناک و خون افزای باشد خون او گرم گردد و تب او مطبقه شود و باشد که
خون عفن گردد و تب عفونی شود و اگر حال تب واجب کند که بشره را گرم کنند و مسام
گشاده کنند و طبیب از آن غافل باشد حرارت اندر اندرون تن اندر اخلاط فرو خیزد و آنرا
عفن گرداند و تب عفونی شود والله اعلم

باب پنجم

از گفتار دوم اندر شناختن علامتها که بدان بتوان دانست که تب یک روزه از یک روز بگذرد و تبی دیگر شد

که تب یک روزه از یک روز بگذرد و تبی دیگر شد و هر گاه که تب گشادن شود و هیچ عرق
نکند یا اگر عرق کند هنوز باقی تب اندر تن و رگها مانده باشد و مدت انحطاط تب دراز
باشد و بدشواری گشاید و صداعی که بوده باشد زایل نشود نشان آن باشد که
حمی یوم بگردد و جنسی دیگر شد پس اگر بشره‌ها گرم باشد و باقی حرارت تب اندر همه
تن هموار و آهسته باشد و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهرتر گردد و نبض مستوی و با
دوام باشد لکن بصلبی و صغری گراید بباید دانست که حمی یوم دق شد اگر چشم و روی
و رگها ممتلی و برخاسته شود و نبض عظیم و رخها برافروزد بباید دانست که حرارت
اندر خون آویخت و گرم کرد حمی یوم سونوخس شد یعنی مطبقهٔ دموی و اگر فراشا بیابد

و نبض مختلف و صغیر شود و اندرون تن سوزد و تب گران تر شود و بخار زیادت شود
بباید دانست که حمی یوم بگردد و عفونی شود در جمله هرگاه که حمی یوم بگردد اندر وقت
انتهاء نوبت اندر وقت انحطاط آن علامتی از علامتهاء تبهاء دیگر پدید آید والله اعلم

باب ششم

از گفتار دوم اندر علاج حمی یوم بر طریق کلی

از بهر آنک بیشتر علاج همه بیماریها بر غذا دادن و باز داشتن است و باب شربت و خوردن دستوری
دادن و باز داشتن است و استفراغ کردن و باز کردن و اندر گرمابه رفتن و باز فرمودن اندر علاج این تب
تدبیر این کارها بدین باید کردن اما غذا باید دانست که هیچ کس را از خداوندان
حمی یوم از غذا باز نشاید داشت مگر کسی را که سبب تب او تخمه باشد و دیگران را غذا
لطیف و زود گوار باید داد که از وی خلط نیک تولد کند خاصه مزوره صفراوی را و کسی را
که ابتداء تب او از ماشی یافته باشد اگرچه اندر آغاز تب باشد نواله جندتان اندر آب
زده یا اندر گلاب یا اندر آب انار یا اندر شراب ممزوج باید داد و شراب ممزوج زود گوارتر
باشد اگر سبب تب ریاضت و رنج و ماندگی غذا باشد آسایش باید گزید و اگر سبب تب
بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن [illegible] درشت
یا بدستهاء مختلف باید فرمود پس اندر گرمابه باید فرستادن تا اخلاط لطیف گردد
و مسام گشاده شود و عرق بسیار گیرد و بخارها تحلیل پذیرد و غذا اندر آخر نوبت باید داد
یعنی اندر وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز نباید داشت از بهر آنک قوت بر
جای باشد از مضرت آب سرد نباید ترسید و باید دانست که آب سرد اندر راحت
دادن روح و باز داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجی است مگر که اندر احشاء ضعفی
باشد و تب از سردی باشد اندک تر با آخر نوبت تب باید داد و هیچ کس را اندرین تب
استفراغی نشاید کرد مگر سه کس را یکی آنک سبب تب او امتلائی باشد دوم
آنک سبب کثافت بشره و تنگی مسام باشد و از اندرون ممتلی باشد سوم خداوند
تخمه و گرمابه اندر آخر این تب سخت نافع باشد از بهر چهار منفعت یکی آنک تری که اندامها
کسب کند دوم گشاده شدن مسام سوم عرق آمدن چهارم آنک پس از آنک مسام گشاده
شده باشد و عرق آمده و بخارها و حرارت تب تحلیل پذیرفته اندامها بسبب [illegible]

آب گرم کرده باشد خنک شود و آسایش یابد و اندر باب سوم از این گفتار گفته آیم که اگر
اندر گرمابه پدید آید که تب عفونی است در حال از وی بیرون باید آمد فاما اگر
سبب تب تنگی مسام باشد و کثافت بشره گرمابه سود مندترین چیزی است
و خداوند زکام را و خداوند تخمه را از گرمابه منع باید کرد لکن اگر زکام از گرمابه با
زیادت سخت گرم و رقیق باشد روا باشد و خداوند تخمه را نیز اندر آخر که طعام هضم شده
باشد روا باشد و در جمله خداوند حمی یوم را اندر هواء گرمابه نشاند بود لکن اندر آب او
چندانک خواهد روا بود و اگر سبب تب کثافت بشره باشد اندر هواء گرمابه بسیار
بود و عرق آورد در حوض نشیند باشد چنانک بیشتر یاد کرده آمد هم اندرین باب و اگر آب بسیار بکار
دارد و اندر آب نشیند تحلیل زودتر و تمامتر باشد و اگر سبب [illegible] باید بر خلاف این باشد [illegible]

باب هفتم

از گفتار دوم اندر آنک حمی یوم چند نوع است

حمی یوم سه نوع است یکی منسوب است با حوال نفس دوم منسوب است با حوال تن سوم منسوب است
با حوال که از بیرون تن باشد و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است اما آنچه با حوال نفس منسوب است
تبهای است که از غم و بیم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند و آنچه با حوال تن منسوب است
تبهای است که از رنج و ریاضت و از استفراغها و از دردها و اماسها و از طعام و شراب نا
یافتن و از تخمه و سده تولد کند و آنچه بکارهاء بیرونی منسوب است تبهای است که از آفتاب
و سرما و از کثافت بشره و غسل کردن با بهاء معدنی چون [illegible] زاک و شب و گوگرد و غیر آن

باب هشتم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از غم و اندیشه تولد کند

باید دانست که غم و هم دو حالت است بر خلاف یکدیگر از حمی و ماند یکدیگر از روی [illegible] و
خلاف آنست که غم حالی است نفس را که هرگاه که مردم را چیزی دوست از دست
شود یا از آن باز ماند و بدان نرسد یا کاری بیند از کسی که او را ناخوش آید و [illegible] را
از آن باز نتواند داشت و بر آن ملامت و مکافات نتواند کرد غمگین شود و قوت حرارت
غریزی بدان سبب بر اندرون تن باز گردد و روح گرم شود و حمی یوم تولد کند و هم حالی است
نفس را که هرگاه که مردم خواهد که کاری تمام کند و همه همت خویش بدان کند چنانک

بیداری که از خواهانی و جویانی او مر آن کار را حرارت غریزی او بیرون زند و دل او گرم
جوشد و روح او بدان سبب گرم می‌شود و حمی یوم تولد کند و سرانجام آنکه حرکت روح اندر غم
سوی اندرون است و اندر هم سوی بیرون هر دو مخالف یکدیگرند و سبب هم آنکه مطلوب
خداوند غم یا از دست برفته باشد و اندر یافتن آن متعذر باشد یا معجوز عنه باشد یعنی
عاجز باشد از یافتن آن و مطلوب خداوند هم معجوز عنه نباشد و اگر چه اندر یافتن آن
ناممکن باشد و چه ماند هر دو سلیم الا آنست که هر دو طلب کاری است که حاضر نیست
و اندیشه حالی است میان این و آن از جهت آنکه اندیشه گاهی از جهت کاری که حاضر باشد
و گاهی از جهت کاری که خواهد بود و بدین سبب علاج حمی یوم که از این هر سه تولد کند
و از یک جنس باشد اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند آنست که چشم دورتر اندر شود
و چون فرو خوابیده باشد و رنگ روی سپیدتر یا زردتر شود و نبض صغیر و بول ناری
و بوی آن تیز باشد این همه از بهر آنکه طبع از کارهای که غم آرد گریزان باشد و حرارت
غریزی و روح بدان سبب میل بر اندرون دارد و علامت حمی یوم که از هم تولد کند آنست که اگر هم
از بهر کاری است که شادی فزاید حرکت چشم سوی بیرون دارد از بهر آنکه طبع جویان مراد
باشد و نبض هم بدین سبب میل بعظم دارد و اگر از بهر کاری باشد که غم آرد یا ترس آرد
نشانها بر خلاف این باشد و علامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند برین قیاس باشد اگر
اندیشه اندر کاری است که شادی آرد چشم میل سوی بیرون دارد و نبض عظیم باشد و اگر
از بهر کاری است که غم و ترس آرد چشم میل سوی اندرون دارد و نبض صغیر باشد و اگر
اندر کاری است که پسندیده و شوق کم باشد چون کار آدم اخلاق ورزیدن و علم آموختن
و مانند این نبض و حرکت چشم بر حال اعتدال باشد علاج باید دانست که حمی یوم که از غم
تولد کند اندر روح حیوانی باشد و معدن روح حیوانی دل است و آنچه از هم و اندیشه تولد کند
اندر روح نفسانی باشد و معدن روح نفسانی دماغ است بدین سبب اندر علاج حمی یوم
که از غم تولد کند عنایت بیشتر بدل باید کرد و اندر علاج آنکه از هم و تفکر تولد کند
عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و عطرها و سپرغمهای تر و عطرهای خوش بوی بکار باید داشت
و مشغول باید کرد بمطالعه کتابها و خواندن و شنیدن سمرها و نشانها و نظاره کارهای خنده ناک
و بازیهای عجب و الحان طرب فزای دل خوش کند و بخنداند و خداوند حمی یوم همی را و حمی یوم

تفکر را اگر هم و تفکر از بهر کاری محمود باشد همچنین بادرها خنده ناک و بازیهای عجب و الحان
خوش و مانند آن مشغول باید بود و اگر تفکر از بهر کاری باشد که شادی فزاید گاهی بسخنهای
اسپیدار و گاهی بسخنهای شرعی و دینی و آخرتی مشغول باید کرد و جمله هر یک را ضد
آن حال تدبیر باید کرد و حمی یوم همی را گرمابه و آب زن و مالیدن اندکی و نرم باید بود از بهر
آنکه مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاها لطیف که زود گوارد و تری فزاید
باید داد چون گوشت بزغاله و جوزه مرغ خانگی فربه و خایه مرغ نیمبرشت و ماهی تازه خرد و قلیه
کدو و خیار و اسفاناخ و ماش نو پخته کرده و کشک جو و دوغ تازه و پالوده و این غذاها بمقدار
اندک اندک باید داد تا بر معده گران نشود و چون از گرمابه و آب زن فارغ شود روغن بنفشه
روغن نیلوفر یا روغن مغز کدو بر سر اندر همی مالند مالیدنی برفق و اگر شراب خواهد شراب
رقیق ممزوج باید داد و سراج بسیار باید کرد یعنی آب بسیار باید کرد تا نیک تمام باشد
یعنی بمضمضه و بر بستر نرم باید خوابانید و عطرها و اسپرغمهای تر خنک بکار باید داشت
و از جماع دور باید بود و طلیهای خنک و تر بر سینه می باید نهاد چون لعاب اسپغول و آب برگ
خرفه و برگ بنفشه و گلاب خوش و صندل و اندکی کافور چند روز بدین تدبیرها مشغول باید
بود تا ایمن شود که حمی یوم حمی دیگر از اجناس تبها نخواهد شد

باب نهم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از خشم تولد کند

از بهر آنکه خشم حرارت غریزی را بجنباند و بر افروزد و بدان سبب دل گرم شود و حرارت
اندر روح افتد حمی یوم تولد کند علامت آن آنست که چشمها سرخ و بیرون خاسته شود
و رنگ روی نیز سرخ شود اندر بیشتر وقتها و گوشت روی و رگهای گردن دمیده و برخاسته
شود و اگر خشم از کاری باشد که بیم و هراسی با وی باشد رنگ روی زرد گرداند
و بسیار باشد که دست و اندامها بلرزد و سبب آن ضعیفی طبع باشد که حرارت خشم
آن را بگدازد و بجنباند و بول گرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر و ممتلی باشد
علاج نخست برفق و مدارا و عذرها و سخنهای خوب خشم او ساکن باید کرد و بحکایتهای
خنده ناک و بازیهای طرفه و سماع آهسته و آواز نرم مشغول باید داشت و چون حرارت تب
اندر انحطاط افتد اندر گرمابه خوش که سخت گرم نباشد اندر شود و اندر آب زن

معتدل نشینند و اگر روزگار تابستان باشد و مزاج و سحنه احتمال کند چون از آب بیرون آید
خویشتن بیکبار اندر آب سرد اندازد و روز دیگر آید و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر
بوید و بر سینه می نهد و شربت آب انار ترش و شیرین سرد کرده می خورد یا شراب غوره یا شراب
سیب ترش یا شراب ریباج یا شراب لیمو و غذا از ترشیها و ترها سبز و تر باید ساخت
چون کدو و کاسنی و اسفاناخ و کذو یعنی خیار و خیار بادرنگ و مزورها از غوره و ریباج
و زرشک و ماهی تازه خورد مخصوص کردن و از شراب دور باشد از بهر آنکه شراب قوت
خشم زیادت کند و تدبیر خواب و آسایش باید کرد

باب دهم

اندر تب یک روزه اندر حمی یوم که از بی خوابی تولد کند

هرگاه که ... بیداری بی خوابی یا فراط اتفاق افتد چشمها دور اندر افتد بسبب تحلیل روح
تری چشم اندرون باشد و تحلیل رطوبت که خواب آن را تولد کند و اندر پشت چشم ...
... بیش خشم بر آمدن شود و گوشت روی ... تر شود بسبب
بخارها خام که از ناگواریدن طعام تولد کند و بول نیز ... شود بسبب ناگواریدن طعام و رنگ روی
زردی گراید هم نیز بسبب ... و اعضای اندر اندامها پدید آید بسبب بی خوابی و ناآسودگی
روح نیز بسبب ... تولد کند علاج وی آنست که حیلتها کنند تا در خواب شوند و اگر
خواب نشوند و اگر خواب نیز نشود طول ... از بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشنیز چو ... کوفته
و پوست خشخاش ... و اندر طعام کنند و روغن بنفشه یا روغن
مغز کدو ... بر وی ... و از آن ... بخار از ... نکند
نشود نیز علاجها او را ... باشند و چون ... اندر اخلاط افتد اندر گرمابه شود و آب
خوش و هم گرم بسیار و متواتر بر سر او می ریزند و اگر اندر آب نشیند او لیتر باشد
اما روز بر آید تا هیچ عرق نکند و نگذارد که هیچ عرق کند و چون از گرمابه بیرون آید
غذا لطیف ... بخورد و شراب ... ممزوج کنند و اندکی خورد سود دارد اما
ممزوج از بهر آن ... تری کند ... از بهر آن ... تا صداع نیارد و فایده شراب
آنست که طعام زود بگوارد و از جماع دور باشد که مضرت آن بزرگ باشد

باب یازدهم

اندر تب اندر حمی یوم که از بسیاری خواب و آسایش تولد کند

بباید دانست که بیداری مر روح را بمنزلت حرکت است که مر تن را از بهر آنکه بیداری جز از حس که
روح نفسانی را ... است استعمال ... فرماید و روح حیوانی حرکتها اندامها بر حسب اختیار روح نفسانی
بر نظام نیک دارد ... حرکتها بخارها ... فرو نی تحلیل الارواح جدا می شود بس هر گاه که مردم
بسیار خسبد و ریاضت که عادت داشته باشد دست بدارد بخارها فزونی اندر روح بمانند
تحلیل نیابد و روح بدان سبب کند و گرم شود و حمی یوم تولد کند و گاه بسیار ... باشد
علامت این تب سبب و باشد یعنی هر گاه که معلوم گردد که این کس بسیار خفته است و
ریاضت معتاد دست باز داشته است بباید دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت
ناکردن خاسته است و نشان دیگر آنست که نبض بسبب بسیاری بخار ممتلی باشد علاج
گرمابه و عرق آوردن و آب گرم بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن
بدستهای مختلف و غذا هم از آن نوع که در دیگر تبها یاد کرده آمده است لکن سخت اندک و
شراب نخورد از بهر آنکه شراب سبب زیادت بخارها باشد والله اعلم

باب دوازدهم

اندر تب اندر حمی یوم که از شادی تولد کند

همچنانکه از خشم با فراط حمی یوم تولد کند از شادی با فراط نیز حمی یوم تولد کند علامتها
آن همچنین علامتها حمی یوم باشد که از خشم تولد کند بی ... هیبت چشمها که بر خلاف آن
باشد و همچنانکه از خشم اندر چشم آن ... اثر شادی اندر چشم این بتوان دید و تواتر اندر
نبض اندکی کمتر باشد علاج همچنین علاج حمی یوم غضبی باشد والله اعلم

باب سیزدهم

اندر تب اندر حمی یوم که از ترس تولد کند

همچنانکه از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز هم بدان طریق حمی یوم تولد کند از بهر آنکه
اندر هر دو حال روح ... باز گیرد از بهر آنکه طبیعت از غم و ترس گریزان باشد
علامتها و آن همچنین علامتهای حمی یوم باشد که از غم تولد کند و اثر ترس بر روی او بتوان
دید همچنانکه اثر غم بر روی آن بتوان دید و نبض این مختلف تر از نبض آن باشد علاج او
همچنین علاج حمی یوم باشد که از غم تولد کند و او را از ترس ایمن باید کرد و بشارتها دادن

از کثرت

وشراب وی را سودمند باشد والله اعلم

باب چهاردهم

از گفتار دوم اندر تب یوم که از رنج تولد کند

هرگاه که رنجی کم بمردم رسد حرارت غریزی برافروزد و روح را گرم کند و از گرم شدن روح تب یوم تولد کند علامت آن آنست که نخست رنجی رسیده باشد بدان سبب تا کشادگی گرم‌تر از دیگر جایها باشد و اندر اندامها دردی و ماندگی همی یابد و بشره خشک باشد و اندر آخر تب عرق کند مگر رنجی قوی بوده باشد و خشکی بافراط باشد یا اندر آخر تب عرق اندک کند و ممکن باشد که با این سعال خشک پدید آید و نبض صغیر باشد و سلی بصلبی دارد و بول بسبب حرکت رنگین و تیز باشد و بسبب تحلیل رقیق باشد علاج آسایش و خواب چندانکه ممکن گردد و بوقت انحطاط اندر گرمابه شود و جایی معتدل بنشیند که عرق نیارد و اگر اندر آب زن معتدل نشیند سودمندتر باشد و چون از آب زن بیرون آید تری آب بمنشفه از خویشتن بردارد و همه اندام او بروغن بنفشه یا بروغن نیلوفر چرب کند و اندامهای او با روغن بدستها بخالف بمالد تا مالیدنی نرم تا اندامها نرم شود و تری که از آب یافته باشد با وی بماند پس دیگر باره اندر آب زن شود و چون برآید تری آب بمنشفه بردارد و بار دیگر اندامها را بروغن چرب کند و بمالد تا اندامها نرم شود و چون تری آب اندر وی بماند و نگذارند که هیچ عرق کند و چون از گرمابه و آب زن فارغ شود غذا اندک خورد و از جمله میوه‌ها سرد و تر موافق باشد و شراب ممزوج و اگر شراب خوردن عادت ندارد جلابی که از گلاب کرده باشند خورد و بر بستر نرم نشیند و خسبد و جامه نرم پوشد و از همه خشکی فزاید دور باشد خاصه از جماع

باب پانزدهم

از گفتار دوم اندر تب یوم که از استفراغ تولد کند

از بهر آنکه دارو اخلاط تری را بجنبانند و بشورانند و ارواح را نیز بسبب حرکت اخلاط حرکتی باشد که همه ارواح گرم شود و تب یوم تولد کند و باشد نیز که بسبب اعیایی که اندر احشا پدید آید تب یوم تولد کند و باشد که حرارت داروها ارواح را و اخلاط را گرم کند و سبب تب یوم گردد و از بس فصد نیز بسبب آنکه تری خون و تری بخارها

از بس که

از بس که کم شود باقی چون گرم‌تر گردد و صفرا چیره شود و بخارها دخانی شود و تب یوم تولد کند علاج اما آنکس را که از دارو تولد کند نخست طبع را باز باید گرفتن تدبیر همانست که اندر باب [illegible] از نوع سوم از کتاب نخستین از بخش دوم از کتاب سوم یاد کرده آمده است و غذای دهند که قوت و تری افزاید و ماء اللحم سخت سودمند باشد **صفت ماء اللحم** که اندر این جایگاه بکار آید بگیرند گوشت تازه از بره یا گوسفندی که [illegible] کشته باشد و کباب کنند تنک و [illegible] دور کنند و این کباب را اندر پاتیله سنگین کنند و مقدار یخ [illegible] با آب سیب ترش با آب آبی ترش بروی افکنند و عصاره [illegible] گوشت نهند و چندان بگذارند که گوشت گرم شود و آب از خویشتن بگذارد آن آب بکفچه از وی بردارند و دیگر باره [illegible] کباب و آب سیب برافکنند و بگذارند تا باقی قوت آب گوشت از گوشت جدا شود و رنگ گوشت سپید گونه شود باقی آب نیم از وی بر دارند و جمله دیگر باره اندر پاتیله کنند و اندکی آب کدو و آب کشنیز تر با آب کدوی تر و اندکی نمک سخت اندک در افکنند و جوشی دهند تا پخته‌تر شود و لختی صمغ اعرابی و نشاسته بریان کرده و طباشیر سوده اندر افکنند و بجوشند و اگر قوت سخت ضعیف شده باشد بعوض آب اندکی شراب ریحانی کنند قوت زیادت دهد و بر فم معده ضماد گرم برنهند چنانکه نیم گرم باشد از بهر آنکه هرچه نیم گرم باشد سستی گیرد و اگر این ضماد [illegible] باشد بروغن مصطکی یا بروغن سنبل ترکرده سخت نافع باشد و اگر تب سخت گرم باشد و تشنگی [illegible] آرد [illegible] ضمادهای خنک برنهند و دیگر بار گرمابه و آب زن بکار دارند و غذاهای سرد و تر و سبک دهند و علاج آنکه از بس فصد تولد کند هم این باشد لکن بحرکتهای قابض که طبع باز گیرد حاجت باشد والله اعلم

باب شانزدهم

از گفتار دوم اندر تب یوم که از درد تولد کند

باید دانست که درد سر و درد چشم و درد گوش و درد دندان و درد اندامها و درد قولنج و درد دمل و درد اندامی که [illegible] شود [illegible] چون [illegible] باشد حرارت را بجنباند و روح را گرم کند و بدان سبب تب یوم تولد کند علاج نخست بعلاج آن عضو [illegible] مشغول باید شد از بهر آنکه سبب [illegible] درد باشد و تب عرض او باشد و چون

و چون سبب زایل کرده شود عرض زایل گردد پس اگر دیدی زایل گردد و هنوز از تب
بقیتی مانده باشد علاج آن بمجرّد علاج حمّی یوم تعبی باشد والله اعلم

باب هفدهم

از گفتار دوم اندر حمّی یوم که از آماس تولد کند

بباید دانست که اندر سغوله ران و بغل دست و نزدیک گوش نیز آماسها پدید آید و حمّی یوم
از آن تولد کند و سبب پدید آمدن آماس اندرین جایها دو است یکی آنکه اندرین جایها
کنج آن هست که اگر فضله بروی گذرد لختی آنجا بماند از بهر آنکه بندگاه است فراخی
دارد و سبب دوم آنست که گوشت این جایها نازک و متخلخل است و فضله را قبول کند
و بخویشتن اندر چیند پس هر گاه که مثلا سر انگشت پا بر قلم قرحه یا رنجی و دردی پدید آید
طبیعت بدفع آن برخیزد و روی بدان موضع رنج آرد و از بهر آنکه مرکب طبیعت خون
و روح است بسیار بدان جایگاه میل کند و گذار آن بر گوشت نازک باشد و بر بندگاه
که اندروی فراخی است و لختی بماند و لختی آنجا بماند از آن آماس تولد کند و اگر دو
روز یا بیشتر بماند هم آنجا بسبب گرما عفونت پذیرد و گرم شود و بخارهای آن
بمیانجی شریانها بدل باز آید و حمّی یوم تولد کند و اندر تعلیل است و لون نیز هم بر
طرف آماس پدید آید اگر نخست تب پیش آید پس آماس تولد کند باید دانست که آن
تب حمّی یوم نیست و سبب آن آماس فضله باشد که اندر عضو است و حرارت آن را
بجنبانیده است و گداخته و بجوشانیده و بدین جایگاهها برانگیخته و کار این درازتر
و مشکلتر باشد علامت این تب آنست که اندرین جایها آماسی پدید آید و بدل از پس
آماس بخار رسد و نبض عظیم و سریع و متواتر باشد بسبب حرارت و آماس لختی بصلابت
گراید از بهر آنکه رگ کشیده باشد علاج نخست فصد باید کرد از رگی که نقصان
مر آن عضو را موافقتر باشد پس طبع نرم باید کرد و بر ماده آماس باسهال از تن
پاک کردن و غذا از کمتر باید خورد و حیوان یار باید کرد و بعلاج آماس مشغول باید گشت
چنانکه اندر موضع خویش یاد کرده آید ان شاء الله عز و جل اما نخست ضمادهای سرد و قوی کننده
بر باید نهاد تا آن موضع را قوی کند و ماده را باز پس راند و از آن موضع بگرداند و اندر بکار داشتن
ضمادها افراط نباید کرد تا ماده خام نماند و دیگر دوم معالجه را انتشر بتیما و خاک تقوی

کردن یا چون ضماد مقوی و سرد بر دماغ نهند و بخار آن بسوی دل باز گردد و این شربتها چون شراب
انار و شراب سیب ترش و شراب لیمو و شراب ریواج و آب میوه‌ها باشد و کشکاب و اسفیوس
و شکر نیز موافق باشد و آسایش باید کرد تا آن وقت که ماده آماس بتحلیل خرج شود یا لختی سود
و از شراب دور باید بود تا حرارت اندر عضو کرد آید ماده را یاری نرسد

باب هژدهم

از گفتار دوم اندر حمّی یوم که از غشی تولد کند

ممکن است که بسبب غشی روح را حرکتی و اضطرابی پدید آید و بسبب آن حرکت گرم شود و حمّی یوم
تولد کند علامت آن آنست که از علامتهای تبها دیگر هیچ نباشد و احوال نبض اندر غشی
مختلف باشد گاهی سردی غلبه کند و نبض باطل شود و گاهی حرارت بر افروزد و سریع
شود و اندر بیشتر احوال نبض خداوند غشی همچون نبض خداوند ذبول باشد صلب و دودی
علاج نخست گلاب سرد کرده بر سینه و روی او زنند و او را ابتدا باید کردن و بخورها
سوخت و بویهای خوش بوی باید زد و آنچه اندر باب غشی یاد کرده شود نگاه باید داشت و غذاهای
زودگوار باید داد و ماء اللحم با زرده خایه نیم برشت و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را زود
بجای باز آرد و اندرین وقت از حرارت تب باک نباید داشت و چون از غشی برون آید و قوت باز آید
علاج تب بشربتها و غذاهای سرد و تر همی باید کرد

باب نوزدهم

از گفتار دوم اندر حمّی یوم که از گرسنگی تولد کند

گاه باشد که مردم گرسنه شود و حرارت غریزی از بهر آنکه غذا نیابد که آن را هضم کند
روی بخلطها آرد که طبیعی آنکار نرم باشد نه بسبب بخارها برخیزد و روح از آن بخار
تیره شود و گرم گردد و حمّی یوم تولد کند علامت این تب آنست که نبض صغیر و ضعیف
و صلب شود علاج اندر آب نشانند و چون از آب بر آیند روغن اندر مالند
و غذا حسوی باشد از کشک جو و اسفاناخ یا کوکل علی الجمله چیزی سرد و تر و اندکی خورد تا
چون این حسوی هضم شود تیهو بسبب ماهی با اسفیدبا کوفته و دیگر غذاها شود

باب بیستم

از گفتار دوم اندر حمّی یوم که از تشنگی تولد کند

هم بدان طریق که حمی یوم اندر گرسنگی تولد کند از تشنگی او بتر است از بهر آنک بخارها که از نایافت
آب و ناگذشتن طعام تولد کند گرمتر و سوزان تر باشد علاج اندک اندک آب سرد
دهند و مضمضه و غرغره می کنند تا پس بتدریج جرعه جرعه خوردن آغاز کند و شربت
آب میوها خاصه آب انار ترش و آب خیار و زرشک و امرود چینی و بحر آبادی و اگر تواند اندک
اندر آب سرد غسلی کند بباید که سخت نافع باشد پس تدبیر خواب و آسایش کند و غذا آنگه خورد که گرسنه گردد

باب بیست و یکم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از سده تولد کند

اسباب سده شش نوع است یکی آنک مرهم گرمابه بیابد و پوست او درشت گردد و شوخ بر بشره
او گرد آید و مسام بسته شود دوم آنک گرد بسیار بر بشره او نشیند و مسام را ببندد
سوم آنک سرما یابد و مسام بسته شود چهارم آنک داروهای قابض چون آب معدنی زاک
و شب و آب سرد غسل کند پنجم آنک حرارت آفتاب بشره او را بسوزد و مسام او بدان
بسته شود ششم آنک سرما در رگهای باریک که اندر همه تن پراکنده است بمجرای لطیف
و دهنها و گذرهای آن بسته شود و اینج گویند حمی یوم سده است این تب را گویند که از این
نوع تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد یا آماسی که در عضوی پدید
آید و گذرها تنگ کند یا گوشتی فزونی بروید چون ثؤلول و مانند آن و سبب تولد این
سده آنست که تحلیل کمتر باشد و بخارها اندر تجاویف رگها بماند و خون در روح چنانک باید
اندر تجاویف نتواند دوید و نتواند گذشت تا بدین سبب خون گرم شود و حمی یوم
تولد کند و این تب عفونی نباشد لکن تب خون باشد که آن را سونوخس گویند از بهر آنک
اندر بیشتر حالها خون غالب باشد چنین گفته شود یعنی خون پس اگر از حد عادتی اندر گذرد
و گرمتر شود و تیز گردد و حمی یوم جنسی دیگر شود و عفونی گردد و اندر همه انواع حمی یوم
بیم آن باشد که مدتی دراز گردد و لکن این نوع بیم باشد از بهر آنک ماده بسیار باشد و این تب را
دشخوار توان دانست از بهر آنک مانند تبهای عفونی باشد و اگر سده بسیار باشد تب
سه شبانروز بماند و اگر کمتر باشد زودتر گسارد و باز معاودت کند و همچون تبهای
نوبت شود از بهر آنک هنوز سده که سبب تب است بر جای باشد و نشان آنک این تب
بگردید و عفونی شد آنست که قراسا کند و علامتهای تب عفونی پدید آید ... از اسباب

واصله ظاهر نباشد و تب کمتر کند که نوبت دارد خاصه اگر اندر آخر تب هیچ عرق نکند نه
اندک و نه بسیار هر که طبیب این حال بشناسد امتلا را بجای گمان کند که حمی یوم سده ای
است خاصه اندر شخصی که خون افزای باشد یا اخلاط او غلیظ باشد و فرق میان آنک
سبب سده امتلا است یا غلیظی خلط آنست که اگر امتلا باشد نشانهای امتلا چون
سرخی روی و برخاستن رگها و مانند آن پیدا شود و اگر غلیظی خلط باشد رنگ روی و رگها
بر حال خویش باشد و از نشانهای امتلا هیچ پدید نباشد علاج از بهر آنک گشادن
سده و لطیف کردن خلط غلیظ یک نوعست علاج این نوع تب چه اجزا از سده تولد کند چه
انجا از خلط غلیظ تولد کند یک نوعست و فرق اندر علاج هر دو میان آن نیست که اگر سبب
سده امتلا باشد نخست فصد کند و اگر امتلا با افراط باشد از پس فصد استفراغ کنند
بمسهلی که در خوردن آن امتلا شد یا اگر امتلا سخت با افراط باشد طبع را بآب ... و ...
ساده نرم کند پس تدبیر سده گشادن مشغول شود و با استفراغ نکند تدبیر سده مشغول
نشاید شد از بهر آنک بیم باشد که اگر نخست تدبیر سده مشغول شود اخلاط دیگر که اندر
رگها باشد نخست روان گردد و بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی اندر دهنهای رگهای تنگ
و باریک گذر نیابد و آنجا باز گیرد و سده ها قوی تر گردد و تبها عفونی تولد کند و نشان بسیاری
سده ضعیفی تب باشد پس اگر نخست بفصد و استفراغ مشغول گردد و فضلها که فزونی بود
حالی از تن بیرون کند قوت تب و مانده آن بریده شود و ایمن گردد از آنک تب عفونی گردد
خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون کند چندانک بیم باشد که غشی افتد لکن بشرط آنک
سال عمر و سحنه و قوت و فصل سال از آن باز ندارد از بهر آنک اندرین تب حاجت بفصد بیشتر
باشد و اما تدبیر گشادن سده اندر آنست که هر وقت که تب در انحطاط افتد یا بگشاید
اندر گرمابه شود و آب فاتر بسیار بر روی ریزد و اندر آب فاتر نشیند و بسیار درنگ کند
اندر وی و بشره را با آرد جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه کوفته و بیخ سوسن کوفته
و اشنان اصفهانی همی مالد و بشوید و اگر سده قوی تر و دیرینه تر باشد نانخواه کوفته و بیخته
بعسل بسرشند و بآب حل کنند و بشره بدان همی مالند و بشویند و اگر این تب معاودت
کند و نوبتی پدید آید و نوبتها سخت باشد بحمام رسانیدن پیش از آنک وقت نوبت تب باشد
اندر گرمابه شود و اندر آب گرم نشیند و چون از گرمابه بیرون آید اندر مسلخ بخسبد تا عرق کند

واین تدبیر خوبست اندر علاج این تب ونیز بسیار از این طبقه خلاص یابند وسدها
زاندرونی الیسر بهما لطیف کنند وگشاینده باید داد چون سکنگبین ساده وبزوری
وآب کشنی وآب بادیان وکشکاب بتخم بادیان یا پوست بیخ او وپوست بیخ کرفس اندروی پخته
وشراب افسنتین وغذا هم از کشکاب جو باید که تخم بادیان در وی پخته باشند وسپوس آب یا دوغ
بالالم وخلطها غلیظ هم بهر سر بها ونیز تدبیر لطیف بتوان کرد وسببها که سدها
وباطن ازوی تولد کند از خوردن باز باید داشت ومالیدن بسیار اندر گرمابه بروغن بنفشه
وغیر آن سخت سود دارد جالینوس گفته است اگر خداوند این تب طبیب جاهل اتفاق افتد
که علاج کند واو را از غذا باز دارد از پس سه روز حمی یوم تب حاد گردد از بهر آنکه باز گرفتن
غذا اندرین تب اخلاط را تیز کند وهر که را این تب از پس سه روز بگسارد نشان آن
باشد که عفونی گشت واگر بگسارد وباز معاودت کند ومعاودت هم بدان سختی وگرمی
کند که نخست بود یا گرم تر وبول حون شد حکیم باید که تب عفونی گشت ودراز
خواهد کشید وعلاج آن علاج تبهاء عفونی باید پس اگر معاودت نه بدان گرمی کند
وبول خوب باشد نشان سلامت باشد همین علاج وتدبیر که یاد کرده آمد کند تا باقی
سدها گشاده شود وسلامت یابد والله اعلم

باب بیست ودوم

از کتاب دوم اندر حمی یوم که سبب آن درشتی وکثیفی شدن بشره وبسته شدن مسام باشد

علامتهاء این تب از پنج چیز توان دانست یکی معلوم باشد که سببها رسیده است دوم
آنکه لمس بشره سخت درشت بود وپوست بیمار بهم آید سوم از حال نبض چهارم از حال جسم
پنجم از حال بول اما سببها رسیده چون ظاهر باشد وحال بشره چنان باشد که چون
دست بروی نهند حرارت تب بسر ظاهر نباشد لکن چون ساعتی دست بروی نهاده دارند
حرارت دست بشره را گرم کند ومسام بدان سبب اندکی گشاده شود وبخار دخانی محتقن
قوت بیرون دهد حرارت تب ظاهر گردد وحرارت آن موضع گرمتر شود وحال نبض
از بهر آنکه حرارت غریزی میل بر اندرون کرده باشد وتحلیل نتوانسته بود وقوت
بر جای باشد نبض بلند از سبب ضعف نباشد لکن بسبب حاجت بسرعت گراید واندر
بعضی حالها مختلف گردد لکن اختلاف بسر ظاهر نباشد مگر که سرها اثری تمام کرده باشد

ومضرت آن قوی گشته باشد از سبب مختلف وضعیف باشد وبصلابت گراید وچشمها
بسبب تحلیل نابودن دور فرو رفته باشد که بسبب آنکه حرارت میل بر اندرون دارد وآنچه
ـی باید که از مسام تحلیل افتد بطریق بول میل کند علاج نخست اندر خانه گرم باید
نشست وجامه گرم ونرم باید پوشید تا عرق کند پس باخر تب اندر گرمابه شود
وبسیار بنشیند وآب گرم خوش نیز برد تا عرق در گرمابه پس ویرا با اندامها مالیدن تا مسام
گشاده تر شود وبابونه ومرزنجوش وشبت اندر آب بپزند وخوردن را بدان آب بشویند
وازان بر اندامها آرای حکاک دوی بریزد پس اندامهاء او را بروغن شبت یا روغن بابونه یا روغن
قسط یا روغن سوسن چرب کنند ومالند واین تدبیر که یاد کرده آمد آنگاه دارند هر یک از پس
یکدیگر وچون از گرمابه بیرون خواهد آمد پوشیده بیرون آید وبگسل اندر سلخ بنشیند
بیاساید پس غذا لطیف بکار برد چون دراج وطیهوج بریان کرده یا نخودآب پخته
وزیره ومرزنجوش بوید واگر داند که مسام هنوز گشاده نشده شراب آرزو کند
اندکی شراب ریحانی صرف بخورد واگر داند که هنوز مسام بیشتر بسته است شراب
نشاید خورد از بهر آنکه شراب اخلاط را بجنباند وبخارها برانگیزد ومسام را نتواند گشاد
مضرت آن بیش از منفعت باشد والله اعلم

باب بیست وسوم

از کتاب دوم اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن باشد بآبهاء قابض (۱) [illegible]

علامتهاء این تب هم از پنج چیز توان دانست یکی آنکه معلوم باشد که اندر چنین آبی نشسته
است وخوردن بدان شسته دوم از حال بشره سوم از حال نبض چهارم از حال جسم
پنجم از حال بول اما اندر آب نشستن علامتی درست است از بهر آنکه سبب خود آنست
وحال بشره هم چون درشتی باشد که اندر آب سرد رود وآب یا ریوست کاری کرده باشد
اندروی داشته ونبض نزدیک باشد بنبض آنکه در باب گذشته یاد کرده آمد
صغیرتر وسریع تر شود از بهر آنکه مسام او بسته تر وپوست از درجه کثیف تر باشد وسبب
صغیری وتنگی جای وسرعتی وبسیاری حاجت باشد وچشمها دور فرو رفته نباشد هم بدان
سبب که اندر باب گذشته یاد کرده شده است وبول اندر بیشتر حالها سپید ورقیق
باشد از بهر آنکه طبع بسبب بسیاری بخارها که اندر اندرون تن باز ماند بهضم آن مشغول گردد

ممکن باشد که بسبب بستگی مسام رطوبتها اندر تن بماند و بعرق بیرون آید و نه هوا آن را
بیرون کشد تا بدین سبب بول بسیار شود **علاج** باید دانست که علاج این تب
نزدیک باشد بعلاج باب گذشته و صواب تر آن باشد که همان ترتیب نگاه دارد لکن نخست
که اندر گرمابه شود یکساعت اندر هوای گرمابه صبر کند پس بر سر آبزن نشیند و اندر آبزن
آبی باید که مرزنجوش و شبت و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم در او پخته باشند و گرم کرده
تا پوست او بخار این آب نرم تر شود و مسام گشاده شود و عرق کند و بخارها زاندرون
تن گرفته باشد و ماندن تب گذشته تحلیل پذیرد و از پس آنکه عرق بسیار کرده باشد اندامها را
بروغن چرب کند چون روغن حب الغار و روغن شبت و روغن مرزنجوش و روغن بابونه و بدین سبب
غذا اندرین تب لطیف تر از آن باید که اندر تبهاء دیگر که یاد کرده آمد و آخر بکار برد طعامی نرم
و معتدل باید چون حسوی که از جو کرده و نخود درست در وی پخته و توابل از شبت و زیره
و سعتر و دارصینی و آبکامه و روغن شیره تازه و ماش و اسفاناخ سبز مولق باشد و از پس
آنکه یکبار ادویه مفتحه بنهد تدبیر کند آن بدین گونه غذاها قلیه کند **اهرن میگوید** اندرین
تب و اندر همه بیماریها تدبیر و علاج در خورد فصل سال و در خورد قوت بیماری باید کرد
چنانکه **بقراط میگوید** علاج الاشیاء بقدر الزمان ان عالجت مرض حار فی الشتاء بالاشیاء البارد
عرفت ان هو الشتاء احد ما یعالج به فترفق و علاج المریض بعد ما یری من کثرته و قلته یعنی
هر بیماری را علاج در خورد فصل سال باید کرد اگر بیماری گرم است و روزگار زمستان است
بباید دانست که هوای زمستان یک نوع است از علاجها که تو خواهی کرد و اگر بیماری سرد است
و روزگار تابستان است هوای تابستان یک نوع است از علاجها که می باید کرد پس اندر همه بیماریها
رعایت باید کرد و علاج و تدبیر هر یک در خورد قوت بیماری و در خورد فصل سال باید کرد

باب بیست و چهارم

از گشادن دم اندر حمی یوم که سبب آن حرارت گرمابه یا حرارت آفتاب باشد

باید دانست که بسیار باشد که مردم اندر گرمابه بنشینند و بیشتر مقام کنند یا نزدیک
آتش یا اندر آفتاب بنشینند دماغ او گرم شود و هوای گرمابه و هوا که با آفتاب و از
نزدیکی آتش گرم شده باشد از راه دم زدن بدل اندر رسد و از دل بجایها برسد تا بها
اندر همه تن پراکنده شود و حمی یوم تولد کند و این نوع حمی یوم بیشتر از آفتاب تولد کند

و اثر حرارت آفتاب اندر دماغ بیشتر باشد خاصه اگر اندر تن فضله باشد حرارت آفتاب
بگدازد و بخار از وی بر دماغ شود و درد سر آرد و اثر حرارت گرمابه و آتش بیشتر اندر دل
باشد **علامتهاء این تب** چهار نوع است یکی آنست که معلوم شود که از این سببها که یاد کرده آمد
چون گرمابه و نشستن و رفتن اندر آفتاب و نزدیک آتش یکی اتفاق افتاده باشد و دوم
درد سر و آنکه سر گرمتر از دیگر اندامها باشد سوم آنکه چشم سرخ باشد و شعاع و روشنائی
نخواهد چهارم آنکه ظاهر تن گرمتر از باطن باشد و نشان آنکه باطن بدان گرمی نیست آنست
که تشنگی بدان اندازه نکند که تبهاء دیگر کند که بدان گرمی باشد این خاصیت تبی است که
از حرارت آفتاب تولد کند فاما تبی که از گرمابه و تبش آتش تولد کند تشنگی صعب
آرد و تبش عظیم کرد اندر **علاج** نخست سازند از روغن گل و سرکه و بسته سپید
کاه و یخ در روغن گل و بر سر نهند یا بیخ سرد کنند و خرقه ها که بدان سر
کنند و بر سر و سینه می نهند و می بویانند و صندل و کافور اندرین لخلخه کنند و می
بویانند و بر سر و سینه می نهند و بنفشه و نیلوفر و کافور و شاهسفرم سرد کرده می بویانند
و خیار بادرنگ اندر میان برف و یخ سرد کنند و بشکنند و از آن می بویند و پای را بآب گرم
اندر نهند و بعد از آن اندر آب بابونه و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاهسفرم و شکوفه
بید اندر پخته باشند سودمندتر باشد و خانه پاکیزه و بشویند و آب سرد بر زنند و یخ
بسیار و بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور و شاهسفرم بنهند اندر آن خانه شود و خوش
جامه نرم بپوشد و بخسپد یا ساکن بنشیند و راه باد از خانه باز دارند تا باشد که عرق کند
و آب سرد بسیار نخورد که آب سرد بسیار معده را سستی کند لکن یک شربت بخورد تمام چنانکه دل خوش
گردد و از شربتها شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب ریواج و شراب
نارنج و آب انار ترش و شیر ترش سرد کرده و اندکی روغن گل بر جگر باید می خوردن تا تشنگی و
درد سر بنشاند و کشکاب سرد کرده با شکر یا پست جو با شکر سودمند باشد و چون تب
بوقت انحطاط رسد اندر گرمابه شود و اگر از زکام و نزله اثری باشد باک نباشد و گرمابه
تاخیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او ریزند تا تری کند و تب تحلیل یکبار اند و اگر خانه
گرم و هوای آن دور باشد و اگر اندر آبزن فاتر نشیند سودمند باشد و خاصه اندرین
تب تابستانه که گرمابه حاجت بیشتر از آن باشد که روغن مالیدن و اگر اندر آبزن بنفشه و نیلوفر

ولختی با نوبه پخته باشد سود مند تر باشد واگر هیچ اثر نکرده باشد روغن ازوی دور دارند
واگر با شد سر او را بروغن بنفشه و روغن نیلوفر چرب کنند و طعام او نان میده باشد اندر آب یخ
ترید کرده با مزورهٔ کدو و ماش یا حلواء بیت یا مغز خیار و خیار بادرنگ و کوک و برگ خرفه و از
پس غذا طلب آسایش و خواب کند والله اعلم

باب بیست و پنجم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم باشد

بباید دانست که چنانک اندر حمی یوم که از حرارت آفتاب باشد دماغ گرم شود و تب اندر روح
نفسانی باشد و اندر حمی یوم که از حرارت گرمابه و نزدیکی آتش تولد کند دل گرم شود و تب
اندر روح حیوانی باشد و اندرین تب جگر گرم شود و تب اندر روح طبیعی باشد علامت او
آنست که اندر جانب جگر حرارتی زیادت باشد و تشنگی غلبه کند و دهن خشک شود و چشمها
و رخسارها سرخ باشد و بسیار باشد که صداع گیرد علاج تدبیر اندرار
بول باید کرد و شربتها سکنجبین داذن از آب تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم خرفه
با سکنجبین ساده پس طبع را نرم کردن بشیرخشت یا خرما هندی یا با آب انار ترش و شیرین
با شیرخشت و خوردن خرنوب سرد کرده و شراب خرنوب و مغز خیار و خیار بادرنگ و لعاب
اسپغول با شکر موافق باشد و تدبیرها اندر باب گذشته یاد کرده آمده است اینجا نیز سود مند

باب بیست و ششم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از شراب تولد کند

علاج این تب علاج خمار باشد و آب انار و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد و مالیدن
دست و پای و خواب سود دارد و اگر درد سر باشد طبع را بآب میوها نرم باید کردن
یا فصد کردن یا قی کردن و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و آب خوش
نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و غذا دراج و طیهوج و چوزهٔ مرغ خانگی با آب غوره یا با انار دانگ یا با زرشک

باب بیست و هفتم

از گفتار دوم اندر حمی یوم که از بسیار خوردن و ناگواریدن تولد کند

مردم باشند که طعام بیشتر خورند و نگوارد و آروغها ناخوش بر آمدن گیرد و آن آروغها
از دو گونه باشد یکی آنک دود ناک باشد و بوی آن گنده باشد چنانک بوی طعامی که دود

بوی رسیده باشد و او را تباه کرده و بتازی این آروغ را جشاء گویند و طبیبان این آروغ دود ناک را
جشاء دخانی گویند و سبب او گرمی معده باشد که اندر وی صفرا بیشتر تولد کند
خاصه اگر طعامها گرم و صفراوی خورده باشد یا طعامها لطیف که زود بسوزد و بخار
صفرا گردد و روح را گرم کند و سبب تب گردد و نوع دوم آروغ ترش باشد
و بوی ترشی دهد با آروغ ترش تب نادر اتفاق افتد و اگر تبی آید ضعیف باشد و ممکن
نگردد که سبب تب چیزی دیگر باشد و بباید دانست که حمی یوم که سبب آن بسیاری و
ناگواریدن طعام باشد بیشتر کسی را گیرد که از پس طعامها بسیار رود یا گران باری حرکت
و ریاضت کند یا اندر آفتاب مقام کند یا اندر گرمابه شود تا بدین سبب بخارها بسیار تر او
بسیار گردد و روح را گرم کند خاصه اگر مزاج صفراوی باشد و تشنگی بود و مسام
بسته علامت این تب آنست که اعراض او همه اعراض تب مطبقه باشد چشمها
و رخسار سرخ و نبض عظیم و سریع و تب سخت گرم باشد و این تب بسیار باشد که چهار
نوبت یا هفت نوبت باز آید و هم حمی یوم باشد و جنسی دیگر نشود و نشان این آن باشد که
نبض هیچ نبض تب دق نشان ندهد و بول بسبب ناگواریدن طعام سپید باشد و ممکن باشد که
بسبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارها گرم رنگین شود و هر وقت که بوی آروغ گردد
و هیچ بوی آروغ تر شدن نشان شود نشان آن باشد که تب رسته شد علاج اگر طبع نرم باشد
و استفراغ می باشد جز طعام فاسد نیست هیچ علاج مشغول نباید شد الا جرعه آب
گرم جرعه جرعه می خورند تا معده را و روده ها را از باقی طعام فاسد بشوید و پاک کند
و چون تب اندر انحطاط افتد اندر گرمابه شود و اگر بسبب استفراغ ضعفی ظاهر گشته
باشد از گرمابه دور باشد و اگر ضعفی نباشد اندر گرمابه شود و زود بیرون آید
و چون از گرمابه بیرون آید معده را قوت دهند بگلشکر یا میبه یا سکنجبین سفرجلی
و آب انار ترش قابض بستانند و آب سیب ترش قابض و روغن گل با وی بهم بر زنند
و بآتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پشم پاره بدین روغن چرب کنند
و بفشارند تا روغن از وی بیرون شود و آن را گرم کنند و بر دم معده نهند و بند نهند و اگر
از صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک و رامک و عصارهٔ لحیة التیس و آب مورد و آب
شاخ رز ضمادی کنند و بر دم معده نهند سود مند باشد پس اگر با استفراغی می باشد

خلطها دیگر همی آید و قوت ضعیف می شود از گرمابه باز باید داشت و سفوف حب
الرمان باید داد و بسیار کردن طبع مشغول باید بود و خوردنیها سردی باید داد که فساد
کمتر پذیرد چون سماقیه و زرشکبا و غوربا و ناربا و آب یخ بسیار باید و شربتها چون شراب
لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق و شراب زرشک باید و تدبیر آسایش کردن
و هرگاه که اسهال بایستد معده را بروغن افسنتین طلی کنند تا قوت گیرد و اگر تب
سخت گرم نباشد روغن ناردین و یا روغن مصطکی طلی کنند و بهتر آن باشد که پشم باله بروغن
چرب کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون آید و آن را گرم بر سر معده نهند و هر چه بر معده نهند
سخت گرم باید از بهر آنکه هر چه نیم گرم باشد معده را ضعیف کند و هر وقت که این روغنها را
گرم کنند هم اندر میان آب گرم کنند تا ضعیف نشود و بسیار باشد که بضمادها و بوی خوش
از ضمادها هیضه حاجت آید و اگر خداوند این تب بعد از آنکه طبع او دو ماه سه مجلس
اجابت کرده باشد اتفاق افتد که قصد کند اسهال وی پیوسته گردد و باشد که
اسهال کبدی گردد یعنی اسهالی که از ضعف جگر باشد و طعام او همه سبکتر و زود گوار
تر باید چون ماهی تازه خورد که بر سنگ ریزه ماوی دارد و این ماهی را بتازی رضراضی گویند
و پخته اندر آب انار ترش و نان که خمیر او نیک کرده باشند یا کعک حلالی اندر آب
انار ترش و پیش از غذا لختی شراب آب ترش یا شراب انار ترش یا میبه سازند
بخورد و اگر شهوت غذا نباشد گوارش آمله را قوت دهد و طعام بگوارد و شکم
بگشاید بدهند لکن این گوارش پس از آن توان داد که تب یکبارگی ساکن باشد
و هیچ اثر حرارت باقی نباشد و بوهای خوش و خنک باید بوییدن و اگر تابستان
باشد اندر خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک باشد کار دشوارتر باشد
تدبیر نرم کردن طبع باید کردن و تامل باید کرد تا اندر معده هیچ طعام باقی هست اگر
باشد نخست قی باید کرد پس طبع نرم کردن و اگر قی دشخوار باشد بتدبیر مشغول باید بود
تدبیر گواریدن طعام و دفع آن باید کرد که حب الافاویه یا معجون الراحه یا کمونی
که اندر وی بوره دو چندان باشد که اندر نسخه است و اگر ثقل اندر امعا فرود بر باشد
دفع آن بشیافها و حقنها موافق باید کرد و اگر در رودها سوزش و حرارت بیم باشد
حقنهٔ نرم و لین کرد از عناب و بنفشه و کشکاب جو نیم کوفته و روغن بنفشه و پیه بط و پیه مرغ
خانگی

و اگر ان

و اگر اندر رودها باد و قراقر باشد حقنه با بلادری تخم کرفس و بادیانه و زیره و بوره باشد
و هر گاه طعامی خورد که خوردن آن عادت ندارد یا طعامی غلیظ تر باشد یا بیشتر خورد و بدان
سبب وی را تب آید انتظار گشادن تب نباید کرد لکن بتدبیر گواریدن و دفع آن
مشغول باید بودن از بهر آنکه این تب جنس مطبقه چند روز پیوسته باشد و باید
دانست که اگر طعام گرم بوده است و مزاج گرم است طبع را بماء الفواکه نرم باید کرد
و بماء الرمان با شیرخشت و اگر طعام سرد بوده است و مزاج سرد است طبع را بکمونی و حب
الافاویه و معجون الراحه نرم باید کرد **صفت روغن افسنتین** که اندرین باب بکار
باید روغن زیت و افسنتین رومی بکوبند و اندر قلیچی کنند و قدح را اندر پاتیلهٔ آب
نهند و بجوشانند تا روغن قوت افسنتین بگیرد و روغن ناردین و روغن مصطکی اندر کتاب
پنجم اندر علاج معده یاد کرده شود **صفت حب الافاویه** سنبل و دار فلفل و دارصینی و زنجبیل
و زنجبیل و مصطکی و نارمشک از هر یکی استاری است بکوبند و بیبیزند و از همه مثقالی
بکمیزند و دو درمسنگ سقمونیا بروی بیفکنند و حب سازند از آب شیرین و شکری
عسکری و بقوای تام و داروها بدو بسرشند سه تا دو درمسنگ و اگر ضعیف باشد یک درمسنگ

گفتار سوم

اندر تبهاء عفونی و این گفتار سه جزو است

جزو نخستین

اندر شناختن عفونت و علامات آن و خلاف نوبتها تب

باب نخستین

اندر شناختن اسباب عفونت

سبب عفونت که گوهر او بد است سه نوع است یکی خوردنیها است از بهر آنکه بعضی آنست که گوهر او بد است
و زود اندر معده تباه و گنده شود و بعضی طعامهای لطیف و نازک است اگر چه
گوهر او نیک باشد و سبب نازکی زود متعفن شود و تباه شود چون شیر و مانند آن
و بعضی میوهها تر و آبناک است که قوام خون را رقیق کند تا بدان سبب باید که مایه حرارت
بسوزاند و عفونت پذیرد و بعضی خوردنیها که از وی رطوبتهای خام تولد کند
و حرارت غریزی از پختن و اصلاح آوردن آن بازماند و ممکن باشد که

حرارت غریب آنرا تباه کند چون خیار و خیار بادرنگ و شفتالو و عنب و آن و بعضی چیزها، باشد
که ترکیب جوارح آن بد سلخته باشد یا اندر پختن سوخته شده باشد یا آفتی دیگر رسیده
باشد یا بنا وقت و بی ترتیب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد نوع دوم سستی است
و سبب علة تقصیر حرارت غریزی باشد و این چنان باشد که حرارت غریزی بدان ضعیفی باشد
که غذا و خلط خام فاسد را بگذارد و اندروی هیچ اثر نکند لکن نضجی ناتمام دهد و بدان
سبب رطوبتها عفونتی تولد کند و این رطوبتها بسبب ناپختگی و نیم خامی و غلیظی که باید بگذارد هم
باریک اندر مانده باشد سده تولد کند و عفونت اخلاط را هیچ سبب قوی تر از سده نیست
از بهر آنکه بسته راه دم زدن اخلاط بسته باشد نوع سوم هوای گرم است چون هوای وبائی و
هوای بیشها و آبهای ایستاده عفن شده و مانند عفن از دیرون باشد یا اندر همه تن باشد
یا اندر عضوی که بسبب حرارت غریب یا بسبب دردی کمتر شده باشد یا بسبب ضعیفی و
نازکی عضو اندروی گرد آمده باشد و آنجا عفن گشته والله اعلم ○

باب دوم

اندر جستن از گفتار سوم اندر شناختن سبب اختلاف نوبتها اندر سعی و آهستگی و درازی و کوتاهی

بباید دانست که اخلاط را عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از
عفونت خون تب مطبقه تولد کند که او را سونوخس گویند و آن تبی سخت گرم و با
خطر باشد از بهر آنکه لازم باشد و هیچ نگسارد و بیمار آسایش نیابد و از عفونت صفرا
تب غب تولد کند و این تب سلیم تر باشد از بهر آنکه بیمار یک روز اندر تب باشد و یک روز
آسایش یابد و مدت نوبتها کوتاه تر از نوبت تبهای دیگر باشد از بهر آنکه خلط
صفرا الطف‌ترین مادتها است زودتر پخته شود و زودتر تحلیل پذیرد و از عفونت
بلغم اندر بیرون رگها تب نائبه تولد کند یعنی تبی که هر روز نوبت می آید و نوبت
این تب درازتر باشد از بهر آنکه بلغم غلیظ و لزج باشد و دیر پخته شود و دیر
تحلیل پذیرد و بیمار از این تب رنجورتر باشد از بهر آنکه هیچ روز از پس تب آسوده نباشد
و با خطرتر باشد و آن وقت نیز که بگسارد از باقی تب و خستگی آن خالی نباشد و از عفونت سودا
اندر بیرون رگها و این تب ربع تولد کند از تب آسوده نباشد و با خطرتر باشد و مدت آن
درازتر باشد از بهر آنکه خلط سودا غلیظ‌ترین خلطهاست

و بدین سبب دیر پخته شود و دیر تحلیل پذیرد و دیر گوار پذیرد و اندر باب دوم از گفتار نخستین
یاد کرده آمده است که جمله اخلاط و خون نیز هم از اندرون رگها عفونت پذیرد و هم بیرون
رگها اما بیرون رگها که بیرون رگها عفونت پذیرد و سببی دیگر باشد چون وتری اندر عضوی
از اعضا اندروی بخار عفونت از آن عضو بعضی رسد از هر خلطی این تبها تولد کند که یاد
کرده آمد و هر یک بنوبتی می آید و می گسارد مگر تب ربع اگر بگسارد تر اثر باقی از خالی نباشد
لکن این باقی ظاهرتر باشد و پوشیده‌تر باشد و اگر اندرون رگها عفونت پذیرفته باشد
همه تبها لازم باشد و هیچ نگسارد لکن گاهی کمتر باشد و گاهی آهسته‌تر و نشان نایافتن
نوبتها این تبها آنست که گرم‌تر شود و نشان گسارد این آنک آهسته‌تر شود و اگر عفونت
خلط نیز اندرون همه رگهای تن رسیده باشد یا در رگهایی که بدل نزدیکست رسیده باشد تو تبها
تب را این نشان بدین باشد لکن تب دایم و لازم باشد از بهر آنکه رگها بیکدیگر و بیشتر پیاها
پیوسته است و آنچ اندرون رگها باشد همچنان یکدیگر پیوسته باشد بس چاره نباشد
از آنک هر جزوی از آن یکدیگر عفونت پذیرد و مستحیل شود بسبب مجاورت و بخار عفونت
بدل رسد و حرارت عفنی از دل بمیانجی شریانها با اندر تن پراکنده می شود لاجرم تب دایم
و لازم باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بیرون رگها عفن شده باشد گسارنده
باشد می گسارد و باز می آید از بهر آنکه ماده همه در یک موضع باشد لکن اندک اندک از آن موضع
که اندروی عفن شود گرد می آید و مدت گسارد بین گسارد اندر میان دو نوبت آنقدر باشد که مدت
گرد آمدن خلط است هر جزوی از آن ماده که بدان عضو می رسد و بدان خلط عفن که
اندروی است می پیوندد مستحیل شود و با اندک اندک عفونت می پذیرد و از بهر آنک
خلط عفن بسبب حرارت عفونی گرم‌تر شود لاجرم بسبب این حرارت لطیف
می شود و تحلیل پذیرد تا بخار او بدل رسد و از دل بمیانجی روح و شریانها بهمه تن باز
آید و تب سخت شود و حرارت غریزی نیز هم بسبب حرارت تب برافروزد و آنچه
تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند و بر اثر باقیهای آن می رود تا آنچ تحلیل تواند کرد
از باقیها نیز تحلیل کند چون بدان موضع رسد که معظم از خلط اندروی است
آنرا بسبب بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی تحلیل نتواند کرد لکن چیزی که جز از آن
موضع آمده باشد تحلیل کرد تب گسارنده شود از بهر آنک رگها از آن ماده خالی

شد واگر بعضی از مادتی باز مانده باشد نه بکیفیت چنان باشد که سبب دایمی تب شود
نه بکمیت چندان باشد نیز سبب تب گشادن شود تا آن وقت که دیگر باره گرد شود
و تب باز آید و سبب باز آمدن نوبت اینست که یاد کرده می آید و مستحیل شود
و ماده را که بدان موضع نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت باشد با خود می کند
و سبب منقطع شدن نوبتهاء تب آنست که ماده بعضی تحلیل پذیرد و بعضی
سوخته می شود تا چون ماده اصل سپری شود و ماده که مستعد قبول استحالت است نماند
تب منقطع شود و هر گاه که اتفاق افتد که خون بعضوی میل کند و چندان جمع شود که
آماس کند آماس سبب عفونت گردد از بهر آنکه منفذهاء آن عضو بسبب آماس بسته شود
و بدان سبب خون اندروی باز داشته گردد و نسیم هوا که مردم بدم زدن همی گیرد
چندانک حاجت آن موضع باشد بدو نرسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونت
اندران موضع تولد کند و بخار آن عفونت بعضوی که بدو پیوسته است باز دهد
همچنین از عضوی بعضوی باز می دهد تا بدل باز رسد و از دل بمیانجی شریانها بهمه تن باز آید
و تب لازم شود تا آن وقت که آماس پخته شود و ماده عفن از وی بپالاید و اما اسباب
اختلاف وقتهاء تب سه نوع است یکی زودی و دیری جمع شدن خلط اندران موضع که عفونت
اندروی پذیرد و دوم کمی و بیشی ماده و سوم غلیظی ماده و رقیقی و نیز سبب است که
تب بلغمی نایبه باشد یعنی هر روز گیرد از بهر آنکه بلغم زودتر جمع شود و بسیارتر
از دیگر خلطها باشد اندرتن و عفونت زودتر از خلطهاء دیگر پذیرد بسبب تری لکن
تحلیل پذیرتر و گشادن تب بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد اگر غلیظ و لزج
باشد تب لازم تر باشد و نوبتها دراز تر و اگر رقیق تر باشد سبک تر گردد و زودتر
گشاده گردد لکن اندر همه حالها در گشادن تب دشوار یابد شود و تب سوداوی نوبت ربع
از بهر آن آید که سودا اندر تن از همه اخلاط کمتر باشد و دیرتر جمع شود و عفونت دیر
پذیرد از بهر آنکه سرد و خشکست و تحلیل پذیرفتن و گشادن تب هم بحسب کمی و بیشی ماده
و بحسب قوام آن باشد لکن بر هر صفت که باشد بسبب ترشی و تیزی سخت لزج
نباشد و نیز سبب زودتر تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد از بهر آنکه رقیق از باقی ماده
تب پاک شود و تب صفراوی نوبت غب آید از بهر آنکه صفرا اندرتن بخیلد و تری بیشتر

از سو

از سودا و کمتر از بلغم باشد و گوهر او از گوهر هر دو رقیق تر و لطیف تر باشد و بدین
سبب نوبت او میان نوبت بلغمی و سوداوی باشد علی الجمله سبب درازی نوبتها
چهار چیزست یکی غلیظی و تری ماده دوم بسیاری ماده سوم ضعیفی قوت حرارت
غریزی چهارم بستگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت ضد آن باشد پس
هر گاه که همه سببهاء کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه شود و هر گاه که همه
سببهاء درازی نوبت جمع شود تب سخت دراز باشد و بباید دانست که پیران را
تب سخت کمتر آید از بهر آنک مزاج ایشان بدان گرمی نباشد و کودکان نیز ایشان
کمتر باشد و نوبت تبهاء مرکب از صفرا و بلغم از بهر آن شطر الغب باشد که تا ماده تب
صفراوی تحلیل پذیرد ماده بلغمی بدان موضع که صفرا اندروی عفونت می پذیرد
ریخته می شود و عفونت می پذیرد یا بموضعی دیگر تا چون نوبت صفراوی گشاده شود بلغمی
آغاز کند و بعضی بلغمی گشاده شود و صفراوی آغاز میکند و صفراوی گشاده شود بلغمی آغاز
می کند یک روز نوبت این دارد و یک روز نوبت آن تا هر گاه که هر دو ماده سپری شود تب منقطع گردد

باب سوم

از جزو نخستین از گفتار سوم اندر آنکه چرا صفرا و سودا اگرچه هر دو خشکست عفونت پذیرد

بدان ای برادر که این شبهت آمده است که صفرا و سودا بسبب خشکی مزاج عفونت پذیر
نباشد خاصه سودا که سرد و خشکست بطلان این شبهت آن بود که بدانی که صفرا
و سودا هر دو را صورتی مخالف مزاج ایشان است از بهر آنکه اگرچه مزاج صفرا گرم
و خشکست و مزاج سودا سرد و خشکست صورت هر دو تر است از بهر آنکه اگرچه
می دانیم که مزاج هر دو خشکست می بینیم که هر دو بصورت همچون آب روانه است
و قوام یکی رقیق تر از قوام آن دیگر است یعنی که اگر کسی سوال کند که چه صفرا
چیست جواب او آنست که تولد رطوبتی است قوام او رقیق مزاج او گرم و خشک
طعم او تلخ اگر گوید که چه سودا چیست گوی رطوبتی است قوام او غلیظ مزاج او
سرد و خشک طعم او ترش و اصل اندرین باب آنست که بدانی که هر چه بصورت
تر باشد اگرچه مزاج او خشک باشد عفونت پذیرد چون برگ مورد تر و برگ گل تر
و مانند آن تر و همچنان هر گاه که بر هم توده شود و هوا اندر میان آن راه نیابد بسبب

تری حرارت غریب اندر وی تولد کند و متغیر شود و منکرح و آنچ عفونت پذیر
نباشد هم بصورت و هم بمزاج خشک باید تا بسبب رطوبتی متغیر نشود چون خاک خشک
و آهک و مانند آن والله اعلم

باب چهارم

از جزو نخستین از گفتار سوم اندر شناختن علامتهاء کلی تبهاء عفونی

از علامتهاء کلی تبهاء عفونی آنچ خاصه ترست آنست که آنرا سببی از اسباب واصله
نباشد لکن اسباب آن سابقه باشد و بیشتر از حدوث تب سستیها و خوابی و بی آرامی
و گرم شدن تن چون گرمی تب و تاسه و گردیدن از این پهلو بر آن پهلو آسی باشد و فرود
اندر خویشتن ماندگی و کسلانی می یابد و دست و پای و همه اندامهاء کشیدنی بارد و گاه
گاه نفس تنگ شود و رگها و سر پهلوها که بتازی شراسیف گویند کشیده شود و سر
گران باشد و رگها با گوش و صدغ می جهد و بسیار باشد که نفس گشتن و بسیاری آب
دهن و قی و بسیاری بول و گزندگی [illegible] و تهیج و تواتر نبض با این علامتها یار باشد
هر گاه که این علامتها پدید آید و تدبیر آن کرده نشود تب عفونی بر اثر پدید آید
و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و هر گاه که نبض فشارده شود علامت آغاز تب باشد
و فشاردگی نبض آن باشد که نبض غایر و صغیر و سریع و مختلف شود و اندر میانه
نبضها نبضی بزرگ و قوی می افتد و در جمله اندر نبض و اندر نبض حرکت انقباض سریع
باشد از بهر آنک حاجت بیرون کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب
شود خاصه اگر اندر عضوی ورمی صلب باشد یا ورم اندر عضوی صلب باشد اگرچه
ورم صلب نباشد تا آب سرد خورده شود تا بدان سبب نبض صلب گردد یا بسببی دیگر از
سببها که در باب نبض گفته آمده است صلب گردد و اختلاف نبض اندر وقت تزاید
تب و اندر وقت ابتدا از جمله علامتها خاصه است و تبهاء عفونی را مگر اندر تب غب
که اختلاف نبض سخت ظاهر باشد از بهر سبکی ماده و اگر نبض فشارده و سریع شود چنین
که یاد کرده آمد باید دانست که تب عفونی نیست لکن حمی یوم است و از علامتهاء
تب عفونی دیگر آنست که نوبت نخستین عرق نکند و روزگار تزاید تب و تزاید بیماری
متناسب نباشد و مدت تزاید دراز باشد و تا مادام نبض اندر عظیمی می فزاید

قوی تر

قوی تر ما العسل باشد و باید دانست که اگر در ابتداء زحیر و پیچ و جگر و سپرز
اماسی صلب یا نرم باشد ما العسل زیان دارد از بهر آنک ماده گرم شود و صفرا تولد کند
و خداوند سل را هم زیان دارد از بهر آنک جگر و سپرز را بسبب شیرینی زود جذب کند
و سپرز کمابیش از جذب باحد طبیعی تنگ آید از بهر آنک جذب طبیعی وی بی یار
شود و فزون از آن جذب افتد که اندازه [illegible] سکنگبین باید بسبب
ساخته اند تا قوت شیرینی بشکسته شود و جگر و سپرز را اندر جذب
چندان شره نباشد و تا بقوت سرکه ماده زودتر لطیف گردد و سده گشاده شود
و بسیار باشد که ما العسل صرف مردم تندرست را یک مجلس ماده صفرا کند تا که
بر انگیزاند و باید دانست که دیگر اسهال صفرای ناری باشد و رنگ بول صفرای هم
ناری باشد و اگر بروی کف باشد سبب آن حرارتی باشد با فراط یا شکلی [illegible]
بول و اضطراب [illegible] باشد که اندر [illegible] تنگ باز ماند و بسیار باشد که خداوند
گداز [illegible] و گاه هست که بتازی ذبول گویند تا حاجت طبع صفرای باشد و فایده این
سخن درین موضع آنست که هر گاه که طبیب [illegible] استفراغ نماید ما العسل
[illegible] استفراغ صفرا بسیار افتد و هر چند استفراغ بیشتر باشد حرارت
و تاسه زیادت شود و این نشان غایت حرارت باشد و ممکن است که روده را [illegible]
و پیچ تولد کند نه ما العسل شاید داد و نه جلاب و نه سکنگبین لکن آب سرد
بغایت می باید داد و ما العسل از بهر کشکاب نیک نباشد از بهر آنک ما العسل
نضیج کشکاب اندر معده دیر کند و سبب نفخ و اضطراب گردد و ممکن باشد
که بسبب دیر ماندن اندر معده صفرا گردد و کشکاب را تباه کند پس صواب آن بود
که ما العسل پیش از کشکاب خورند یا زود فرو گذارند و اما کشکاب کسانی را [illegible] اما اگر
بیمار را طبع خشک و حرارت با فراط باشد عوض جلاب و ما العسل آب خرما هندی با جلاب آمیخته باید داد

باب چهارم

از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر کشکاب (۱)

طبیبان متقدم کشکاب را اندر علاج تبها از بهر آن اختیار کرده اند که علاج همه بیماریها
بضد آن باید کرد و اندر تبهاء محرقه و مطبقه و تب غب حرارت غریزی ناری شود و ماده

تبهاء عفونی بعضی سوخته و نضج نا پذیرنده باشد و بعضی خام باشد تدبیر آنچ سوخته باشد
و تدبیر نضج آنچ خام باشد هر دو بهم باید کرد و قوت بیمار اندر میان نگاه باید داشت
و قوت بتبدیل مزاج و بغذا نگاه توان داشت و آنچ مزاج را بدل کند و بگرداند
شربتهاء خنک است و آنچ قوت را نگه دارد چیزی غذائی است و معده بیمار بشربت و بغذا
ممتلی نباید کرد از بهر آنک طبیعت را بسه کار مشغول کرده باشد یکی بهضم شربت
دوم هضم غذا سوم بنضج ماده و این مشکل باشد و با این همه عوض تری که حرارت
تب از تن بیمار گداخته و تحلیل کرده باشد بدو باز باید رسانید از بهر این کارها را شربتی
جستند که این منفعتها ازوی یافته شود هیچ بجای کشکاب نیافتند آنرا اختیار کردند
بقراط در ستایش کشکاب گوید کشکاب ستوده است اندروی لزوجتی است با مر
و لغزانی و سلسی یعنی همواری قوام و تری او معتدلست و اندر معده فروتر نشود و نفخ
نکند از بهر آنک اندر پختن چندان فزونی کی خواسته کرد بکرده باشد و نفخ ازوی
بیرون شده از بهر آنک طبع او ترست و تشنگی بنشاند و از بهر آنک لزجست و قوام او
هموارست ماده را معتدل کند و بپزاند و درشتیها را نرم کند و از بهر آنک
سرد و ترست تا گرمی و خشکی تب برابر کند و از بهر آنک تمام پخته باشد زود هضم شود
و از بهر آنک زود هضم شود قوت نگه دارد و تن را غذا دهد و از بهر آنک لغزنده است
زود اندر رگها بگذرد و رگها را بشوید و هیچ آلودگی ازوی در رگها نماند از بهر آنک
با لزوجت لغزنده است و زداینده و این خاصیت جز کشکاب را نیست از بهر آنک
از یک چیز لغزیدن و زدودن و لزجی کم آید بهیچ چیزها دیگر هست که بقوام
کشکاب توان ساخت و از هیچ چیز این خاصیت ندارد چون آب گندم اگرچه آنرا بقوام
کشکاب سازند لزوجت و نرمی و همواری قوام باشد و لکن زداینده و زدودن نباشد
و از وی اندر رگها آلودگی بسیار ماند و خایه مرغ نیم برشت را همین لزوجت هست و نرمی
لکن برفم معده درنگ بسیار کند و براننده نیست و از فم معده ناگوارنده و زود از بهر
آنک فعل فم معده اندروی جستن است گوارنده نیست و از بهر آنک برفم معده درنگ بسیار
کند غثیان آرد از این جمله معلوم گردد که این خاصیت لزوجت و زدودن کشکاب را است
خاصه و بیرون ازین که گفته آمد کشکاب را دو خاصیت دیگرست یکی آنک قوت او قوت

یکسانست

یکسانست و اندروی قوتهاء متضاد نیست چنانک اندر بعضی چیزها دیگر هست چون
عدس مثلا اندروی قوتها متضاد است جرم او قبض کننده است و آب او اسهال کننده
پس از بهر آنک قوت او یکسانست غذائی که او دهد بغایت نیک باشد و قوت
فزاید و نیز سبب است که مردمانی که خواهند که قوت ایشان قوی باشد و اندر تن
ایشان خلط تولد نکند چون کشتی گیران و مانند ایشان با معادتان نان خورش
خورند و شبانگاه گوشت و نان خورند تا اندر غذاء ایشان قوتها مختلف باشد و اگر
اندر کاری قوت کنند اندر تن ایشان خلط بد باشد که بجنبد و سبب ضعف و بیماری
شود پس طبیبان اندر کشکاب این خاصیت یافتند آنرا اختیار کردند خاصیت دوم
آنست که تن را غذا دهد و قوت نگاه دارد این همه خاصیتها که یاد کرده آمد بجملگی
ازوی یافته شود نبینی که منفعتها کشکاب یک یک از شربتهاء دیگر یافته
می شود چنانک اگر غرض تسکین حرارت و تلطیف کردن ماده باشد این غرض از سکنجبین
یافته شود و اگر غرض آن باشد که تن بیمار تر باید جلاب تری فزون از کشکاب
کند و اگر غرض قوام دادن خلط رقیق باشد از آب بهی این غرض یافته شود لکن
منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن با دیگر منفعتها جز از کشکاب یافته نشود
و از بهر اینست که آنجا که تدبیر بغایت لطیف باید کشکاب بی غذا تا طبیعت را
بهضم چیزی غذای مشغول نکرده باشد چون این جمله معلوم شد بباید دانست
که هر چه با کشکاب اندر معده جمع شود منفعت کشکاب باطل کند و سبب اضطراب
گردد و از بهر آنک هرگاه که چیزی با وی جمع شود قوتها مخالف پدید آید و
اندر هضم و تصرف کردن اندران متحیر شود خاصه طبیعت بیمار و از دو قوت
مختلف جز اضطراب تولد نکند و هضم نیک ممکن نباشد و نیز هر چیزی با کشکاب
اندر معده سکنجبین است از بهر آنک کشکاب را تباه کند و همواری قوام او را باطل
کند و او را هضم نا یافته از معده بیرون برد صواب آن باشد که چون کشکاب
خواهند داد پیش از کشکاب بدو ساعت سکنجبین دهند تا خلط را لطیف و مستعد
دفع طبیعت کند و معده را درشت کند و سبب آنها ازوی را از کار باز دارد تا از معده
بیرون برد و از بهر آنک سکنجبین را اندر معده فزون از دو ساعت درنگ نباشد چون از

از پس دو ساعت که کشکاب خورده شود بعد که معده هضم آن شود و آن را نیک قبول
کند و زود هضم کند و خلطی را که سکنگبین لطیف کرده باشد بشوید و دفع کند
و رگها و گذرها، اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع باد را از بول کند و گاه باشد که
معرق کند و اگر از پس کشکاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنگبین خورد مر کشکاب
آن را معتدل کرده باشد و نضج داده زود دفع شود و منفعت سردی و تری که از کشکاب
حاصل آمده باشد همه تر رسد و ترتیب کشکاب دادن چنان باید که کشکاب رقیق دهند
و نزدیک انتها کشکاب با ثفل برند و اگر بچیزی حاجت آید بجلاب یا سکنگبین قناعت کنند
و اغلالی حاجت باشد که قوت نگاه دارند کشکاب غلیظ دهند و اندر انحطاط کشکاب
با ثفل او دهند یعنی با کشک و آنجا که دردی یا آماسی یا از اعراض صعب عرضی باشد بعوض کشکاب
جلاب یا سکنگبین دهند و اگر چنان باشد که مدتی طبع اجابت کرده نباشد و ثقل
اندر روده‌ها مانده کشکاب نشاید داد از بهر آنکه کشکاب گذر نیابد و امتلا زیادت شود
و بادها و بخارها زیادت گردد و بدان سبب دردی عظیم تولد کند و دم زدن متواتر شود
و بسبب حرکت متواتر التهاب دم زدن گرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند صواب
آن باشد که نخست حقنه یا بشیاف طبع نرم کنند پس کشکاب دهند و اگر حقنه را
کشکاب اندر معده ترش شود و او را بکشکاب حاجت است و اگر کشکاب بی ترش دهند
و اندر کشکاب دانه‌ای تخم کرفس اندر برند و اگر چیزی قوی‌تر باید اندکی بسیل با آن
بار کنند خاصه اگر مادت گرم نباشد یا با سکنجبین مصفی دهند و اگر کشکاب اندر معده
محرور بخر کند اندر کاسها، قدم که خمر مباح بودن است آورده اند که کشکاب
با اندکی خمر ممزوج باید کرد و باید دانست که کشکاب که نیک پخته نباشد
نه غذا را شاید و نه علاج را و پختن او چنان باید که یک پیمانه کشک جو باشد و بیست
پیمانه آب و آن را می‌پزند تا پنج پیمانه باز آید و آنچه رقیق‌تر باشد آن را بپالایند و
کشکاب رقیق را ذکر کرده آمده است ابتدا [illegible] تر را غذا کم دهد لکن تری بیشتر کند
و ماده را بهتر بپزاند و رگها را بهتر پاک کند و سردی با اعتدال کند و زودتر هضم شود
و کمتر ترش گردد و کشکاب آنجا بکار باید داشت که بیماری ساکن باشد
و عرض خطرناک و دردی صعب نباشد و نه بفصد و نه باسهال حاجتی نباشد که مهلت نبود

از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت (٥)

هرگاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نگاه دارد از چیزی غذائی چاره نباشد لکن
نخست ده چیز نگاه باید داشت یکی طبیعت بیماری دوم اوقات بیماری سوم قوت
بیمار چهارم عادت بیمار پنجم سحنه بیمار ششم شهوت بیمار هفتم وقت نوبت تب
هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم شبهها که از غذا باز دارد اما آنچه تعلق بطبیعت بیماری
دارد آنست که حال بیماری اندر تیزی و آشفتگی و آهستگی و میانگی بنگرد از بهر آنکه بعضی
بیمار سخت آشفته و گذرنده باشد و مادت آن سخت متحرک باشد و آن را بتازی حاده گویند
و بعضی آهسته باشد و دیر گذرد و بتازی مزمنه گویند و بعضی میان این و آن باشد
پس بسبب طبیعت بیماری نگاه باید کرد تا حاده است یا مزمنه یا میان این و آن
و تدبیر غذا درخورد طبیعت بیماری و درخورد درجه آن اندر آشفتگی و آهستگی باید کرد
و حال درجات بیماری آنست که بعضی بغایت تیزی است و بتازی فی غایة الحدة گویند
و این بیماری اندر روز دوم کر سوم کر چهارم کس [illegible] بحران کند و [illegible] بعضی حاده
مطلق است و این بیماری باشد که اندر روز هفتم و نهم کر یازدهم کر چهاردهم بحران
کند و بعضی آهسته‌تر از این باشد اما اندر بیماری که فی غایة الحدة باشد ببینند
قوت قوی است و تا وقت انتها برجای تواند ماند طبیعت را از غذا یکسان باز دارند و هیچ
چیز غذائی که اندر وی قوت کند نباید داد مشغول نگردد لکن بچاره‌ای غذا باز گیرند
تا طبیعت بر علت مستولی گردد و روی بماده بیماری آرد و آن را بپزاند و دفع کند و این چنان
باشد که بیمار را جز اندکی جلاب شکر عسکری یا آب بسیار بدهند چنین که رنگ
و [illegible] جلاب سخت ظاهر نباشد و این را طبیبان التدبیر الذی فی غایة اللطافة گویند
والبالغ فی اللطافة نیز گویند و اگر مزاج بیمار یا فصل سال سخت گرم باشد بر اثر این
جلاب اندکی سکنگبین معتدل یا آب یا با گلاب بسیار آمیخته دهند و اگر خود بجوهر طاعت
سکنگبین دهند بر سکنگبین اقتصار نباید کرد تا از بیم سحج ایمن باشد از بهر آنکه سحج اندر بیماریها
حاده مخوف باشد و اندر بیماری که حاده مطلق باشد و از آن نوع باشد که نوبت هفتم
بحران کند تا از روز اول کشکاب رقیق باید داد یا اندکی جلاب یا شراب سکنجبین و اگر صفرا

سخت غالب باشد آب انار ترش و شیرین همی باید داد و هر روز ششم که جلاب و کشکاب
باید داد یا آب انار سخت اندک باید داد و روز هفتم که روز بحران باشد هیچ نباید داد
و اگر تشنگی غلبه کند کلاب سرد کرده می باید داد و این را طبیبان تدبیر لیس فی غایة اللطافه
گویند و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم یا اندرین میانه بحران کند
هر روز دو بار کشکاب غلیظ باید داد یا کشکاب با ثفل او و اگر شهوت قوی باشد
بامداد کشکاب و آخر روز مزورهٔ کدو و اسفاناخ و غیر آن باید داد و این را تدبیر لطیف
مطلق گویند و هر چند بیماری آهسته تر باشد تدبیر غلیظ تر باید کرد و آب مرغ و
طیهوج و دراج و غیر آن چون ماهی تازه خورد و زرده خایه مرغ نیم برشته می باید داد و این
اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند و اندرین درستی تدبیر لطیف گوید وبقراط اندر معنی
تدبیر لطیف می گوید الذی یأتی منتهی مرضهم بدیاً فینبغی ان یدبروا بالتدبیر اللطیف
بدیاً والذی یتأخر منتهی مرضهم فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتداء مرضهم اغلظ ثم ینقص
من غلظه قلیلاً قلیلاً کلما قرب منتهی المرض و فی وقت منتهاه بمقدار ما تبقی قوة المریض علیه
وینبغی ان یمنع من الغذاء فی وقت منتهی المرض فان الزیادة فیه مضرة و هم اندرین معنی
گوید اجود التدبیر فی الامراض التی فی غایة القصوی التدبیر التی فی غایة القصوی
اذا کان المرض حاداً فان الاوجاع التی فی غایة القصوی یأتی فیه بدیاً و یجب ضرورة
ان یستعمل فیه التدبیر ما هو اغلظ من ذلک فینبغی ان یکون الانحطاط علی حسب لین المرض
ونقصانه من الغایة القصوی اذا بلغ المرض منتهاه فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل
فیه التدبیر الذی فی الغایة القصوی من اللطافه و اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف
نشاید کرد از بهر آنک با تدبیر لطیف قوت تا وقت انتها بر پای نماند ولکن چنان باید که
اول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج لطیف می کنند تا وقت انتها تدبیر لطیف باز آورده
باشد تا قوت بیمار برجای ماند و چون وقت انتها باشد علت بطبیعت باز گذارند و قوت
بر وی مسلط کنند و بهیچ غذا مشغول نگردانند تا طبع کار خویش کند از بهر آنک
قوت اندر بیماری همچون توشه است و بیماری همچون سفر و طبیب بیمار همچون مسافر
همچنانک مسافر توشه باندازهٔ سفر سازد و اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر
سازد و اگر دراز تر باشد بیشتر سازد و باندازه خرج کند تا بیشتر از آنک مسافت بریده شود

توشه سپری نشود طبیب نیز اندر طبیعت بیمار نگاه کند اگر بیند که بیماری حاده و کوتاه
است و قوت قوی است از اول غذا باز گیرد و بچیز نگاه داشتن قوت مشغول نباشد چون
مسافری است که مسافت سفر او کوتاه باشد اندیشه توشه کم دارد و اگر بیند که بیماری دراز
است اندر اول بیماری قوت نگاه می دارد و نزدیک برد خورد از نوع سازد و چیزهای غذایی
می دهد و بتدریج بوقت انتها رساند تا وقت نیز از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری که
مسافت او دراز باشد توشه نگاه دارد تا پیش از آنک سفر تمام شود توشه کمی نکند
و آنچ تعلق بوقت بیماری دارد آنست که بسیار تدبیر کرده باید از زن درستی را زیان دارد
قلیت بیماران بسبب اندر اول بیماریهای که تدبیر باید کرد اندرو وحشت باشد
که چیزی غذای داده شود چنان باید نخست تدبیر ما بغلیظی دارد و بتدریج لطیف می کند تا وقت
انتها بغایت لطافت باز آورده باشد چنانک یاد کرده آمد تا بیمار نگاه تدبیر بخلاف
عادت کرد آینده باشد تا قوت ضعیف نشود و اصلی دیگر آنست که نه اندر وقت نوبت
تبهای عفونی و نه نزدیک آن و نه اندر وقت تزاید تب هیچ چیز از غذا ماند نشاید داد تا
کشکاب و بعضی هم نشاید داد از بهر آنک هر چه ازین نوع باشد سبب گرانی و درازی
نوبت گردد و منفذها اخلاط را و منفذها دم زدن را تنگ کند و اندران خطر
بزرگ باشد و آنچ تعلق بوقت بیماری دارد آنست که معانی که تدبیر غلیظ اگر چه قوت را
زیادت کند بیماری را مدد باشد و تدبیر لطیف اگر چه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم
کند و هر غذا که گوهر او نیک باشد و باندازهٔ حاجت خورند قوت نگاه دارد و این را
که بیمار غذای خورد که گوهر او نیک و باندازهٔ حاجت باشد تدبیر معتدل گویند
و اندر بیماری حاده بفزونی قوت حاجت نیست لکن اندر بیماریهای مزمنه بدان
حاجت است که تدبیر معتدل قوت نگاه دارد اندر بیماریهای حاده اگر قوت
قوی باشد تدبیر لطیف که مدد بیماری کمتر باز گیرد و بدان ننگرد که این تدبیر
قوت را ضعیف کند از بهر آنک اندر بیماریهای حاده تا قوت ضعیف شود طبیعت
ماده را پخته باشد و دفع کرده و هنوز قوت برجای باشد و نیز سبب آنست که
اندر بیماریهای مزمنه هر چند اعراض بیماری صعب تر می شود تدبیر لطیف تر
می باید کرد تا وقت انتها بغایت لطافت باز آورده باشد بتدریج تا طبیعت چیره

مبتلا مشغول نباشد. طریقی دیگر اندر نگه داشتن قوت آنست که بنگرند اگر
بیماری از امتلا باشد و قوت قوی باشد تدبیر لطیف باید کردن و اگر بیماری از تهی
بودن از غذا یا از استفراغ افتاده باشد و قوت ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید
کردن لکن بمقدار اندک و بتفاریق باید کرد و اگر قوت ضعیف و بیماری از امتلا
باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از تهی باشد تدبیر معتدل باید داد بقراط می گوید
ما کان من الامراض یحدث عن الامتلاء فشفاؤه یکون بالاستفراغ وما کان منها یحدث
عن الاستفراغ فشفاؤه یکون بالامتلاء وشفاء سایر الامراض یکون بالمضادة و هر
گاه که قوت قوی و بیماری حاد باشد تدبیر باید که میل بتلطیف دارد لکن اندک
اندک و بتفاریق باید و اگر قوت قوی باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل باید
کرد و اگر قوت معتدل باشد و انتها دیر خواهد بود تدبیر معتدل و پراکنده باید
و اگر قوت قوی معتدل باشد و انتها نزدیک تدبیر لطیف و پراکنده باید کرد و بقراط
از بهر این گفت ینبغی ان تعطی بعض المرضی غذاؤهم فی مرة واحدة و بعضهم فی مرتین
ویجعل ما یعطونه منه اکثر او اقل و ینبغی ان یعطی الوقت الخاص من اوقات السنة
حظه من هذا و العادة و السن و از تدبیرها صواب که اندر نگاه داشتن قوت
باید کرد شاد داشتن بیمار است بسرودها و ... و رضا آوردن و اورا از هوای بهوای
موافق بردن و از جای بجای خوشتر آوردن و دوستان او را پیش او حاضر کردن و خبرهای
خوش و امیدوارها و بشارتها دادن تا قوت حیوانی و نفسانی بدان قوت گیرد
و بقراط از بهر این گفت وقد ینبغی لک ان لا تقتصر علی توخی فعل ما ینبغی دون ان تعنی
ما یفعله المریض و من یحضره کذلک و الاشیاء التی من خارج و آنچ تعلق بعادت بیمار دارد
آنست که بنگرند اگر عادت بیمار بسیار خوردن غذا است یکبار باز نگیرند نه اندر ابتداء
نوبت و نه اندر وقت تزاید و نه اندر وقت انتها و نه در امراض حاده از بهر آنک
غذا از وی باز گرفتن خطا باشد و بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر بیمار صفراوی
و قوت ضعیف باشد بیم باشد که زود هلاک شود و اگر قوت قوی باشد بیم
باشد که گدازش و کاهش اندر تن او پدید آید و تباری ذبول گویند و سبب
غشی آن باشد که صفرا بسوزان معده او اندر آید و فم معده او بگزد و بسوزد و قوت

بسرد و بسیار کس باشد که بتن قوی و گوشت آلود باشد هر گاه که غذا نیابد زود لاغر
شود و ضعیف غذا از وی باز گرفتن خطر باشد و هر گاه که حرارت غریزی سخت
قوی باشد یا سخت ضعیف باشد غذا باز نشاید گرفت از بهر آنک اگر سخت قوی باشد
بی غذائی صبر نتواند کرد و اگر سخت ضعیف باشد چون غذا باز گیرند مدد او گسسته شود
و بسیار کس باشد که هر گاه که غذا دیرتر یابد فم معده او بدرد آید و بسیار کس
معده بسر او بدرد آید این گروه را کشکاب برهند تا فم معده را قوتی دهد و بقراط
گوید التدبیر البالغ فی اللطافة عسر مذموم فی جمیع الامراض المزمنة لا محالة و التدبیر
الذی یبلغ فیه الغایة القصوی من اللطافة فی الامراض الحادة اذا لم یحتمله المریض
عسر مذموم و اگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا باز نباید گرفتن یا اندکی کشکاب
رقیق یا آب انار و مانند آن باید داد از بهر آنک اندر بیماری غذا بر وی گران گردد و قوت
او بدان سبب ضعیف شود و بیم باشد که هلاک شود و آنچ تعلق بسن بیمار دارد آنست
که بنگرند اگر بیمار نازک و متحمل نباشد غذا باز نگیرند و در خورد طبیعت بیمار تدبیر
می کنند و بوقت نگاه میدارند و اگر بیمار درشت و ... باشد تدبیر
لطیف کنند حیله طبیعت بیماری واجب کنند و آنچ تعلق بشهوت بیمار دارد آنست
که بنگرند تا از طعامها که او را موافق سودمند باشد که کدام آرزو کند اگر آنچ سودمند
باشد بخواهد باید داد که آرزو کند از بهر آنک طبع آن را بهتر قبول کند و زودتر گوارد
و بدین سبب قوت از آن بیشتر یابد و بباید دانست که اندر بیشتر حالها شهوت بیمار ...
و قوت ساقط شود و اگر بعوض آنچ آرزو کند چیزی دیگر دهند که سودمندتر باشد لکن
طبع بیمار و آرزوی بیمار بدان رغبت نکند آن چیز نا سودمند اندر معده بیمار چنانک باید
هضم نشود از بهر آنک طبع او آن را قبول نکند و چون هضم چنانک باید نباشد قوت را
از آن هیچ بهره نباشد لکن خلطی بد تولد کند و بیماری دراز تر و قوت ضعیف تر شود
و مضرت آن بزرگ باشد بدین سبب اولیتر آن باشد که طبیعت متابعت
آرزو کند و آنجا که داند که آنچ آرزو کرد سخت زیانکار است یا زیان دارد
بچیزی دیگر که بدان توان یافت یا از آن نوع آرزو کرد چیزی تبان ساخت بسازند
و آرزوی او باز ندارند و بنگرند تا مضرت اندر متابعت آرزوی کردن بیشتر است

یا اندک آن را باز داشتن و طبیعت و شهوت را تعوّد کردن و این معنی را پیران بیمار بیند بر وجهی کنند
روند و آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست که بنگرند اگر نوبتهای تب بر یک نظام
بیاید و ترا ماذی افتد نه اندر وقت نوبت و نه از پیش آن بیش ساعت غذا نشاید
داد که تا آن وقت که تب پاک بگسارد و تدبیر غذا نشاید کرد پس اگر صبر نتواند کرد
چندان صبر باید کرد که حرارت تب اندک انحطاط آید و از تاب تب باطراف هموار آید
و سر و سینه و شکم از حرارت پاک شود بقراط می گوید اذا کانت الحمی ادوار
فامنع من الغذاء فی اوقات نوائبها فان الزیادة فیه مضرة و اگر وقت انحطاط با وقت
گسارید تب وقت عادت غذا خوردن بیمار باشد سختی باشد و اگر از تبهای
مطبقه و لازم باشد اندر آن وقت که گرم تر شود تدبیر غذا نشاید کرد از بهر
آنکه هرگاه که حرارت غریبی یعنی حرارت تب معده را و احشا را گرم کند غذا هضم
نشود و لکن ماده تب گردد و بیماری دراز تر شود و بقراط این معنی
خواهد آنجا که می گوید اذا کانت الحمی لازمة للادوار فلا ینبغی فی اوقاتها ان تعطی
المریض شیئا او یضطره الی شیء لکن ینبغی ان ینقص من الزیادات من قبل اوقات
الانفصال و اگر تب گردان و نوبتهای بی نظام باشد غذا بوقت عادت باید
داد یا هر وقت که آرزو کند آن وقت باید داد و آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست
که بنگرند اگر فصل تابستان باشد وقت غذا پیش از آن خواهد که روز گرم شود خفتن
باید داشت از بهر آنکه حرارت غریزی آن وقت قوی تر باشد و آنچه خورد بفعل
سرد باید تا طبع از راه حق قبول کند و اگر اندر وقتی دیگر خواهد بباید کوشید
تا بدان وقت باز افکند و اگر فصل زمستان باشد بوقت نیم روز دهند که حرارت
اندر زمستان دران وقت قوی تر باشد و آنچه خورد بفعل گرم باید و بباید دانست
که اندر تابستان غذا بیشتر و بتفاریق باید داد لکن چیزهای سبک تر و لطیف تر
باید اما بیشتر از بهر آن باید که اندر تابستان مسام گشاده تر و تحلیل بیشتر باشد
و بتفاریق از بهر آن باید که تحلیل بتفاریق باشد و بدل آنچه بتفاریق باشد و بدل آنچه
بتفاریق خرج شود هم بتفاریق بار باید آورد و نیز اگر غذا بسیار یکبار خورد طبیعت
گران بار شود و بهضم آن وفا نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته باشد و تحلیل

کمتر باشد بدل آنچه تحلیل یابد باز باید آورد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر زمستان میل
بباطن دارد هضم بهتر باشد بدین سبب اگر یکبار خورد ممکن باشد یا بار باید و بار خورد طبیعت
بهضم آن وفا تواند کرد و فصل خریف بتر فصلهای سال است تدبیر نگاهداشت
قوت و تدبیر تن اندر آن علت برفق باید کرد و بدین سبب تدبیر معتدل و بتفاریق باید
و فصل بهار اگر چه فصل اعتدال است لکن از بهر آنکه اندرین فصل اخلاط اندر تن بجنبد
و گداخته و زیادت شود غذا اندک تر و دیر تر از آن باید که اندر زمستان تا امتلا
پدید نیاید و بقراط می گوید اصعب ما یکون احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف
و الخریف و اسهل ما یکون احتماله علیها فی الشتاء ثم من بعده فی الربیع بهر ربیع اول فصل
بهار می خواهد یا بهاری که طبع زمستان دارد و آنچه تعلق بسالهای عمر بیمار دارد آنست
که بنگرند اگر بیمار کودک است غذا باز نگیرند از بهر آنکه هضم کودک بسبب قوت
حرارت غریزی او بهتر باشد و کودک هر اندامهای او تر و نازک باشد تحلیل بیشتر پذیرد
و حاجت باز آوردن بدل آنچه تحلیل پذیرد بیشتر باشد پس باز گرفتن غذا سبب
ضعیفی قوت او باشد و اگر بیمار پیر باشد هم نشاید غذا باز گرفتن اگر چه پیر نیاید
غذا صبر به از کودک تواند کرد و از باز گرفتن غذا بدو آن مضرت نرسد که بکودک رسد
و غذا بسیار دادن هم نشاید از بهر آنکه حرارت پیر ضعیف و اندک باشد هر وقت آن را
مدد باید بر افکنده تا افروخته می باشد و یکبار باز نشاید از بهر آنکه حرارت او را
فرو گیرد و بمیراند چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو میراند و حال مردم جوان
و کهل اندرین باب میان حال پیران و کودکان باشد بقراط می گوید ما کان من
الابدان فی النشو فالحار الغریزی فیه علی اکثر ما یکون و یحتاج من الوقود الی اکثر
ما یحتاج الیه فان لم ینل ما یحتاج الیه من الغذاء ذبل بدنه و نقص و اما الشیوخ
فالحار الغریزی فیهم قلیل فمن قبل ذلک لیس یحتاجون من الوقود الا الی الیسیر لان حرارتهم
تطفأ من الکثیر و من قبل هذا ایضا لیس تکون الحمی فی المشایخ حادة کما تکون فی
الذین فی النشو و ذلک لان ابدانهم باردة و آنچه تعلق بسببهای دارد از غذا دادن باید دانست
که بنگرند اگر اندر معده فضله غذای ماند و روزها ثقل باشد تا آن فضله ها اندر
فرو رود و روزها از ثقل خالی نشود غذا نشاید داد و اگر بیماری را باستفراغ حاجت باشد

بسهل المجنه یا بشیاف یا بفصد تا آن استفراغ کرده نشود غذا نشاید داد و موافق ترین
غذایی خداوند تب را غذاء تر باشد خاصه کودکان را و خداوندان مزاج تر را از بهر
آنک غذاء تر مزاج ایشان باشد و هم ضد مزاج تب باشد والله اعلم

باب ششم

از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر خمر ○

بباید دانست که از بهر آنک اندر ملتها، پیغامبران گذشته علیهم السلام خمر مباح
بوده است و امروز که حرامست بعضی پادشاهان بدان مبتلی دارند و طبیب را که اندر خدمت
پادشاه باشد چاره نباشد از شناختن تدبیر آن تا اگر پادشاهی بدان رغبت کند تدبیر
آن بداند کرد از بهر آنک طبیبان متقدم بعضی بیماران را خمر فرموده‌اند و تدبیران اندر کتابها
یاد کرده‌اند به همهٔ کتاب و بهای علاج اندرین موضع این تدبیر یاد کرده آمد باید
دانست که همه انواع خمر اندر همه بیماریها زیان دارد و خمر شراب سپید با آب ممزوج کرده
مقداری معتدل اندر تبها و بیماریها بلغمی و تب ربع و غب غیر خالصه بکار دارند حرارت
غریزی را و قوت را مدد کند و باقی خلطها را بپزاند و لطیف کند و هضم یاری
دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند و خواب آرد و بیمار اندر خواب آسایش تمام
یابد و اندر آخر ذات الریه و ذات الجنب که ورم پخته باشد و طبیعت بر هم آن پخته
و تب ساکن شده سود دارد قوت را یاری دهد تا خلط با سانی بر اندازد و شراب شیرین
از بهر آنک بیشتر غلیظ باشد سده آرد خداوند تب صفرای و خونی را زیان دارد لکن
آنچه بطعم و قوام معتدل باشد خداوند سرفه را سود دارد و گذرهای دم زدن را پاک کند
لکن خلط غلیظ و لزج را پاک نتواند کرد از بهر آنک خلط لزج را قوتی برنده و زداینده
باید تا پاک تواند کرد و ماء العسل و سکنگبین معتدل و کشکاب اندرین باب
از بهر این کار گزیده‌اند اما آنچه غلیظ باشد از شراب شیرین چنانکه مردم آن را بدم زدن
حکیم نباشد باری اندر گذرها دم زدن اندر نتواند کشید و آن را با فراز باز نتواند برد
و آنچه سخت روشن باشد بیشتر از آنک منفعت او پدید آید بخار گردد و با هوا که بدم زدن
بیرون کنند خرج شود و آنچه لا تنفث بسحاری بر آید بشرایط علاج نشاید کرد و شراب
روزها را قوی کند و اسهال و ادرار بول باز دارد و خداوند صداع را و کسانی را که اندر

سر پیچ و گرانی باشد شراب سخت زیان دارد و شراب ططلخ و رقیق خداوند معده سرد
و ضعیف را سود دارد و لکن سرد هم صفرای را سخت زیان دارد

باب هفتم

از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر خواب ○

بباید دانست که نشاید که بیمار اندر آغاز نوبت تب بخسبد خاصه اگر اندر مقدمهٔ
تب قشعریره و لرزی باشد از بهر آنک حرارت اندر خواب بجانب اندرون میل کند
سرما زیادت گردد و تب دراز شود و اما نزدیک انحطاط تب ممکن باشد که سود دارد و اندر
وقت انتها زیان کمتر دارد والله اعلم

باب هشتم

از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر استفراغ ○

هرگاه که طبیب خواهد که اندر تبها، عفونی استفراغی فرماید نخست یازده چیز نگاه
باید کرد یکی وقت نوبت تب، دوم قوت بیمار، سوم مزاج بیمار، چهارم سخنه بیمار، پنجم
آنک بداند که مادت تب کدام خلطست، ششم حال خامی و پختگی مادت، هفتم آنک ماده میل
بکدام جانب دارد، هشتم سالها و عمر بیمار، نهم هواء شهر و مسکن بیمار، دهم فصل سال
یازدهم عادت بیمار، اما آنچه تعلق بوقت نوبت تب دارد آنست که نگر تا نه اسهال نوبت
راست هی آید روز نوبت هیچ استفراغ نشاید کرد از بهر آنک روز نوبت در تحرکت ماده،
بیمارست و چون ماده اندر حرکت باشد بطریق استفراغ اخلاط را بجنبانند و اضطراب
زیادت شود اگر بضرورت با استفراغی حاجت آید توقف باید کرد تا نوبت بگذرد
الوتب لازم باشد وقتی که آهسته شود طلب باید کرد [illegible] اندر ساعت روز آن وقت
که هوا خوشتر باشد و لکن وقت بامداد [illegible] بیمار دارد آنست که اگر قوت
قوی باشد خلطی همی [illegible] باید کرد بیکبار [illegible] کنند تا تن بیکبار پاک شود و اگر قوت
ضعیف باشد استفراغ نشاید کرد لکن مزاج را نگه باید داشت با اعتدال بازی باید آورد
تا هر وقت که مزاج با اعتدال باز آید قوت نیرو تر بار آید پس استفراغ فرماید و اگر قوت
سخت ضعیف باشد استفراغ بتفاریق باید کرد تا قوت بر جای بماند و مدت میان هر
هر استفراغی چنان باید که اخلاط خام بعضی پخته شود و قوت با استفراغ گشتن کمتر

شده باشد واندران مدت بجای باز آمده باشد و هرگاه که استفراغ بفصد می باید کرد
انتظار واجب نیست چنانک اندر استفراغ خلطهای دیگر از بهر آنک اگر فصد تاخیر کنند
باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده بماند و همچنین هرگاه که بیم آن باشد که
خلطی دیگر بجنبد احتیاط اندران باید کردن که اندر آغاز بیماری که هنوز قوت برجای باشد
استفراغی کنند که اخلاط خام باشد و نیز دیگر وقت انتها نضج خلطی را انتظار باید
تا نضج ظاهر شود و اندرین شیر و تنها طبیعت چون نضج تمام کرده باشد خلط را دفع کردن
آغاز کند اینجا باید کرد اگر طبیعت کار خویش می کند طبیعت را باید گذاشت و اگر اندر
کار طبیعت تقصیری است طبیعت را بچیزی لطیف یاری باید داد و اگر چنان باشد که طبیعت
هیچ دفع نمی کند طبیب را تدبیر استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد داد از جهت
حال واجب کند و باید دانست که هر استفراغی که بضرورت کنند و نه اندر وقت
خویش کنند از بحران کنند تا بیش از آنک اخلاط بجنبد و روی بعضوی نهد اخلاط
لختی کمتر کرده باشند و این همه چنان باشد که بیماری بضرورت و نه اندر وقت
خویش مثلا اندر وقت انتها که شیرین و فتها غذا دادن است غذا دهند تا قوت ساقط
نشود و اگر تعلق بمزاج بیمار دارد آنست که بنگرند اگر مزاج گرمست و بیماری گرم استفراغ
بخرماهندی و شیرخشت و بنفشه و مانند آن کنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهند
که استفراغ بهلیله و شاهترج و مانند آن کنند روا باشد و اگر تعلق بسحنه بیمار
دارد آنست که بنگرند اگر بیمار گوشت آلود و تن آبادان باشد و بسیار خلطست باستفراغ
کردن دلیرتر باشند و اگر چنانک لاغرست بتعدیل مزاج مشغول باید شد و از استفراغ
باز دارند و اگر تعلق بماده بیمار دارد آنست که نگاه کنند اگر ماده بیماری خونست یا خون
با آن برابرست فصد اولیتر باشد خاصه اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد
اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون کشکاب با شیرخشت یا شراب
بنفشه و شراب آلو و چنان باید که مقصود اندرین حال طبع نرم کردن باشد نه استفراغ
کلی و اولیتر آن باشد که حقنه سبک سازند از روغن بنفشه و آب برگ چغندر و کوفته و شیاره(؟)
و شکر سرخ و اندکی بوره و این حقنه اندر آغاز بیماری صواب تر باشد از آنک بنزدیکی
وقت انتها و اگر بول زرد و ناری باشد فصد نشاید کرد از بهر آنک بیم باشد که صفرا

تیزتر شود و از پس آنک طبع نرم کرده باشند تدبیر ادرار البول کنند بسکنجبین که
اندروی تخم کرفس و مانند آن چیزی پخته باشند پس تدبیر مسام گشادن و عرق
آوردن کنند بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه یا شراب سپید یا آب نیم
گرم آمیخته اگر تب سخت گرم باشد این مرهم(؟) و تنطیل نشاید کرد و مرهم را(؟)
طلی نیز گویند و هرچه بر عضوی بریزند یا بچکانند آن را نطول گویند و ریختن
و بر جایگاه بدن را تنطیل گویند و اندر وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلطی که بیرون
شود با نوع بیماری همجنس هست اگرنه اگر قوت قوی است و ماده ماده بیماری است چندانک
حاجتست که کمتر شود رها باید کرد تا بیرون شود و اگر نه آنست که استفراغ باز
باید داشت تا بیماری زیادت نشود و قوت ضعیف نشود و بسیار باشد که ماده غلیظ
و لزج باشد و قوت سخت قوی نباشد و طبیب را حاجت آید که استفراغ کند بمسهلی
قوی که فعل او اندک باشد تا قوت دارو خلط غلیظ را بجنباند و دفع کند و کم فعلی او
استفراغ بسیار نکند تا ضعف نیارد اندرین حال از مسهل قوی مقدار اندک باید داد تا
مسهلی باید ساخت از این گونه تربد نیم درم سنگ سقمونیا دانگ اسطوخودوس با هم چند سنگ
گلشکر بسرشند با غاریقون و سقمونیا هم بدین قیاس بسرشند و اگر این داروها با عصاره
گلنار یا شراب گل خورند روا باشد و اگر تعلق بجای و بحلقی دارد آنست که هرگاه که
این اصلها که یاد کرده آمد اندر ابتدا بیماری کار بسته باشد حرمت آنک ماده را بیرون اند
مشغول نباید بود و تا اندرین خلط بسیار نماید تا بیم آن باشد که خلطی بجنبد و روی بعضوی
شریف نهد پیش از نضج هیچ استفراغ نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کنند از بحران
کنند تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت را سبک باری باشد تا باقی بتواند برآید و هر
استفراغی که از بهر پاکی تن کنند از پس ظاهر شدن نشانهای نضج باید کرد و از بهر
آنک بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ نباشد اندر حرکت آید تا اگر لختی نجسته باشد
خلطهای خام با آن آمیخته باشد بیامیزد و استفراغ با رنج و اضطراب باشد و گروهی پنداشته
اند که مقصود از برآمدن خلط آنست که خلط رقیق شود و از بهر آنک خلط صفرا
رقیق باشد گفته اند آن را برآمدن حاجت نیست و این خطاست باطل است از بهر آنک مقصود
طبیب از برآمدن خلط آنست که خلط رقیق را قوامی دهد یا معتدل گردد و خلط غلیظ را

نقو کند یا قوام آن معتدل شود تا هر دو مستعد دفع طبیعت شود نبینی که اندر تب صفرای
روز نخست اندر بول هیچ رسوب نباشد و بنزدیک انتها رسوب پدید آید و رسوب جز
مادهٔ بیماری نیست که پخته شده است پس اگر پختگی ماده رسوب شدن بودی بایستی که رقیق
بول و بی رسوبی نشان پختگی بودی پس چون ببینیم سبب آنکه روز نخست رسوب پیدا
از آب جدا نمی تواند کرد خامی ماده است و سبب آنکه نزدیک انتها رسوب ظاهر می شود
آنست که مادهٔ بیماری پخته شد این پنداشت باطل شد و هم از اینجا معلوم گردد که
طبیعت هرگاه که خواهد که استفراغ کند نخست انتظار نضج باید کرد پس تدبیر
استفراغ کردن از بهر آنکه اگر پیش از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط پخته و خلط
غلیظ با رقیق آمیخته شود و اضطراب تولد کند و باشد که هیچ استفراغ نیوفتد و باشد که
خلط رقیق دفع شود و غلیظ اندر تن بماند و عسرتر و غلیظتر شود فاما اگر در تن
خلطها بسیار و جنبان باشد چنانکه بقراط آن را هائج گوید و اگر استفراغ نکند تا
تا طبیعت بسکون باز شود و نشان بسیاری و جنبانی اخلاط آنست که خلط اندر تن
بسیار از جای بجای می گردد و بیماری قرار نباشد و طبیب ترسد که بسیاری اخلاط قوت
را حمل نتواند نهاد یا ترسد که بیماری سرسام شود یا اندر عضوی آماس
تولد کند اندرین حال اگرچه اثر نضج پدید نباشد استفراغ روا باشد از بهر آنکه اخلاط
متحرک باشد و طبیعت نیز آن را از جای بجای می گرداند و چون طبیعت از طبیب اندر دفع
آن بیماری یاری دفع بواجب کند و خطر کمتر باشد ممکن شود که راحتی تمام پدید آید و آنچه
تعلق بمیل ماده دارد آنست که بنگرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ بقی کنند
و از بهر قی چیزی دهند که از غلات سخت دور باشد و سکنجبین و آب نیم گرم
و مانند آن قطعت کند و اگر میل بسوی رودها دارد استفراغ باسهال کنند بداروهایی که
جگر را موافق باشد و اگر بروده فروسوتر دارد استفراغ بحقنه یا بشیاف کنند
و نشانهای این میلها هر یک اندر جایگاه خویش گفته آید ان شاء الله تعالی و آنچه تعلق
بسال و سال بیمار و هوا و مسکن و شهر او دارد آنست که بنگرند اگر بیمار جوانست یا کهل
و شهر او شهر معتدلست و فصل سال فصل بهارست یا خزان استفراغی که حاجت باشد
بفرمایند و اگر بیمار کودک یا پیر باشد و شهر گرم باشد چون شهرهای جنوبی یا سرد باشد

چون شه

چون شهرهای شمالی و فصل سال تابستان باشد یا زمستان از استفراغ باز دارند و اگر ضرورت
باشد استفراغ بمقداری و رفق کنند و آنچه تعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار
دارو خوردن عادت داشته است و خواهد که مسهل خورد طبیب مسهلی که بدان حاجت باشد
بفرماید و اگر عادت نداشته است اندر مسهل دادن احتیاط کند و اگر عادت قی کردن
داشته است و مسهل خوردن عادت نداشته است یا اگر عادت مسهل خوردن داشته
است و قی کردن عادت نداشته است استفراغ آن نوع فرماید که عادت داشته
است از بهر آنکه منفعت اندران بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق تمامتر آید و آسانتر باشد
و اندر فصد نیز عادت نگاه باید داشت اگر بیمار فصد کردن عادت داشته است فصد
باید کرد [illegible] فصد کند و چندانکه بهر وقت باید کردن خون بیرون کند و اگر عادت نداشته
است و فصد باید کرد فصد کند لکن خون کمتر از آن بیرون کند که می باید تا بر
خلاف عادت بر طبیعت حملی قوی کرده نباشد و آنچه تعلق بفصل سال دارد آنست که
در تابستان مسهل کمتر باید و باحتیاط تر فرماید و بلختر فرماید اندر ساعتی فرماید که هوا
خوشتر و حرارت غریزی قوی تر باشد و اندر زمستان نیز مسهل کمتر فرماید الا
که ضرورت باشد و وقت چاشتگاه یا نیمروز فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی نیز قوت
پراکنده تر باشد و اما داروها که در تبهای گرم استفراغ بدان تواند کرد از این نوع باید
که اندرین موضع یاد کرده می آید اندر غم جوانی و تبهای صفراوی استفراغ باب خرما هندی
و شیرخشت باید کرد یا باب آلو و شیرخشت یا باب انار و شیرخشت یا باب جلاب
و شیرخشت و اندکی خیارشنبر و اگر سقمونیا حاجت افتد اندکی اندرین آبها حل کنند
و اگر اندر جلاب یا اندر آب آلو حل کنند وی شیرخشت و غیر آن بهر دو روا باشد از بهر
آنکه سقمونیا زود اجابت کند و هنوز حرارت او اندر تن پدید آمده نباشد که او
استفراغ کرده باشد و تن از مادهٔ صفرا پاک کرده و شراب بنفشه جهت غسل اندرین
باب نافع باشد اما حب بهر نسخه باید بنفشه یک مثقال سقمونیا نیم دانگ یا دانگی و نیم یا
دانگی و اگر خواهند که معده را مراعات کنند سقمونیا مشوی کنند و کثیرا اندر گلاب
یا اندر آب سیب یا اندر آبی حل کنند و بنفشه بدان بسرشند و حب کنند و اگر مراعات
معده قوی تر باید نیم دانگ بودنیه باری یار کنند صفت حب مسهل که حرارت را

تسکین کند کشنیز خشک گل و طباشیر از هر یک دو دانگ و نیم درسنگ کافور
از یک جو تا یک طسوج سقمونیا از نیم دانگ تا دانگی کتیرا دانگی حب کنند چنانک
رسمست و این حب جز مردی جوان را که حرارت بر وی غالب باشد نشاید داد صفت
معجونی هم بدین تدبیر شیرخشت یا ترنگبین اگر باشد ده درسنگ آب سیب و آب آبی
شیرین از هر یک ده درسنگ آب کشنیز دو درسنگ همه را بر شیرخشت کنند
تا بگدازد و پالاید بر آتش نرم آن را بقوام آرند و یک درسنگ سقمونیا و دانگی کافور
با آن مقدار که حال واجب کند اندر وی سرشته شود پس از آنک از آتش برداشته باشند
و نیم گرم شده باشد این جمله شش شربت معتدل باشد و اگر ده درسنگ جلاب
و بیست درسنگ آب آلو با آب خرما هندی کسر کنند و دانگی سقمونیا اندر وی حل کنند
مسهل تمام باشد و کسی را که منش گشتن بخو دارد سقمونیا اندر آب انار حل کنند
یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی و اگر اندر تبها برقانی از بهر چیزی گرم خواهند که یک روز
سقمونیا اندر عصا الجبن حل کنند صواب باشد صفت معجونی که اسهال کند و حرارت را
ساکن کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم کدوی شیرین از هر یک پنج درم رب السوس
یک درم و نیم ترنجبین یا شیرخشت بیست درسنگ اندر آب آبی بگدازند و بقوام آرند
و یک درسنگ سقمونیا با دیگر اخلاط اندر وی سرشته شوند صفت قرص طباشیر مسهل
معده را قوی کند و حرارت را ساکن کند بگیرند طباشیر و عصارهٔ دو درسنگ از هر یک
یک درم سقمونیا دانگی گل سرخ و کتیرا از هر یکی دانگی جمله را بآب کشنه سرشته شود اگر قرص
کنند و اگر خواهند جمله را با دو درسنگ شکر طبرزد با آب کشنه سرشته شود یا با آب
عنب الثعلب یا با آب کاکنج و قرص کنند و در سایه خشک کنند و بوقت حاجت بکار
برند و بکار بندند صفت حبی که اندر تبهای گرم و درشتی سینه سود دارد بنفشه
یک مثقال شیرخشت یک مثقال صبر دو را بعصارهٔ خیار شنبر سرشته شوند چنانک حب
توان کرد و آن را که حاجت باشد که مزاج طبع اجابت کند شربتی تا بیمار هر شبی پنج درسنگ
شیرخشت بخورد والله اعلم

باب نهم

از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیر ضماد ۞

هر وقت که حاجت افتد که ضمادی سرد بر جگر نهند پاره‌ای خرقه بجلاب تر کرده بر نهند
جز وقتی که معده از طعام خالی باشد نشاید نهادن زیرا که گویند هر گاه که اندرون جگر را
طبع خشک باشد نشان آن گرمی جگر باشد تدبیرها شرحه و تر باید کرد و گفته‌اند که
اندر حمیات ضمادی سرد و تر بر جگر بیمار نهادن طبع را اجابت کند

باب دهم

از جزو دوم از گفتار سوم اندر تدبیرهای گرمابه ۞

سببهای که از گرمابه باز دارد پنج است یکی ضعیفی قوت از بهر آنک گرمابه تحلیل
کننده است قوت را ضعیف کند و قوت ضعیف را ساقط کند دوم قی و بیش
گشتن از بهر آنک سبب منش گشتن ضعیفی فم معده باشد و ضعیفی فم معده سبب
ضعیفی قوت شود و بیم باشد که غشی عارض تواند کند سوم خون آمدن از بینی از بهر
آنک اندر گرمابه همه خلطها گداخته شود و اندر حرکت آید و بیم باشد که خون بسیار
اندر حرکت آید و خون آمدن از بینی بافراط شود و بدین سبب است که هر گاه که طبیب
حشم دارد که بیماری را از بینی خون آید یا از رحم آید ضعیف بیکند و خواهد که تمامتر آید
وی را گرمابه فرماید چهارم اسهال خلطی که مشابه که بدان طریق آن خلط را استفراغ می‌کند
از بهر آنک گرمابه اسهال باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف باز کشد و آن خلط بدین سبب
اندر تن بماند و مضرت آن قوی گردد پنجم خشکی طبع است از بهر آنک بیشتر گرما
اندر امعا ثقل باشد اندر گرمابه نشاید رفت تا امعا از ثقل خالی شود از بهر این سبب
یاد کرده آمد و باید دانست که منفعتها گرمابه سه نوع است یکی نضج دوم تحلیل
سوم ترطیب و خداوند تب و نیز تبهای صفراوی را که مادهٔ بیماری صفرا باشد اگر اندر عضوی
امتلی نبود پس از آنک طبیب استفراغ کرده باشد گرمابه نافع باشد صفرا را
تحلیل کند و بر نضج یاری دهد و ترطیب کند و خداوند تب محرقه را که ماده
تب او بلغم شور باشد زیان دارد از بهر آنک بلغم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل نتواند
پذیرفت چنانک صفرا پذیرد و خداوند ذات الریه و ذات الجنب را بیرون از نضج و استفراغ
سود دارد بر نضج یاری دهد و دردها را بنشاند و پوست را نرم کند و مفاصل
و عصبها را و کلیها را نرم کند و بدان سبب که نرم کند و رطوبت باید مخرج آسانتر
شود

و هر بیماری که اندر تن درشتی کند ما بدو حاجت دارد اگر اندر بیماری گرمابه خواهند
از پس نضج و استفراغ وی را از گرمابه باز نشاید داشت این همه منفعتها است که
بنضج و تحلیل تعلق دارد و آنجا که مقصود از گرمابه ترطیب باشد چنان باید که
اگر بر تن شوخ بسیار باشد و از خارش رنجه باشد بشوخ برداشتن و خاریدن
روزگار نبرد و بدان مشغول نشود از بهر آنکه بیم باشد که بعرق کند و خشکی افزاید
و اولیتر آن باشد که آب خوش نیم گرم بروی همی ریزد بسیار و اندر خانهٔ هوا خوش
معتدل نشیند یا اندر آب زن معتدل و دو کنار آب بیرون آید و باز دیگر نرم تری آب
اندر وی بردارد و همه تن بروغن نیم گرم چرب کنند تا مسام بگشاید و فضلها که باقی
باشد آن را تحلیل کند و پوست رگها و عضلها را نرم کند و تری آب اندر وی نگاه دارد
و اگر روغن گرم ناکرده این منفعتها یافته نشود و فراشا تولد کند و چون از گرمابه
بیرون خواهد آمدن بتدریج بیرون آید و سر و تن پوشیده باشد تا باد خنک و ابر سر باید روید

جزو

از گفتار سوم اندر شناختن انواع تبهاء عفونی و علاج هر یک بشرح و تفصیل آن

باب نخستین

اندر شناختن انواع تبهاء صفراوی

تبهاء صفراوی سه نوع است یکی تب غب است که یکی روز آید و یکی روز نه و مادهٔ این تب
صفراء خالص باشد و بدین سبب این تب را غب خالصه گویند دوم غب لازم است
و مادهٔ این صفرائی باشد که با رطوبت آمیخته شود آمیختنی محکم و علت صفرا دارد لکن
از محکمی که آمیخته باشد فعل هر یک جداگانه پدید نتواند آمد و تمییز ایشان یافته
نشود و از بهر آنکه مادهٔ تب صفرا و رطوبت باشد تحلیل بدشواری پذیرد و حرارت صفرا
اندر رطوبت آویخته باشد تب لازم باشد و این را غب لازم خوانند یعنی اندر این نوع
انواع تب بسیار است و بسیار اندر آید آنجا که صفرا غالب تر باشد تب تیزتر و آشفته تر و اعراض
آن صعب تر باشد و زودتر ترک کند و آن را محرقه گویند و حاده تر گویند و آنجا که رطوبت
غالب باشد تب نرم تر و لازم تر و غب پیچ تر باشد و این را غب غیر خالصه گویند و گاه گاه
باشد که این نوع تب مدتی درازتر تا نزدیک شش ماه همی آید و گاه باشد که اندر آخر

این تبها سخت بزرگ شود و تشنج اندر جسم و روی پدید آید یعنی چون آماسیده می شود و گوشت و پوست
بیمار نرم و آویخته گردد و بتازی این را ترهل گویند و سوم تبی است که یک روز نوبت او
گرم تر و آشفته تر باشد و روز دیگر آهسته تر و مادهٔ این هم صفرا و رطوبت باشد
لکن بهم آمیخته و یکی گشته نباشد بل که از یکدیگر جدا باشد و بدین سبب نوبت هر یک
جداگانه پدید آید آن روز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرم تر آید و آن روز که
نوبت حرکت رطوبت را باشد تب نرم تر آید و این تب را شطر الغب گویند و باید دانست
که مادهٔ تب غب خالصه میل بجانب گوشت و پوست دارد و بدین سبب است که اندر آخر
این تب عرق بسیار آید و فراشا و لرز افزاید از بدان مانند که پوست را مسام و سوراخها گشاده باشد
و مادهٔ تب غب غیر خالصه اندر رگها باشد و بدین سبب است که مدت آن دراز باشد لکن اندر
رگها که نزدیک پوست است کمتر باشد و مادهٔ تب محرقه اندر رگها که اندر حوالی دل و فم معده و رگهای
جگر بسیار باشد و بدین سبب است که اعراض آن صعب تر و آشفته تر باشد (۱)

باب دوم

اندر شناختن علامتها و علاج غب خالصه

علامتهاء آن باید دانست که ده علامت است که غب خالصه بدان بتوان دانست یکی
فراشا و لرز که در آغاز تبها باشد دوم حال حرارت تب سوم حال حرارت بول
چهارم حال نبض پنجم حال عرق که اندر آخر تبها باشد ششم احوال نوبتهاء تب اندر درازی
و کوتاهی هفتم عدد روزهاء تب هشتم حال تزایدتها نهم اعراض تب دهم استفراغها این
علامت خاصه است و بیرون از این حالهای است که از آن اندر بیماریها استدلالها و اثرها است
چون فصل سال و عمر بیمار و شهر و سحنه و عادت و صنعت او و بیماریها که اندر سال بیشتر
افتد و تدبیرهاء گذشته که بیمار را اتفاق افتاده باشد اندر این احوال نیز نگاه باید کرد
تا استدلالها و علامتهاء دیگر قوی تر شود اما الحال فراشا و لرز دانسته شد
که اندر آغاز تب سرمای سخت بر آید بجای آنکه کسی خسته باشد از آب گرم بروی بریزند
سرمای سخت او بر آید و سبب این آن باشد که حرارت مادهٔ عفن و اندکی رطوبتی را که
باید گدازد و بعضلها رساند تا خبران نافه شود و از بهر آنکه حرارت این تب سخت قوی
باشد قوت حرارت بر اثر آن بعضلها رسد و آن را بگزد و بسوزاند تا بدان مانکه پوست

وعضلها بیمار بسوزش آید و هم بدین سبب است که این تبها سخت قوی باشد لکن پس از آن
قوی تر باشد و نیک ملرز اندازد ازبهر آنک حرارت غریزی میل بر اندرون کند آنجا که مادت
روی بدان آرد و این لرزه بها زود ساکن شود و مدت آن سخت دراز نباشد و حرارت
زود ظاهر گردد و نوبت نخست ودوم و سوم لرزه سرما قوی تر باشد و هر روز که بر
می آید آهسته تر می شود علامت لرزه تبها دیگر چون تب ربع که در نوبت نخستین لرزه ضعیف
باشد و هر روز که بر می آید قوی تر می شود از بهر آنک در تب ربع کیموس سودائی که بر عضلها ریزد
نخست خام و غلیظ باشد هنوز نضج و لطافت نیافته باشد و هر چند روز که بر آید نضج می یابد
و لطیف تر می شود و تیزی وی بر عضلها ریزد بسیار تر و کزیدنده تر باشد بدین سبب لرزه قوی تر
شود و نبض نیز هم بدین سبب قوی تر شود و گاه باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر آنک
مادت که بر عضلها ریخته شود بسیار تر و سرد تر باشد نیک بلرزاند لکن فرق میان این لرزه
و لرزه صفرائی آنست که اندر لرزه صفرائی طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی طلخ باشد و ممکن
شود که هر گاه که مادت تبها ربع و بلغمی پخته شود و لطیف گردد طعم دهان اندکی تلخی گیرد
و آنچ از حرارت تب دانسته شود آنست که تب غب خالصه از دیگر تبها گرمتر و سوزان تر
از همه تبها باشد و آنجا که دست بر نهند تیزی تب دست را بسوزاند لکن چون زمانی دست بر آن
موضع نهاده دارند حرارت آن موضع کمتر شود از بهر آنک مادت صفرائی سخت لطیف باشد
حرارت دست و حرارت تب آن را لطیف تر و تحلیل پذیرنده تر کند بدین سبب حرارت
آن موضع کمتر شود و آنچ از بول دانسته شود آنست که بول سرخ و ناری باشد و در تب اگر
قوامی دارد پس غلیظ باشد و بسیار باشد که اندر روز اول یا سوم اثر نضج اندر وی پدید آید
و بیشترین اندر چهارم یا هفتم پدید آید و آنچ از نبض دانسته شود آنست که نبض اندر آغاز
نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد از بهر آنک هنوز حرارت تب اندر تن پراکنده نشده
باشد و حرارت غریزی نیز میل بر اندرون دارد از بهر کوشیدن با مادت تب لکن زود از آن بگردد
و عظیم قوی و مختلف شود با قوت از آن باید که خلط صفرا لطیف و سبک است قوت را از وی
چندان گرانی و ماندگی نباشد که از خلطها دیگر باشد و از بهر آنک حرارت صفرا قوی باشد
و حاجت به بادزدن و هوای تازه اندر آوردن بیشتر باشد عظیم گردد و مختلف از بهر آن باشد
که خاصیت تبها عفونی است که نبض مختلف شود لکن اختلاف نبض تب صفرائی سخت

قوی با

قوی باشد از بهر آنک مادت صفرا بسبب لطافت و سبکی قوت را فرو نگیرد و بدان گرانی باری نکند
که مادتهای دیگر کنند و آنچ از حال عرق دانسته شود آنست که گشادن تب غب خالصه
بعرق باشد و بسیار تر از آن باشد که در تبهای دیگر از بهر آنک خلط صفرا لطیف تر و رقیق تر
از همه خلطهاست و هر گاه که اندر تب آب خورده شود مسام پوست او گشاده تر و بخاری تر پدید آید
چنانک گوئی عرق خواهد کرد و باشد که عرق کند و آنچ از احوال نوبتهای تب دانسته
شود آنست که اندر بیشتر حالها درازی نوبت تب غب هفت ساعت باشد و کمترین
چهار ساعت و درازترین دوازده ساعت و آنچ بر دوازده ساعت بیفزاید و با چهارده و پانزده
ساعت رسد غب خالصه نباشد و چون نوبت درازتر از دوازده ساعت باشد سخت و بیش
ساعت آسوده باشد و بدین سبب است که این تب با سلامت تر از تبهای دیگر است و آنچه
از عدد نوبتها دانسته شود آنست که اگر بیمار غلطی نکند و طبیب را غلطی نیفتد نوبتهای
تب غب خالصه هفت نوبت بیشتر نباشد چنین که هفت نوبت اندر چهارده روز افتد
و بسیار باشد که بسبب لطافت یک نوبت بیش نباشد و بعرق یا بقی صفرا یا باسهال صفرا
بگذرد و آنچ از تزاید تبها دانسته شود آنست که تزاید آن یعنی فرود آن بنسبت راست باشد
تزاید غب خالصه و دیگر تبها بنسبت باشد و آنچ از اعراض تب معلوم گردد آنست که
اندر تب بی خوابی و بی قراری و تشنگی و خشم و ضجری و کلالت و مانند این بسیار باشد
و آنجا که صداعی باشد و اندر سر چیزی گرانی نباشد از بهر آنک خلط صفرا سبک باشد و گرانی
نکند و باید دانست که بسیار باشد که اندک تر از دو نوبت غب خالص آید آن روز که نوبت
آسایش این تب باشد نوبت حرکت آن باشد و بیمار هر روز اندر تب باشد بدین سبب
هر گاه که طبیب علامتها این تب از نوبت جوید و دیگر علامتها نگاه نکند اندر غلط
افتد پس اعتماد بر علامتها دیگر باید کرد که یاد کرده آمد و آنچ از استفراغها دانسته شود
آنست که استفراغ صفرا بقی یا باسهال یا بعرق یا بادرار بول صفرائی باشد پس هر گاه که بیفتد
که قی یا اسهال صفراوی است و عرق بسیار می کند و ادرار بول صفراوی می باشد معلوم گردد
که مادت صفرا خالص است و تب غب خالص است علاج باید دانست که سبب تبهای
عفونی دو چیز است یکی بدآمدن خلط عفن اندر تن دوم گرمی و تباهی مزاج که از
عفونت تولد کند پس طریق علاج این تبها آنست که تدبیر کم کردن خلط و تدبیر باعتدال

بلاذ اوردن مزاج را بایکدیگر برابر کند لکن اندر تب غب از بهر آنک حرارت قوی تر باشد
وماده لطیف تر و سبکتر حاجت بتدبیر مزاج تباه و فرو نشاندن حرارت غریب
بیشتر از آن باشد که بتحمیر کردن ماده لکن او نیز تر آن باشد با تدبیر مزاج اندر
کم کردن ماده غافل نباشد و موافق تر چیزی اندرین باب آب انار ترش و شیر است
که با پیه او بیفشارند و با اندکی سکری دهند تا هم حرارت کم کند و هم بقوت سحج طبع
را نرم همی دارد و آب آلو با شکر و آب خرما هندی با اندکی خیار شنبر و شراب گل مکرر
با سکنگبین سرد کرده و شراب بنفشه و مقدار پانزده درمسنگ بنفشه پرورده اندر گلاب
شسته و با الونه و مقدار دو درمسنگ لعاب اسپغول با شراب آلو این همه شربتها است که
حرارت غریزی را بنشانند و طبع را نرم کنند پس اگر ماتب صداعی و تاسه باشد بحقنه نرم بجهت
گردن طبع را اولیتر صفت حقنه نرم بنفشه و خطمی و سپوس گندم از هر یک ده درم
سنگ عناب بیست عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو سی درمسنگ این جمله اندر چهار رطل
آب بجوشانند تا یک من باز آید و بپالایند و مقدار پنجاه درمسنگ ماده استار از این مطبوخ
بستانند و سی درمسنگ شکر سرخ و نخ درمسنگ انگامه باوی بیامیزند حقنه کنند
صفت حقنه دیگر بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه از هر یک ده درمسنگ سپوس گندم ده
درمسنگ انجیر زرد عدد سپستان پنجاه عدد کشک جو بکاسه اصل السوس نیم کوفته ده
درمسنگ برگ چغندر ده عدد جمله اندر چهار من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و مقدار
ده استار از وی بگیرند و ده درمسنگ لعاب اسپغول و ده درمسنگ روغن بنفشه با وی
بیامیزند و دو درمسنگ بوره اندر وی حل کنند و بکار دارند و اگر نخ درمسنگ
انگامه باوی بیامیزند تمامتر باشد و اگر مساعد باشد تلخست طبع نرم کردن اندک کشک
و چیزی غالی نشاید داد و فایده طبع نرم کردن و غذا دادن و وقت نگاه داشتن و
کیفیت کار اندر بابها جزو دوم از گفتار سوم اندرین کتاب یاد کرده آمده است
و اگر طبع هر روز یک مجلس یا دو مجلس اجابت کند بتدبیر طبع کشادن حاجت نباشد و باید
دانست که بعضی طبیبان گفته اند که اندرین تب داروی که اندروی گرمی و درشتی باشد
نشاید داد از بهر آنک ایمن نتوان بود از آنک تب محرقه گردد یا سرسام بار گردد لکن هر چه
بتری و خنکی میل دارد باید داد و محمد زکریا می گوید اگر قوت مساعد و تب غب خالص باشد

درمسنگ هلیله زرد معشر اندر آب جوشیده تر باید کرد و بدست بمالند و بپالایند و بیست
درمسنگ ترنگبین اندر وی حل کنند و روز آسایش وقت سحر بدهند و می گوید اگر نیم
سقمونیا اندر بیست درمسنگ جلاب که با آب آمیخته باشند حل باید کرد و بدادن هم
اندر روز آسایش تا تن را بیکبار از خلط صفرا پاک کند و از سلامت تب باز نباید
و اگر باز آید ضعیف باشد و می گوید اگر فصل سال تابستان باشد و بیمار اهل نعم
یا ضعیف باشد هر شبانگاهی ده درمسنگ خرما هندی و بیست عدد آلو سیاه فربه
اندر یکمن آب بباید پخت تا نیک پخته شود و بدست بمالند و ده درمسنگ شکر اندر
کند اخر و بدادن تا بلاد خسبد و بامداد بیش از آن که برآمدن آفتاب کسکاب دادن و همانکه
اهل تخم اگر پخته و بدست بمالیده دسخواریتوانند خورد او لیتر آن باشد که از بامداد الی شلاد
بپالایند و خرما هندی با وی اندر آمیخته کنند و شبانگاه صافی بی آنک بمالند و شکر
اندر گدازند و بدهند خوشتر و لطیف تر باشد و گروهی که نه اندر اندر ابتدا او بیمار
و دو روز کار ترا بد حاجت باشد که طبع نرم شود هر روز دو استار ترنگبین اندر آب حل کنند
و بدهند و اگر طبع نرم نشود هر روز نخ استار خرما هندی اندر آب گرم تر کنند و بامداد
بپالایند و ده درمسنگ شکر با ترنگبین داروی یا سیر بدو بدهند جو حبیس می گوید
سه استار ترنگبین اندر آب سرد حل کرده کسی را که بتدبیر لطافت حاجت آید بجای
کشکاب باشد و اولیتر آنست که اندر بها گرم دستار ترنگبین کوباه دارند و اگر حاجت ماه
نی خرما هندی و آب آلو بدهند و بعوض آن آنجا که ده درمسنگ ترنگبین خواهند داد هفت
درمسنگ شیرخشت دهند علی الجمله ترنگبین را اندر تب صفراوی چیزی ترش چون آب غوره و آب
انار ترش و آب آلو و خرما هندی نشاید داد از بهر آنک ایمن نتوان بود که صفرا گوید و اگر در تب
دهان خشک می شود و تشنگی غلبه کند بیش از کشکاب شربتی تری فرا اینک باید داد که چون
جلاب خام با آب آلو و خرما هندی و آب خیار ترش و آب کدو و آب خربزه هندی و لعاب تخم
خرفه و آب برگ او و لعاب اسپغول با شکر و اگر دهان خشک می شود بیش از کشکاب
سکنگبین دهند چنانک اندر بابها جزو دوم از گفتار سوم این کتاب یاد کرده آمده است
اگر بیمار کشکاب نخواهد آب کدو با آب انار آمیخته بجای کشکاب باید داد و آب تخمها دادن
از بهر ادرار بول اندرین تب موافق باشد و اصل اندرین باب آنست که روز نوبت جلاب تخم خرفه

وسکنگبین با آب خرما هندی و شکر با آب خربزه هندو با آب غوره و شکر آمیخته با آب انار ترش
با آب خیار ترش و اندکی شکر چیزی دیگر بدهند و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین شربتها
قدری طباشیر سوده در افکنند علی الجمله در روز بحران غذا ماند جو کشکاب و غیر آن دور
دارند و اندر تب پس از آنک از اندرو شربتها آسوده شود اگر آب سرد خورد صواب باشد
خاصه اگر اندر معده و جگر مانعی نباشد چون ضعفی و آماسی و خلط نضج نیافته و آورده باشد
چنانکه اندرین تب آب سرد نشاید داد و بعضی اندر ابتداء بیماری اندر چیزها آب سرد دادن
افراط نشاید کرد الا آنجا که ترسد که تب محرقه شود از افراط حرارت و چنان باید که
وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز آسایش بامداد سکنگبین سرد
کرده خورد و از پس از دو ساعت کشکاب خورد و از پس کشکاب بچهار ساعت
سکنگبین شربتی سخت موافق باشد و از پس از دو ساعت مزوره کنند و اسفاناخ با مزوره
ماش مقشر با طفیشل از ماش مقشر با آب غوره یا مزوره از ساق کوک بسرکه و مغز
بادام بشکر ساخته و اولیتر آنک مزوره کدو را آب غوره بزنند یا از پس آن چیزی ترش
دهان خوش کنند از بهر آنک کدو شیرین چیزی سخت نازک است و اگر اندر معده
هیچ گونه صفرائی باشد که مستحیل شود و صفرا گردد و خل زیت بروغن بادام بشیره مغز
بادام و مغز خیار و اندکی کوک موافق باشد و مزوره زرشک و آلو و بیشتو مغز بادام
و شکر موافق باشد و شبانگاه که بخواهد خفت شربتی آب غوره با شکر و طباشیر یا آب انار
یا آب تخم خرفه با لعاب اسبغول بخورد و بر آن بخسپد و اگر وقت نوبت پیش از نماز باشد بامداد
شربتی که کشکاب تنک دادن روا باشد و اگر از پس آنک نوبت رها کند شربتی سکنگبین دهند
موافق باشد و پای در آب گرم نهادن و مالیدن خاصه اندر آخر تب یا پس از آنکه تب رها کند
باقی حرارت تب را از سر فرو کشد و سکنگبین که روز نوبت بخورد و سیم خورد نزوری باید
برین صفت شیره تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه کوفته یکی بدلالدها مقدار بیست
درسنگ تخم کشنیز ده درسنگ تخم کشنیز و اندر سی درسنگ آب بخیسانند تا بنیم باز
آید و بپالایند و شیره تخمها را با آن سرکه بیامیزند و سی استار شکر جلاب کنند
و کفک بردارند پس این جلاب بدین سرکه و این شیره تخمها افکنند و سکنگبین سازند و از بهر
آنک غذا نوبتها این تب هفت باشد و این هفت اندر چهار روز آید نگاه باید کرد اگر

از بیمار خلیطی و از طبیب غلطی نیست از پس نوبت پنجم غذا کمتر و سبکتر باید کرد و از پس
نوبت ششم که روز آسایش باشد و آن روز بیست و یکم باشد این روز غذا آب آن باید گرفت و
کشکاب یا آب انار قناعت باید کرد تا نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد باذن الله
عز و جل و چون نوبت بحران آید و ماده نضج یافته باشد اگر طبیعت کار خویش کرد و ماده
دفع کرد بها و نعمه و اگر نه تدبیر دفع آن باید کردن و نگاه کردن تا ماده بکدام جانب
میل دارد اگر منش کشش باشد و قی افتد تدبیر دفع آن بقی باید کرد و اگر اندرو رودها
نفخ و قراقر و پیچیدگی و گرانی همی باشد و اسهال تمام نمی کند تدبیر دفع آن
باسهال باید کردن و اگر بتقاضا بول همی باشد و ادرار تمام نمی کند طبیعت باید دفع آن
بچیزهای که ادرار کند یاری باید داد و اگر بر پوست بخاری بر بدن همی آید و عرق
تمام نمی کند دفع آن بعرق آوردن باید کرد و بر خلاف میل ماده هیچ دفع نباید
کردن از بهر آنک خلاف میل طبیعت باشد پس اگر هیچ نشان میل ماده پیدا نیاید استفراغ
و دفع باسهال باید کرد و اگر بیمار از پس دو روز هفتم گرما به خواهد روا باشد و اگر چه
نشانهای نضج پدید آمده نباشد از بهر آنک مادت لطیف باشد و تحلیل آن بسا افتد
پذیرد خاصه اگر هر روز در گرما به رفتن عادت داشته باشد و از پس پدید آمدن
نضج و از پس استفراغ گرما به بعضی علاجی است لکن اندرو درنگ اسالیس باید
و اندر روز کار نوبت تب نشاید و منفعتها گرما به و تدبیر آن در جزو دوم از کتاب
و اگر بیماری باشد که بشراب میل دارد با اگر ذی
ت اگر از پس پدید آمدن نضج و از پس استفراغ هر وقت
بخورد و از غذا فارغ شده باشد شراب ممزوج رقیق
بهر آب معتدل اندر یا خورد و خویشتن نگاه دارد و
را نیز اندر پس اگر از تشنگی و درد سر و گرانی سر و چشم بکی
نشاید داد و باقی تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از کتاب سوم
اگر از پس روز چهاردهم حرارتی مانده باشد سکنگبین نزوری
یه اندر است می باید داد و اگر طبیب آید که اندکی تب کرفس
ت و باید دانست که علاج غب لازم چون علاج غب خالصه است

لکن عنایت اندر بر آیذ خلط بیش از آن باید که اندر غب خالصه و بحرانها سخت شوذ
داذن چندان دلیری نشاید کرد و بیش از آنک نشان نضج پذید آید استفراغ نشاید کرد
و اندر گرمابه نشاید رفت و از اول چیز بحقنهٔ نرم یا آب میوهها و شراب بنفشه
طبع نشاید جنبانیذن والله اعلم بالصواب

باب هفتم

اندر شناختن علامتها و علاج غب غیر خالصه

علامتها غب غیر خالصه دوازده علامت است یکی آنک مدت سرما و لرزه درازتر از
مدت سرما در غب خالصه باشد و بسیار باشد که لرزه نباشد دوم آنک وقت نوبت بر نظام
نباشد و فزوذن آن متناسب نباشد و سوم عدد نوبتها آن را حدی معلوم نیست چنانک عدد
غب خالصه را است و بر هر گونه که باشد بیشتر از هفت نوبت باشد جالینوس میگوید
جوانی را دیدم که شش ماه او را تب غب غیر خالصه آمد و خداوند کتاب کامل الصناعه
میگوید که بیماری دیدم که او را اندر آخر تابستان این تب آمد تا بفصل بهار اندران
بیماری بماند تا آنکه علاج صواب یافت چهارم آنک سر گرانی باشد پنجم آنک نوبت
سخت دراز باشد و باشد که بیست و چهار ساعت تا سی و سه ساعت اندر تب بود
ششم آنک روزگار آسایش نیز دراز باشد چنانک چهل و هشت ساعت آسوده باشد
و بدین سبب گمان افتد که این تب ربع است و باشد هفتم آنک نضج دیرتر پذید آید هشتم
آنک عرق کمتر از غب خالصه کند نهم آنک حرارت
باشد دهم آنک سخن زود گداخته نشوذ یازدهم آنک
بسبب گرانی سر و بر رفتن ماده بدماغ بود
نبض اندر آغاز نوبت ضعیف و صغیر باشد و متفاوت
و اندر عطش و قوت چندان نباشد که اندر غب خالصه باشد
که دوری این تب از غب خالصه باندازهٔ درازی نوبت تب باشد
دوازده ساعت فزون باشد از غب خالصه دور باشد و علاج با
خالصه نزدیک باشد از علاج آن باندکی [illegible] و اگر دو روز تر باشد
دلیل غلیظ و لزج باشد سخت فصد اول لیتر باشد و اندر بیشتر

از حقنه مستغنی شود و اگر بفصد اتفاق نیفتد از طبع نرم کردن بحقنه یا بشربتی چاره نباشد و حقنه
سودمندتر باشد و اندرین تب حقنه از بابونه و حسک و برگ چغندر و تخم معصفر و بنفشه
و انجیر و سپستان و خیار شنبر و روغن شیر یخته و اندکی بوره باید ساخت یا لختی قوی تر
باشد و قانونها که اندر جزو دوم از گفتار سیم ازین کتاب یاد کرده آمده است جمله یاد باید
داشت تا از آنجا معلوم گردد که اندرین بیماری نخست طعامها غلیظ تر باید داد و بتدریج
لطیف تر کردن چنانک یاد کرده آمده است و شربتها و غذاها هم چندان دلیری نشاید کرد
که اندر غب خالصه شاید کردن اگر هر چند روزی طعامی که قی را شاید خورد و قی کنند
سخت سودمند باشد و اسهال را توقف باید کرد تا نضج پذید آید و چون وقت اسهال باشد
مسهل معتدل باید داد و اندر کشکاب چیزهای نرم کننده و لطیف کننده اندر باید نخست
چون نخود و تخم بادیان و سعتر و زوفا و بودنه و سنبل در جوشانند و کشکاب ازین کنند چو
و نخود بریان [illegible] سخت سودمند و معتدل باشد و اگر دلیل ریم و نبض [illegible] باشد
باید آب کشکاب سازد با شکر باید داد و از پس آن بچهار ساعت سکنجبین با آب سرد [illegible]
باشد که روز نوبت کشکاب و غذا خورد هر دو باز [illegible] و سکنجبین [illegible]
و اگر ممکن باشد اندر آخر تب کشکاب با شکر خورد یا سپوس [illegible] یا روغن بادام و شکر
با اندکی نشاسته گندم با آب سرد شکر و روز آسایش زیربا و غوره با و انارها خورد [illegible]
[illegible] می شود غذا لطیف تر می باید داد و روز آسایش
[illegible] گرداند بهر آنک حرکت طبیعت را از بر آمدن خلط
[illegible] باز دارد و اندر تب [illegible] کند و بیماری بدین سبب
[illegible] اندر جای خویش [illegible] باشد و طبیعت
[illegible] دفع کند اما [illegible] نضج پیدا [illegible]
[illegible] یا آب بادیان کشکاب اندروی [illegible] و اگر کشکاب اندر
و اندکی تخم بادیان اندروی جوشانند و پالایند و سرکه بر افکنند
لطیف و [illegible] باشد و چون اثر نضج پذید آید با [illegible]
چیزی که اندر وقت [illegible] استفراغ کنند کشکاب گداخته است
[illegible] اندروی حل کرده با اندکی تربد ترکیب کرده

وشراب افسنتین مسهلی موافق است معده را دباغت کند و قوت دهد تا غذا هضم کند و بلغم تولد
نکند از بهر آنکه اندر افسنتین سه قوت سودمند است یکی قوت قبض است که معده را
قوت دهد و دوم قوتی لطیف کننده است و گشاینده است سده را بگشاید و رطوبت
لطیف کند و کذلک اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند و سوم قوتی است که صفرا را
جذب کند و اصل این بیماری خلط صفرا است که رطوبت را گرم کند تا عفن گردد لکن تا
نشانها نضج پدید آید افسنتین نشاید داد از بهر آنک بقوت قبض که اندر وی است ماده را صلب
کند و خامی زیادت شود **صفت شراب افسنتین** بگیرند افسنتین رومی پنج درمسنگ
ترید اسپید تراشیده نیم کوفته دو درمسنگ سنبل یک درمسنگ گل سرخ با نیزده درمسنگ
اندر سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و هر بار ده درمسنگ از وی با ده درمسنگ
درمسنگ شکر با بادیان درمسنگ صبر بخورند **نسخهٔ دیگر** افسنتین رومی نیم درمسنگ مصطکی
و اذخر و سلیخهٔ هندی و سنبل و صبر و غاریقون و گل سرخ از هر یک دو درمسنگ
زعفران نیم درمسنگ جمله اندر دو من شراب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و هر
بامداد ده درمسنگ با ده درمسنگ شکر و یکمن عسل یا سکر با تراکنگبین بر آمیخته
و بقوام آرند و اندر بعضی نسخها بگیرند سنبل پنج درمسنگ و یک درمسنگ تخم بادیانه و نیم درمسنگ
انیسون و نیم درمسنگ تخم بادیانه و نیم درمسنگ اسارون و یک درمسنگ بوزیدان یاد کرده اند
و قرص بنفشه اندر این بیماری مسهلی نافع است **صفت قرص بنفشه** بنفشه ده درم
ترید اسپید یک درمسنگ رب السوس نیم درمسنگ
با پنج درمسنگ شکر سرخ اندر آب گرم بخورند و تا اثر نضج
نشاید داد **نسخهٔ دیگر** بنفشه و ترید و رب السوس
بوزن با انیسون زیادت کنند و دایم کثیرا و کثیرا با هم
بگلاب حل کنند و داروها بر وی بسرشند و حب کنند و تم
مطبوخی که ابو علی سینا ترکیب کرده است بگیرند غافث و افسنتین
پنج درمسنگ تخم خربزه و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم کرفس انیسون یکی
یک درمسنگ خیار چنبر یک استار مویز دانه بیرون کرده بیست
انجیر ده عدد کشکش بازیا درمسنگ حلبه را بیزند چنانک بسمت

برصد درمسنگ از این مطبوخ ترک کنند و بخورند مطبوخ سخت موافق است لکن چون دایم
که ده درمسنگ تخم کرفس اندر روی بسیار است و خطا از نساخ است دو درمسنگ تا پنج درمسنگ
تمام باشد بر آب گلاب با ترنجبین و سکنجبین و شکر با قلوس خیار چنبر مسهلی لطیف باشد
و نیم درمسنگ ترید و یک طباشیر سقمونیا با نیم درمسنگ غاریقون یک طسوج سقمونیا با هفت
درمسنگ گلشکر بسرشند یا با عصارهٔ گل تازه و پنج درمسنگ شکر با با شراب گل بخورند
مسهلی قوی و ایمن نقل باشد خلط غلیظ لزج دفع کند و از پس استفراغ اقراص طباشیر
و اقراص گل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد که با قرص غافث حاجت آید **صفت اقراص
طباشیر** که اندر آخر تبها صفرایی سودمند باشد طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج
درمسنگ تخم کوک و تخم خیار و تخم کدو و تخم خیار بادرنگ از هر یک سه درمسنگ پاک کرده
رب السوس ده درمسنگ تخم کاسنی پاک کرده ده درمسنگ قرص کنند چنانک بهمت هر قرصی
یک مثقال **صفت نسخهٔ دیگر** اندر تبها که با تشنگی و سرفه باشد سود دارد طباشیر گل سرخ
و صمغ کثیرا از هر یکی چهار درمسنگ تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خرفه و اصل السوس از هر
یکی هشت درمسنگ زعفران دو درمسنگ نشاسته سه درمسنگ کافور یک درمسنگ
بکوبند و بلعاب اسپغول بسرشند و قرص کنند هر قرصی مثقالی **صفت قرص گل**
از بهر تبها که صفرا بر رطوبت غلبه دارد گل سرخ ده درمسنگ سنبل سه درمسنگ اصل السوس
پنج درمسنگ تخم کشنه و تخم خیار بادرنگ پاک کرده از هر یکی چهار درمسنگ قرص کنند
هر یک مثقالی **نسخهٔ دیگر** اندر تبها عفن غیر خالص که صفرا و رطوبت برابر باشد سود دارد گل سرخ
ده درمسنگ مصطکی یک درمسنگ سنبل دو درمسنگ تخم کشنه پنج درمسنگ شربت یک
مثقال **صفت قرص بنفشه** اکر با تب سرفه باشد سود دارد بنفشه پنج درمسنگ گل سرخ
پنج درمسنگ مغز بادام سپید کرده پنج درمسنگ کثیرا سه درمسنگ صمغ اعرابی پنج درم
سنگ مغز تخم کدو پنج درمسنگ مصطکی یک مثقال سنبل یک درمسنگ نشاسته سه درمسنگ
مغز تخم خیار پنج درمسنگ رب السوس سه درمسنگ شربت یک مثقال **صفت قرص بنفشه**
اگر با تب سرفه و طبع خشک باشد سود دارد بنفشه ده درمسنگ تخم خشخاش پنج درمسنگ
تخم کشنه و مغز تخم خیار از هر یکی پنج درمسنگ کثیرا و رب السوس از هر یکی چهار درمسنگ
هر بامداد یک مثقال با جلاب بخورند و گاه باشد که حاجت افتد که چهار درمسنگ سقمونیا و صفت

درمسنگ ترنگبین بادیت کنند و شربت دو درمسنگ کنند **صفت قرص غافث** اندر آخر تبهاء
کهن سود دارد و خداوند یرقان را و درد جگر را نیز سود دارد عصارهٔ غافث تخم درمسنگ
گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درمسنگ طباشیر سه درمسنگ ترکیب ده درمسنگ شربت
یک مثقال **صفت اقراص مازریون** اندر غب خالصه و غیر خالصه کی با تشنگی و درد سر باشد
و طبع خشک باشد سود دارد مازریون که صفت او [illegible] اندر [illegible] که ترکرده باشند پس خشک کرده
و آرد جو و [illegible] زرد و [illegible] از هر یک اسنار راست یک خوردن یک مثقال **صفت**
اقراص قرظ اندر تبها کی با سهال باشد سود دارد قرظ و طراثیث و بلوط و حب الآس
و بزر [illegible] راست خوردن یک مثقال **صفت اقراص انبرباریس** اندر تبها کی با تشنگی
و گرمی و ضعیفی معده و جگر باشد سود دارد و انبرباریس [illegible] کوبند بگیرند عصارهٔ
انبرباریس چهار درمسنگ گل سرخ دوازده درمسنگ تخم سوس و عصارهٔ غافث و تخم خیار
و خیار بادرنگ و نشاسته و کثیرا و صمغ عربی و طباشیر و زعفران و تخم خرفه از هر یک دو
درمسنگ لک و ریوند چینی و سنبل از هر یک درمسنگ کافور نیم درمسنگ ترکیب چهل
درمسنگ ترکیب اندر آب حل کنند و داروها اندر آن بسرشند و قرص کنند هر قرص یک مثقال
نسخهٔ دیگر اندر تبهایی کی با [illegible] معده و جگر باشد سود دارد بگیرند انبرباریس پاک کرده
اندر [illegible] و رب السوس و گل سرخ و مغز تخم خیار و مغز تخم خرفه از هر یک سه درمسنگ مصطکی
و سنبل و عصارهٔ غافث از هر یکی دو درمسنگ ریوند [illegible] که به تازی [illegible] گویند و ریوند چینی
و زعفران از هر یکی دو درمسنگ تخم کشوث و تخم هندبا از هر یکی سه درمسنگ طباشیر
یک درمسنگ و نیم ترکیب شش درمسنگ قرص کنند هر قرصی مثقالی و بسیار باشد که خلط
عسر باشد و صاحب این [illegible] و معده را ضماد [illegible] گرم کند و خلط را بیرون [illegible]
و معده را قوت دهد **صفت ضماد** سه درمسنگ [illegible] اندر [illegible] سوسن [illegible] گل
[illegible] از هر یک [illegible] درمسنگ [illegible] درمسنگ گل سرخ [illegible] درمسنگ [illegible] و دو درمسنگ
مصطکی همه را بکوبند [illegible] بسرشند و هر گاه که معده خالی باشد برنهند
و اگر دو درمسنگ دارچینی و دو درمسنگ [illegible] زیادت کنند قوی تر باشد و گرمابه اندر اول
بیماری زیان دارد رطوبت خام را بگدازد و [illegible] عفونت پدید آید و [illegible]
سبب عفونت [illegible] و [illegible] لطیف تر باشد آن را تحلیل خرج کند و باقی

کثیف تر شود و اندر آخر بیماری که اخلاط پخته باشد و استفراغ کرده شود سود دارد خاصه اگر
اندر پوست خارش و بثرها پدید آمده باشد [illegible] و اکلیل الملک [illegible] اندر آب [illegible] پزند و تن
بدان آب بشویند سخت نیک باشد و چیزهای [illegible] ادرار [illegible] کنند از پس [illegible] نشان
نضج تمام سود دارد و بهترین چیزها اندرین باب سکنگبین بزوری باشد ❁

باب چهارم

اندر شناختن تب محرقه و علامت و علاج آن

تب محرقه دو گونه باشد و هر دو تبی باشد لازم و اگر [illegible] باشد یک
نوع [illegible] صفرای سوخته باشد که [illegible] عفونت پذیرد [illegible] رگها
که نزدیک دل باشد [illegible] معده و جگر عفونت پذیرفته باشد و نوع دوم [illegible] بلغم
شور باشد که اندر رگها [illegible] اندر حوالی دل عفونت پذیرفته باشد [illegible] بلغم شور
از رطوبت رقیق باشد کی با صفرای سوخته آمیخته گردد [illegible] حقیقت [illegible] نوع
دوم هم تیزی صفرا باشد که رطوبت رقیق را شور [illegible] کند و اعراض این تب صعب تر
از اعراض غب خالصه باشد [illegible] مدت این بیماری کوتاه تر از [illegible]
غب خالصه باشد و [illegible] محرقه کمتر آید از بهر آنک حرارت ایشان [illegible]
و صفرا اندر تن ایشان بسیار نباشد و اگر [illegible] تب محرقه آید خلاص [illegible] باید
از بهر [illegible] ضعیف باشد [illegible] سبب سخت [illegible] باشد قوت
[illegible] سبب [illegible] کودکان و جوانان [illegible] بیشتر آید و تب محرقه کودکان
سهل تر باشد از بهر آنک مزاج کودکان [illegible] باشد کودکان را [illegible] تب
محرقه [illegible] حالی که [illegible] از بهر آنک حرارت [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] اندرین تب [illegible] آب [illegible] اندر معده او [illegible] گردد
و بقراط گوید ان من عرض له فی الحمی المحرقة [illegible] فان [illegible] الاخلاط [illegible]
گویند هر بیماری [illegible] تب محرقه [illegible] اگر [illegible] سخت [illegible]
شود [illegible] از سبب [illegible] اندر [illegible] دماغ [illegible] گرم
شود [illegible] دماغ که مبدا اعصاب است [illegible] عصبها
[illegible] **علامتهای تب محرقه** را از دیگر تبها پنج علامت [illegible]

شناخت یکی آنک حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان‌تر از ظاهر باشد و بدان سبب
تشنگی سخت عظیم کند بقراط می‌گوید اگر اندر تب محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود
از بهر آنک تشنگی اندرین تب از بهر خشکی شش باشد و بحرکت سعال رطوبتها از شش فرو ریخته
شود و از گوشت نرم که نزدیک اوست دوم آنک ابتدا آغاز این تب فراشا و سرما باشد
و هیچ عرق نکند الا نزدیک بحران و روز بحران هم ابتدا آغاز فراشا کند و هم اندر آخر عرق کند
سوم آنک زبان یا سیاه باشد یا زرد و یا درشت و سیاهی بیشتر باشد و درشتی سهل‌تر باشد
و زردی میانه باشد چهارم آنک فرق میان محرقه و مطبقه آنست که محرقه نوبت غب
قوی‌تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی و رنگها بدان تیرگی نباشد که اندر مطبقه باشد
پنجم آنک بحران او باقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق و بباید دانست که عکس الامر
بیماری کمتر اتفاق افتد و اگر افتد سبک‌تر از دیگرها باشد علاج این تب محرقه
علاج غب خالصه است لکن از بهر آنک اندرین تب باطن سوزان‌تر از ظاهر باشد تدبیر
تسکین حرارت قوی‌تر باید و اصل تسکین حرارت جمله بیست هوای خانه
خنک کردن و شربتها و غذاها خنک دادن و نطولها و ضمادها خنک بر سینه
و بر جگر نهادن اما تدبیر هوای خانه آنست که اندر تابستان بادزنها بیاویزند و باد
می‌کشند و برف و یخ بسیار بنهند و شاخهای بید شکسته گرد بستر بنهند و میوه بسیار
چون سیب و آبی و بسیاری ازین میوه‌ها بنهند و گلاب و کافور و اندکی صندل
سوده و اندکی سرکه بر میوه‌ها و بر بیدها بریزند و بنفشه و نیلوفر اگر حاضر تواند
کردن بسیار حاضر کنند و بستر بیمار از فوطی طبری سازند و اگر خانه که باشد که
اندروی گذر آب تواند بود و دیوار خانه بگل یا کبیزه اندوده باشد و بعض گاه
اندایان گل بینه دوغ کرده باشند سخت نیک باشد و گلاب و سرکه بر دیوارها
بریزند تا بوی گل دهد و بستر بیمار بر تختی باشد که اندر زیر آن آب می‌گذرد
و از شربتها سکنگبین که از میوه تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه و تخم کشنیز
ساخته باشند با آب آلو یا آب خرما هندی سخت موافق باشد لکن اگر طبع نرم باشد
آب انار دانگ و آب به اولیتر باشد و اگر طبع بیش از آن نرم شده بود و زیادت مجلس
اجابت کند چیزی که نرمی طبع زیادت کند نباید داد و تدبیر باز داشتن باید

و شراب

کرد و شراب ریواج و شراب انار و شراب لیمو و شراب سیب ترش یا گلاب باید داد و
هر ساعت و شراب صندل سخت موافق باشد و آب خربزه هندی و آب خیار ترش
و آب کدو یا اندکی آب غوره می‌باید داد یا اندکی شکر یا سکنگبین ساده تا هلاوار ازین
شربتها اندک اندک می‌باید داد و حنا باید و هر گاه که اثر نضج پدید آید و حرارت
تب و اعراض آن حال بر حال خویش باشد سحرگاه قرص کافور یا سکنگبین ساده باید
داد و وقت لعاب بر آمدن کشکاب سرد کرده و اگر اندر معده و جگر و دیگر اندامها
زیادتی ضعفی و اماسی و دردی باشد آب سرد سخت نافع باشد علی الجمله اندر آب سرد
و کشکاب سرد دادن انتظار نضج باید کردن و قانون آب سرد دادن اندر باب دوم
از جزو دوم این کتاب یاد کرده آمده است و بسیار باشد که بیمار بسبب بر آمدن بخارها
بر دماغ از خویشتن غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد هر گاه که این علامت بیند
هر ساعت جرعه آب اندر دهان او می‌باید ریخت تا حلق او خشک نشود و اگر
حاجت باشد لعاب اسبغول و تخم حلاب خام یا با آب انار می‌باید داد و دانه آلو لحق
گوشت او بکار بر داشته باشد و لختی بماند بر و دهند تا اندر دهان می‌گرداند تشنگی
بنشاند و اگر ممکن باشد روغن گل یا روغن نیلوفر سرد کرده با آب یخ بر سر بیمار می
کنند و تشنگی بنشاند و مانع زکام و نزله و سعال نباشد یا اندر سر گرانی باید که دلیل
بر آمدن بخارها باشد بر دماغ با این موانع هیچ ازین نشاید کرد و زبان را کاردی ترب
چیزی با این موانع بر سر نهادن و آنچه شیر بر سر دوشند از بهر آنک بیم باشد که
سرسام کند لکن اگر بخار که بر دماغ بر آمده باشد بخار صفرا باشد و این روغنها و آب سرد
و شیر همه سود دارد و فرق میان بخار صفرا و بخار دیگر آنست که با بخار صفرا خواب
نباشد و بینی خشک باشد و بخار تر منفذ بینی را تر دارد و سر گران‌تر باشد و غفلتی
و سباتی با آن باشد اگر اندرین حالت ورم روی سخت سرخ باشد چون از بینی او لاف رعاف
باشد و اگر نه بلند بر لب باید کرد که ماده را بجانب پای فرو کشد و بسیار باشد که
سبب تشنگی گرمی و خشکی تب باشد شراب خشخاش که اندر کشکاب جو با گرمی
و خشکی تب برابری کند و بخواباند و از بهر آنک اندر خواب تری کشکاب و خنکی دیگر
شربتها بقعر تن رسد تشنگی زایل شود و اگر بیمار بخفتن عادت دارد تکلف کنند

تا علاج کرده آید اندر هر آنکه تب بر زبان و دهان خشک کند و بیمار تشنه شود **صفت حبی که**
تشنگی بنشاند بگیرند مغز خیارین و تخم کوکب و رب السوس و اصل السوس و ترنجبین الاسفارات
بکوبند و بیزند و بلعاب حاندانی یا بلعاب اسپغول حب کنند و یک حب اندر دهان می گرداند
تشنگی بنشاند **صفت اقراص طباشیر که تشنگی بنشاند** طباشیر پنج درسنگ
کثیرا و صمغ و نشاسته از هر یکی سه درسنگ رب السوس هفت درسنگ تخم خرفه و تخم
مغز خیار و مغز تخم خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی چهار درسنگ قرص کنند بلعاب
اسپغول چنانک یک مثقال هر بامدادی باید خورد با جلاب و روغن بادام اندر دهن گیرند و ساعتی
بدارند پس بیرون اندازند و زبان او بجلابی یا بخیشی درشت یا گزنه بمالند تا خار و درشتی از وی برخیزد
و بر اثر آن لعاب اسپغول با جلاب باید داد و بیشتر از او و بر سینه او بخرقها کتان
و توزی بگلاب و صندل آغشته بپوشانند می باید داشت تا دم زدن او معتدل شود و هر
زمان گوشه بیم نزد او می باید داشت و بجنس سرکه و گلاب و روغن گل و اندکی کافور
هر ساعتی باید بویانند و بر جگر بر خرقها کتان بگلاب سرد آغشته می باید نهاد
لکن نگاه باید کرد تا بوقت آنک بیمار عرق خواهد کرد این خرقها بر وی هیچ نبرند و بستره
او را خشک کنند تا تحلیلی که خواست بود باز نگردد و بیماری دراز نشود اگر اندر بن
درازی بیماری با سلامت ترا از تیزی تب باشد و محمد بن زکریا گوید سحرگاه آب انار
باید داد و بامداد سکنجبین دو وقت و بعد آن آب خیار با آب خربزه هندو و وقت خواب
لعاب اسپغول و اندر فرو نشاندن حرارت تب بعضی نشاید کرد و بعضی طبیبان جاهل که
گویند مبالغت کردن اندر فرونشاندن حرارت بحران باز افکند مشغول نباید بود که
سر هر دو طریق آنکه هر دو طریق فرونشاندن حرارت بی خطرتر و با سلامت تر باشد و طریق
دیگر آن است اندر تسکین حرارت آهسته تر دارند طریقی است که بیمار را اندر علت باز نگاه
باشند تا سوزانی تب دماغ او را زیان کند و معده او را بسوزد و عصبها را اندر کشد
و لقوه خشک تولد کند و بسیار باشد که بسبب تشنج خشک که اندر عصبها و عضلها پدید
آید ضیق النفس تولد کند و سینه و گردن او بروغن بنفشه و موم روغن چرب باید داشت
و اگر اندر معده روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته و سرشته سخت موافق باشد و کدوی تر
تراشیده و برگ خرفه کوفته بر روغن گل بر سینه و گردن ضماد کنند و تدبیر غذا چنانک

اندر غث

اندر غث خالصه یاد کرده آمده است می باید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد یا مانعی باشد اندر روزی
دو بار کشکاب باید داد و بار دوم آن وقت باشد که وقت تب اندر آن وقت ساکن تر
شود و روزی که تب سوزان تر و صعب تر باشد کشکاب با آب الواسیجه می باید
داد و همه بار بیمار را از همه شربتی باید نخایند و یا اندر صعبی تب محتاج او را شربتی
خشک و چیزی که بغذا مانند خالی باشد و حال بیوس اندر آن تب اندر وقت صعبی
تب طعام فرمودن است تا هم قوت رفتن باشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد مکره
اگر اندر فم معده خلطی باشد معده را بقی پاک کند و اگر معده ضعیف باشد معده را
قوت دهند بچیزی که در خورد مزاج باشد و طعام خوش بوی که شهوت را بجنباند سیب
و آبی چون شرع که او را خمیر گرفته باشند و در تنور بریان کرده بیرون آورند بگلاب و نان
خانگی گرم بویانند و سرکه مطوص بچوشانند و بوی بدست چون که آب تر کنند
شهوت را بجنباند و اگر بیماری را شهوت گلی بباید با ترنجبین و مغز تخم کدو و خیار و ماش
حلوا سازند و بروغن بادام بپزند و بباید دانست که بسیار باشد که بسبب فصد صفرا
تیز شود و تب سوزان تر گردد و بیشتر سبب سختی اندر دلیل نگاه باید کرد و اگر قوام آب
غلیظ و رنگ روی سرخ باشد فصد باید کرد و اگر بر خلاف این باشد فصد نشاید کرد
و تدبیر استفراغ بمسهل از خوردوم از کسفانار باید خواند و مسهل از آن نوع باید ساخت
که اندر علاج غث خالصه یاد کرده آمده است و اگر طبع گشاده باشد و بباز گرفتن حاجت آید
اقراص طباشیر ممسک باید داد و جلاب و سکنگبین دور باید داشت **صفت اقراص طباشیر**
ممسک طباشیر و گل سرخ از هر یکی دو و دو درسنگ و نیم تخم خرفه و تخم کشنه از هر یکی سه
درسنگ تخم کدو و تخم خیار از هر یکی دو دو درسنگ صندل یک درسنگ رب السوس و
نشاسته از هر یکی یک درسنگ کافور دانگی و نیم زعفران دو دانگ یک خوردن دو درسنگ
باشد و کشکاب که از بن جو سازند با گل قرسی مغز یک درسنگ و نیم درسنگ صمغ
اعرابی سوده شده باشد و اگر اندرین کشکاب یک درسنگ حب الآس ربع کوفته
و آبی بار کرده اندر بند قوی تر باشد و شراب آبی و شراب ریواج موافق باشد و سفوف
الطین نیز **سفوف** سوده از آنکه بگیرند اسپغول بریان کرده و گل قرسی و طباشیر از
هر یکی دو درسنگ صمغ اعرابی یک درسنگ و اگر اسهال خونی باشد اندر سفوف الطین کهربا

ودم الاخوین و بسد زیادت کنند و سفوف با شراب آبی دهند یا با آب سماق یا با آب
برگ خرفه یا با آب برگ حماض و غذا مزوّره اناردانگ و مزوّره سماق و مزوّره زرشک
برگ خرفه و برگ حماض اندر پخته و کشک اندر آب انار و آب سیب و آب سماق نیک باشد
و هرگاه که تب و بیماری اندر انحطاط افتد گرمابه نیم گرم و آب نیم گرم که میل به سردی
دارد روا دارند و اگر تب از آن نوع باشد که از بلغم شور تولد کند گرمابه درخورد تر
باشد و محمد بن زکریا می‌گوید اگر این تب در آخر بیماری سرما کند و بلرزاند چنانک بقراط
می‌گوید بیمار خلاص یابد و اگر سرما نکند و قوت قوی باشد بیمار بر خطر باشد و اگر قوت ضعیف
باشد هلاک شود و باید دانست که هرگاه که مادّت تب اندر حوالی فم معده باشد
منش گشتن و تاسه قوی باشد و قی کم تر کند اگر قی فرماید سکنگبین و آب گرم صواب باشد
و اگر ماده غلیظ باشد یا طبقهای معده آن را چرخ زده باشد ایارج فیقرا که صبر آن مغسول
باشد سود دارد یا حب صبر باید داد تا استفراغ کند و از پس آن انار ترش و سیب ترش
دادن تا حرارت ایارج را تلافی کند پس اگر قی بی باشد و افراط آن ضعف
کند شراب انار که اندروی پودنه پخته باشد و آب سیب ترش یا آبی که پوست
بیرونین بسته اندروی جوشانیده باشند آن را باز دارد و اگر بر معده ضمادی از صندل
و گلاب و آب سیب و آب مورد و آب بید یا اندکی کافور و آملج بزنند صواب باشد
و اگر از پوست انار و مازو و گلنار و گل سرخ ضمادی سازند با شراب آبی که سرشته
و بر معده نهند و گاه باشد که این تب بحران بعرق کند یا برعاف و هیچ استفراغ
بحرانی را باول بار نشاید داشت لکن چون افراط کند بضرورت باز باید داشت اما تدبیر
باز داشتن عرق آنست که جامه سبکتر کنند و هوای خانه خوش کنند چنانک یاد کرده
آمدست و عرق از روی پاک نکنند از بهر آنک هر چند پاک کنند مدد بیشتر آید و اگر
بگذارند و پاک نکنند خشک شود و باز ایستد و اگر حاجت آید آب برگ مورد و آب آبی
بروغن گل بجوشند تا آبها برود و روغن بماند این روغن اندر بن موی و مفاصل او همی مالند
و اگر مورد تر نیابند برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و عفص و آبی پاره کرده
اندر آب بزنند و مقدار چهار یک وزن آب روغن بر افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند و اگر همه داروی بهم کوفته اندر آب بیزند تا این اخلاط قوی تر باشد و برگ مورد و گلنار

وکهربا

و کهربا سوده و چون غبار بر روی همی پراکنند و اگر افراط از حد بگذرد لعاب اسبغول و لعاب
دانه آبی با صمغ عربی بیامیزند و طلی کنند و اطراف او را اندر آب سرد و یخ فرو کوفته نهند و تدبیر
باز داشتن رعاف آنست که یخ بر سر و پیشانی می نهند و فتیله بسرگین خر تر کنند
و اندر بینی نهند یا قطره تری آن اندر بینی چکانند و مردی را که هیچ تدبیر باز نتوانستیم داشت
از آن دست صندل و مورد و مقدار بیست درم سنگ خون بیرون کردیم در حال باز ایستاد و بسیار
باشد که اندرین تب بسبب برآمدن بخاری به دماغ سبات پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار را
بیدار می کنند و آواز بلند می دارند و با وی سخن می گویند و بانگ می زنند و دست و پای او بند بند
بستن که او را از الم آن خبر باشد و اگر ممکن باشد شیافی لطیف بر نهند تا طبع نرم شود
و بر پس گردن و میان دو کتف سینه حجامت نهند و حجامت کنند و بسیار باشد که عطسه
دادن گیرد و بدان سبب دماغ ممتلی شود و قوت نیز ضعیف گردد تدبیر باز داشتن عطسه
آنست که چشم و بینی و پیشانی بمالند و بر بینی بمالند و گویند تا تکلف کند و آن را باز دارد کردن
و اطراف او نیک بمالند خاصه بروغن بنفشه و اگر قطره دو سه روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش
چکانند صواب باشد و خرقها و ازارها و غذ نرم گرم کرده بر پس گردن می نهند و دود داروی
دور دارند و بسیار باشد که هر وقت که تب گرمتر خواهد شد صفرا بر فم معده بسیار
ریزد و غشی آرد در حال آب سرد بر روی و سینه او باید زد و گلاب و صندل و کافور
بو باید کرد و باید بر ناکشید زیر معده و شکم او بمالند و اطراف بستن تا مادّت فرود آید و گاه
باشد که حاجت آید که بیمار را بگیرند و زبان ابزار و دست بر دهن او نهند تا حرارت
بر بلاد و پر باز گردد و قوت را بر انگیزاند و سکنگبین با آب گرم بحلق فرو ریزند تا آنکه مقصود
که حاصل شود یا ماده از فم معده فرو رود و طبع اجابت کند یا قی باز گردد و اگر ممکن گردد
مقدار سه درم سنگ شراب ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او ریزند و در حال که هوش باز آید
و انار دانگ دهند و چون این عادت دانسته باشد و پیش از وقت گرم شدن تب چند لقمه
نان با کنجد اندر آب غوره یا اندر آب انار ترش یا اندر آب لیمو دهند والله اعلم

باب پنجم

اندر شناختن تب مطبقه و علامت و علاج آن

تب مطبقه دو نوع است یکی آنک خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن گردد و از عفونت آن

تب تولد کند دوم آنک خون گرم گردد و بجوشد بی اعتبار این نوع دوم را سونوخس گویند
یعنی تب لازم اما سبب گرم شدن خون اندر بیشتر حالها یا سده باشد یا سببی قوی از سببهاء
حمی یوم و این تب نیز اینست میان حمی یوم و حمیات عفونی نه اینست و نه آن و فرق
میان این و حمی یوم آنست که سبب این تب گرم شدن خونست و سبب حمی یوم گرم شدن
روح و فرق میان این تب و تب عفونی آنست که سبب این تب عفونت خلطی نیست و سبب
تبهاء عفونی عفونت اخلاطست پس معلوم شد که این تب نه تب یکروزه است و نه عفونی
و نه دق است لکن گاه باشد که این تب از حال خویش بگردد تا عفونی شود یا دق و
بباید دانست که هرگاه که مردم از ریاضتها و استفراغها که عادت کرده باشد بازماند
بسببی یا باختیار خویش و باز ایستد و اندر طعام و شراب بر عادت رود اندر تن و رگهاء او
بزودی امتلائی و سده امتلائی پدید آید و هر وقت که ناگاه بشکار حرکتی یا ریاضتی قوی کند
خون اندر تن او بجنبد و بسبب سده و امتلاء دم نتواند زد گرم شود و بجوشد و سبب تب
گردد و سببها تولد شدن اندر باب هفتم از گفتار نهم در کتاب دوم یاد کرده آمده است
و اندر باب بجستن از حر و بحتین از ... اشارتی کرده آمده است و سبب نوع دیگر
آنست که خون اندر رگها یا بیرون رگها عفن شود و سبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوهها
تر باشد همچون شیره انگور و انگور و میوها که اگر یک روز بماند گرم شود و بجوشد و این تب
نیز لازمست هیچ نگسلد و گسارش او با بحران نیک باشد یا بد و درجات این تب سه
است یکی آنک اول صعب تر باشد و اندک اندک آهسته تر می شود و این را ابتاری منحط
گویند و این سهل تر باشد دوم آنک هر ساعت قوت تب می فزاید و صعبتر می شود
و بحران آن روز هفتم کند و این را ابتاری المتزاید فی الصعبة گویند و علاج این مشکل
تر باشد و بحران این اندر بیشتر حالها روز هفتم باشد و سوم آنک از اول تا آخر بر یک
حال باشد و این را ابتاری الواقف گویند و حال این اندر مشکلی علاج میان این و آن باشد
و بسیار باشد که هفت روز بر یک درجه و یک حال بمانده باشد که مطبقه بگردد با برسام
شود یا محرقه و باشد که سبب آبله و حصبه باشد و گاه باشد که بسبب بسیاری
علاجها سرد لیثرغس شود علامتها اندرین تب سه گونه علامتها نگاه باید کرد
یکی علامتهاء سونوخس دوم علامتهاء عفونت سوم علامت بگردیدن سونوخس و نوعی

دیگرگشتن

دیگر گشتن اما علامتهاء سونوخس نیز نوعست یکی آنک تب لازم باشد و با لازمیت رنگ
روی و چشم سرخ و رگها ممتلی باشد و جایگاه حجامت و سر رگها که فصد از عادت پر باشد
و بینی خارش گیرد و آب از چشم همی آید دوم آنک تب بدان سوزانی نباشد که تب محرقه
و تب غب خالصه باشد و اگر دست بر اندام او نهند گرمی او همچون گرمی اندام کسی باشد
که از گرمابه بیرون آید گرمی و تری و خوشی گراید سوم آنک بیشتر باشد که حلق و کام
و لوزتین آماس گیرد و دم بدشخواری تواند زد و اندر بیشتر حالها دم زدن او بدم زدن
خداوند ضیق النفس ماند و بعضی طبیبان این تب را الحمی الدمویه گویند و بتازی دیگر
دم زدن را ربو گویند و سبب این ربو آن باشد که خون بیشتر اندر جگر و دل و حوالی آن
و اینجا گرم شود و بجوشد و بخارها از همه اندر سینه و شش جمع شود و ربو تولد کند
چهارم آنک نبض بسبب تری عظیم و قوی و ممتلی باشد و سبب تیز و متواتر باشد
و از بهر آنک امتلاء خونی باشد و عفونت ندارد اندر اختلاف بدان درجه نباشد که
اندر محرقه و غب خالصه نبض دلیل لطیف و ارغوانی باشد و لطافت از بهر گرم شدن
و جوشیدن نباشد و ارغوانی از آنک خون گرم باشد علامتها مطبقه که از عفونت
خون تولد کند سه نوعست یکی آنک تب گرمتر از سونوخس باشد و اعراض او قوی تر
و به تب محرقه ماند دوم آنک نبض سخت مختلف باشد سوم آنک دلیل تیره و ناخوش
بوی باشد و علامتهاء بگردیدن سونوخس آنست که هرگاه که سونوخس بگردد عفونی
یا محرقه یا برسام شود و علامتها بگردد و علامت تب دم برنیاید و بباید دانست که
هرگاه که اندر روز سوم و چهارم اثر نضج و علامت بحران ظاهر شود و روز هفتم بحران
نباشد و هم چنین فاسد اگر روز هفتم اثر نضج و علامت بحران پدید باشد علامت درازی
بیماری و خلط خام با خون آمیخته باشد و اینجا خلط خام آمیخته نباشد ممکن باشد که
روز چهاردهم بحران کند و این تبها بیشتر کودکان را آید خاصه از چهار سالگی تا دوازده
سالگی و اندر فصل بهار بیشتر باشد و کسانی را که گوشت آلود و فراخ رگ باشند بسیار
باشد خاصه که گوشت خوار و شراب خواره باشد و هرگاه که این تب ساکن
برنیاید آن سبکی باز گیرد و خون از دست برزنند و از طبع کند تا بیماری آرام باشد و تن بسیار
گردد و از جانب طبع آسایش یافته نباشد و برتری او خشک دیده و سر درد پدید آید علامت

مرگ را باشد علاج اندر سونوخس اگر قوت مساعدت کند بفصد اکحل و باسلیق باید
شتافت و خون تمام برداشت و اگر فصل سال موافق نبود فصد باشد و عمر بیمار دستوری دهد خون چندان
بر باید داشت که بیمار نزدیک غشی رسد تا غشی افتد از بهر آنکه غشی گرما حرارت تب زایل کند
و فصد از روز نخست یا دوم یا سوم باز پس نباید افکند و انتظار نضج نباید کرد از بهر آنکه خون
خود پخته باشد و بسیار باشد که از پس غشی یا قی آمد یا عرق کند یا اسهال صفرا و بسیار باشد که
فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی کند جالینوس گوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی
باشد اگر اندر احشا آفتی نباشد علاج آب سرد کنیم و اگر اندر احشا آفتی باشد که آسان اندر توانیم
یافت تا مضرت آن کمتر از مضرت تب باشد علاج هم بآب سرد کنیم و معالجان اگر قوت قوی
باشد بکشادن رگ و کم کردن امتلا مشغول شویم و اندر هر دو معنی اندر کشادن رگ و کم کردن
امتلا مشغول شویم و اندر هر دو معنی اندر کشادن رگ و کم کردن امتلا دارو ها خلاف یکدیگر
داریم همچنین گرمای گوید بسیار باشد که اندر انتها رحمت آب سرد دهند تب اندر حال
ساکن شود لکن بعد از آن تب آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز یا بیشتر باشد و بیمار عاقبت
بمیرد یا بیاری رنجی کند زایل نشود و سبب این آن باشد که طبیعت اندر تنها بحران نزدیک
و سبب آب سرد از آن باز مانده باشد و تاخیر افتاده پس طبیب واجب است که نیک
تامل کند تا هیچ علامت بحران نبیند که اگر ببیند آب سرد تاخیر کند و اگر نه دلیر وار
آب سرد بدهد از بهر آنکه خطر اندر آب سرد دادن پیش از آن باشد که بیماری دراز تر شود
و اگر بدهد خطر آن بزرگ باشد چنانکه اندر علاج تب محرقه یاد کرده آمده است می گوید
من هر دو طریق آزموده ام آب دادن کم خطر تر است و بعضی طبیبان گفته اند اندرین استفراغ
بحران کنیم که اندر تب محرقه و هم بدان داروها کنیم و اگر اندر تب تخمه باشد یا طعام دشوار
گوارد توقف کنیم تا طعام گوارده شود پس کنیم جالینوس گوید هر گاه که اندر سونوخس
فصد کرده شود ممکن نیست که تب تیز شود و نیز سبب اختلاط تب هیچ علاج
نافع تر از فصد نباشد خاصه چند انک بحد غشی رسد و اگر قوت چندان نباشد که غشی
احتمال کند خون بدو دفعه بیرون کنیم هم جالینوس میگوید فصد اندرین تب بهیچ حال
تاخیر نشاید کرد از بهر آنکه اگر فصد کرده نشود در حال بلغم تیز پدید آید و اتفاق افتد هم
باشد که بیمار مفاجا بمیرد یا بیماری بر تمام کرده باشد عفونی شود از بهر آنکه طبیعت

خون بسیار را که گرم شده نه از میل کردن بعضوی و نه از عفونت نگاه توان داشت
در جمله هر گاه که فصد تاخیر کرده شود بیم آن باشد که همه ابواب علاج باطل شود
از بهر آنکه اندرین تب هم حرارت را تسکین باید کرد و هم امتلا کم باید کرد و کم کردن
امتلا بفصد توان کرد یا باسهال یا بادرار بول و اندر تاخیر فصد حرارت قوی تر
شود و قوت بدان سبب ضعیف شود و با ضعف قوت فصد ممکن نشود و اسهال
و ادرار هر دو حرارت را زیادت کند و تسکین حرارت جز بخیر نگاه سرد نتوان که
و سرد نهاده شده زیادت کند و امتلا نیز بسبب سده و باز آمدن بخارها بر اندرون تن
زیادت شود پس سبب تاخیر فصد با مساعدت قوت خطای عظیم است و هر گاه
که طبیب بسر بیمار رسید فصد باید کرد اگر چه از پس هفت روز از زمان رنج باشد و بدان التفات
نباید کرد که جمله بعضی گفته است خاصه که علامتهای امتلا بر جای باشد و قوت مساعد
باشد و اگر قوت و فصل سال و سالها عمر بیمار و شهر و عادت او بعضی موافق فصل باشد
و بعضی نه بعض فصد حجامت باید کرد و اگر از شبها بیشتر مساعد باشد هم فصد
اولیتر لکن خون بتفاریق بیرون باید کرد اگر چه بعضی طبیبان گفته اند فصد اندر
اول بیماری باید کرد و اندر روزگار نزول و نزدیک انتها فصد نشاید کرد خاصه اندر
اختلاط و بسیار گفته اند اندرین تب بفصد که نه موقت کرده اند جای آن نشیند از بهر آنکه
قوت اندر وقت تزاید بیماری و اندر انتها و اختلاط ان مساعدت کند که اندر اول کند
و نیز سبب طبیب را با ضعف قوت اندر فصد کردن دلیری نشاید کرد اگر چه همه اسباب
دیگر موافق باشد اعتماد بر قوت باشد و اگر قوت ضعیف باشد اندر اول بیماری هم فصد نباید
کرد و اگر قوت قوی باشد و دیگر اسباب موافق نباشد اعتماد بر قوت باید کرد و فصد
یا حجامت فرمودن که هر گاه که قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیگر اسباب
سهل باشد و بیمار خلاص یابد و اندر حال فصد کردن اندر خون نگاه باید کرد اگر
رقیق و آبناک باشد یا صفرایی باشد شراب انار و طعشیل و مانند آن باید داد و اگر
غلیظ باشد سکنگبین ساده و زیره با لطف باید داد تا تحلیل بیشتر پذیرد و از پس فصد
انار ترش و شیرین باید داد یا آب خرما هندی یا جلاب یا آب خربزه هندی و با سکنگبین
و شراب غوره و مانند آن با آب ترشی ترنج یا آب لیمو یا جلاب و شراب ریواج یا آب ریواج

باشکر سخت موافق باشد و اگر فصل تابستان باشد این شربتها همه سرد کرده باید داد چیز
شراب ریواج که آن را بی سبح دادن صواب تر باشد از بهر آنک سردی کند و سردی بیخ
و بیخ معده را بر نجاند و اندر حال غشی کند قرص اندر آب غوره و آب لیمو ملین دهند
یا مانند آن چیزی و آن روز که فصد کرد غذاها از آن نوع باید که اندر باب غب خالصه یاد
کرده آمدست و اگر قوت ضعیف باشد مزورهٔ بطیهوج و دراج و جوزهٔ مرغ خانگی
باید داد و دیگر روز فصد نگاه باید کرد تا بیماری حادی بغایت است یا حادی مطلق است
یا از جمله بیماریهای است که باهستگی گذارد اگر حاد بغایت باشد و قوت قوی
باشد بشربت جلاب و آب انار و آب غوره و شراب بنفشه قناعت کنند و اگر قوت
ضعیف باشد بامداد شربتی شراب غوره با غیر آن بدهند و وقت نیم روز کشکاب
رقیق با آب انار دهند و اگر حاد مطلق است که توقع باشد که روز هفتم بحران کند
بامداد شربتی سکنگبین با غیر آن بدهند و از پس دو ساعت کشکاب دهند مقدار احتمال باشد
بان ده درسنگ شکر طبرزد و از پس کشکاب چهار ساعت سکنگبین با آب سرد و شبانگاه
لعاب اسبغول با شکر و آب انار دهند و اگر شبانگاه این شراب دهند که وصف کرده اند
صواب باشد صفت آن شراب الوسیاه فرید سی عدد خرما هندی ده استار هر دو را
اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و صافی کنند و ده استار انار ترش
و شیرین بر وی ده استار آب ترشی ترنج با آب لیمو یا آلو بیامیزند و بپزند تا بنیمه باز آید
و صد درسنگ شکر طبرزد و بیجاده درم گلاب بر افکنند و بقوام آرند هر شب مقدار
بانزده درم با بیست درم با دو درسنگ تخم خرفهٔ سوده بخورد و اگر حرارت و تشنگی سخت
قوی باشد نیم درسنگ طباشیر سوده و اندکی لعاب اسبغول با وی بیامیزند و اگر قوت
ضعیف باشد یا عادت بیماریها رخوذن باشد اندر روزی دو بار کشکاب دهند
و اگر طبع از دو بار کشکاب نفور باشد بار دوم کعک سوده با آب سرد و شکر دهند
یا پست جو یا پست گندم یا بت کرم شسته اندر آب سرد کنند با شکر بدهند یا خل
زیت بروغن بادام و شکر و مغز خیار و خیار بادرنگ و کدو قرص دهند و اگر بیماری از
بیماریهای باشد که آهسته ترگردد و بحران روز بیستم یا بیست چهارم یا بیست هفتم کند
پس از شربت دو ساعت کشکاب دهند و پس از نیم روز از مزورهای که اندر باب غب

خالصه یاد کرده آمدست چیزی که خواهد بدهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم
کنند آب انار ترش و شیرین با پیه تخم افشارده و شکر بر افکنده موافق باشد با آب خرما
هندی و شیرخشت با فلوس خیار شنبر و خرما هندی و شیرخشت با ترنگبین یا شیافی
سازند از خطمی و نوره و شکر سرخ یا از زرجبین یا از سبشه و اندکی سقمونیا و شکر یا حقنه
نرم کنند و اگر اندر احشا ولی باشد پنج درسنگ فلوس خیار چنبر و سی درسنگ ترنگبین
و ده عدد عناب و ده عدد آلو سیاه جمله را اندر یک من و نیم آب بپزند تا دو بهره برود و یک
بهره بماند بپالایند و بدهند و فلوس خیار چنبر و عناب و نرگس اندر عنب الثعلب
سخت موافق باشد و مقدار پنج درسنگ فلوس خیار چنبر اندر آب کسنه حل کرده
و با آلو نیمهٔ بامداد موافق باشد و کشکاب با آب انار شیرین دهند و بنسب اسبغول و
شکر اندر آب انار دهند و بر موضع ورم از اول صندل و فوفل و گل ارمنی و آب کسنه
و آب عنب الثعلب بری نهند و با حرصبر و زعفران با آب کشنیز تر بری نهند و فصد تا خیر
نکنند صفت ضمادی که اندر آن موضع سود مند باشد موم روغن گل اندر موم اسفید
و روغن گل یا روغن بنفشه بگدازند و عصارهٔ کسنه و عصارهٔ کشنیز تر و ساق برگ خرفه و کدو
قطره سرکه بهم برآمیزند و بر خرقه کتان طلی کنند و بر آن موضع نهند و اگر الماس
اندر جگر یا اندر معده و فم معده باشد چاره نباشد از چیزی قوی کننده با آن چیزها
آمیخته چون مصطکی و آب ابی و اندکی سنبل و اگر فصل تابستان باشد ضمادها سرد
کرده برنهند و اگر زمستان باشد نیم گرم برنهند و اندرین بیماریها این قانون نگاه باید داشت
که نخست فصد کنند پس کشکاب دهند و اگر طبع خشک باشد نخست بشربت
طبع نرم کنند پس کشکاب دهند و طعام نیز پس از آن دهند که طبع نرم کرده باشند
و اگر اندر احشا دردی باشد تا درد زایل نشود نه کشکاب دهند و نه غذا اما اگر
عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب نیز سوزان باشد و بحران بیحرقه بنوبت غب
گرم تری شود و اعراض قوی تر پدید آید اول تدبیر آن باشد که نخست فصد کنند
لکن اندر فصد اعتماد بر قوت باید کرد و از قانونها که اندر جزو دوم یاد کرده آمدست غافل
نشاید بود و اندر تسکین بر موجب قانون و اندازهٔ حرارت مبالغت باید کرد و هر بامداد
سی درسنگ آب کدوی تر با ده درسنگ جلاب و نیم درسنگ طباشیر دهند و اگر حرارت

وتحلیل سخت قوی باشد آب کدو و قرص کافور دهند و پس از آن بروسعت کشکاب
جو بطلب اندر آمیخته و شبانگاه آب خیار بزه با جلاب آمیخته یا آب خرما هندی و
و با شراب بنفشه یا این شراب که اندرین باب وصف کرده آمده است تخم خرفه
و طباشیر باری و هوای خانه خنک کند چنانک یاد کرده آمده است و چون هوای خانه خنک
کند چنانک یاد کرده آمده است و چون هوای خانه خنک کرده باشد بیمار را جامها بپوشند
تا بسبب خنکی خانه حرارت بیرون تن باز نگردد و دل گرم نشود و هوای خانه خوش
بوم بدین بهر گیرد و راحت نسیم آن براه رسد و بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب
و کافوری بویند و آواز بلند و رنجها از وی دور دارند و نزدیکی بحران بر قانونی که یاد
کرده آمده است تدبیر لطیف باز گردند و اندکی آب انار یا آب سیب یا جلاب دهند
و هر گاه که نزدیکی بحران علامات آن پدید آید که بحران بعرق خواهد بود بیمار را از خانه
خنک بخانه معتدل باز باید آورد تا بحران باز نگردد یا ناقص نشود و اگر از پس بحران
اندرکی باقی از ماده تب مانده باشد و تحلیل آن حاجت آید آب کشنیز کوفته و فشارده
و جوشانیده و صافی کرده با آب کشوث مقدار بیست درمسنگ با یک اوقیه سکنجبین
شان بدهند و سه روز یا پنج روز اگر طبع خشک باشد آب آلو کشته و زرد آلو کشته دهند
تا باقی ماده از تن پاک کند و گاه باشد که حاجت افتد که مسهلی داده شود صفت
مسهلی السیاه و عناب از هر یکی بیست عدد سپستان سی عدد مویز منقی دانه
بیرون کرده بیست درمسنگ خرما هندی بیست درمسنگ گل سرخ هفت درمسنگ
بنفشه چهار درمسنگ سناء مکی هفت درمسنگ شاهتره ده درمسنگ تخم خرفه و تخم
کشوث از هر یکی چهار درمسنگ تخم بادیان و انیسون از هر یکی دو درمسنگ هلیله زرد
پانزده درمسنگ جمله را اندر سه من آب جوشانیده یک بهر نهند پس اندر سبوی فراخ سر
کنند و شبها گرم و روز اندر آفتاب نهند از پس سه روز هر بامداد چهل درمسنگ
یا پانزده درمسنگ سکنجبین و ده درمسنگ شراب بنفشه دهند ●

باب ششم

اندر شناختن شطر الغب و اسباب و علامات و علاج آن

شطر الغب تبی است که از ترکیب بلغم و صفرا تولد کند و نه کم بیش هر یکی را حدی است
که هر یک کدام بیشتر یا کمتر باشد و نه چگونگی آن زیرا که گاهی بلغمی غلیظ تر و بیشتر
با صفرا مرکب شود و گاهی بلغمی رقیق و آب ناک تر و گاهی ترکیب محکم تر باشد و هر دو
نوبت بیکبار حرکت کند و گاهی بدان محکمی نباشد و گاهی عفونت هر دو ماده
اندرون رگها باشد و گاهی هر دو بیرون و گاهی هر دو بیرون و گاهی عفونت صفرا اندرون رگها
باشد و عفونت بلغم بیرون و گاهی نیز صفرایی لازم تر باشد و گاهی بلغمی و گاهی هر دو
لازم باشد و گاهی نخست یک ماده حرکت کند و دیگر برابر او در حرکت آید چنانکه هر دو
اندر یک روز برابر یکدیگر حرکت کنند و گاهی هر دو یکبار حرکت کنند نیز سبب
تبها که از هر یک تولد کند دشخوارتر توان دانست و فرق دشخوار توان کرد و گاهی نخست
یک ماده حرکت کند و نوبت خویش بگذارد و بگسارد و دیگر روز ماده دیگر حرکت کند
و نوبت خویش بگذارد و بدین سبب علامتها هر یک ظاهر باشد و کسانی بدین مخصوص و
گاهی یک ماده بیشتر باشد و گاهی هر دو بسیار باشد نیز سبب گاهی اثر یکی ظاهرتر باشد
و گاهی اثر هر دو برابر باشد از بهر این تفاوت که پیشی و بیشتری تبها مرکب را نامها خاصه
نیست بعضی را نام خاصه است و از جمله مرکب که آن را نام خاصه است یکی شطر الغب
است و گاه باشد که اندر شطر الغب ماده بلغمی ماده صفرا را غلیظ تر کند تا بدان سبب تبها
صفرا دراز تر گردد و بحران دیرتر کند و گاه باشد که ماده صفرایی ماده بلغمی را لطیف کند
و زودتر نضج دهد تا بدان سبب نوبتهای تب بلغمی سبک تر شود و بحران زودتر کند
لکن بر هر حال که باشد تبهای مرکب عسرتر و دیر کشنده تر باشد تا گاه باشد که شطر الغب
مدت نه ماه بیشتر بماند و بسیار باشد که شطر الغب حاده شود و باشد که دق شود
و باشد که بیماری مزمن شود و شخصی که اندر تن او تولد صفرا بسیار باشد و عفونت
زودتر پذیرد و ریاضت عادت دارد و اگر از ریاضت باز ایستد و تدبیرها رطوبت
افزاینده بر دست گیرد بیماری او بیشتر شطر الغب باشد و اگر شخصی باشد که
اندر تن او رطوبت بسیار باشد هر گاه که ریاضت و تدبیرهای گرم کننده بدست
گیرد و بیماری او هم شطر الغب باشد و حال کودک که از سالهای کودکی بسالهای
ترعرع و جوانی رسد همچنین شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت بسیار باشد
و ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تر و فزاینده بر دست

کیرد و حال جوان که از جوانی بکهولت رسد همچون حال شخصی باشد که اندر تن او تولد رطوبت
بسیار باشد و ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تری فزاینده
بر دست گیرد بدین سبب اندر بیشتر حالها بیمار گردد هر دو شطر الغب باشد **علامتها**
ظاهرترین علامتی آنست که یک روز نوبت تب درازتر و آهسته تر باشد و دیگر روز
نوبت سبکتر باشد لکن گرمتر و آشفته تر باشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت دو بار
یا سه بار فراشا پدید آید همچنانکه هنوز یک نوبت خویش تمام داشته نباشد نوبت
تب دیگر اندر آید و اندر میانه تب هر دو مادت هم باز کوشند بدان سبب حرارت روی بموضع
ماده آرد ظاهرتر شده باید تا ماده بر دیگر دست یابد مثلا صفرا که لخته تر شود و رطوبت
را بگذارد و بر عضلها ریزد و لرزه آرد یا بلغم غلیظ تیزی صفرا را کمتر کند و او را غلیظ گرداند
و غلبه بلغم پدید آید فراشا تولد کند بدین سبب بسیار باشد که بیمار پندارد که تب با نتها
رسید با آنکه سرما و فراشا تب پیدا شود که بار یا دو بار دیگر فراشا کند و نوبت این تب دراز
باشد لکن بهر آنکه اندر میانه تب بسبب بازکشیدن ماده ها با یکدیگر حرکت تب قوی
ایستد و بسیار باشد که شطر الغب از غب دایمه و تب بلغمی نایبه مرکب شود و علامت
وی آن باشد که هیچ نه در اول تب و نه اندر میانه فراشا کم کند یا اگر کند ضعیف باشد
و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را بود نوبتها درازتر
باشد و فراشا و لرزه ضعیف تر و نبض فشارده تر و اطراف زودتر سرد شود و دیرتر گرم
گردد و اگر غلبه صفرا را باشد نوبت کوتاه تر گردد و اطراف زودتر گرم شود و تشنگی
زیادت باشد و عرق تمام کند و سرما و لرزه قوی تر باشد و دلیل دیگر تب و اگر صفرا و بلغم
هر دو برابر باشند اعراض هر دو برابر باشد علی الحال این نوبت عرق کمتر کند **علاج**
طریق صواب اندر علاج این تب آنست که تدبیر طبع نرم داشتن و تدبیر تری و ادرار بول کنند
و مسام گشادن و عرق آوردن و پاک کردن تن از ماده تب بچیزهای مسهل تر و سکنجبین و دانه
طریق آسان تر باشد و از تدبیر تسکین حرارت کند و استفراغ قی از پس نضج
کند و از چیزهای که طبع نرم کند و پیش از نضج روا باشد اطلاق است اگر ماده بلغمی
بیشتر باشد با جلنجبین و اگر صفرا بیشتر باشد با ترنجبین یا شیرخشت و اگر صفرا و بلغم برابر
باشد طلوس خیار چنبر اندر آب خرما هندی مقداری ترنجبین و شیرخشت از این نوع که اندر غب

خالصه یاد کرده آمده است جالینوس میگوید که سکنجبین بالذکی بجمله اندر این تب
نافع باشد و بعضی طبیبان متقدم گفته اند که این از جالینوس سهوی بزرگ است از بهر آنکه
غافل بوده است از آنکه جملگی تب را بر افروزاند و سکنجبین رطوبت زیادت کند و تب بلغمی را صعبتر
و دیرگذارتر کند و من میگویم که این اعتراض بر جالینوس خطا است از بهر آنکه اندر
بیماریها مرکب هیچ صواب تر از آن نیست که شربتی مرکب سازند اگر طبیعت قوی باشد
اندر آن شربت تصرف کند و قوت حرارت را بجانب ماده فرستد تا ماده را لطیف
کند و قوت خنکی را بجانب دل فرستد تا دل و روح را آسودگی دارد و با حرارت تب کار
کند و آنجا که طبیعت قوی نباشد این تصرف نتواند کرد هر چه کنند سود ندارد همین
کسی که این اعتراض کرده است میگوید اولیتر آن بودی که عوض بیل چیزی معتدل تر
فرمودی چون کرفس و شبت مگر بیاد انست که اندر بیل اندر سکنجبین بدان گرمی
نباشد و سکنجبین حرارت را معتدل کند و قوت او بموضع ماده رساند و اگر اندک
باشد لطیف کردن او از لطیف کردن کرفس بسیار باز نیفتد و اندرین باب گلشکر
و سکنجبین نوری شکری و سکنجبین ساده عسلی و شربت غوره عسلی و نقیع صبر اندر
آب گشنه و آب بادیان موافق باشد و قی کردن بسکنجبین اندر آب گرم یا اندر آب
ترب صواب باشد و ادرار بول که باب مخروط آب تخمها که شیره آن باب بادیان کشیده
باشند و بلاوها معتدل باید کردن و تدبیر عرق آوردن بر آن جمله باید کرد که اندر باب
هشتم از جزو دوم از این کتاب یاد کرده آمده است و غذا هم بر آن ترتیب که اندر غب غیر خالص
یاد کرده آمده است روزی که تب قوی تر باشد سر و پای با آب غوره و آب انار ترش یا سفاناخ
و معجز با ذام بازیربا و روزی که تب آهسته تر باشد طیهوج و دراج و جوجه تذرو و جوجه
مرغ خانگی بریان کرده یا بزیربا و حصرمبا و مانند آن کرده اندر طعامها خورند و شبت و سعتر
و انجدان و المکی تخم بادیان و زیره می کنند از بهر آنکه در خورد غلبه صفرا و بلغم و تدبیر استفراغ
بر هم بدین ترتیب و داروها از آن نوع باید ساخت در جمله علاج این تب علاج غب غیر خالص
را مطالعه باید کرد **صفت حب مسهل** که از پس نضج شاید داد ایارج فیقرا یک درمسنگ
تخم حنظل نیم درمسنگ سقمونیا دانگی و نیم کثیرا دو دانگ بعقل دانگی حب کنند جمله را یک شربت
صفت حبی دیگر که اندر آخر تبها کمتر ضرب دو درمسنگ هلیله مصطکی و هلیله زرد

و ریوند چینی و عصارهٔ غافت و عصارهٔ افسنتین و گل سرخ از هر یکی یک درمسنگ زعفران
نیم درمسنگ جمله را با آب کشنیز سرشته و حب کنند و اندر بعضی نسخها عوض هلیله زرد
صبر اسقوطری کرده اند و اگر عصارهٔ غافت و عصارهٔ افسنتین بدست نیاید غافت
و افسنتین عوض آن کنند صفت قرص گل که اندر آخر تبهاء کهن سود دارد گل سرخ
و بیخ سوس از هر یکی چهار درمسنگ ترنجبین سه درمسنگ سنبل و افسنتین رومی و طباشیر
از هر یکی دو درمسنگ شربت دو درم صفت قرص گل که اندر تبهاء گرم باید از گل سرخ
شش درمسنگ بزر الحماض و صمغ اعرابی از هر یکی چهار درم نشاسته و [illegible]
یا عصارهٔ او و طباشیر و تخم خرفه از هر یکی دو درم کثیرا و زعفران و سنبل و ریوند چینی
از هر یکی یک درمسنگ کافور دانگی شربت دو درم صفت قرص گل که اندر تبها آنکه با
سعال باشد و با اسهال باید داد سنبل و عود و زعفران از هر یکی سه درم عصارهٔ زرشک
دو درم ریوند چینی و گل سرخ کنده تمام نشکفته باشد طباشیر صمغ اعرابی بریان
کرده و کهربا از هر یکی پنج درمسنگ تخم خرفه بریان کرده شش درم گل ارمنی نیم درم شربت یک درم و نیم

باب هفتم

اندر شناختن تبهاء بلغمی و سبب و علامت و علاج آن

هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندر وی پدید آید گرم
شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت بلغم درون رگها باشد یا بیرون رگها و آنچ بیرون
رگها باشد و اندر معده و جایگاه خالی باشد که اندر تن هست و آنچ اندرون رگها
باشد سرما و فراشا نکند از بهر آنکه از جای خویش بیرون نیاید و بر عضلها ریخته
نشود و باید دانست که بلغم طبیعی رطوبتی است با قوام سپید و بی طعم و مزاج و صورت
او سرد و تر است و طعم بلغم نا طبیعی یا شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود
طعم او از شوری تیزی گراید و این را بتازی بورقی گویند و گاه باشد که
قوام بلغم بجمد ایدون گداخته گردد و آنرا بتازی بلغم زجاجی گویند علامتهاء این تب
از هفت چیز باید جست یکی از سرما و گرما تب و حالوکی آن دوم از عرق سوم از تشنگی
چهارم از رنگ روی پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که اندرین تب بیشتر
باشد و باید دانست که هر نوعی را ازین رطوبتها که یاد کرده آمد علامتها دیگر گونست

اما آنچ از سرما و گرما تب و حالوکی آن باید جست آنست که هرگاه سبب تب رطوبتی زجاجی
یا رطوبتی ترش باشد سرما و لرز قوی باشد و سرماء زجاجی قوی تر و پاینده تر از همه باشد
لکن سرما بیکبار ظاهر نشود نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها
سرد شود تا بدان حد که گوئی اندامها اندر میان برف است و بدشواری گرم شود
و تا گرم شدن هم زمان سرما معاودت کند از بهر آنکه ماده سخت غلیظ باشد و سبب
سرما اندرین تب بلغمی باشد که اندر وی عفونت پذیرفته باشد و عفونت همی
پذیرد و سبب لرز بلغمی باشد که عفونت آن باشد و لرز بهر عفونت نخست اندر بلغم
شیرین و شور تولد کند پس اندر ترش پس اندر زجاجی اثر عفونت این دو نوع
دیرتر پدید آید و سرماهاء صعب و لرز سخت نیز دیگر اینها باشد و هرگاه که سبب
تب بلغمی شور باشد اندر اول بیماری و آغاز تب فراشا کند لکن سرما بدان اندازه
نباشد که از بلغم زجاجی باشد و چون مدتی برآید سرما قوی تر باشد و لکن هم بدان
سرماء زجاجی نباشد و سرماء بلغم شیرین کمتر از سرماء همه انواع بلغم باشد از بهر آنک
او بطبیعی نزدیکتر است و اگر دست بروی نهند حرارت تب اندر تن او هموار نباشد
جای گرمتر باشد و جای بدان گرمی نباشد و آنجا که گرمتر باشد نخست بدان
گرمی نماید لکن چون یک زمان دست بر یک جای بدارند گرمتر شود چنانک گوئی چیزی
گرم از قعر تن همی بالا دود و ظاهر همی شود و هیچ حال حرارت او بدان اندازه نباشد
که حرارت تب صفرائی باشد و اندر بیشتر حالها مدت این تبها هژده ساعت بکشد
و مدت آسایش شش ساعت باشد و [illegible] و آنچ از حال عرق گفتیم باید جست
آنست که از بهر آنک ماده بلغمی است گاه گاه بخاری تر بر پوست پدید می آید چنانک
پندارد که عرق خواهد کردن لکن از بهر آنکه ماده سخت غلیظ است عرق کمتر کند
و اگر عرق کند هموار نباشد و آنچ از حال تشنگی باید جست آنست که علم تشنگی
اندر تب بلغمی نشان شوری ماده باشد و آنچ از رنگ روی باید جست آنست که
چنانک اندر تبهاء دیگر رنگ روی برافروزد اندرین تب نتوان برافروختن لکن
رنگ روی باشد که از زردی و سبزی و سپیدی زند چون رنگ ارزیز و آنچ از نبض باید
جست آنست که اندرین تب افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و آخر متواتر
شود

وسخت مختلف باشد و انچه از حال بول بباید جست آنست که بول سپید و رقیق باشد
و باخر تر سرخ و تیره شود و انچه از اعراض این تب باید جست انست که اندر ابتدا
این تبها بیشتر غشی بسیار افتد از بهر آنک بلغم بهیچ حال از آفت و ضعف فم معده
باشد و بدان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان تلخ یا خوش باشد و بسبب
ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد و غشی تولد کند و از بهر آنک ماده این تب بلغم است
و گوهر بلغم گران و سرد است تب و سرماء این تب با غشی و گرانی باشد و بسیار باشد
که پهلوها نفخ کند و باشد که سپرز بزرگ شود علاج اندر علاج این تبها قانون تبها
که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است یاد باید داشت و از بهر آنک ماده تبها گاهی بلغم
شیرین باشد و گاهی شور و گاهی ترش و گاهی زجاجی علاج هر یک در خورد ماده تبها
باید کرد و آنجا که ماده بلغم شیرین باشد داروی بکار باید داشت که اندر گرمی
و لطیف کردن معتدل باشد که [illegible] باشد که چیزی خنک با آن بباید آمیخت مثلا چون
گلنگبین یا سکنگبین ساده سرشته و مانند آن و آنجا که ماده بلغم ترش یا زجاجی باشد
داروها قوی تر و لطیف کننده تر و گرمتر باید فرمود چون فلافلی و کمونی و مانند
آن و اصل اندر علاج همه انواع آنست که اندر ابتدای بیماری بسه چیز عنایت کنند یکی نرم
داشتن طبع با مدارات اعتدال دوم تقویت معده هم با اعتدال سیم تدبیر ادرار بول کردن
بداروها لطیف کننده معتدل و آنجا که بیند که ماده غلیظ است یا اندک است و انتها
نزدیک خواهد بود سه روز او را کشکاب دهند و اگر بیند که ماده غلیظ است اندر
اول بیماری غذا باز گیرد لکن تدبیر معتدل کند با آنک گرسنه بودن و بر گرسنگی
خفتن و ریاضت کردن اندرین تب اگر بیم ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر بترسد ضعفی
پدید آید از غذا اندر توان یافت از بهر آنک بیماریها بلغمی مهلت دهد بر خلاف بیماریهای
حاده باشد که مهلت ندهد و آنجا که اندر اول بیماری اندر تدبیر طعام بر عادت
بیمار رفته اند و تدبیر غلط کرده شود پیوسته بر آن نشاید رفت و از پس یک هفته از آن بباید
گشت و جمله اندرین تب تدبیر غلط چنانک اندر تب ربع کنند نشاید کرد نخست
مزورهای حیوان باید داد پس اگر ترسند که قوت ضعیف شود مزوره مرغ باید داد
و بهترین تدبیری اندرین تب آنست که اندر ابتدای بیماری خاصه اندر ابتدای نوبتها تب قی علاج

فرمایند سکنگبین و آب گرم یا سکنگبین عسلی و این موافق تر و اندر قی الحاح نباید کرد
لکن سکنگبین و آب گرم بسیار نباید داد تا هر چه باسانی بر آید غنیمت باید داشت و اگر بر نیاید
دل بر آن نباید بست که چیزی بر نیارد که ماده تب را لطیف کند و با معافر سرد
و آنجا که ماده غلیظ باشد نخست چیزی باید داد که او را لطیف کند چون سکنگبین ساده
و با بزوری و قی با آب ترب و سکنگبین بزوری باید فرمود و اگر ترب را اندر سکنگبین
نرم کنند یک شب و بامدادان ترب و آن سکنگبین بدهند و پس از یک ساعت
ترب و تخم ترب و شبت اندر آب جوشانند و بپالایند و آب آن با سکنگبین بزوری
بیامیزند و بدهند و آنجا که منش گشتن باشد و بی تکلف قی همی افتد خاصه اندر
ابتدا نباید آن [illegible] باشد که ضعف قوت یا خشکی تولد کند باز نشاید داشت و اگر چه
حاجت آید که باز دارند شراب بونه و [illegible] باز باید داشت و اولیتر آن باشد که قی
از پس یک هفته فرمایند یا روز هفتم گذشته باشد و بیم آن باشد که معده را برنجاند
و ماس معده تولد کند و کسی را که قی دشوار باشد قی نشاید فرمود و اندر تدبیر
لطیف کردن ماده بهترین شربتی گلنگبین است اندر آب گرم گداخته و از پس یک هفته
اگر چیزی لطیف کننده تر حاجت آید اندر آن آب که گلنگبین خواهند گداخت
اندکی تخم بادیان یا تخم کرفس بجوشانند لطیف تر شود و سکنگبین بزوری و سکنگبین ساده
و ماء العسل که اندر وی قوت زوفا باشد لطیف کننده است و حب اسطوخودوس هم [illegible]
کند تا هفت روز بگذرد آب بادیان و [illegible] نشاید داد و میگوید از پس هفت روز سخت صواب
است و اگر چیزی که معده را پاک کند و قوت دهد و ادرار بول کند حاجت افتد
چون انیسون و مصطکی هم از پس هفت روز شاید داد اما هم با سرطاتب برابری کند و هم تشنگی
بلغم زایل شود و جمله اندر تبها بلغمی عنایت بقوت معده بیشتر باید کرد و گلنگبین با اندکی
انیسون و بادیان و مصطکی چنانک اندرین باب سخت نافع باشد صفت ضمادی
که فم معده را قوت دهد سنبل سه درم سنگ [illegible] ده درم سنگ گل سرخ و قصب الذریره
از هر یک پنج درم سنگ زعفران یک درم سنگ جمله را بکوبند و با شراب [illegible] بسرشند و بر فم
معده نهند گرم کرده و تدبیر طبع نرم داشتن اندرین ابتدا گلنگبین مسهل باید کرد
خاصه اگر قوی باشد ده درم سنگ گلنگبین اندر مقدار هشتاد درم سنگ آب [illegible]

باده درمسنگ فلوس خیار چنبر ده درمسنگ فانید اندر آب لبلاب ماده درمسنگ شکر بالاید
و بیخ ده درمسنگ مغز تخم معصفر سوده اندر آب لبلاب صواب تر باشد و اسهال بلغم کند
برفق و اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد شراب بنفشه یا بنفشه پرورده یا بنفشه خشک سوده
با شکر پانزده درمسنگ ترنگبین حل کرده صواب باشد و باید دانست که اندرین
تدبیرها و شربتها افراط و الحاح نشاید کرد و خرما هندی و عناب و آلو و کاسنی و امثال اندرین
تبها نشاید داد صفت مسهلی که طبع را برفق نرم کند و معده را قوت دهد چون از
بیماری هفته بگذرد و اگر اثر نضج پدید آمده نباشد نشاید داد ترید و مصطکی و زنجبیل
از هر یکی ده درمسنگ شکر طبرزد سی درمسنگ شربت یک مثقال بدهند و اگر طبع نرم باشد
و اگر هر روز دو مجلس اجابت کند نیز حاجت باشد و هر شب که این شربت خورد بامداد تخم کرفس
کشکاب بخورد و پس از آن ده درمسنگ سکنجبین عسلی بخورد و آنجا که حرارتی باشد بجای کشکاب
حاجت آید اندر کشکاب اندکی تخم بادیان و تخم کرفس اندر پزند و تخم کشکاب خورد پس کشکاب
و آنجا که حرارت ظاهر باشد کشکاب نشاید داد مدت سه روز که اول بیماری باشد هر بامداد
سی درمسنگ سکنجبین ساده باید داد با اندکی آب و از پس سه روز هر بامداد کشکاب [illegible] مقدار
هفت درمسنگ کشکاب باید داد و از پس این بدو ساعت بیست درمسنگ سکنجبین با اندکی
آب و اگر تشنگی و حرارت رنجه دارد کشکاب شبگاه باید داد و بامداد که آفتاب برآید
بیست درمسنگ سکنجبین ساده و اگر بوقت آفتاب برآمدن کشکاب دهند صواب باشد
و از پس کشکاب بچهار ساعت بیست درمسنگ سکنجبین ساده دهند و آنجا که دلیل غلیظ
[illegible] باشد اگر فصد کنند روا باشد و از پس چهارده روز سکنجبین بزوری و قرص گل باید
داد و مالیدن اندامها بروغن [illegible] اندرین تب سودمندتر آن باشد که اندر تبهای دیگر
اندر ابتداء بیماری و آنجا که در تن خلطی گران باشد مالیدن بروغن احشا را ضعیف کند
و هر گاه که بیمار مالش آرزو کند حال قوت و حال تب و حال سرما و لرزه نگاه باید کرد
و اگر قوت قوی باشد و تب سخت گرم نباشد و سرما [illegible] لرزه اندک مالش سخت بروغنهای
لطیف کنند سودمند باشد و اگر بر خلاف این باشد روغن و مالش قوی نشاید و اگر
قوت تب و سرما میانه باشد مالش و روغن معتدل باید کنند اندام مالیدن بروغن
زیت و خانه عنکبوت سود دارد و آنجا که سرما و لرزه سخت قوی باشد شراب سعتر و شراب

مرزنجوش سودمند باشد **صفت شراب سعتر** بگیرند سعتر و نانخواه و زنجبیل و گل سرخ
و پودنه و گشنیز خشک از هر یکی سه درمسنگ مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد جمله
را اندر دویست درمسنگ آب بپزند تا دو بهره برود و یک بهره بماند و بپالایند و بیش از وقت
نوبت بیک ساعت مقدار سی درمسنگ بخورد گرم کرده **صفت شراب مرزنجوش** بگیرند مرزنجوش
و اذخر و بابونه و پودنه و عاقرقرحا و کوفته از هر یکی پنج درمسنگ جمله را همچون شراب سعتر
بپزند و باید دانست که از وقت طعام تا بوقت نوبت تب بشش ساعت باید که در میان افتد
و کمترین چهار ساعت باید که در میان افتد و طعام بخورد آب خورد و زیربا و [illegible]
شکر و پودنه و طرخون و کرویا و اگر زوری سازند که اندروی خل [illegible] و اسفاناخ و نخود
و آنجا [illegible] باشد صواب باشد و ابزارها [illegible] سعتر و زیره و کرویا و دارچینی
و پودنه باشد و اگر قوت ضعیف باشد دراج و طیهوج و جوجه مرغ خانگی بریان کرده
خورد و از هر چه تری فزاید چون ترها و میوههای تر و از شیر و ماهی تازه و ترید و غیر آن پرهیز
کند و آب [illegible] سخت زیان دارد و هرگاه که اثر نضج پدید آید مسهلات و ملطفات از این
نوع باید ساخت **صفت حب مسهل** که اسهال بلغم کند بگیرند ترید و غاریقون از هر یک
چهار دانگ حب النیل یک درمسنگ ایارج فیقرا چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ مقل دانگی
حب کنند با آب کرفس **صفت حب دیگر** ترید مغز معصفر از هر یکی یک درمسنگ غاریقون
چهار دانگ نمک نفطی دو دانگ انیسون و تخم کرفس از هر یک دانگی و نیم مقل دانگی حب کنند چهار
درمسنگ هر هفته از این نوع مسهلی باید داد و اندر میانه هفته قی باید کرد **صفت**
ما الاصول که از پس پدید آمدن اثر نضج سودمند باشد و ادرار بول کند بگیرند
بیخ کرفس و بیخ بادیانه و بیخ اذخر و پرسیاوشان و انیسون از هر یک شش [illegible] مصطکی و تخم
کرفس از هر یکی دو درمسنگ جمله را اندر یکمن آب بپزند تا نیمه باز آید و بپالایند هر بامداد
چهل درمسنگ گرم کنند و ده درمسنگ گلشکر اندروی کنند و باز بپالایند و بدهند
صفت مسهلی که تن از مادهٔ بلغمی پاک کند از ترکیب محمد زکریا بگیرند ایارج فیقرا
نیم درمسنگ ترید [illegible] درمسنگ شحم حنظل دانگی غاریقون نیم درمسنگ عصاره افسنتین
دانگی و نیم مصطکی دانگی جمله را بکوبند و با سکنجبین عسلی سرشته بخورد و اگر ماده سخت
غلیظ باشد و سرد بغایت باشد از پس آنکه استفراغی قوی کرده شده باشد شربتی

تریاق فاروق بدهند و اگر روزگار زمستان باشد و بیمار پیر باشد سرد مزاج باشد از پس
استفراغ هر دو روزی دو دانگ تا نیم درسنگ تریاق ماهمشرودیطوس یا سجزینیا یا تریاق
اربعه شربتی بدهند اندر آب بادیان یا اندر آب آبی که اندر وی زیره و اسارون و حاشا پخته
باشند و اندر تابستان و عمر جوانی و مزاجهای گرم از این معجونها هیچ ندهند لکن بر سکنگبین
بزوری قناعت کنند و کنگبین و قرص گل دهند صفت ماء الاصول که اندرین تب
سودمند باشد بگیرند بیخ کرفس و بیخ بادیانه و بیخ کبر هر یکی ده درسنگ انیسون و تخم
کرفس از هر یکی دو درسنگ غافت و افسنتین و شکاع و باذاورد هر یکی پنج درسنگ
قنطریون باریک سه درسنگ اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز آید هر بامداد سی درسنگ
بخورند با هفت درسنگ کنگبین و اگر سه درسنگ مصطکی اندرین ماء الاصول زیادت
کنند بهتر باشد صفت ماء الاصول دیگر آنجا که تلخی صفرا باشد سود دارد بیخ
بادیانه و اصل السوس از هر یکی ده درسنگ بیخ اذخر هفت درسنگ انیسون سه
درسنگ مصطکی دو درسنگ غافت و افسنتین از هر یکی هفت درسنگ هلیله زرد ده
درسنگ هلیله سیاه هفت درسنگ باذاورد پنج درسنگ شکاع چهار درسنگ
مویز منقا دانه بیرون کرده بیست درسنگ جمله را بسست بپزند صفت
مطبوخی که آنجا که صفرا بیشتر باشد سود دارد شاهتره و شکاع و باذاورد و افسنتین
از هر یکی پنج درسنگ مویز ده درسنگ هلیله زرد ده درسنگ بپزند چنانکه رسم است
صفت حبی که دماغ را و معده را پاک کند بگیرند ایارج فیقرا هشت
درسنگ هلیله سیاه پنج درسنگ قرص گل و عصاره غافت از هر یکی چهار درسنگ
نمک نفطی سه درسنگ شکاع و باذاورد از هر یکی چهار درسنگ انیسون سه درسنگ
تربد ده درسنگ مقل سه درسنگ جمله را بکوبند و مقل را به آب کرفس
حل کنند و داروها بدو بسرشند و حب کنند خوردنی یک درسنگ نیم تا دو درسنگ
صفت حبی دیگر مصطکی دانگی عصاره افسنتین دانگی و نیم شحم حنظل دانگی
ایارج فیقرا نیم درسنگ غاریقون نیم درسنگ سکنگبین عسلی بسرشند و حب کنند
و آنجا که مانعی باشد و بسبب آن سهل نتوان داد اعتماد بر ماء الاصول و چیزهای لطیف
کننده باید کرد که هم عرق آورد و هم ادرار بول کند و قرص گل اندرین حال و اندر پس

بدید آمدن

بدید آمدن نضج سخت نافع باشد صفت قرص گل از نسخه محمد بن زکریا بگیرند گل سرخ ده درم عصاره غافت شش درم عصاره افسنتین
سه درم مصطکی یک درم سنبل و اسارون و عود خام و فقاح اذخر از هر یکی یک درم شربتی سه درم اندر ماء الاصول
یا گلنگبین صفت قرصی دیگر آنجا که ماده سخت غلیظ باشد و بیماری سخت دراز گردد سود دارد بگیرند انیسون
و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یکی سه درم بودینه خشک و قاقله و خیربوا از هر یکی دو درم عصاره غافت
و عصاره افسنتین و فقاح اذخر و ریوند چینی و قطر اسالیون و مصطکی و زعفران و سنبل و گل سرخ از هر یکی
یک درم شربتی چهار دانگ با ماء الاصول و اگر پشت پای و پشت چشم و روی تهبج کند و اماس پدید آید قرص
گل با ایارج فیقرا باید ساخت صفت آن انیسون پنج درم مغز بادام تلخ چهار درم فقاح اذخر سه درم گل مغسول
پنج درم ریوند چینی شش درم زعفران سه درم ایارج فیقرا هفت درم عصاره غافت یک درم و نیم تخم بادیان و کرفس
از هر یکی سه درم بودینه خشک چهار درم گل سرخ شش درم سنبل شش درم جمله را به آب عنب الثعلب بسرشند
و قرصها کنند هر یکی دو درم و نیم هر بامداد یک قرص اندر ماء الاصول بخورند نسخه قرص گل از نسخه جالینوس
اندر تبهای کهن که سخت باز دارند و پشت پای و روی تهبج و اماس گیرد سود دارد بگیرند انیسون چهار درم سادج
هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ از هر یکی سه درم صبر چهار درم عصاره غافت سه درم
تخم کرفس یک درم به آب کرفس قرص کنند و اندر آب بادیان و سکنگبین دهند قرص گل نسخه ثابت بن قره گل سرخ
تمام ناشکفته ده درم مصطکی و سنبل و تخم بادیان و تخم کرفس و تخم کشنیز و عصاره غافت و افسنتین از هر یکی درمی
طباشیر پنج درم شربتی دو درم اندر آب بادیان و گل انگبین و اگر نافه با انگبین بسرشند و مقدار سه درم بدهند اندر آخر
تبهای سخت باز دارند و دیر گرم کند سود دارد و غاریقون مقدار یک درم یا یک مثقال با عسل بسرشته بدهند سخت سودمند است
و از پس نضج و اندر چنین چیزهای گرم دادن احتیاط باید کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد ندهند که منفعت آن بمضرت
باز گردد و شراب از پس نضج اندرین علت سود دارد و باقی ماده را لطیف کند و بیرون آرد و حرارت غریزی را مدد کند و عرق
آرد و ادرار بول کند و گرمابه اندر آخر بیماری که علت اندر اخلاط افتاده باشد سود دارد و اندر آب گرمابه و آبزن
که قوت بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و نمام و مانند آن باید تا باقی اخلاط را تحلیل کند و باید دانست که نوعی تب
بلغمی است که از بیماری فم معده خالی نباشد بدین سبب گاهی ضعیفی فم معده بسبب غشا کرد و گاهی از ماده تب بلغمی بجانب
دل و هوای آن میل کند و روح از آن سرد شود و قوت او مقهور شود و غشی پدید آید و گاه باشد که طبیعت جهد کند تا آن
ماده را لطیف کند و حرارت تب عفونت ماده لطیف کند اندران بیماری [illegible] لکن اگرچه بدین سبب دل از سردی ماده خلاص
یابد از مضرت حرارت عفونت خالی نباشد و خلاص بدشواری باشد و تبهای این چون نوبت تب بلغمی باشد و اندر چشم
و روی تهبج و اماس پدید آید و رنگ روی بر یک حال نماند گاهی رصاصی باشد و گاهی زرد و گاهی بکبودی و سیاهی گراید

ربع خالصه چهل و نه دور باشد از بهر آنک سبب حرکت و علتهاء سوداوی حرکت زحل است
و استیلاء نوبت او بر دیگر سیارگان و سیارگان نشسته اند هر یک اندر فلکی دیگر
و زحل بر فلک هفتم است هفت را اندر هفت ضرب کردند چهل و نه آمد که ایشان دور ربع
ربع خالصه چهل و نه باشد اما علامت ربع بلغمی آنست که نوبت او دراز تر باشد و
نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ باشد و اندر همه انواع ربع بول نخست سپید باشد
و بسبزی گراید و خام باشد و از پس آن بسیاهی گراید و عرق ربع بقیاس با تب
بلغمی بسیار باشد و بقیاس با تب صفراوی اندک باشد علامت ربع دموی آنک
نشانهاء غلبه خون باشد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها گذشته بران گواهی دهد
علامت ربع صفراوی آنست که نوبت او کوتاه تر باشد و نبض سریع تر و متواتر تر باشد
و عرق بسیار کند و تشنگی و حرارت غلبه دارد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاها
گذشته بران گواهی دهد علامت ربع سوداوی آنست که اسباب تولد سودا اندر پیش
امثاله باشد و مزاج و عادت و سال عمر و فصل سال و غذاها گذشته بران گواهی دهد
علاج اما علاج عام در همه انواع ربع آنست که روز نوبت از طعام و شراب باز ایستند
خاصه از آب سرد و روزه گیرند و روزهای که اندر میان دو نوبت باشد از طیهوج و جوجه
مرغ خانگی چاره نباشد و اندر اول بیماری تدبیر لطیف نشاید کرد و غذاها و داروهای
گرم و خشک نباید داد و استفراغها قوی نشاید الا از پس نضج لکن اگر اندر اول
بیماری استفراغی اندک کرده شود بمسهلی که اخلاط غلیظ را اندکی کمتر کند صواب باشد
چنانک اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است و آنجا که طبیب اندر اول بیماری مسهل
صواب نبیند حقنه نرم اولیتر باشد و تدبیر ادرار اول نیز نخست برفق باید کرد
و از طعامهاء غلیظ و از میوهاء تر و شیر و جغرات و هرچه اروی بادها تولد کند پرهیز
باید کرد و آسایش و گرمابه معتدل که اول گرم نکند و عرق نیارد موافق باشد و طعامهای
معتدل که میل بگرمی و تری دارد سودمند باشد از بهر آنک گرمی و تری ضد سودا
باشد و آنچ سرد و تر باشد کم مضرت باشد از بهر آنک سردی مخالف سودا باشد لکن
آنک از این نوع باشد بدان اندازه باید که سردی طبیعت را خام تر نکند و نضج باز
نه افکند و اگر چیزی گرم با آن بیامیزند تا معتدل شود روا باشد چنانک جالینوس

[illegible] باشد [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] عفونت [illegible] گرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سوال [illegible]
[illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible] سکنجبین [illegible]
[illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
صفت [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باب دهم اندر شناختن ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] سودا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاجها [illegible]

ی گوید مرا از بهر خویش هر روز قلیه فرمودی از کوک تا خواب من تمام شدی و دارچینی
در افکندی تا مضرت کوک باز دارد و طعامها سرد و خشک زیان دارد و خوردن شربت
از بهر آنک ادرار کند و نان لطیف را باد دارد دفع کند و غلیظ نگذارد موافق نباشد
و شفتالو و هرچه سخت نازک باشد زود عفونت پذیرد زیان دارد این دقایق نگاه
باید داشت و باید دانست که ربع به آسانی زودتر گذرد بدین سبب تدبیر لطیف
باید کرد و شوربا و زیربا و چون ربع خالص فاعف باید کرد و استفراغ کمتر باید کرد
و هر روز که نوبت باشد کشکاب و سکنجبین باید داد چنانک اندر بابها دیگر یاد
کرده آمده است و اگر خلط غلیظ تر باشد هر بامداد هفت درسنگ سکنجبین بزوری ده درسنگ
سکنجبین ساده سرشته بخورد و مویز منقی دانه بیرون کرده با پسته و مغز بادام می خورد
و طعام شوربا نخود باشد و زیربا سرخ بینزد بسیار نهاد ربع زایل شده است و اگر
اندر تیرماه تولد کند دراز آهنگ باشد از اول تدبیر لطیف نشاید کرد و قانون
علاج همان عفونت که اندر بابها گذشته یاد کرده آمده است اندر تدبیر نگاه داشت
قوت بجای باید داشت و از حرکتهای سخت و اندیشه و خشم و غم و مانند این خویشتن
نگاه باید داشت علاج ربع خونی که از بسیاری درد خون طبیعی تولد کند
آنست که نخست رگ باسلیق از دست چپ بزند اگر خون تیره باشد و بسیاری
گرایند چندانک باید بیرون کند و رگ فراخ زند تا تیره خون بیرون تواند شدن
و اگر خون سرخ و نیکو باشد هیچ بیرون نکند از بهر آنک اگر خون نیک بیرون کند قوت
ضعیف شود و رگ زدن و هر استفراغ که خواهد کرد روز نوبت نشاید روز سدیگر
از دو روز نوبت شاید کردن مثلا روز شنبه نوبت باشد دوشنبه رگ زند و اگر از پس
روز نوبت اندر گرمابه معتدل شود و چندان مقام کند که تری گرمابه اندر رگها
و اندامهاء او اثر کند و عرق تا گرده بیرون آید سود دارد و خلط نرم و نخته شود
و طعام از شتر اول زدن دراج و چون ربع خالص باشد و دل گواهی دهد مرغ بریان
و گوشت بره و بزغاله با سفیدبا و زیربا و افزار دیگ دارچینی و کرویا و شبت باشد
و اندر اول حاری علاج و سپرز عادت باید کرد و سکنجبین و کشکاب بران ترتیب که
اندر بابها گذشته یاد کرده آمد سود دارد و اگر بمسهل حاجت آید مطبوخ شاهترج

موافق باشد صفت آن بگیرند شاهتره ده درسنگ عناب و الو سیاه از هر یکی بیست عدد
تخم کشنه پنج درسنگ پوست بیخ بادیان و بیخ کرفس از هر یک ده درسنگ مویز منقا
دانه بیرون کرده سی عدد بپزند چنانک رسم است و بپالایند و ده درسنگ ترنجبین
بروی حل کنند و باز بپالایند و مطبوخ هلیله نیز موافق باشد صفت آن بگیرند
هلیله زرد و هلیله کابلی مقشر از هر یک هفت درسنگ گل سرخ تخم هندبا از هر یک
پنج درسنگ مویز منقی و الو سیاه از هر یکی سی عدد سپستان بیست عدد پوست بیخ کرفس
پوست بیخ بادیان از هر یک ده درسنگ انیسون یک درسنگ برگ کرفس تر و برگ
کشنه از هر یک یک دسته کوچک بود تر ده شاخ بنفشه پنج درسنگ خرما هندی
بیست درسنگ جمله را اندر یک من و نیم آب کنند و بپزند تا نیمی بماند و بیفشارند و بپالایند
و بر مقدار ده استار سی درسنگ ترنجبین در افکنند و بگذارند و باز بپالایند این یک
شربت باشد اگر خواهند هفت درسنگ شاهتره و پنج درسنگ سنا مکی و بر ده کرد
و لوبیا خیار چنبر زیادت کنند قوی تر باشد تا از اول بیماری بیست روز نگذرد این
مسهلات هیچ ندهند و شربت از پس مسهلات آب کشنه و سکنجبین دهند یا آب انار
ترش و شیرین با آب الو و سکنجبین و اگر حرارت قوی باشد سکنجبین با آب بادیان تر
صواب باشد و نیکان اندر همه انواع ربع سود دارد علاج ربع صفراوی هم
بدین نزدیک باشد نخست رگ زنند و هر روز که نوبت نباشد اندر آب گرم
نشینند و کشکاب و سکنجبین و آب انار و آب کشنه و آب بادیان تر می دهند بر قانونی که
اندر علاج تب ربع خونی یاد کرده آمد هر کجا بوقت و بجایگاه جوشش و طبع باب
لبلاب و خیار شنبر و گلشکر نرم کنند یا بماء الجبن که سکنجبین افتیمونی سازند یا
شیرخشت با مطبوخ هلیله و اگر نخست تحفه نرم استفراغ کنند صواب باشد
و اگر روز نوبت اندر آغاز نوبت که وقت حرکت خلط باشد قی کنند سخت سود
مند باشد صفت مطبوخی که بدان قی کنند هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یک هفت
درسنگ شبت پنج درسنگ افتیمون و سنا مکی از هر یک چهار درسنگ تخم ترب و تخم شبت
از هر یک پنج درسنگ تخم خربزه نیم کوفته و بیخ خربزه از هر یکی پنج درسنگ
جمله را بپزند و بپالایند و مقدار صد درسنگ یا کمتر با پنجاه درسنگ سکنجبین

نیم گرم بیامیزند و بخورند و اگر روزگار دراز شود این قرص بکار دارند صفت
قرص غافث سه درمسنگ ریوند چهار درمسنگ لک مغسول چهار درمسنگ گل سرخ
شش درمسنگ تخم کشوث شش درمسنگ سنبل چهار درمسنگ انیسون و تخم کرفس از هر یک سه
درمسنگ پوست بیخ کبر چهار درمسنگ تخم بادیان پنج درمسنگ زعفران سه درمسنگ
حب البان چهار درمسنگ بکوبند و بیزند و با آب کرفس تر سرشند و قرص کنند هر یک
دو درمسنگ شربت یک قرص با سکنجبین یا با آب بادیان یا با آب کسنه صفت قرص دیگر
ترکیب ثابت بن قره گل سرخ ده درمسنگ طباشیر از هر یک سه درمسنگ تخم کسنه تخم کشوث
یا کشوث از هر یک درمسنگی و نیم صمغ و نشاسته از هر یک یک درمسنگ لک مغسول ریوند
عصاره غافث از هر یک نیم درمسنگ رب السوس سه درمسنگ قرص کنند شربت یک درمسنگ
صفت سکنجبین افتیمونی که اندر ماء الجبن بکار باید کرد افتیمون ده درمسنگ
بسفایج ده درمسنگ لسان الثور پنج درمسنگ بادرنجبویه سه درمسنگ خربق سیاه
دو درمسنگ افتیمون دو دمه اندر صره کنند چنانکه رسمست و بسفایج و خربق نیم کوفته
کنند و خربق را جدا اندر صره دیگر کنند جمله را اندر صد درمسنگ سرکه و صد
درمسنگ آب بپزند تا به نیمه باز آید و افتیمون و خربق بر افکنند پس این سرکه را بپالایند
و یکمن شکر بر افکنند و سکنجبین سازند و طعام مزوره ماش و کدو و قلیه چغندر
با مغز بادام و تا سه هفته نگذرد دراج و جوجه مرغ خانگی بدهند مگر قوت ضعیف
باشد و از پس چهل روز گوشت بره و بزغاله شاید و از میوه‌ها انار علاج ربع بلغمی
علاج این تب آنست که اندر ابتدا علت پنج استفراغ قوی نکنند از بهر آنکه ماده خام
باشد و اگر استفراغ کنند باید که لطیف و صفرایی باشد خرج شود و باید غلیظ
و سودائی باشد غلیظ تر و عسر تر شود و هر بامداد ده درمسنگ سکنجبین عسلی
اندر با ده درمسنگ آب بادیان و ده درمسنگ آب کرفس چشانده و صافی کرده
بخورند و اگر طبع نرم باید کرد پنج درمسنگ مغز تخم معصفر کوفته و ده درمسنگ
شکر اندر نیم من آب لبلاب بخورند و اگر وقت لبلاب نباشد پنج درم هلیله سیاه
کوفته و پنج درمسنگ مغز تخم معصفر اندر مویز آب کنند و بخورند و اگر سکنجبین
مسهل خورد هر هفته یکبار صواب باشد صفت سکنجبین مسهل تربد چهار دانگ

زنجبیل نیم دانگ بسفایج نیم دانگ سکنجبین ده درمسنگ داروها بکوبند و با سکنجبین
بسرشند و این جمله یک شربت باشد و اگر بیمار محرور باشد و تب به فصل تابستان
باشد ماء الجبن و شکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنه نرم سازند صواب باشد
صفت حقنه انجیر سکری ده عدد بسفایج دو درمسنگ سبوس گندم ده درمسنگ
بابونه بابونه ده درمسنگ بنفشه پنج درمسنگ اکلیل الملک و نیم آب بپزند تا دو بهره برود و یک
بهره بماند و بپالایند و پانزده درم روغن بانه و ده درمسنگ شکر سرخ و نمک درمسنگ
اندروی حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر طبع نرم داشتن برگ چغندر و اسفناخ
بپزند و با بکامه خوش کنند و شوربای خروس پیر و شوربای کنجشک صواب
باشد و از میوه‌ها انجیر سکری و مویز خراسانی و اگر روز نوبت وقت سرما قی کنند
با آب شبت و ترب و انگبین و نمک صواب باشد و اگر کسی را قی دشخوار تر باشد
ترب را چون درم درم ببرند و یک روز بنهند و لختی نمک بر کنند و بحین سه چهار روز
بنهند و سکنجبین عسلی بر سر آن کنند و یکشب بنهند بامداد از آن ترب چندانک
تواند بخورد و طعام ماهی شور و حکتار پخته خورد با خردل شود و سکنجبین از پس
طعام با آب نیم گرم بخورد و ریاضت و مالیدن آهسته سود دارد و مسلم را بجنباید
و اخلاط را نرم تر کند و معروف که نشان نضج پدید آید مسهلی قوی بخورد صفت
مطبوخی که استفراغی قوی کند هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک ده درمسنگ
بلیله و آمله از هر یک پنج درمسنگ افسنتین رومی چهار درمسنگ افتیمون هفت درمسنگ
لسان الثور و برگ بادرنجبویه و بسفایج نیم کوفته از هر یک چهار درمسنگ سلیخه پنج درم
آلو سیاه و مویز خراسانی دانه بیرون کرده از هر یک بیست عدد جمله را اندر دویست
آب بپزند تا چهار یکی باز آید و بپالایند مقدار صد درمسنگ بخورند با یک مثقال
غاریقون و نیم درمسنگ صبر و نیم درمسنگ نمک نفطی و دانگی و نیم خربق سیاه و اگر این ترکیب
دشخوار آید با حب سازند افتیمون یک درمسنگ تربد یک درمسنگ تا نخواه دو دانگ
بسفایج چهار دانگ انیسون و تخم کرفس و تخم بادیان از هر یک دو دانگ ایارج فیقرا یک درمسنگ
غاریقون یک درمسنگ نمک هندی نیم درم مقل نیم درم حب کنند چنانکه رسمست با آب
بوزنه شربت یک درمسنگ و نیم وقت خواب بخورد بامداد مطبوخ بخورد و اگر این حب

هفته دو درمسنگ و نیم بخورد صواب باشد و تنخترن صفت سفوفی که از پس پدید
آمدن این نضج هر هفته یک بار بخورند هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یک هفت درمسنگ
بسفایج و افتیمون از هر یک سه درم جمله را بکوبند و بیزند شربتی سه درم با سکنگبین
شکر و از پس آن آب گرم خورند و هر گاه که روزگار دراز شود و فصل زمستان آید
معجونها گرم بکار دارند چون معجون انکرد و فلافلی و غیر آن صفت معجون انکرد
کبیر ذبرگ سداب و فلفل و انکرد و سیر از هر یک راست راست بکوبند و با انگبین مصفی
بسرشند شربتی نیم مثقال با سکنجبین و محمد زکریا می گوید اگر وقت نوبت یکمثقال
از این معجون بخورد و خویشتن را گرم بپوشد تا عرق کند سخت موافق باشد و نافع
صفت معجونی دیگر زنجبیل فلفل نانخواه سلیخه از هر یک سه درمسنگ حلتیت چهار
درمسنگ سنبل ده درمسنگ بوزنه کوهی و انیسون از هر یک نیم درمسنگ انگبین مصفی سه بار
جمله داروها شربتی یک درمسنگ با آب بادیان و کرفس صفت فلافلی فلفل سپید
فلفل سیاه دار فلفل از هر یک بیست درمسنگ عود بلسان ده درمسنگ زنجبیل تخم کرفس
سلیخه سیسالیوس اسارون راسن از هر یک یک درمسنگ سنبل جاما از هر یک چهار درمسنگ
انگبین مصفی دو بار چندانکه داروها شربتی یک درمسنگ تا یک مثقال صفت قرصی
که اندر این تب سود دارد برگ سداب چهار درمسنگ افتیمون سه درمسنگ خربق سیاه سه
یک درمسنگ جماجما چهار درمسنگ ربالسوس هفت درمسنگ تخم خشخاش سپید شش
درمسنگ صمغ و انیسون از هر یکی سه درمسنگ کرنب سوخته دو درمسنگ و نیم بکوبند
و بیزند و بمثلث بسرشند از پس آنکه نضج پدید آمده باشد و استفراغها کرده روز نوبت
پیش از وقت نوبت به سه ساعت مقدار دو درمسنگ اندر آب گرم بخورد نافع باشد
و اگر هر هفته از مثرودیطوس و تریاق بزرگ مقدار دو دانگ بخورد سخت سودمند باشد
علاج ربع سودائی علاج ربع بلغمی نزدیک بطبع نرم باید داشتن بدان طریق که
اندر ربع بلغمی یاد کرده آمد و استفراغ قوی از پس نضج باید کرد و اندر داروها افتیمون و بسفایج
و غاریقون و حجر ارمنی و حجر لازورد و خربق سیاه بیشتر باید کرد و رگ باسلیق زدن از
پس نضج اندر این باب سودمند باشد جالینوس می گوید بسیاری تبها ربع سودائی
علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از پس آن روزی چند روز شراب

افسنتین

افسنتین دادم و از پس آن تریاق دادم سودمند بود و شراب رقیق سپید و صافی اندر این تب
سود دارد و ربع دایم کمتر اتفاق افتد و اگر باشد سبب وی آن باشد که ماده اندر دو عضو
باشد یا اندر سه عضو و هر یکی نوبتی دیگر آغاز کند و علاج آن هم از این نوع باشد
که یاد کرده ایم لکن تدبیر طعام و شراب و داروها باید که میل باعتدال دارد و اولیتر چیزی
سکنگبین ساده شکری باشد و گلشکر و اگر حاجت آید سکنگبین بزوری و گلنگبین
دهند و ماء الاصول معتدل و آب بادیان تر و آب کرفس و رگ باسلیق زدن اندر این تب
سود دارد از بهر آنکه ماده اندر رگها باشد و گاه باشد که به فصد حاجت افتد

باب یازدهم

از جزو سوم اندر تبهای خمس و سدس و غیر آن

بباید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لکن کمتر و غلیظتر باشد
جالینوس چون منکری است این تبها را و می گوید من اندر عمر خویش از این تبها هیچ تبی ندیدم
مگر خمسی ضعیف و می گوید همانا سبب این تبها سببی از اسباب بادیه باشد چون
حرکتی و ریاضتی قوی و ناگاه یا طعامی و شرابی و داروی ناموافق یا چیزی از اعراض
نفسانی چون شادی و غم و خشم و اندیشه که اندر مزاج اثر کند هر وقت که سببی
از این سببها تازه شود تبی تولد کند و گوید این معنی گوش باید داشت و نباید
آزمود تا غلط نیفتد و بقراط گوید از این تبها سبع را مدت دراز باشد و تسع را
دراز تر از سبع باشد و می گوید خمس بتر از دیگرهاست از بهر آنکه گاه باشد که مقدمه
سل باشد و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید بوعلی سینا گوید قول بقراط که گفت
خمس بتر از همه است مراد او از این خمس مطلق نیست لکن مراد او آنست که
بعضی از تبهای خمس بتر از تبهای دیگر است از بهر آنکه گاه باشد که اندر تبهای مختلف
اعضای رئیسه گرم شود و بر قرار کند و می گوید بوعلی که نتوان گفت که بیمار تبهای ما
ندیده ام یا اندر کتابها یاد کرده نیست نتوان بود که بسیار چیزها همی باشیم که
اندر هیچ کتاب یاد نیست و سبب تب ربع نه از بهر آن نوبت ربع همی آید که مادت او سودا است
لکن از بهر آنکه این نوبت همی آید که ماده او غلیظ و اندک است هرچه عجب باشد

غلیظتر و کمتر از آن باشد و نوبت نیز دیرتر کند علاج این تبها چون علاج ربع
بلغمی باشد لکن چیزهاء گرم دلیری کمتر شاید کرد و استفراغ نیز کمتر باید کرد
مکرر از پس آنک نضجی تمام پدید آید و اگر استفراغی کند بمسهلی خوردن حال صواب
باشد و مرا غلامی بود او را از این نوع تبها همی آمد و من بهمان حال البنوس گوید نخست
گمان بردم که این غلام هر وقت تخلیطی کند و این تب بدان سبب همی آید پس گوش
بدان داشتم و بر نمط هر وقت ابتداء تب نشان کردم و مدت نوبت آن نگاه داشتم
و روزها الی تب بود معلوم کردم و ابتداء دیگر نشان کردم و مدت نوبت آن نیز
نگاه داشتم چند نوبت چنین نگاه داشتم معلوم شد که تب تسع است و مزاج
گرم بود اول او را هر روز اول تب سکنجبین و آب تخم خرفه دادم و بر اثر آن بچند ساعت
کشکاب دادم و روزهاء دیگر کشکاب با سکنجبین ساده دادم و غذا زیرباج با شوربا
نخود و شبث و گوشت بره با مرغ و سپیدباج روز نوبت بر دو روز نخوداب دادمی با زیربا
و شوربا بمغز بادام و روز نوبت جز سکنجبین ندادمی و سخت اندک دادمی و با آب اسفناخ
دادمی با آب نخود و از اخلاط معجون علاج چیزی ساختم از بهر روز نوبت بر دو روز مقدار
دو درمسنگ بدادم و این چون دو بار بیش ندادم بنیر طرق تب زایل شد ۞

باب دوازدهم

از جزو سوم از کتاب سوم اندر یاد کردن تبهاء مرکب و علاج آن ۞

تبها که درهم آمیخته شود آن را مرکب گویند گاه باشد که دو تب [illegible] یکدیگر دور باشد
مرکب شوند چون تب دق و تب عفونی و گاه باشد که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب
شوند چون شطر الغب و گاه باشد که تب ورمی با نوع دیگر از تبهاء عفونی مرکب
شود و گاه باشد که [illegible] غب مرکب شود هر دو خالصه و گاه باشد که دو نوع باسه
نوع مرکب شوند و گاه باشد که سه غب مرکب شوند چنانک یکی میگسارد و دیگر
میگیرد و طبیب که اصول علم و علامتها نیک نداند گاهی گمان برد که شطر الغب
است و گاه گمان برد که تب نایبه بلغمی است و بدین سبب است که بر نوبتهاء تب
اعتماد نشاید کرد و اعراض و نشانهاء دیگر نگاه باید کرد علامتها باید دانست که
از نشانهاء تب مرکب یکی آنست که تب نخستین رها نکرده سرما و لرز معاودت کند و نشان جز

ترکیب عفونی با تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنک عفونی میگسارد و تب دق ظاهر
میشود و طبیب تجربت ناکرده آن پندارد که یک تب رها کرد و تبی دیگر نرم تری دارد
و باز [illegible] و سرما آغاز کند و باز گرم شود و بنیز نشانها پندارد که تبی است
مرکب از تبی لازمه و تبی مفترقه و گاه باشد که [illegible] دو نوع مرکب گردد از پس
یکدیگر چنین که هنوز یک تب ناگسارده نوبت دوم آید و طبیب پندارد که
[illegible] است اندرین جایگه همه حال پدید باشد از آنک نشانهاء تب میل بجوید تا بر
حقیقت هر یک واقف گردد و هر گاه که نوبت تب کوتاه باشد و زود زود معاودت
میکند بباید دانست که سببی قوی و ماده سخت تیز و بسیارست تا چنین نوبتها
پیوسته می شود و گروهی گفته اند دو تب لازم مرکب نشود از بهر آنک ماده تب لازم
در اندرون رگها باشد و چون موضع ماده یکی باشد عفونت بیکبار پدید آید و حرارت تب
بیکبار باید که باشد و این سخن درست نیست از بهر آنک ممکن شود که عفونت اندر
رگها در عضوی تولد کند و سخت از یک عضو حرکت کند پس دیگر اجزاء ماده
باز دهد و [illegible] تب نخستین و [illegible] تاریخ عفونت نخستین دارد و آغاز تب
دیگر [illegible] تاریخ عفونت دوم دارد و هر یک جدا آغاز کند و جدا رها کند که
تبی سخت ملازم اند و لازم گردد و هیچ عرق نکند یا در میان تب هر وقت سرما و لرز
معاودت کند و از پس دو سه روز بیکبار عرق کند معلوم باید کرد که تب مرکب است
و همچنین هرگاه که اندر تب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن و مدت سرما دراز
دست و پای سخت دراز گردد تب مرکب باشد علاج بجمله آنک تبهاء مرکب آمیخته
شود از تبهاء صفراوی و بلغمی و خونی و سوداوی علاج وی نیز آمیخته باشد و بر طبیب واجب
باشد که بنگرد تا علامتهاء کدام تب قوی تر است و ترکیب از چند ماده است مثلا
اگر از دو ماده باشد بنگرد اگر مادها و نشانها را استوار است تدبیر و علاج در
خوردن بیامیزد و اگر یکی قوی تر باشد علاج آن بیشتر کند و اگر یکی خطرناک تر
باشد علاج آن مهم تر دارد تا از خطر ایمن شود و اندر تبهاء مرکب [illegible]
[illegible] استفراغ کند کمتر تا اخلاط [illegible] شود و حرارت [illegible]
اصلی [illegible] از بسیاری استفراغ ضعیف نشود و اندر

واندر بیماری پای تواند داشت و باآن برابری تواند کرد و تا مادام که قوت برجای باشد
از درازی مدت بیماری نباید اندیشید و آنجا که حرارت قوی باشد قرص کافور
دادن صواب باشد لکن ترکیب قرص از چیزها سرد باید کرد چون مغز تخم خیار
و خیار بادرنگ و تخم خربزه هندو و تخم کدوی شیرین و تخم خشخاش و تخم کوک و مغز
بادام و کثیرا و علانبز باید که میل بسردی و تری دارد و چیزی باید که عفونت
کمتر پذیرد چون زیربا و غوربا و سرو تلک الو و اندر همه ترشیها باید که کدو و خیار
و اسفاناخ اندر کنند از بهر آنک کدو و اسفاناخ سرد و ترست و اگر چه نارنک است چون
اندر ترشیها باشد از عفونت دور باشد ○

گفتار چهارم

اندر شناختن تبهای دق و ذبول و علامات و علاج آن ده

باب نخستین

نخستین اندر شناختن تب دق ○

باید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است که هرگاه که یک نوع
ازین رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر کنارهای
اندامهای اصلی پراکنده است برسان شبنم که اندر فصل خریف هر شب بر نباتها
پدید آید آفریدگار تبارک و تعالی اندر جبلت طبیعت قوتی نهاده است که
هرگاه که سببی افتد که مردم طعام و شراب دیر یابد طبیعت او بدان قوت روی
بدان رطوبت آرد و آن را تمام بپزاند و هضم کند دوم رطوبتی است که باندامها
آمیخته و سرشته شده باشد و بدان مانند گشته و فسرده شده لکن هنوز محکم
شرکه نباشد از بهر آنک اندر مردن قریب عهد باشد هرگاه که حرارتی قوی تر
بدو رسد یا ریاضتی یا افراط اعراض نفسانی باشد آن رطوبت گداخته شود و بتحلیل
خرج شود سوم رطوبتی است که اندامهای اصلی بدان سرشته شده است و پیوستگی
اجزاء همه تن بدانست هرگاه که این رطوبت نماند پیوستگی اجزاء اندامها باطل شود
اما رطوبت نخستین چون روغنی است که اندر چراغدان باشد و رطوبت دوم همچون روغنی
که بلیته درخورده باشد وسوم همچون رطوبتی است که پیوستگی اجزاء تنه بدانست هرگاه

که رطوبت نخستین اندر تن کم شود خاصه از حوالی دل همچنان باشد که روغن چراغدان
خرج شود و مدد چراغ گسسته شود و کار بدان رسد که روغنی که بلیته اندر خورده است
خرج خواهد شدن بدین سبب تب دق تولد کند و این درجه نخستین باشد
از دق و زود علاج پذیرد لکن بدشواری توان دانست و تا نیک تأمل کرده نشود طبیب
بدان واقف نشود و هرگاه که رطوبت دومین خرج شود همچنانک روغن بلیته خرج شود
و این درجه دوم باشد از دق و این را بنام خاصه او ذبول گویند و این ذبول را درجه اول
و میانه و آخر باشد و آنچه بدرجه آخر باشد علاج پذیر باشد و هرگاه که رطوبت
سوم خرج شود همچنان باشد که رطوبتی که اجزاء بنیه و بلیته بدان پیوسته می ماند
نیست شود و این را تفتت گویند و هیچ حال این نوع را علاج نباشد و بباید دانست
که مبداء دق دو است چنانک اندر گفتار نخستین یاد کرده آمده است لکن گاه باشد
که حرارت معده و جگر و شش برافزاید که از بهر آنک حرارت این اندامها بدل
باز دهد و همچنین باشد که تب یک روزه و تبهاء عفونی و رمی برافزاید و بسیار
باشد که آنجا که قوت ساقط می شود و غشی می افتد طبیب بضرورت ماءاللحم دهد
یا خمر یا دواء المسک و دل بدان سبب گرم شود و بیماری بدق باز گردد و تب دق در اول سخت
دشوار توان دانست و علاج آسان توان کرد و زود پذیرد و بآخر سخت ظاهر باشد
و علاج دشوار پذیرد علامتها علامت تب دق از سه وجه باید جست یکی از نبض
دوم از دلیل سوم از حرکت گی حرارت تب اما آنچ از نبض معلوم شود آنست که
نبض خرد باشد و صلب و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال مانده باشد و آنچ
از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول روغنی پدید آید و هرگاه که بحد ذبول رسد
روغن ظاهرتر شود و بسوی همچون صفائح سبوس پدید آید و آنچه از حرکت گی حرارت
معلوم شود هم از سه وجه معلوم توان کرد یکی آنک تب دق آهسته باشد و بیمار
از تب خویش سخت آگاه نباشد از بهر آنک حرارت تب او را همچون مزاج گشته
باشد دوم آنک هرگاه که دست بروی نهند سخت گرم نباشد و هر چند دست
بروی می دارند حرارت بیشتر می یابد و کفها و شریانها گرمتر می باشد سوم آنک
همچنان که روغن اندر چراغ دارد کند چراغ بهتر برافروزد هرگاه که اندر تب دق طعام

طعام خوردن تب ظاهرتر و نبض قوی‌تر باشد و اندکی بعظمی گراید و درست‌ترین
نشانی اندرین تب اینست و طبیب جاهل از بهر آنک تب از پس طعام ظاهرتر شود
از طعام باز دارد و بدان هلاک شود و اگر چه اندر تبهاء دیگر هرگاه که طعام خورده
شود احوال تب بگردد احوال دق بر خلاف احوال دیگر تبها باشد از بهر آنک طعام خوردن
اندر تبهاء دیگر فزایش و درازی تب و تکسر و گرانی اندامها و سردی دست و پای و اختلاف
نبض پدید کند و اندر تب دق جز ظاهر کردن تب نباشد علامت آنک حمی یوم بدق باز
گردد آنست که تب فزون از سه شبانروز دارد علامت آنک ابتدا ظاهر شود
و گرمتر از انچه نخست بوده باشد مگر دو تن خشک‌تر از آن شود که از تب واجب کند
و رنگ روی زرد شود هرگاه که این نشانها پدید آید بباید دانست که حمی یوم بدق باز
گشت علامت مرکب شدن تب دق با تب عفونی آنست که هرگاه که مدت نوبت
تب عفونی بگذرد و عرق کند اندر تن حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن
شود که آن تب واجب کند و اندر بول و براز حرارتی پدید آید علامت ذبول است
که چشمها دور اندر شود و پوست خشک پدید می‌آید و سرهاء استخوانها ظاهر شود
و صدغها اندر نشیند و پوست پیشانی کشیده شود و رونق و تازگی از رنگ پوست
بشود و بدان ماند که غباری بر نشسته است و ابروها گرانی دارد و چشمها
بچشم خواب‌آلود ماند و سر مژه‌ها تیز شود و موی دراز نیاید و شپش اندر موی
پدید آید و کتفها بر افرازد و هرگاه که ذبول بدرجه آخر رسد موی ریزیدن گیرد
و ناخنها کژ شود و از علامتها بیش ازین ظاهر نشود از بهر آنک چندان مهلت
ندهد که علامتی دیگر ظاهر شود جالینوس شرح کرد ذبول دیده‌ام که سبب آن اسهال
روده قولنجی بود که مدتی دراز گشت و ذبول اندر کودک دیده‌ام که سبب آن اسب
سواری و ماسیدن مثانه و اما ... کرده بود و هرگاه که از پس قولنج الامعاء و درازی مدت
آن تب آهسته پدید آمد معلوم شود و سببی از سببها خشکی اندر نواحی دل تولد
کرده است حکیم باید که تب دق است **علاج** تا قوت بر جای باشد و استخوانها
بگوشت پوشیده باشد و علامتهاء ذبول پدید آمده نباشد امید بهی و علاج پذیرفتن
باشد و طریق علاج از پنج وجه است یکی تدبیر هوا خانه و مسکن و مفرش دوم تدبیر

گرمابه و آب زن و مریخ سوم سرد داشتن اندامها و دوشیدن چهارم تدبیر شیرها
پنجم تدبیر غذا اما تدبیر هوا خانه و مسکن و مفرش آنست که اگر فصل تابستان
بود اندر خانه خنک نشیند که شمال اندر وی گذر یابد و اگر در خانه آب روان
باشد اولیتر و بستر او بر لب آب کرده باشند یا بر یخی که آب در زیر او می‌گذرد
سخت نیک باشد و اگر خانه را آب زده گرد آن تر کرده باشند و اسپرغمها سرد و تر
چون بنفشه و نیلوفر و صندل و گلاب و کافور و برف و یخ بسیار پیش او نهند و بادزنها
کتان بزنی کنند و جامه‌ها با هستلی و بستر او و جامه‌ها کتان نرم باید و بهترین بستری
حصیر طبری است کتان اندر نهاده و هر چند روزی کتان تازه کنند یا همان را بگلاب
بزنند تا نرم باشد و اگر ادیم بستری دو رنگ با قصبها بسیار و آن را پر آب کنند
تا بسبب قصبها آب اندر جمله بستر پراکنده باشد و آن را بر روی دیگر بسترها افکنند
و بیمار بر آن خسبد و نشیند صواب باشد و بیش از آنک طعام خورد یا پس از آنک آب خورد
باشد از فم معده فرو گذارد بر سینه و کتفها او خرقها تر کرده بصندل و گلاب
و آب کشنیز تر و برگ خرفه و آب حی العالم و روغن گل و روغن بنفشه و روغن نیلوفر نهند
چون گرم شود بردارند و دیگری نهند اندر شبانروزی دو بار باشد بار بیش برشته از بهر
آنک اگر ضمادها سرد بر اندامها دم زدن بسیار بر نهند و بسیار بر روی بگذارند خطر باشد که
ضیق النفس تولد کند و آواز بگردد و اگر بیمار از سردی این خرقها بترسد آن را نیم گرم
بر نهند و بتیب روغن بنفشه و روغن مغز کدو و اندر بناگوش و کف پای و بینی و گوش و مقعد
می‌مالند و اگر فصل زمستان باشد هوا خانه معتدل باید تا از سرما رنج نشود و زکام
نکند و بستر او گرد باشها باید نشسته و نرم بنه بسیار اندر نهاده و گسترده و اندر
تابستان توزی و کتان باید بصندل و گلاب و کافور خوش بوی کرده و اندر زمستان
کرباس نرم شسته و تدبیر آب زن و گرمابه و مریخ چنان باید که گرمابه و آب آن خوب
و نرم و نیم گرم باشد و حرارت گرمابه بدان جای نباید که دل را گرم کند و نفس را تنگ
و عرق آرد و گرمی آب نیز چنان باید که او را خوش آید و اگر اندر آب او بنفشه و نیلوفر و برگ
کدو و برگ کوک اندر پزند سخت نیک باشد و اگر کدو بتراشند و اندکی کشک جو نیم
کوفته اندر آب اندر پزند نیم سوخته باشد و اندر گرمابه و اندر آب زن پیش از آن نشانند

بوذ که پوست از آب نرم شود و تری پذیرد و نشاید که بسبب رفتن گرمابه و نشستن در آب زن
هیچ رنج بدو رسد و لکن گرمابه بجهت ترنید و اگر اندر آب زن خواهند نشست نخست
ابزن را باز کنند و بیمار بر میان ابزن نشیند و دو تن کنارها ازار بر دارند و نا گردن
اندر آب فرو گذارند و زود بیرون آرند تا ضعیف نشود و اگر نه آنست که مرد لاغر نباشد که
در آب سرد نشیند آب سرد علاجی سخت نیک است از آنکه گوشت لختی برجای باشد
صواب تر آنست که نخست در آب گرم نشانند و از آنجا بر آرند و اندر آبی فاتر تر
نشانند و بتدریج از آن بر آرند تا بآبی سرد باز آرند و سردی آب بیش از آن نباید که
آب تابستانی باشد و نشاندن اندرین آب سرد بیش از آن نباید که او را تاب فرو رسد
بیکبار و در حال بر آرند چنانکه اندر آب هیچ درنگ نشود و منفعت این آب آنست که
حرارت گرمابه از روی بشود و قوت بدو باز آید و مسامها که گشاده شده باشد معتدل
شود تا تری که اندر گرمابه و آب زن یافته باشد تحلیل و خرج نشود و چون از آب زن
فارغ شود همه اندام او چرب کنند بروغن بنفشه یا بروغن نیلوفر یا بروغن مغز کدو
و یا بروغن بادام و چنان باید که روغن با اندکی آب بهم بر زنند پس اندام او بدان چرب
کنند و جامه و بستر با آرند و چون اندر گرمابه خواهد رفت یا اندر آب زن
خواهد نشست نخست یک شربت کشکاب بخورد و ساعتی صبر کند پس تدبیر
گرمابه و آب زن کند و چون از گرمابه بر آید و بیاساید زود چیزی نرم بیاشامد
چون حسوی که از کشک جو سازند یا شربتی دوغ تازه یا زرده خایه نیم برشت و اگر پیش او
یک غذا خورده باشد چهار ساعت بر آمدن بیمار دیگر اندر آب زن نشیند و اندر گرمابه
رود صواب باشد تدبیر شیر و دوغ چنان باید که شرط آن نگاه دارند اگر
از آن غافل باشند وبال گردد اما شرط آنست که هیچ چیزی دیگر با آن مرکب نباشد و اندر
تن ماده نباشد که عفونت پذیرد و حرارت تب دق عارضی باشد و اختیار بهترین شیری
شیر زنان است و شیر خر و از پس خر دوشیده شیر بز از بهر آنکه این شیرها
رقیق تر باشد و زود تر گوارد و زود تر گذرد و پنیر اندر وی کمتر
باشد و در کتابها مذکور است که و بارنگ باشد و خشکی وی غلبه دارد بعد سبب حاجت
او بچیزی بیشتر باید تا که دکتا او را نرم کند و زود اندر وی بگذارد و دفع او را جبره

تری دهد

تری دهد و اندرین معنی هیچ بجای شیر نیست خاصه این شیرها که یاد کرده آمد و خر که
شیر او را بکار دارند تن درست و جوان باید و شیر زه نخستین نباشد و از وقت
زادن او چهار ماه گذشته باشد و علف نیک گوارد و نشان گواریدن علف آنست
سرگین او سخت گنده نباشد و اندر خشکی و تری معتدل باشد و اگر سخت گنده
باشد لختی از آب و گیاه او کمتر کنند اگر سخت خشک باشد آب و گیاه زیادت
کنند و علف او خوید باید و سبوس و کوک و کشنیز تر و اسفاناخ و برگ خرفه
و لسان الحمل و خیار و خیار بادرنگ و هر بامداد که شیر خواهند دوشید قدحی
چینی پاکیزه یا آبگینه یا اسپیدروی بگیرند و بچند آب گرم بمالند و بشویند
پاک و قدح را اندر میان آب گرم بنهند و شیر اندر قدح دوشند و خر را وقت
دوشیدن نزدیک بستر بیمار آرند تا در حال شیر او بخورد پیش از آنکه از حال بگردد
از بهر آنکه شیر بحیوانی است چون جدا شود بیک طرفة العین بر حال خویش نماند
بدین سبب است که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و خر نزدیک بیمار باید
آورد تا روزگار کمتر شود و زود بخورد از حال نا گردیده و ترتیب مقدار او چنان باید
که روز نخست نیم سکره خورد و روز دوم یک سکره هر روز نیم سکره می افزاید
تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه سکره و نیم خورده باشد هفت روز دیگر قرار دهند
نفزایند و نکاهند و از پس آن هر روز نیم سکره می کاهند تا هم بتدریج بروز اول آید
جالینوس می گوید هر بامداد شیر خورده بسر آن یک ساعت نبض او نگاه باید کرد
و با نبضی که پیش از آن بوده باشد قیاس کردن اگر نبض قوی تر می شود
و اندر عظیمی می فزاید بباید دانست که شیر نیک می گوارد و اندر معده تباه نمی
شود دیگر روز زیادت توان کرد و اگر نبض ضعیف و مختلف یا صغیر و متواتر
می شود بباید دانست که شیر اندر معده تباه می شود اندر شیر دادن توقف باید کرد
و اگر اندر میانه این روزها که شیر می خورد نشان حرارتی و تب پدید آید شیر
باز گیرند و بعوض آن آب خیار و یا آب خربزه هندو و یا آب تخم خرفه و قرص
کافور دهند و اگر بسبب شیر عفونتی تولد کند طبع را بچیزی لطیف نرم کند
چون شراب آلو و شراب بنفشه و آب میوها و مانند آن جالینوس می گوید احتیاط باید

باید که تا سیر اید و معده بنیر نشود و احتیاط آنست که آن قدر که خواهد خورد بتفاریق
خورد اندکی نمک با عسل یا وی بیامیزد دیگر از کفته اند از شکر و صمغ عسل
بافته شود و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد نمک در نکند از بهر
آنک نمک اسهال کند و شکر سخت اندک کند گروهی گفته اند اگر یک جزو
شیر گیرند و دو جزو آب باران بجوشند تا بنیمه باز آید و شکر بر افکند صواب
باشد و اگر طبع نرم می شود و ضعف می آرد دوغ تازه گیرند و بپالایند تا مسکه
از وی جدا شود و آهن تافته کنند و چیزی قابض برافکنند چون طباشیر و طراثیث
و بدو دهند و اگر بابت سعال باشد یک درمسنگ کثیرا با شیر و شکر بدهند تدبیر
دوغ و ترتیب آن چنان باید که دوغ گاو را بپالایند تا مسکه از وی بشود و نیم روز
بنهند تا مزه او خوش گردد پس از نیم روز او را بجنبانند تا آب که بر سر او پدید آید
باشد باوی بیامیزد پس نان پاره پاکیزه بریان کرده بکوبند و بسایند نرم
مقدار ده درمسنگ از این نان سوده اندر سی درمسنگ دوغ کنند چندان صبر کنند
که آن آغشته شود و بخورند و روز دوم پنج درمسنگ دوغ زیادت کنند و یک درمسنگ
نان کم کنند هر روز همچنین پنج درمسنگ دوغ می فزایند و یک درمسنگ نان می کاهند
تا نان سپری شود پس از آن هر روز پنج درمسنگ دوغ می کاهند و یک درمسنگ
نان می فزایند تا دوغ نیز درمسنگ باز آید که نخست خورده است و نان بیست درمسنگ
رسد و اگر کسی خواهد که از این نوع مدتی بیشتر خورد نان نیم درمسنگ فزاید و نیم درمسنگ
کاهد بعضی طبیبان گفته اند که دوغ اول ده درمسنگ آغاز باید کرد و نان از یک مثقال و هر
روز سه درمسنگ دوغ می فزاید تا بسی درمسنگ رسد و هر روز فزون دهند
نان و هر چه خورد دوغ باید و آنجا که ترسند که بسبب آن تب یا عفونتی تولد کند دوغ
با قرص طباشیر دهند صفت قرص طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر
چهار درمسنگ گل سرخ شش درمسنگ مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی
شیرین و تخم خرفه از هر یک سه درم گل ارمنی و کهربا از هر یک سه درمسنگ
جمله را بکوبند نرم و به آب لسان الحمل یا لعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند هر قرصی
یک مثقال و تدبیر شربتها و داروها چنان سازند که وقت سپیده دم قرص کافور

خورند

خورند اندر شراب خشخاش یا اندر آب انار شیرین یا اندر آب خربزه هندو و یا اندر آب کدو
یا اندر آب خیار یا اندر جلاب و وقت آفتاب بر آمدن کشکاب خورد سرطان اندر
پخته با آب انار شیرین آمیخته یا با جلاب و از پس کشکاب بچهار ساعت بیستم
شراب عناب یا شراب خشخاش خورد با آب سرد آمیخته و وقت خواب لعاب اسبغول
با جلاب خورد یا شراب عناب یا آب تخم خرفه و شکر و روغن بادام با لعاب دانه آبی
و جلاب اگر معده ضعیف بود از این شربتها هیچ نخورد جز آب انار شیرین صفت
کشکاب سرطانی سرطان را بگیرند و شاخها بشکنند و بپزند چنانک نیم پخته شود و
سرطان تازه بهتر است و نشان تازه آنست که سوزنی بدو اندر زنند اگر رطوبتی چون
شیر بر آید از وی نشان تازگی باشد و اگر سرطان بدست نیاید عناب و خشخاش اندر
پزند و روغن بادام بر چهار نیم ده دهند صفت کشکاب که اول ذبول سودمند
باشد کدو بگیرند و کشکاب چو سرطان اندر وی پزند و با روغن بادام دهند
یا با روغن کدو صفت قرص کافور بگیرند مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار
و خیار بادرنگ و مغز دانه آبی شیرین از هر یک پنج درم گل سرخ سه درم صمغ
عربی و صندل سپید و نشاسته و کثیرا از هر یک دو درم رب السوس و طباشیر
از هر یکی سه درم تخم گل یکدرم کافور نیم درمسنگ بکوبند و بلعاب اسبغول
بسرشند و قرصها کنند هر یک دو درمسنگ نسخه دیگر تخم کوک نیم درمسنگ
گل سرخ ده درمسنگ طباشیر و تخم خیار و خیار بادرنگ از هر یکی دو درمسنگ
تخم خرفه شش درمسنگ مغز تخم کدوی شیرین چهار درمسنگ رب السوس سه درمسنگ
ترنگبین ده درمسنگ کافور نیم درمسنگ بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص
کنند نسخه دیگر طباشیر و گل سرخ از هر یکی پنج درمسنگ تخم خرفه و تخم خیار
و خیار بادرنگ و مغز تخم کدوی شیرین از هر یکی سه درمسنگ تخم گل و تخم کشنه
از هر یکی چهار درمسنگ صندل مقاصری سه درمسنگ سرطان و رب السوس
از هر یکی یک درمسنگ زعفران و کافور از هر یکی نیم درمسنگ ترنجبین ده درمسنگ
کثیرا و صمغ اعرابی از هر یکی یک درم و نیم بکوبند بلعاب اسبغول یا بلعاب دانه آبی
بسرشند و قرص کنند و اندر بعضی نسخها عود خام و سنبل یاد کرده اند همسنگ کافور

بازکرده اند هم سنگ کافور برین قیاس عود و سنبل و کافور از هر یکی یک درم باید
کرد و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند صفت آن بگیرند تخم خشخاش اسفید و تخم
کدو و تخم خرفه و تخم خیار و خیار بادرنگ و مغز دانه کدو از هر یکی شش درم سنگ
صمغ اعرابی و طباشیر و طین قبرسی و بزر الحماض از هر یکی سه درم سنگ نشاسته دو درم
گل سرخ پنج درم سنگ کافور یک درم سنگ تخمها و مغزها و صمغ بریان کنند و جمله را
و بسرشند و قرصها کنند هر یکی دو درم سنگ هر بامدادی یک قرص اندر آب سیب ملذذ یا اندر
آب آبی یا اندر آب امرود چینی و بدهند و گلاب از سبب جوشانند و اندر روی
اندک حب الآس و آبی بریان کرده اندر برزند آن را اندک گل ارمنی و صمغ اعرابی دهند صفت
قرصی دیگر که اسهال باز دارد گل ارمنی پنج درم سنگ نشا [illegible] بلوط بریان کرده چهار درم سنگ
بزر الحماض چهار درم سنگ گل سرخ چهار درم طباشیر سه درم سنگ کهربا سه درم سنگ
ارزن پاک کرده شش درم سنگ قرصها کنند چنانک رسم است این قرص هم با رب
[illegible] یا رب سیب یا با شراب مورد دهند و شبانگاه یک شیاف اسبغول بریان کرده و نیم
درم سنگ صمغ اعرابی بریان کرده و نیم [illegible] گل ارمنی و یک درم سنگ [illegible] یا رب
آبی یا با شراب مورد دهند تدبیر غذا چنان سازند که آنچ خورده باشد از سر [illegible] گشته
و شیر و دوغ و غیر آن هضم شده باشد پس غذا دهند و آن مقدار که خواهد خورد برا که
خورد چند نوبت تا بر وی گران نشود و حرارت تب قوی نشود و از طعامها ماش
پوست کنده با کوک و اسفاناخ و کدو و مغز بادام پخته موافق باشد و کشک
جو با عدس سرخ و کدو و ساز کوک [illegible] با مغز بادام یا روغن بادام و قلیه کدو
و قلیه خیار و قلیه اسفاناخ و نان پاکیزه را اندر آب گرم تر بکنند و آب از وی
بریزند پس به آب یخ تر کنند تا آغشته شود طعامی نیک باشد و حرارت تب را باطل کند
و اگر قوت ضعیف باشد بدل آب سرد شراب ممزوج تر کنند چنین که شراب یک جزو
باشد و سه جزو آب و اگر وقتی صفرا غلبه کند مصوص دراج و طیهوج و جوزه مرغ
و هلام و ترشیان گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خورد مصوص کرده موافق
باشد و خایه مرغ نیم برشت سخت موافق باشد و [illegible] ترش [illegible] اگر [illegible] باشد
و زیرباگ سخت ترش نباشد و بدراج و جوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر [illegible]

کرده

کرده نیک باشد و از میوهها انار شیرین و سیب شیرین که نیک رسیده باشد خربزه
هندو و عناب تر اندکی روا باشد و از شیرینی حلوائی که از شکر و روغن بادام و خشخاش
تر کنند و اگر خشخاش تر نباشد مغز تخم کدوی شیرین و مغز تخم خیار و خیار بادرنگ
و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فطیر نشاید خورد و آب بسیار سخت سرد زیان دارد
و حرارت غریزی را ضعیف کند با حیاة کنند که زود نمیرند یا [illegible] سراپه که ذات الشوصه
گویند یاد کرده اند صفت حسوی که خداوند دق را سود دارد و تری فزاید بگیرند گندم
پاک کرده نیم کوفته بیست درم سنگ باقلی سپید کرده ده درم سنگ [illegible] پوست کنده و تخم خشخاش
سپید از هر یکی بیست درم سنگ مغز بادام شیرین سپید کرده پنج درم سنگ جمله را اندر دیگ سنگین
[illegible] آب کدو بریزند تا نیک پخته شود و بپالایند برسان کشکاب و بیست درم سنگ آب انار
شیرین و چهار درم سنگ روغن بادام با چهار درم سنگ از این کشکاب افکنند و مغز نان اندر
اندر وی [illegible] ده درم سنگ بخورد و آنچ باید بیاشامد و دو ساعت صبر کند پس
اندر آب [illegible] چنانک یاد کرده آمده است و احتیاط باید کرد تا طبع نرم نشود و هر وقت
که طبع نرم شود عنبر و زعرور و شاه بلوط سود دارد و گاه باشد که مدقوق
ضعیف و بی قوت شود چنانک غشی افتد و ماء اللحم حاجت آید صفت ماء اللحم گوشت
بزغاله بگیرند و سبیذی از وی جدا کنند و سرخی را کباب کنند و اندر پاتیله سنگین
نهند و اندکی گلاب بر وی چکانند و سر پاتیله بپوشند و بر آتش نرم نهند تا آب از
گوشت جدا شود و گوشت هنوز نا پخته باشد آن آب از وی بردارند و گوشت را بیفشارند
تا هر تری که دارد بگذارد و آن تری گوشت را دیگر باره یک جوش بدهند تا پخته
شود خوش تر شود و اندکی نمک و کشنیز خشک اندر افکنند و بخورد قوت را نگاه دارد

باب دوم

از گفتار چهارم اندر شناختن درد سراپه که آن را ذات الشوصه گویند و اسباب و علامات و علاج آن

ذات الشوصه تب [illegible] لکن از بهر آنک خشکی بر مزاج غلبه کند و وهم تصورات مدقوقان نماید
و بروزگار [illegible] حالها پیدا آید و این در باب ذات الشوصه گویند
و گاه باشد که با آنک خشکی بر مزاج غلبه کند اندک گرمی و سردی معتدل
باشد و گاه باشد که با خشکی سردی غلبه کند و این بیماری پیران را بیشتر افتد

که کودکان را بالکل جوانان و کودکان را نیز بسیار افتد و اسباب آن پنج نوعست
یکی آنک مردم نه بوقت آب سرد خورد چنانک از پس ریاضت قوی و از پس گرمابه
که مسام گشاده باشد و قوت تحلیل کرده و اندامها را اندرون بچیند از آن بخویشتن
حریص گشته آب سرد خورد اندامها را اندرونی را سرد کند و قوت را و حرارت غریزی
را ضعیف کند تا بدان سبب قوت غاذیه از کار خویش باز ماند و همچنین اگر اندر تبهاء
عفونی که ماده هنوز خام باشد و قوتها ضعیف آب سرد بخورد سردی غالب شود و ماده
بفسرد و قوتها از کار باز ماند چنانک اندر آخر روزگار رهبری باشد و سبب دوم آنست
که بخار رطوبتها بدیکجانب دل شود و مزاج دل را سرد کند سبب سوم آنک سببی باشد
با غیر از رطوبتها بگذارد و حرارت غریزی و ماده او تحلیل پذیرد تا بدان سبب طبیعت
ضعیف گردد و سردی و خشکی غالب شود سبب چهارم استفراغها قوی باشد که
ماده حرارت غریزی اندر آن استفراغها خرج شود سبب پنجم آنک اندر علاج بیماریهاء
گرم افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی غالب شود و جمله این علتها
چون مستحکم شود علاج پذیر نباشد و اگر آنرا علاج توانستی کرد مرگ باز توانستی
داشت **علامتها** این علت از چهار وجه باید جست یکی از سحنه وجه دوم از گونه
و سردی بشره سوم از نبض چهارم از دلیل اما سحنه و جمله اندرین علت خشک و بد
رنگ باشد و رنگ او بسبزی زند و بصورت مدقوقان باشد و کری و سردی بشره
چنان باشد که وقتی که دست بروی نهند بشره سرد باشد و نبض صغیر و بطی
و متفاوت باشد و دلیل سپید و رقیق باشد و در جمله همه احوال او با حوال پیران ماند
علاج باید دانست که این علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم نشود
و آنرا که مستحکم شده باشد علاج از بهر آن باید کرد تا زود هلاک نشود و اصل
علاج این علت آنست که اندران کوشند که مزاج را اندر گرمی و تری با اعتدال
باز آرند و از اسباب تری گرمابه و آب شیر اندر طعام گوارنده باشد سود
دارد و اگر بیشتر از گوارش طعام اندر گرمابه شود قوت ساقط کند و حقنه که از سر
و پاچه بره سازند سودمند باشد **صفت آن** سر بره و دست و پای آن پاک کنند و بکوبند
و بایستی نخورد و بلشت کشکاک گندم و ده درمسنگ شبت و ده درمسنگ چینک

وده درمسنگ بابونه وده عدد انجیر سیاه و مزه اندر نخ بمر آب بپزند تا دو بهره از آب
برود و بپالایند و مقدار ده استار ازین شوربا بستانند و ده درمسنگ روغن گاو
وده درمسنگ روغن شیره پخته تازه و پنج درمسنگ روغن بان با اندکی موم گداخته بهم
بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته هر روز همچنین آنگاه و پنج روز فرو گذارند
و باز همین حقنه سه روز دیگر بکار دارند و پنج روز دیگر فرو گذارند و باز حقنه کنند
چند بار بدین ترتیب این حقنه بکار دارند و هر باری که حقنه کنند از پس آن اندامها
بروغنی لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری و مربا بداد ترنج
پرورده و زنجبیل پرورده و شقاقل پرورده مقداری بخورد با عسل این چیزها و پس از آنک
سلغ نخ رواده خاکی نیم پشت بخورد یا شیتر و بر اثر آن مقدار چهل یا پنجاه درمسنگ
شراب انگوری بخورد و دو ساعت صبر کند پس اندر گرمابه شود چون از گرمابه بیرون آید
بیاساید پس طعام خورد و طعام از اسفیدباها و گوشت بره باید خورد و نخود و شبت
اندر پخته و ابزارها دارچینی و زنجبیل و خولنجان باید و شیرینی از عسل باشد و اگر از پس
طعام شراب خواهد مقدار صد درمسنگ بیش نخورد و بوی نرگس و مرزنجوش و ترنج و عود
و مشک بوید و هر گاه که قوت بدو باز آید و اثر بهتری پدید آید معجونهاء بزرگ موافق
باشد چون دوا المسک و مثرودیطوس و تریاق بزرگ و از جماع دور باشد

باب سوم

از گفتار چهارم اندر شناختن تبها که بر رنج آماسها پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن

تبها که بر رنج آماسها پدید آید دو جنس باشد از بهر آنک آماس نیز دو جنس است یکی آماسهاست
که بر ظاهر تن باشد دوم آماسها که اندر باطن باشد اما آنچ بر رنج آماسهاء ظاهر پدید آید
نخست از جنس حمی یوم باشد از بهر آنک حرارت آماس که بدل باز دهد و سبب تب گردد
نخست بی عفونت باشد و اسباب این آماسها اندر بیشتر حالها اسباب بادیه باشد
چون زخمی و افتادنی و اگر از جنس حمی یوم بگردد و جنسی دیگر شود سبب آن صحی که
و بسیاری و بدی ماده باشد و سبب بسیاری و بدی ماده امتلا باشد که از اسباب سابقه
حاصل شده باشد و آنچ بر رنج آماسهاء باطن پدید آید تبهاء عفونی باشد و صعوبت
و سهولت آن بحسب بزرگی و خردی آماس باشد از دل و نوبتها و ترتیب ماده آن تبها

وسبب اندکی و بسیاری و رقیقی و غلیظی آن در جمله تبها، که تب آماسهاء باطن باشد بسیار نوع
است و بعضی از آماسهاء باطن را نامها خاصه است و بعضی را نام خاصه نیست و آنچه آن را نام
خاصه است پنج است یکی آماس دماغ است و غشاء او را بپارسی سرسام گویند یعنی آماس سر
و بلغت یونان قرانیطس گویند و تبها که تب او باشد گرم و سوزان باشد دوم آماس حلق
و حنجره و نواحی آنست و این را بتازی خناق گویند و بر تب آن تب گرم باشد سوم آماس
غشا و پهلوها و سینه و عضلها که اندر میان آنست و آن را برسام گویند یعنی آماس بر و تب که
بر تب آن باشد با سعال و ضیق النفس باشد و اگر ماده صفراوی یا خونی باشد تب سخت
گرم و سوزان باشد و اگر بلغمی یا سوداوی باشد آهسته و تر و نرم تر باشد چهارم آماس
حجاب است و آن را ذات الجنب گویند و شوصه نیز گویند و تب که بر تب آن باشد هم
با دشواری نفس و با درد باشد پنجم آماس شش است و آن را بتازی ذات الریه گویند
و تب که بر تب آن باشد روی را سرخ کند و بر افروزاند و نفس متواتر باشد و سعال
پیوسته باشد و این پنج آماس است که آن را نامهاء خاصه است و تبهاء که تب آن آماسها
در این بابها باز خوانند دیگر آماس جگر است و بر تب آن تب گرم باشد با تشنگی صعب
و تنگی نفس و آرزوها و طعام باطل شود و دردی اندر کتف و چنبر گردن که آن را بتازی
الترقوه گویند پدید آید و اندر زیر پهلوها و طبع خشک باشد و آماس سر معده
طعام و شراب است و بر تب آن تب باشد لازم و طعام و شراب بدیر دشوار گوارد
و جایگاه که میان دو کتف است درد کند و آماس معده است و بر تب
آن تب باشد گرم و آرزوی طعام باطل شود و اندر بر استخوانهاء سینه دردی
پدید آید و بیمار ضعیف و ضجر باشد و آماس سپرز است و بر تب آن تب سوداوی باشد
و موضع سپرز بلند تر شود و آماس روده است و بر تب آن تب باشد عجیب حاد اما
و اعراض تب بیم عجیب مانده باشد و گاه باشد که طبع باز گیرد و آماس گرده است
و بر تب آن تب باشد با درد کمرگاه و هر گاه که بر روی خسپد بدان پهلو که زیر اندر وی
از پیش او چیزی آویخته است گرانی کند و آماس مثانه است و بر تب آن تب سوزان
باشد و عقل شوریده شود و بول بدشواری بیرون آید و آماس رحم است و بر تب آن
تب باشد مجموع این آماسها و علامتها و علاجهاء این تبها و شرح اندر باب نهم

علاج

علاج آماس این اندامها یاد کرده آمده است و بسیار باشد که آماس گرم اندر عضوی
عصبانی پدید آید و تشنج اداء کند و گاه باشد که ذات الجنب زایل شود و تب هم
بدان حال که بود بماند است می آید و نشان آن باشد که ماده پاک نشده است و اگر
دراز گردد دق شود خاصه اگر آماس اندر جگر باشد و آنجا که آماس اندر حجاب باشد
مهلت آن نهد که در گردد زودتر هلاک شود و الله اعلم اما تبها بعضی را منشاء
باشد یا نبضی باشد هر که از منشاری و موجی و پی بسیار اندر بیشتر جایها گرم رنگ باشد
و میل بسیار دارد علاج آن اندر کتاب ششم علاج هر اندامی که یاد کرده آید و علاج
هر آماسی آنجا باید جست و بباید دانست که اندر علاج این تبها آن رخصت که اندر
تبهاء دیگر باشد از آب سرد خوردن و اندر گرمابه رفتن و اندر آب نشستن هیچ نباشد
و آنجا که آماس خونی و صفراوی باشد خرفه و تر کردن با آب خرفه و کدو و کشنیز تر
با اندکی آرد جو سرد کرده بر نهادن روا باشد والله اعلم

باب چهارم

از گفتار چهارم اندر شناختن تبهاء وبائی و علامت و علاج آن

نخست باید دانست که معنی وبا گشتن هوا باشد و همچنانکه آب چون دیر ماند
دیر ماند طبیعت او بگردد یا بسبب آنکه چیزی از قوت بنا نهاد بد یا از زمین بد
با وی بیامیزد از حال خویش بگردد و عفونت پذیرد هوا نیز بسبب آنکه اندر میان
درختان و اندر میان مغاکها دیر بماند یا بسبب بخارها و دخانهاء بد که با وی
آمیخته شود چون که بخارها خوش بد عادت بود برسد و او را از جنس اندر طبیعت
هوا بگردد و عفونت پذیرد و گاه باشد که بادها بسیار آید و از زمینها بد و از کوهستانها
و از جیرها بخارها بموضعی دیگر رساند و هوا را تبه کند و گاه باشد که اندر باطن زمین
بخارهاء بد تولد کند و نظام بر آید و مضرت آن اندر هوا و آب پدید آید و هر گاه که
هوا بسببی از این سببها که یاد کرده آمد تبه گردد و با تولد کند و از نشان آن یکی چیز باد و ج
جانوران آمیخته تر از این هواست و هر گاه که هوا تبه شود بیماری و مرگ اندر جانوران
پدید آید و این سبب است که جانوران که جگر ایشان لطیف تر است چون خطاف که
بتازی پرستک گویند و جز آن ... اول آن شهر دیگر برود و اندر هوا تر و باشد

باشد

که اندر هوا خشکی و نیز سبب است که اندر تابستانها گرم و خشک وبا کمتر باشد لکن
هر بیماری که اندر وی افتد تیزتر و گرمتر باشد و زود هلاک کند یا زود بگذرد
و بهترین سالها آن باشد که هر فصلی اندر وی بطبع خویش باشد چنانک گفته آمد اندر فصل
خریف هوا سخت گرم و سخت سرد نباشد و بارانها معتدل آید و اندر فصل زمستان
باران و سرما چند باشد و در سرما و بارانها که عادت بود بیشتر نباشد و فصل بهار
بغایت اعتدال باشد و در بهار اندکی خشک باشد و تابستان گرمای عادت باشد
هرگاه که فصلهای سال بدین گونه باشد اندر آن سال وبا نباشد و بیماری کمتر باشد
و اندر باب ششم از گفتار نخستین از کتاب سوم چاپها [illegible] اندر سالها که فصلهای آن
مختلف افتد و بیماریها که از آن خیزد یاد کرده آمده است و باید دانست که هرگاه که
وبا پدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا اندر تن خلطی بد نباشد هواء بد اندر وی اثر
نکند لکن اگر شخصی باشد که جمع بسیار گرد آید یا مردمان اندر آنجا جمع شوند و مسام ایشان سبب
گشاده باشد لکن چه اندر تن او خلطی بد نباشد و هواء بد بمسام او اندر شود و اخلاط او را
تباه کند و هواء بد میوها و نباتها را تباه کند و همه جانوران را زیان دارد و هرگاه از زمین و کوه
آن جانوران چونک از تنها خورده است مضرتی بیشتر بود [illegible] و وبا اندر آخر
تابستان یا در فصل خزان افتد و هرگاه که اندر اول فصل خریف و اندر میانه [illegible]
اندر شبها ستارها بسیار بینند که بروند و دنبال کشیده شود و اندر هوا سرخیها
پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بودن و هرگاه که اندر کانون الاول و کانون
الآخر باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا تاریک شود چنانک مردم پندارند که باران
خواهد آمد و نباشد نشان وبا باشد و هرگاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد
و بارانها نباشد و بادها جنوب آید و روزی چند هوا تیره شود باز مدتی بگذرد کمتر
یا بیشتر صافی شود و شبها خنک و روز گرم و فرو گرفته شود و هوا بر روز تیره باشد
نشان تولد وبا و آبله و مانند آن باشد و همچنین هرگاه که تابستان هوا تیره باشد
و سخت گرم نباشد و اندر شبها بسبب ستارها بسیار گسیل میشود و سرخیها پدید
آید نشان وبا باشد و هرگاه که اندر فصلی روزی هوا تیره باشد و روزی
صافی و روزی غبار و روزی نم نشان بلای هوا و بیم وبا باشد و هرگاه که بینند که جانوران

و دیگر جانوران که از عفونت تولد کنند و ضفدع آبی و صحرائی بسیار شود یا بینند که
موش و دیگر جانوران که اندر زمین پنهان باشند بر ظاهر زمین آیند و چون مرغ و وحشی
و بحری گم شوند یا بینند که لقلق آشیانه خویش بگذارد و بگریزد از آنک عادت
اوست غایب شود باید دانست که وبا پدید شد و بخارها [illegible] از زمین با هوا
آمیخته گشت و وبا آمد علامتها تب وبائی علامتهای تب وبائی چهار و بیست است
گاه باشد که همه علامتها اندر یک شخص پدید آید و گاه باشد که بعضی پدید
آید و بعضی نه نخستین و عام ترین آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و اندر باطن
تاسه عظیم و حرارتی قوی باشد دوم آنک دم زدن از حال طبیعی بگردد و بعضی را
نفس تنگ کند و بعضی را متواتر و بعضی را بلند و بعضی را ناخوش بوی و هر که را
نفس ناخوش بوی شود زود هلاک شود از بهر آنک نشان قوت عفونت باشد
اندر جوار دل سوم آنک باشد که عرق بسیار کند باشد چهارم آنک نبض صغیر
و متواتر باشد پنجم آنک گاه باشد که دلیل سودائی باشد ششم آنک گاه باشد
که سپرز بزرگ شود یا طحال بعجز استسقا پدید آید هفتم منش گشتن و شهوت
طعام نابودن و دل ضعیف و جانب دل درد کردن هشتم آنک گاه باشد که قی
سودائی کند و قی صفراوی خود بسیار باشد نهم تشنگی صعب و خشکی زبان
و سیاه گشتن دندانها و دهان و دندان گشتن دهم سعال خشک یا از کرمی
خالی و اختلاط عقل یازدهم غشی و ساقط شدن قوت دوازدهم سستی اندامها سیزدهم
نرمی طبع و گاه باشد که [illegible] چهاردهم پدید آمدن بثرها سرخ
بر تن و باز پنهان شدن و گاه باشد که این اعراض از نخست بدین گونه
باشد و با آخر دست و پای سرد شود و غشی افتد و گاه باشد که البته عرق
یعنی برسام سرد شود و بگذارد و تشنج ادا کند و گاه باشد که حرارت
سخت ظاهر باشد اندر ظاهر تن و نه اندر باطن تن و نبض و دلیل از حال طبیعی
بس دور نباشد و بیمار زود هلاک شود علاج گفته ایم که هرگاه که وبا پدید
شود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد نیز سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار
وبا از خانه بصحرا نشوند و هوای خانه را احتیاط کنند تا بد نشود و احتیاط آنست که

درخانه هر روز چند نوبت عود و عنبر و قسط حلو و کندر و مصطکی و میعه و سندروس
وانکژد و لادن و زعفران و سک و سعد و اسپل وج و اسارون و بادام طلخ و اذخر
و اشنه و چوب سرو و کز لختی بسوزند و انکژد اندر سرکه حل کنند و هر روز
از اندرون و بیرون خانه دو سه نوبت بپراکند و گفته ایم که اندر هوا تر و با عفونت آن
افتد که اندر هوا خشک نیز سبب دست از طعامهاء تری فزای بباید داشت طعامهاء
خشکی فزای بار بخورد و اندر گرمابه بنباید شد الا بوقت ضرورت و شراب نشاید
خورد البته از بهر آنک گرمابه مسام بگشاید و هواء بد بمسام اندرون شود و اخلاط را
تباه کند و شراب و گرمابه هر دو تری فزایند و گوشتها السماق و زرشک و ریواج و انار دانگ
و غوره و سرکه بباید پخت و خورد اندک تر از عادت و در کارهاء دیگر بباید خورد تا امتلا
تولد نکند و هلام و قریص و مصوص با آب غوره و سرکه و آب لیمو و آب سماق سخت
نیک باشد و سرکه کم سود دارد و هر که کدنشا ها و بابدین آن ند ظاهر شود اگر از بهر
احتیاط تریاق و مثرودیطوس خورند تا دل را قوی کند و قوت را مدد کند و عفونت
باز دارد سخت صواب باشد و انکژد نیز از بهر آنک عفونت باز دارد و خشکی فزاید
غذا و ندم مزاج سرد و تر را سود دارد و اگر کسی را افتد که اندر تن طبیعتی فرونی است
تن از آن پاک کند این جمله که یاد کرده آمد تدبیر تن درستان و تدبیر باز داشتن
مضرت است از وبا اما تدبیر آنک او را تب وبائی گرفته است آنست که نخست
تن او را از خلط فرونی پاک کنند و هواء خانه را بیخ و میوها خوشبوی و بصندل و گلاب
پاک کنند و کافور و اسپرغمهاء خنک چون بنفشه و نیلوفر و برگ بید خوش کنند و هر
لختی گلاب و سرکه با آب بر پراکند و هر باید اقراص کافور دهند با آب غوره
و رب سیب و رب امرود و حماض ترنج و رب ریواج و رب لیمو آنچ حاضر باشد و اگر
هیچ حاضر نباشد سرکه با آب یا میبه و سرد کنند و قرص کافور اندر وی حل کنند
یا ترنجبین اندر گلاب حل کنند و قرص [illegible] کنند بدهند و این ترف اندر
گلاب حل کرده و سرد کرده با قرص کافور و بی قرص کافور سودمند باشد
و تشنگی بنشاند و آب یخ که سرد بغایت باشد اگر بیکبار بسیار بخورد سود دارد
و اگر اندک اندک خورد حرارت برافروزد و زیان دارد و بر تشنگی صبر کردن سخت

زیان دارد و طعام [illegible] آرزو نباشد بر ناباییست اندکی بباید خورد از طعامهاء خوش که
یاد کرده آمده است و بباید دانست که اندرین روزگار وبا درست و بیمار را گرسنگی
و تشنگی سخت زیان دارد خاصه بیمار که او را قوت نگاه داشتن بنا باییست اندکی
اندکی غذاء نیک خوردن امیدوارتر از طعام باز گرفتن باشد و اندر بستر بیمار صندل
و کافور و پوست انار و برگ مورد و آبنوس و چوب گز و سیب و آبی نهاد باید
سوخته و گل و دود خوردن سرکه و گلاب تری کنند و بوی بید چون کار
بدان رسد که سر پهلوها و پوست شکم [illegible] شود و دست و پای سرد گردد و اندر
دم زدن سینه بر نمی افزاید و خواب هیچ نیاید و از خویشتن بی خبری شود از آن حال
باشد که بیمار را بجامه نرم بپوشند تا حرارت بظاهر تن کشند والله اعلم

گفتار پنجم

اندر شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن

باب نخستین

اندر شناختن اسباب و احوال آبله و حصبه

آبله و حصبه هر دو یک جنس اند از بهر آنک هر دو بثرهاء بسیار است که بر ظاهر تن
بدید آید و هر دو از جوشیدن خون تولد کند لکن بنوعی جدا اند از بهر آنک مادۀ آبله
خون بسیار است گرم شده و میل بتری دارد و مادۀ حصبه خون صفرائی است و
اندکیست و میل بخشکی دارد و بدین سبب است که بثرهاء کوچک ترست و از پوست برداشته
شود لکن حصبه کشنده ترست از بهر آنک از خون تباه تر تولد کند و هر دو
از جمله بیماریهاء وبائی است که بتازی امراض وافده گویند یعنی بیماری است که هر گاه
که اندر ولایتی افتد خلقی بسیار را آن بیماری اندر آن روزگار بدید آید و سبب آبله
آنست که خون اندر تن گاهی بر سبیل کاری طبیعی بجوشد و گاهی بسبب آنک زمین
و آب ناک شود هر وقت که حرارت غریزی فرو شد بجوشد اما آنچ بر سبیل کاری
طبیعی جوشد چون جوشیدن شیره انگور باشد که گرم شود و از حال بگردد و بجوش
اجزاء او از یکدیگر جدا شود و آنچ کثیف باشد بر سر آرد و آنچ ثقل باشد بنشیند
و آنچ صافی و رقیق باشد در میان بماند خون اندر تن مردم همچنین بجوشد و اخلاط

بلکه از غذاء نخستین که خون حیض است تولد کرده و فزونی آمده و خلطهاء دیگر و بخارها آید
که از پس ولادت اندر تن وی جمع شده باشد و با خون آمیخته از وی جدا شود و آنچه
بسبب آب ناکی خون جوشد همچون خوردنیهاء تر و نازک باشد که اندر تابستان
بسبب گرمی هوا زود بجوشد و تباه شود و مثال خون کودک همچون شیرهٔ خام است
و مثال خون جوان همچون شیرهٔ پخته و رسیده است و خون پیر همچون شیره است که
قوت گذاشته باشد و هر که خواهد شد از بهر آنک خون کودک خام و رطوبت ناک
باشد و کم کودکی باشد که از آفت آبله خلاص یابد از اینجا معلوم گردد که سبب
آبله کودکان آنست که خون کودک از حال بگردد و اندر پختن و جوشیدن آید تا خلط
خام و فزونی از وی جدا شود و خون او صافی و پخته گردد خاصه کودک نرینه که حاجت
نیست از آنک رطوبت کودکی از وی جدا گردد و خون او پخته و بقوام شود و کم اتفاق
افتد که خون کودک بی آنک بجوشد پخته شود از بهر آنک مزاج کودک گرم و تر باشد و ممکن
نیست که چیزی گرم و تر پخته و رسیده شود و از حالی بحالی گردد و آنک بجوشد
و سببی که این سبب را یاد کرده آمد درست کند آنست که کودکان بعضی شیرخوار
باشند و بعضی بحد شیرخوارگی نزدیک باشند و هنوز فضلهء غذاهاء نخستین و تری
و نازکی شیر اندر تن او باشد با آنک طعامهاء آمیخته و بی ترتیب خورند و حرکتهاء بی هنگام
کنند این همه اسباب خامی و رطوبت ناکی خون باشد و آنها که از حد شیرخوارگی و نزدیکی
آن اندر گذشته باشند و نزدیک شش یا هفت سال رسیده انجا که طبیعت و لحیت کند
که دندان شیر بیفکند و دیگری قوی تر برآید اندرین سالها تغیر و لحیت کند که حال خون
بگردد و خامی و رطوبت ناکی از وی جدا شود و پخته و با قوام گردد تا قوت او زیادت شود
و بالیدن اندامهاء او محکم باشد لکن حال همگان اندر خامی و رطوبت ناکی خون یکسان
نیست از بهر آنک مزاجها یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون متفاوت
افتد و مزاج هوا و موضعی بجای دیگر هست نیز سبب بعضی را آبله زودتر آید و بعضی را
دیرتر آید و بعضی را بیشتر آید و بعضی را کمتر و بعضی را با سلامت باشد و بعضی را با خطر
لکن همه شفقه برند بیرون از بیکار باری تعالی است نیز قیاس واجب کند که جوان را
آبله کمتر اتفاق افتد مگر جوانی را که بکودکی از آبله سلامت یافته باشد یا اگر بوده باشد

اندکی

اندک بوده باشد بدان قدر خامی و رطوبت و فزونی از خون او جدا گشته باشد و خون او
بقوام راست رسیده نباشد یا مزاج او گرم و تر باشد و طعام تری فزای خورد [illegible]
او رطوبت ناک شود و نیز بسبب بعضی جوانان را آبله اتفاق افتد و ممکن باشد که اگر چه
اندر کودکی بوده باشد اندر جوانی باز برآید و بسیار باشد که مزاج کودک گرم و خشک
باشد پس اندر جوانی هوا دیگر شود تا بتدبیر طعام و شراب و حرکت و سکون بر خلاف
روزگار کودکی کردند بدان سبب مزاج گرم و تر شود و اثر هوا آبله پدید گردد
تا اندر جوانی آبله برآید و مردم پیر را آبله نباشد مگر اندر روزگار وبا که بیشترین
مردمان را بر آمده باشد و هوا بد و عفن بوی آن با نفس بدل او رسد و روح او را تباه
کند و همانجی شرحها را روح که اندروست خون همه که مادر تن اوست تباه شود
و باید دانست که سبب آبله بسیار غذاها است که خون را رطوبت ناک و مستعد تباه شدن
و جوشیدن کند چون میوههاء تر و شیر گاو و دوغ و سفیده و خیارات و شیر اشتر و شیر
اسب خاصه که اگر عادت کمتر بوده باشد و چیزهاء گرم با آن خورده شود چون عسل
و شراب و داروهاء گرم و مضرت آبله بیشتر از آنست که بر همه اندامها یکسان فرو گیرد
و تا اندر چشم یا بیرونی برآید و بسیار باشد که آبله با چشم و گلو بی رسد

باب دوم

اندر علامتهاء [?] اندر شناختن بیماری که مستعد آبله و حصبه باشد و شناختن فضله که اندر تن

مخصلی که مستعد آبله باشد پر پوست اندر آید و خون افزای و سرخ یا گندم گون باشد و او را
بیماریهاء سنحاک و مطبقه و رعاف و ربد و بثرهاء سرخ بسیار باشد خاصه اگر
شیرینی خوردن عادت دارد چون عصیدهٔ خرما و حلوا از انگبین و انجیر و انگور و شیر
و شراب و گوز بسیار خورد و نشر مستعد حصبه باشد خشک و داغ و صفرائی باشد
و اگر او را آبله برآید اغلب او سلیم باشد با آنک از اول بیماری تا آخر تب بنشیند و آبله
و حصبه بیشترین اندر آخر فصل خریف باشد یا اندر اول فصل بهار و باید دانست
که هرگاه که اندر تابستان باران بسیار آید و بادها جنوب آید اندر خریف آبله بسیار
باشد و هرگاه که زمستان خوش گذرد و سرما کی عادت ولایتی باشد بر آن عادت
نباشد و تابستان گرم و خشک و خریف نیز گرم و خشک باشد اندر خریف حصبه بسیار باشد

باب سوم

از کتاب پنجم اندر شناختن آبله و حصبه

از علامتهاء پدید آمدن آبله آنچ بدو مخصوص است پنج نوع است یکی آنک آبله با تاسه عظیم
و با درد پشت باشد و سبب درد پشت پری و طرنجیدن رگهاء شریان بزرگ است
که نزدیک مهرهاء پشت نهاده است دوم ترسیدن اندر خواب و هر وقت که پشت
باز گردد پای بلرزد سیم خارش بینی و دویدن اشک بی گریه از چشم چهارم آنک گاه باشد
که اندر تب آبله سرفه و درد گلو پدید آید و نفس تنگ و آواز گرفته شود پنجم اندر تب
هم تن گران و سست باشد و بیش از تب آنک رنجی بر داشته باشد مانند [illegible]
و علامت خاصه حصبه آنست که تب او گرم تر و تاسه ناک تر از تب آبله باشد و درد پشت
کمتر باشد از بهر آنک اندر حصبه بسیاری خون بد تولد کند و حصبه از غایت تباهی
خون باشد نه از بسیاری خون و بیش گشتن تاسه بی حد از جمله نشانهاء خاص حصبه
است و حصبه اندر بیشتر جایها بیکبار بیرون آید و آبله بیک هفته و زودترین اندر سه
روز بیرون آید و بثرهاء حصبه بزرگ نباشد و از پوست بر داشته نشود

باب چهارم

از کتاب پنجم اندر شناختن نشانهاء سلامت و نشانهاء خطر

نشانهاء سلامت و خطرناکی از شش چیز جویند نخستین از رنگ آبله دوم از شکل و حجم او
سوم از کمی و بیشی او چهارم از دیری و زودی بیرون آمدن او و پخته شدن پنجم از تب
و احوال آن ششم از قوت و احوال عام اندر آبله آنچ از رنگ آبله بباید جست آنست که بدانی
که انواع آبله بشش رنگ باشد سپید و زرد و سرخ و سبز و بنفش و سیاه و آنچ امید
وار تر باشد سپید باشد و اندک و پراکنده و از پس گذشته آبله سرخ امیدوار تر
باشد اگر دیگر علامتهاء او که یاد کرده آمد نیک باشد از بهر آنک ماده او خون باشد
و خون بهترین خلطی است اندر تن و از پس گذشته زرد نیز امیدوار باشد اگر دیگر
علامتهاء او نیک باشد از بهر آنک ماده او خون صفرائی باشد زودتر پخته شود و آنچ سبز
و بنفش و سیاه باشد خطرناک باشد از بهر آنک ماده او خون سوخته باشد و سوداء
و آنچ از شکل آبله بباید جست آنست که بدانی که شکل آبله بعضی بزرگ باشد و گرد

وبعضی

وبعضی خرد باشد و بعضی پهلوها دارد یا پهلوها همه در هم پیوسته باشد و بعضی دو آبله
اندر میان یکدیگر باشد اما آنچ گرد و سپید و بزرگ و پراکنده باشد امیدوار باشد
و آنچ اگر چه بزرگ و سپید باشد پهلو دارد یا یکدیگر نزدیک باشد یا در هم پیوسته باشد
یا دو آبله اندر میان یکدیگر باشد بد باشد از بهر آنک نشان بسیاری ماده باشد و آنچ خرد
و بسیار و سخت و در هم بود بد بود از بهر آنک نشان بسیاری و غلیظی ماده باشد و نشان آنک باشد
که دیر پخته خواهد شد اگر چه سپید باشد و سبب سپیدی کمتر امیدواری افتد این
نتوان بود که پیش از آنک پخته شود حال ها ابتر شود و قوت نماند و هلاک شود و آنچه
از کمی و بیشی بباید جست آنست که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر با بسیاری
اندر یکدیگر پیوسته نباشد و چون آبله بیرون آید تب و تاسه او زایل شود دلیل سلامت بود
و آنچ از دیری و زودی بیرون آمدن و پخته شدن او و ناشدن بباید جست آنست که بدانی که
اگر آبله خرد باشد و بدشواری و دیری بیرون آید و سخت بود دلیل غلیظی و عسیری و دیر پختن
ماده باشد و اگر زود بیرون آید نشان زود پختن باشد و اگر روز نخست که تب آید نشان آبله
بیرون آید گاهی دلیل بسیاری ماده باشد و گاهی دلیل زود پختن و آنک روز سوم
بیرون آید میانه باشد و اگر از پس روز چهارم بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد سلامت
و خطر بر نشانهاء دیگر باشد و آنچ اندر روزی نیک بیرون آید از روزهاء بحران دلیل
سلامت باشد و اگر بروزی بد بیرون آید بد باشد و آنچه گاهی بیرون آید و گاهی
بنشیند و باز می گردد بد باشد [illegible] خاصه اگر بنفش باشد حکیم باید کرد که
غشی خواهد افتاد و اگر چه بیرون آید و قوت ضعیف باشد و عضوی سبز یا سیاه
شود بد باشد و آنچ از تب و احوال آن بباید جست آنست که اگر تب سوزان و تاسه
باشد دلیل تباهی ماده باشد و اگر تب سخت سوزان باشد و چون آبله بیرون آمدن
آغاز کند تب و تاسه کمتر و آهسته تر شود و چون تمام بیرون آید تب ساکن شود نشان
سلامت باشد و اگر نخست آبله بیرون آید پس تب گیرد خطرناک باشد و خطر [illegible]
آن باشد که آبله بیرون آمده باشد هنوز تب دارد و آنچ از قوت بیمار و دیگر احوال بباید
جست آنست که اگر آبله بیرون آمدن می شود و در هم می پیوندد و تاسه بی حد شود و شکم
باز گیرد [illegible] نزدیک باشد و اگر آبله [illegible] و بی آب باشد و می طرقد و بیمار سخن

بپوشانند گویند مرگ نزدیک باشد و اگر نفس با آواز بگردد بباید دانست که اندر حجاب آماسی است
یا قوت ساقط می شود و اگر با این حال تشنگی نباشد نیز خطر شود و بشره سیه گردد و آبله
سبز شود علامت نزدیکی مرگ باشد و اگر آبله بر روی و شکم و سینه بیشتر باشد و بر دست
و پای کمتر دلیل غلیظی ماده باشد و بسبب غلیظی باطراف نرسد و اگر اندر آبله بول
بر روی خون گردد و پس سیاه گردد بیمار زود هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد
و اسهال خونی یا غشیانی با آن یار شود و نشانهای سلامت و خطر بلکه جمله همینست
که یاد کرده آمد و حمیقا چیزی است میان آبله و حصبه والله اعلم

باب پنجم

اندر آنکه چگونه احتیاط کنند تا آبله برنیاید ۵

احتیاط اندرین معنی آنست که هرگاه که علامتهای برون آمدن آبله اندر فصلهای
سال یافته شود یا اندر شهری بعضی مردمان را بیرون آید از جوانان و کودکان که چهارده
ساله باشند و آبله برآمده باشد فصد کنند و آنها که کم از دوازده باشند یا کم از که
باشند حجامت کنند و جمله تدبیرها که اندر باب احتیاط کرده اند و یاد کرده آمد سخت
بر دست گیرند و طعامهای سرد خورند چون [illegible] و طفشیل و کدو و کشنیز
و کشنیز تر و برگ خنجاس و عناب و مانند آن و از شربتها اسغول و شکر و سکنجبین و شراب
کدو و سفوف طباشیر و قرص کافور و مانند آن خورند و اندر آب سرد همی نشینند
و بدان غسل کنند و از شیر و شراب و از شیرینیها پرهیز کنند خاصه از خرما و انجیر
و خربزه و انجیر و انگور از هر آنک خاصیت انجیر آنست که فضلها را بظاهر پوست آرد کند
و انگور خوردن یاد ناک کند و سنجد [illegible] بدن کند و از جماع و از گرمابها و نارنج
و از آفتاب و از غبار و [illegible] پرهیز کنند و [illegible] و ما الجبن
پرهیز کنند صفت سکنجبین بگیرند خل الخمر صد درمسنگ گلاب عرق دویست
درم با هم بیامیزند و دو درمسنگ برگ گل سرخ خشک و پنج درمسنگ گلنار و ده درم
تخم [illegible] اندرین سرکه و گلاب تر کنند و شبانروز بگذارند و بعد از آن یک جوش
بدهند و بپالایند و [illegible] درمسنگ شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند چنانکه رسم است
صفت شرابی که [illegible] که [illegible] باشد بگیرند خل الخمر

بگیرند نیم آب انار ترش و آب ترشی ترنج و آب غوره و آب ریواج افشرده بر هر یکی و آب
سماق و آب زرشک از هر یکی نیم من برگ کوکنار و برگ طرخون بگیرند هر یک جداگانه
بجوشانند [illegible] کنند از آب هر یکی ده ستیر بگیرند و عناب را دانه جدا کنند و اندر آب کنند
و بپزند و عدس را نرم کنند و هر یک جداگانه بپزند و از آب هر یکی مقدار یکمن با آن
سرکه و آبها دیگر بیامیزند و چهار من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و ده ستیر
طباشیر سوده و ده درمسنگ کافور ریاحی سوده اندر هاون پاکیزه کنند و قدری از این
شراب گرم بروی کنند و اندر هاون بمالند تا حل شود و آنرا با جمله این شراب بیامیزند
و بجوشانند [illegible] تا نیک آمیخته شود و نگاه دارند این شراب اندر
پیش برآمدن آبله و از پس بر آمدن نیز و اندر همه [illegible] خونی و صفراوی و اندر
طاعون سود مند باشد صفت شرابی که بو علی سینا اندر کتاب قانون
وصف کرده است بگیرند جو [illegible] صد [illegible] مقاصیری [illegible]
[illegible] کنند تا [illegible] شود [illegible] و اندر [illegible] مقطر آب غوره تر کنند
[illegible] تا آغشته شود و بعد از آن با آتش نرم بجوشانند با چوب نرم بجنبانند
[illegible] و صافی کنند و آن سرکه را که دارند [illegible] ترش
بگیرند و [illegible] و آب صافی بر سر آید آن آب صافی جدا کنند
و اگر [illegible] ما الجبن [illegible] جدا کنند لطیف تر باشد [illegible]
آب [illegible] و آید [illegible] و این [illegible] را صافی بالای
اگر آن آب صافی [illegible] باشد از آب این [illegible]
بستانند و آب [illegible] و آب سیب ترش و آب
ترنج و آب انار ترش و آب لیمو و آب آلو ترش و آب [illegible] که هنوز ترش باشد
و آب زردالو خام که هنوز ترش باشد و آب غوره و آب ریواج و آب سر شاخ رز
و آب گل پارسی فشارده و آب نیلوفر فشارده و آب بنفشه فشارده از هر یکی سیر ده
ستیر و آب نارنج ترش و آب ترنج از هر یکی بیست [illegible] ستیر آب کشنیز تر فشارده
و آب برگ خرفه فشارده و آب برگ کوکنار فشارده و آب شکوفه خشخاش فشارده
و آب کسنه فشارده از هر یکی ده استیر آب برگ بید فشارده و آب برگ سیب ترش

وآب برگ امرود چینی فشارده وآب برگ زعرور فشارده وآب برگ [illegible] فشارده
وآب عصا الراعی فشارده از هر یکی ده ستیر گل خشک نیلوفر خشک عصارهٔ زرشک خشک
عصارهٔ لحیة التیس تخم کسنه وتخم گل گلنار از هر یک بیست وشش درسنگ آب برگ
بوذنه فشارده شش ستیر ونیم داروها خشک را بکوبند وبیزند ونگاه دارند
ولعابها بیامیزند وچهار من عدس خشک سرخ ودو من کشک جو شده من سماق [illegible]
من املج دانگ اندرین آبها کنند وبپزند بآتش نرم تا نیمه باز آید وبگذارند تا چنان
شود که دست اندروی توان کرد وبمالند وبفشارند وثفل از وی پاک کنند وآن [illegible]
آبها که [illegible] نصیب [illegible] یک مثقال کافور سوده با
داروها کوفته بیامیزند واندر قرابه کنند واین شراب پخته برسر آن فرو کنند
وبجنبانند تا نیک آمیخته شود وسر قرابه استوار کنند ونگاه دارند شربت او پنج درسنگ
تا ده درسنگ واین آنست که در کتاب قانون آورده است وشیخ رئیس گفته این شراب
سخت ترش باشد وگلو فراهم کشد از بهر آن عفوصت دارد لکن [illegible] بود
که ترشی او [illegible] و[illegible] وعفوصت او با قوت ترشی بیماری نتواند کرد
از بهر آنک ترشی سخت بسیارست ونیز هرگاه که این آبها بجمله [illegible] زاید
سخت نیک پخته نباشد وقوام او درست نباشد لکن [illegible] بسبب [illegible] وآب [illegible]
متغیر شود اما اگر لعاب اسبغول و[illegible] صمغ اعرابی [illegible]
[illegible] افکنند وبقوام آید تیزی وگزندگی وترشی او معتدل شود [illegible]
ازانک بقوام آورده باشند وهنوز گرم باشد [illegible] درسنگ طباشیر سوده وده
استار صندل سوده با کافور ودیگر داروها [illegible] افکنند [illegible]
بجنبانند تا آمیخته شود ونگاه دارند صفت سفوف طباشیر که تشنگی بنشاند [illegible] خون
واسهال صفرا باز دارد وحرارت جگر بنشاند بگیرند برگ گل سرخ خشک ده درسنگ
طباشیر [illegible] درسنگ سماق وبزر الحماض وعدس سرخ وزرشک پاک کرده با عصارهٔ
[illegible] وتخم خرفه وتخم کوک وپوست خشخاش اسپید از هر یکی پنج درسنگ صندل
سپید دو درسنگ ونیم کافور یک درسنگ بامداد از این سفوف سه درسنگ
اندر سکنجبین یا اندر شراب [illegible] یا اندر شراب انار یا اندر شراب ریواج صفت قرص کافور

کل سرخ

گل سرخ طباشیر از هر یکی ده درسنگ صندل اسپید سه درسنگ کافور یک درسنگ
جمله بکوبند وبیزند ولعاب اسبغول بسرشند وقرصها کنند هر یک سه درسنگ هر بامداد
یک قرص با یکی از این شرابها که یاد کرده آمد بخورد اینچ یاد کرده آمد تدبیر باز داشتن
[illegible] است واحتیاط کردن از آن اما [illegible] تب و علامتها [illegible] تدبیرها
دشوار نباید کرد از بهر آنک هرگاه که خون اندر تن بجنبد ودر جوشش آید طبیعت
جهد کند تا فضله را بظاهر تن یا بعضوی خسیس دفع کند وهرگاه که بدان داروها
وشربتها خنک خون را غلیظ می کنند وباز می نشانند بدان غلیظی که باید نتواند کرد
واگرچه [illegible] اندک پدید آید بدان حد نباشد که [illegible] بجوشش اندر نباید لکن
ممکن باشد که بار دوم وسوم بجنبد وبجوشد بدین سبب [illegible]
ونشانها آبله پدید آید وحصبه پدید آید بدین سبب مشغول باید بود طبیعت را [illegible]
فضله واز کار خویش باز داشته باشد پس صواب آنست که هرگاه که نشان
آبله پدید آید اگر نشانها خون بیشتر باشد فصد کنند وخون بسیار بیرون کنند
چنانک غشی افتد از بهر آنک [illegible] فصد [illegible] باشد اگر خون بسیار بیرون کنند بیم باشد
که مادت باطراف میل کند و[illegible] کند واگر [illegible] مشغول شوند وفصد نکنند [illegible]
باشد وفصد باسلیق اولیتر واگر نیابند اکحل واگر نیابند قیفال ورخصت اندر فصد
کردن اندر روز نخست باشد [illegible] روز سوم واگر روز دوم وسوم اثر
آبله یا حصبه پدید آید [illegible] نباید [illegible] علامتها خون سخت قوی باشد — فصد
واگر اندک خون [illegible] چندانک بیمار سبکتر شود وماده کمتر بود باشد
ولیکن [illegible] علامتها خون سخت ظاهر [illegible] باشد اگر هنوز آبله [illegible]
فصد کنند و[illegible] کنند وبتسکین مشغول شوند صواب باشد
اگر بدین تدبیرها تب شکسته تر گردد ونبض ودم زدن بحال طبیعی باز آید بتسکین
مشغول باشند وآب سرد بغایت سرد باشد چنانک هرگاه بخورد احشا او سرد
شود مقدار نیم [illegible] بغایت کنند وهر وقت که حرارت بر می افزاید شربتی دیگر
مقدار نیم من [illegible] خورد چنانکه اندر [illegible] ساعت یک من ونیم خورده شود واگر
حرارت باز بر افزوده [illegible] آب [illegible] باشد قی کنند تا آب بر آید ودیگر باره

آب مجاورت کند تا سکونی تمام حاصل آید اگر عرق یا ادرار بول پدید آید باید دانست
که منفعت آب سرد پدید آمده است بسیار و روا نیست خواهد شد پس بتسکین مشغول باشد و اگر
آب کمتر کند و حرارت همی فزاید بشربتهاء دیگر چون شراب کدو و قرص کافور باز گردد
پس اگر هیچ قراری حرارت بر حال خویش باشد یا زیادت شود باید دانست که ماده
قوی است و چاره نیست از آنکه آبله یا حصبه بیرون آید از این تدبیرها باز گردد و طبیعت را
یاری دهد تا ماده را بظاهر دفع کند و تدبیر یاری دادن طبیعت اندر باب دیگر یاد کرده آید

باب ششم

اندر یاری دادن طبیعت تا آبله و حصبه را زود بیرون آورد

تدبیر آنکه آبله زودتر بیرون آید آن است که هوا خانه سخت سرد نباشد و بیمار را جامه
پوشیده دارند و جرعه جرعه آب سرد می دهند از بهر آنکه آب سرد چون اندک اندک
خورند عرق بیرون آرد و طبیعت را بدفع ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان
باشد و از اندرون حرارتی و تاسه عظیم باشد و تدبیر آنکه بخار را بنشانند دو سکان آب
گرم بغایت اندر زیر دامن او نهند از پیش و از پس و جامه دیگر بر زبر جامه او بپوشند
و ازاری کرد کرد او در آرند تا بخار آب همه تن او برسد و سر و روی تر شود تا بشره
نرم و مسام گشاده شود و فضله زودتر بیرون آید و اگر هوا معتدل یا هوا گرم باشد یا گوید
جامه ضعف یا غشی آرد هوا خانه خنک کنند چندانکه معلوم است تا هوا که بدم
زدن همی گیرد و بدل آن می رسد خنک باشد و کافور و صندل می بوید تا دل
گرم نشود و تن بجامه گرم پوشیده دارند تا مسام بسته نشود و اگر نفس تنگ شود
کنند گاه جامه از سینه او بستانند تا خنکی چندانکه ضرر نرسد خاصه
اگر بدین تدبیرها و از پس آنکه آبله بیرون آید تاسه و تب و حرارت زیادت و کمتر نشود
و زبان سیاه باشد با این حالها تن گرم داشتن خطا باشد و گرمابه و آب زدن
زیان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند و غشی آرد و هر گاه که غشی افتد حزم مراعات
جانب دل و علاج غشی مشغول شدن باید بود و هوا خانه خنک باید کرد و هوا خانه
خوش باید و اسپرغمهاء خنک و کافور و گلاب و صندل نزدیک داشتن آنجا که ماده
غلیظ و لزج نباشد آن تدبیر اندر یاری دادن طبیعت و بیرون آوردن آبله و حصبه

کفایت

کفایت باشد و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تاسه و تب قراری دایم و آبله بدشخواری
بیرون آید و روز پنجم مثلا آبله تمام بیرون نیامده باشد دست از تدبیر تسکین باید
داشت و بشره بیمار را ببخار آب گرم نرم همی باید داشت و مسام گشاده کردن و گاه
گاه آب گرم همی دادن و تدبیرهاء دیگر که اندرین معنی یاد کرده آید با احتیاط و آهستگی
باید کرد مگر آن وقت که معلوم شود که حرارت تب اندرون بغایت حرارت ظاهر آهسته
است و معلوم باشد که اگر تدبیری دیگر پیش گرفته آید و حرارت تب بدان
تدبیر قوی تر شود بدان حد رسد که بیمار طاقت آن ندارد و نشان آهستگی حرارت
تا اندرون آن است که نبض و نفس سریع و متواتر عظیم باشد و ظاهر سینه سخت گرم
باشد هر گاه که حال این باشد و آبله دیرتر بیرون همی آید تدبیرهاء قوی تر پیش باید
گرفت و ابتدا بشربتهاء معتدل تر باید کرد نخست چنانکه آب گرم باید داد تا
بادیان تر و کرفس تر با شکر و اگر آب بادیان تر حاضر نباشد تخم بادیان
با تخم کرفس با همه دو اندر آب بجوشانند و بدهند و انجیر خشک را نیز بدان تمام مهرا شود
و آب او می دهند از بهر آنکه خاصیت انجیر آن است که ماده را بظاهر تن دفع کند
صفت شربتی که اندرین معنی سود دارد گل معصفر پنج درسنگ عدس سرخ
هفت درسنگ کشنیز سه درسنگ همه را اندر نیم من آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند
و بدهند صفت شربتی دیگر انجیر خشک هفت عدد عدس سرخ سه درسنگ
گل معصفر سه درسنگ و کشنیز و تخم بادیان از هر یک ده درسنگ همه را اندر یک من
آب بپزند تا بمقدار صد درسنگ باز آید و بپالایند و آب او می دهند صفت
شربتی دیگر انجیر سی عدد مویز منقی دانه بیرون کرده بیست عدد هر دو را اندر
یک من آب بپزند تا تمام مهرا شود و اندر شبانروزی بمقدار آن استاد بدهند و اگر این
شربت را با آب تخم بادیان و تخم کرفس بیامیزند چنانکه چهل درسنگ از این شربت
باشد و بیست درسنگ آب تخم بادیان و تخم کرفس سخت قوی باشد صفت
شربتی دیگر که اندرین معنی شاید دادن گل معصفر چهار درسنگ عدس سرخ
هفت درسنگ انجیر زرد ده عدد کشنیز سه درسنگ مویز دانه بیرون کرده
ده عدد گل معصفر سه درم تخم بادیانه و تخم کرفس از هر یکی پنج درسنگ همه را اندکی

آب بزنند تا بغیه باز آید و بیالایند و اگر کمی زعفران اندروی حل کنند و معتدل اره اسفید بسته شربت
بدهند نافع بود والله اعلم

باب هفتم

اندر گفتار تدبیر اندر باز داشتن آبله از اندامها عزیز چون چشم و بینی و حلق و مانند آن

اندامها که از آفت آبله نگاه باید داشت چشم است و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بند گشادها
از بهر آنکه مضرت آبله اندرین اندامها عظیم باشد اما چشم را بیم باشد که تباه شود و منفذ
بینی کذر نسیم هوا است اگر آبله بر آید کذر نسیم بسته شود و اگر اندر حلق بر آید
بیم باشد که اختناق کند و شش آن فم زد دست بیم باشد که بضیق النفس یا بسل
ادا کند و روده‌ها را بیم سحج باشد و بند گشادها را بیم باشد که آبله بزرگ برآید و بند گشاد
تباه کند اما تدبیر نگاه داشتن چشم آنست که چون نشان آبله پدید آید سماق
اندر گلاب تر کنند و بیالایند و اندکی کافور اندروی حل کنند و بچشم اندر می چکانند
و آب کشنیز تر و آب سنجم اما زرشک اندر چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و اگر زرشک
با گلاب بسایند و اندر چکانند سخت قوی بود صفت شیافی که آبله از چشم طلی کنند
صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا از هر یکی یک درم [illegible] را بگلو بند
نرم و شیاف سازند و بآب کشنیز تر بسایند و طلی کنند آبله را از چشم باز دارد
و هرگاه که آبله بدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و بچشم اندر می چکانند
و هرگاه که ببینند که این تدبیرها سود نمی کند و چشم سرخ باشد از جامه [illegible]
که ترش باشد اندر چکانند گروهی گفته اند نفط سپید اندر کشند سخت سود
مند باشد و هرگاه که بر سپیدی چشم آبله بزرگ بر آمده باشد شربه اصفهانی
و کافور بآب کشنیز حل کرده می چکانند و اگر شربه بگلاب حل کرده می چکانند
سود دارد و رفاده بر پشت چشم نهند و تخته از سرب بانداز چشم بر بالای رفاده نهاده
دارند و بر سینه دارند با چشم فرو نشاند دارد و تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که
هر ساعت سرکه و گلاب یا سرکه تنها بر می کشند یا از صندل و شیاف مامیثا
و رب غوره شیافی سازند و بسایند و بر می کشند یا قطره اندر چکانند و عرق گل با
روغن مورد یا اندکی کافور اندر چکانند و طلی کنند اندر بینی سود دارد و تدبیر حلق آن

[illegible]

بگلو بیرون نخست که تب آغاز کند و علامتها آبله پدید آید تا اناردانه مرزوی خایند و هر ساعت
غرغره کنند از آب خرنوب نبطی باشد اگر سماق و گل خشک و عدس سرخ اندر گلاب
بجوشانند و بدان آب غرغره می کنند سخت سودمند باشد و با آب سرد و بغایت
غرغره کردن نیک باشد و تدبیر شش آنست که هرگاه که آبله بیرون آید اگر
سینه را آواز درشت باشد و حرارت سخت قوی باشد و طبع نرم باشد اندکی
سکه و شکر می دهند و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسبغول با روغن بادام و شکر
طبرزد دهند صفت لعوقی که اندرین باب نیک باشد کثیرا و مغز تخم کدوی شیرین
و حب [illegible] و مغز بادام سپید از هر یک یک جزو شکر [illegible] جزو کثیرا یک جزو جمله را با لعاب
دانه آبی سرشند یا لعاب اسبغول و اگر طبع نرم باشد لعوق صمغ اعرابی و مغز بادام
بریان کرده و نشاسته بریان کرده با لعاب اسبغول بریان کرده لعوق سرشند و تدبیر
بند گشادها آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل خشک اندکی کافور
و گلاب [illegible] بسایند و سرکه بر وی چکانند و بر بند گشادها طلی می کنند و اگر بر بند گشاه
حراقی [illegible] بر آید و دشخوار [illegible] تا آنکه کرد کرده باشد از وی بیرون شود [illegible] تدبیر
درست کردن جراحت کنند و تدبیر روده‌ها آنست که چون آبله اندر اخلاط افتد
شراب مورد و قرص طباشیر و رب آبی و مانند آن دهد

باب هشتم

اندر گفتار اندر تدبیر برآمدن آبله

هرگاه که آبله بیرون آید و تا [illegible] تب و بی قراری کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی باز
آید اگر آبله دیر پخته شود و تدبیر برآمدن باید کرد و اگر [illegible] آبله بیرون آید و تا سه
روز بی قراری کمتر نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید و آبله سخت باشد و آب کبره
علامت خیر نباشد تدبیر برآمدن باید کرد اما آنکه را علامتها نکو باشد به — و بنفش
تدبیر برآمدن آنست که بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و خطمی با سبوس گندم و پخته
حاضر باشد با همه بیکجا اندر آب بجوشانند و زیر دامن و جامه بیمار اندر نهند
از بخار و پس تا بدن [illegible] بخار بگیرد و پخته شود بعد از آن تدبیر خشک کردن کنند

باب نهم

از گفتار پنجم اندر تدبیر خشک کردن آبله

هرگاه که آبله تمام بیرون آید هفت روز بگذارد و اثر خشکی بدین آید آنگاه اگر بزرگ باشد
سوزنی زرین باشکافند باهستگی و آب او بگیرند نرم برچیدن و بعد از آن گل خشک
با برگ مورد یا برگ السوس کوفته و بیخته با صندل یا چوب گز سوده اندر بستر او
پراکنده کنند اما تابستان گل و مورد و صندل صواب تر باشد و اگر ریش گردد
گل سرخ و صبر و کندر و عنزروت و دم الاخوین بسایند و بران موضع می کنند و اگر آبله
بزرگ و آبدار باشد برگ گل سرخ سوده با آرد باقلی و آرد جو خوابانید و اگر پوست
او خراشیده شود برگ السوس تر از شاخ فرو گیرند و بران برگ خوابانند و برگ گل
سرخ خشک سوده و برگ مورد خشک سوده بر جایگاه خراشیده بر می کنند و اگر بستر برگ
نرم خوابانند سخت نیک باشد و منفعت آن اندر یک روز پدید آید و اگر در خشک شدن
از علت کبیر کان بباشد و آنجا که پوست خراشیده باشد یا بشکافته باشد علت نشاید
رسانید و تا تمام پخته نشود نمک دور باید داشت و صواب آن باشد که عدس مقشر
و برگ گل سرخ و چوب گز تراشیده از آن کنند و بپزند و نمک ... بپزند آب
نمک در افکنند و پنبه یا کرباسی نرم بدان تر می کنند و بر آبله می نهند و آب آن بوی
رسانند و اگر حرارت قوی باشد قدری کافور با صندل سوده اندر آب حل کنند
و برگ بید سوده و برگ مورد و اسفیداج ارزیز و مردار سنگ سوده ... سوده دارند
و اگر بدین تدبیر خشک نشود گل خوزی با گل ... سوده و جمله گلی که سفید باشد
و بشرحی که آید مقدار صد درم سنگ کوبند و ... درسنگ شب یمانی سوده ...
یک اندرانی سوده با وی ... بیامیزند و بگلاب تر کنند و بر آبله طلا کنند و دو ساعت
بگذارند تا بر وی خشک شود پس بشویند و آن آبله که ... خشک کرد بهمه حاجت باشد
روغن دور باید داشت اگر خشک شده باشد روغن سود دارد و خشک ... اسفیداج
و آبله را که ریش گشته باشد مرهم کافوری سود دارد و اگر در ریش اندر ریمی باشد هم
مرهم کافوری طلی کنند **صفت مرهم کافوری** موم روغنی سازند از موم سپید
و روغن گل و سپیداج ارزیز و قلیمیا و سیم و اندکی کافور سوده اندران موم روغن
بسرشند و بکار دارند والله اعلم

باب دهم

از گفتار پنجم اندر تدبیر خشک ریشه آبله تا زود بیفتد و پوست پاک شود

و خشک ریشه آن پوستها را گویند که بر روی ریشها پدید آمده باشد هرگاه
آبله خشک شود و خشک ریشه بماند نگرند اگر خشک ریشه خشک و باریک باشد و اندر
زیر او هیچ تری نباشد قطره روغن نیم گرم بر وی زنند یا بر چکانند تا زود تر بیفتد و بهتر
روغن از بهر این کار روغن دست تازه باشد و آنچه بر روی باشد روغن پسته بر زنند
و روغن دست تخت از وی دور دارند از بهر آنک نشان آبله اندر وی بماند و اگر خشک
ریشه سطبر باشد یا اندر زیر آن رطوبتی باشد آن را باهستگی به ناخن بر دارند و رطوبت
از وی برچینند و بنگرند اگر عمقی دارد یعنی پوست فرو رفته باشد ذروری از صبر و مر
و آرد جو و مرداسنگ و قلیمیا سیم و سفیداج ارزیز و اسرنج بر وی کنند و اگر عمق ندارد
و با پوست برابر باشد شب یمانی و نمک سوده بر کنند و بگذارند تا دیگر باره خشک ریشه
بر آرد و دیگر باره باهستگی بر دارند و بنگرند اگر در زیر خشک ریشه رطوبتی باشد همچنین
علاج کنند و اگر رطوبت نباشد علاج حاجت نیاید و اگر دیگر باره خشک ریشه بر آرد
بروغن بادام چرب کنند تا بیفتد ۞

باب یازدهم

از گفتار پنجم اندر تدبیر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه ۞

از بهر آنک سبب آبله حرارت غریب است که اندر خون و رطوبتها اثر کند تا بدان سبب
خون بجوشد بهترین طعام و شرابی اندر آبله چیزی باشد که با سردی میل بخشکی دارد
چون پست جو و آب عدس اندر آبله تا ریش اندر آب غوره یا اندر آب ریباج و اگر
طبع خشک باشد و اندر سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم نباشد پست
با جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت پست را
دگر باره بریان کنند و با قرص طباشیر دهند و اگر با صمغ عربی و طباشیر اندکی شکر
طبرزد دهند شاید و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک بریان ...
و تخم خشخاش بریان کرده ... راست و اگر حلق درشت باشد و بی خوابی رنجه دارد
کشک بریان کرده و تخم خشخاش نیم کوفته کنند و طعام خداوند آبله تفصیل باید آب غوره

یا بسرکه واگر سینه درشت باشد عدس سرخ وکشک جو نیم کوفته بیکجای بپزند بمغز
بادام واگر طبع نرم باشد کشک و مغز بادام بریان کنند و عدس را نخست جداگانه بسه
آب بپزند وآب او بریزند پس با کشک جو اندر افکنند و بیکجای تمام بپزند واز بهر آنک
تا آن حصبه گرمتر و تباه‌تر باشد و سبب او غلبهٔ صفراء سوخته باشد و تباه کند
وی خون را شربتها خداوند حصبه سردتر باید تا با خشکی و تیزی صفراء سوخته برابری
کند وخون را بصلاح آرد چون لعاب اسبغول وکشکاب و مانند آن وکشکاب ولعاب را
بآب غوره یا بآب انار ترش و مانند آن باید آمیخت و باید دانست که اصل مادهٔ حصبه و جدری
آن انسان است که مدتی دراز اندر رگهای انسان باشد و عفن شود و حرارت غریزی آب
او را بسوخته باشد و لطافت از وی ببرده هرگاه که آبی با خون و بسیار آری تا بیامیزد
تباهی او کمتر شود همچنین هرگاه که شربتها سرد و تر اندر معده و جگر خداوند حصبه
اندر شود و بر رگها او بگذرد و با خون بیامیزد خون او بصلاح آید و با لیک کشکاب
خداوند آبله را و جو و سینه نیز موافق باشد لکن خداوند حصبه را موافق‌تر باشد از بهر
آنک این علت که یاد کرده آمد و آب سرد خداوند حصبه را موافق‌تر از آنست که
از آنک خداوند آبله را و تب اندر آب سرد و آب غوره و آب ریواج و آب ...
خداوند حصبه را موافق باشد و آب کدو و آب خربزه هندو و آب خیار ترش ... خداوند
حصبه را موافق باشد از آنک خداوند آبله را و اگر با ... ون آمده تب سخت گرم باشد ... حاجت

باب دوازدهم

اندر نگاه داشتن طبع خداوند آبله و حصبه و نرم کردن طبع و باز گرفتن آن

باید دانست که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیفتد که اندر آخر
خاصه اندر آخر حصبه سخت بد باشد لکن شاید باشد که اندر ابتداء آن حاجت افتد بدانک
طبع نرم کنند تا استفراغی کنند از هر دو معنی را یکی آنک صداعی و حرارتی که باشد بدان
زایل شود دوم تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت سبکبار گردد و علامت حاجتمندی و طبع
نرم کردن و ماده کمتر کردن آنست که رگها ممتلی باشد و رنگ روی سخت سرخ باشد
و نبض موجی باشد و تب گران باشد و سخت فروزان باشد و تبها چنین ... تازی
حمی مطبقه گویند هرگاه که احوال این باشد بفصد حاجت باشد لکن باسهال حاجت نه

صفت مسهلی که اندرین حال موافق باشد هلیله زرد مقشر بگیرند و فانیذ بپزند و بپالایند
و شکر طبرزد برافکنند و بدهند صفت شربتی دیگر که صفرا و رطوبت را کمتر کند و هیچ
گرمی نکند وانار ترش و شیرین بگیرند و پوست باز کنند و اورا با تخم او بکوبند وآب بکشند و طبرزد
برافکنند و بدهند خداوند حصبه را اگر همچنین ... حاجت باشد آلوی سیاه بکار
باید زدن و ... خام ترکنند بیک شب و دیگر روز ... برآن افکنند تا سرد شود وآن آب
بخورند و از آن آلو نیز دانه چند بخورند و باید دانست که اندر حصبه ترنگبین نشاید داد
از بهر آنک مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت انگبین باشد مردم محرور را تا سه روز
کشنیز ... قراری زیادت شود و بنفشه وآب ... همچنین ... قراری زیادت
کند و ... اندر آبله او لیتر است که اگر علامتها غلبهٔ خون ظاهر گردد نخست فصد
کنند اندر حصبه اولیتر است نخست صفرا کمتر کند پس تسکین ... مشغول شوند خاصه
اگر تب سخت گرم و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد و آن را که طبع نرم باشد هیچ
حاجت نیست باستفراغ نشاید کرد از بهر آنک این نتوان بود که استفراغ پیوسته گردد
و ... اندر آبله و حصبه احتیاط باید کرد تا ... طبع نرم نشود خاصه
اندر حصبه از بهر آنکه خطر اسهال اندر حصبه عظیم باشد و سبب خطر آنست که ماده
... باز گشته باشد و کمترین مضرت آن باشد که روزها را بگرداند و ... کند
هرگاه که خواهد که احتیاط کند تا نرم نشود و کشکاب جو بپزند یا از کشک بریان کرده
واگر زیادت از این حاجت آید سویق حب رمان و کشک جو بریان کرده نیم کوفته بیکجا بپزند
کشکاب است واگر تب سخت نرم باشد صمغ عربی افکنند بر کشکاب واگر بدین کار
بیرون نیاید پس از کشکاب سه درم سنگ سفوف الطین با رب آبی ترش بخورد
و ... صفت سفوف الطین گل سرخ و طباشیر و تخم حماض
و سماق و زرشک و گل مختوم از هر یک جزوی پوست خشخاش و صمغ عربی و کثیرا از هر یکی
نیم جزو و شربت سه درم سنگ با آب ... و اگر کار دراز گردد دوغ ترش
بالوده ... جدا کرده با صمغ عربی ... بدهند و باید دانست که هرگاه
که اندر آخر حصبه اسهال خون رقیق ... باشد لکن ... باشد که ... خلاص
یابند و هرگاه که خون ... اسهال خلاص نباشد و زود هلاک شود و اگر ...

تا بضر علاج کرد اما بسی تولد کند و علاج کردن آن که اسهال خونی باشد امیدوارتر باشد اگر اجابت خطر کند

باب سیزدهم

اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله

سخن اندر این نوع اندر کتاب زینت یاد کرده آید نه بیر زایل کردن نشان آبله از چشم اندر کتاب
معالجات از معالجه علاج چشم یاد کرده آید اما داروها که اندر طلاها روی بکار آید و نشان
آبله ببرد این است مرداسنگ سپید کرده بیخ نی خشک و استخوان پوسیده و کفک دریا قسط
عنزروت مغز بادام تلخ زرنباد طویل تخم کرنب تخم خربزه تخم کیکج آرد باقلی آرد برنج ترمس لوبیا
سنبل کوسفند کهن سفال نو نشاسته نخود و باقلی حب البان آرد ماش معصفر صفت
طلی که نشانها از روی ببرد بلیرد استخوان سوخته نا پوسیده و سنبل کوسفند کهن
سفال نو و تخم خربزه نشاسته برنج شسته آرد نخود از هر یک ده سنگ حب البان ترمس
و قسط زرنباد طویل از هر یک پنج ده سنگ بیخ نی خشک بیست درم سنگ همه را بکوبند و بیزند
و به آب خربزه سبز سرشته … یا بکشکاب … سرشته و طلی کنند …
بنفشه بپزند و روی بدان آب بشویند صفت طلی دیگر آرد … آرد نخود از هر یکی
سه درم سنگ تخم خربزه پنج درم سنگ مرداسنگ سپید کرده دو درم سنگ بیخ نی خشک
سه درم سنگ همه را بسایند و بکشکاب سرشته شند و طلی کنند پس از آنکه از گرمابه بیرون
آیند و پوست خربزه و بنفشه … نخود نیم کوفته اندر آب بجوشانند و روی بدان آب
بشویند و دیگر باره طلا کنند صفت طلی دیگر آرد باقلی بیخ درم سنگ تخم کتان دو درم سنگ
نیم قسط حلو دو درم سنگ مرداسنگ سپید کرده دو درم سنگ سفال نو دو درم سنگ
همه را … بکار دارند صفت طلی قوی‌تر از آن ترمس بیخ درم سنگ مغز بادام
تلخ و قسط حلو تخم کتان دو درم سنگ و نیم تخم … یک دو درم سنگ … بکار دارند صفت
طلی دیگر قوی‌تر اسفیداج و مرداسنگ مغسول دانش عاج از هر یکی سه درم سنگ
بیخ نی خشک و آرد نخود و استخوان پوسیده و آرد برنج و مغز تخم خربزه و حب البان مقشر و قسط
از هر یکی چهار درم سنگ همه را بکوبند و بلعاب تخم کتان سرشته و شب طلی کنند و چند بار
و بامداد بنفشه و بابونه اندر آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند والعلم عند الله

گفتار ششم

اندر شناختن نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان و آن سه باب است

باب نخستین

اندر شناختن نکس و احوال آن

نکس بیماری باز آمدن بیماری باشد و نکس از اصل بیماری بتر باشد از بهر آنکه مردم نخست
از تندرستی اندر بیماری افتد و قوت آن دارد که بیماری بتواند کشید و نکس بر خلاف این باشد
و مردم اندر بیماری اندر بیماری شود و قوت آن ندارد که بیماری دوم کشد … سبب طبیب بالعلاج
[illegible] شتاب نشاید کرد تا حال قوت و حال بیماری نخست معلوم کند و هر کسی که زودتر افتد بتر
باشد از بهر آنکه هنوز قوت هیچ بجای آمده نباشد و با بی‌قوتی اندر بیماری که هم افتد و هر
کسی که سبب آن خطاء بیمار یا خطاء طبیب باشد سهل‌تر از کسی باشد که بی‌تدبیری خطا بدید
آید و از خطاها که سبب نکس کردد یکی آنست که ناقه را چیزی کم فرماید چون قرص کل
[illegible] تا طعام هضم کند و بباید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت
تمام زایل نشود نکس آرد خاصه اگر بحران پیرقان کلی باشد یا مانند آبله و حمری و هر بیماری
که بحران نکند لابد نکس نکند والله اعلم

باب دوم

از گفتار ششم اندر نشانها و علامتهاء نکس

علامتهای نکس حالهای باشد که نشان دهد بر آنکه اگر احتیاط نکنند بوجب عاید بیماری باز آید
و آن دوازده حالت یکی ضعیفی قوت دوم از روی طبع … سوم منش کشتن چهارم
… ناگواریدن و اندر معده تباه کشتن و … گرانی تن … حوالی جگر و سپرز و لاغر
تن و هیچ اندر روی و تن و چشم بر نیامدن ششم … خواب و خوب ناخفتن … تشنگی
افراط هشتم آنکه تن قبول غذا نکند و بر وی … نهم آنکه … بحران … و مانند آن
… باشد … دهم آنکه اعراض … قوی‌تر
… آنکه نبض هنوز … و متواتر … آنکه …
… باشد … و نشانها … تندرستی … و بباید دانست که بسیاری …
که اندر بیشتر بیماری … خاصه اگر … حرارت
… باشد … چون صحیح … سر … و …

و درد کرده و بیماریها که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و اندر فصل
خریف بیماریها که اندرین فصل باشد نکس بسیار افتد

باب سوم

از گفتار ششم اندر شناختن احوال ناقه

ناقه کسی را گویند که از بیماری برخاسته بود و هنوز بحال تندرستی تمام و نیکوئی باز آمده باشد
و باید دانست که هر ناقه از حالهاء اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بسیاری بدید آید
و بسیار باشد که تن از ماده بیماری پاک نشده باشد یا استفراغ ابتدا واقع افتاده باشد یا ...
از عضوی بیرون و خراجی تولد کند یا عضوی تباه شود و بسیاری باشد که ناقه ...
پرهیز و اندر بیماری دیگر افتد ضد بیماری نخستین بسبب افراط کردن اندر علاج بیماری نخستین
رفته باشد چنانکه بعضی را زبان سنگین شود و بعضی اندر فالج و قولنج سهر و درد سر و ...
و صرع و سکته افتد و بعضی را خارش پدید آید و بعضی را موی سپید شود از بهر آنکه غذا بدو
نرسد و رطوبت غریزی بسیار موی را نگاه دارد مانده باشد و چون بحال تندرستی باز آید موی ...
شود اگر چنانکه آب باران یا بحشک و سپید گردد و اگر آب بدو بحال برسد ...

باب چهارم

از گفتار ششم اندر نگاه داشتن ناقه تا نکس نیفتد

احتیاط اندرین باب آنست که بسیار آنکه تب گسسته شود و بیماری زایل گردد و حرارت بحال ...
بیماری که باشد قرار گیرد و کمترین آن باشد که یک هفته پرهیز کند چنانکه روز بحران ...
بگذرد و از پس هر بیماری مدت بحران آن بیماری پرهیز باید کرد و چون بغذا باز آید ...
و پرهیز علاج حرکت بتدریج باز آید نه بحرکت و ریاضت و نه بطعام و شراب و ...
هر روز اندکی ریاضت معتدل باید کرد چندانکه ... حرکت ... و باشد بتدریج تدبیر ...
و خوش دلی مشغول شود و از اندیشه کارهای که غم و دلتنگی آورد دور باشد علامت استفراغ ...
خاصه از جماع کردن بیماری که بحران او بوسیله یا ناقص بوده باشد او را استفراغ معتدل ...
خاصه اگر پیرانه و رنگ او بیماری باشد و آرزوی طعام کمتر باشد و هر گاه که حال این ...
نخست توت ... باید که بر قرص پس چیزی لطیف و افزاید که استفراغ ... چون ...
علوم ... و مانند آن و ... و صفراوی ... و شراب لطیف ... سرد ... از بهر آنکه

... کنار اگر کند ناقه را بقصد حاجت کمتر باشد و از سحنه و دیگر علامتها فرق چون
... از آن مشغول شاید بود و از جمله نشانها فصد و لعوک کند اگر خود درست ...
... امتلا کمانی باشد و بر لب بثرها که آن را بتازی ... گویند بر آید و گاه باشد که بسبب
... امتلا نیز باشد و حاجت آید تا آن امتلا چون ... کند و ... بگل ...
... این تدبیر ... باید کرد و خواب ... ناقه را ... آسایش باید شود ...
... تر است کند ... دارد و بسیار ... حرارت غریزی را ضعیف کند ...
... ناقه را تدبیر لطیف زیان دارد از بهر آنکه مزاج ... شود و تن بحال ... و ضعیفی ...
... امتلا کند اخلاط بد ... و اگر شهوت قوی باشد و طعام خورده می شود و ...
... که اگر طعام زیادت از کفایت خورده می شود و طبیعت از هضم نمی تواند کرد
... اخلاط بسیار است و طبیعت بدان مشغول است و هضم آنچه می خورد نمی شود سوم
... حرارت غریزی ضعیف است و طبیعت ضعیف حرارت آنچه خورده می شود
... تواند کرد و هر گاه حال ... طعام ... نخست آرزوی طعام ... باشد ... باز گردد
... شود و اگر کسی را شهوت ... آید ... باشد که نخست شهوت ...
... و اگر کسی را اشتها باشد و غذا ... آن باشد ... معده ... آلت
قوی است و معده که آلت هضم است ضعیف است ... شهوت
... باشد و آمدن آب از سر ... معده چنانکه ... بسیار
... و سکنجبین هم باشد ... کند ... ناقه
عرق آوردن زیان دارد از بهر آنکه ... باشد ... شود و هر گاه که ناقه ...
... باشد یکی آنکه طعام ... از کفایت خورد ... اندر امتلا او هنوز فضله
... تدبیر لطیف دفع باید کرد و بقراط می گوید العرق الکثیر من غیر ان ... صاحبه
... علم انه یحتاج الی الاستفراغ لان العرق الکثیر مع صحة القوة ... الکثرة المادة
... الطبیعة ان تدفعها ... الکثرة ... یکون بسبب قریب ... الامتلاء والاستلاء ...
... الوقت وشکل هذا الامتلاء دفعه الجوع والریاضة والعرق الذی اندفع بالطبع ...
... من الفصول السابعة ... فی مثلها ... الاستفراغ المنقی ... و باید ...
... خلط رقیق لطیف ... غلیظ و لزج باشد ... از ... است

م [illegible] خرزهج را [illegible] باید ضعیف [illegible] دو [illegible] حرارت غریزی قوی
شیده تر باشد از اینجا معلوم گردد که بسیار [illegible] کاری طبیعی نیست و سبب
آن است [illegible] طبیعت [illegible] طعام یا [illegible]
باید

از گفتار ششم اندر تدبیر طعام و شراب باقیه

[illegible] آن باشد که طعام [illegible] چندان [illegible] که [illegible] یا گرسنه [illegible]
[illegible] بهاری [illegible] باشد لکن چندان [illegible] یک [illegible]
بیماری [illegible] از [illegible] اندر باب [illegible] از [illegible] یاد کرده آمد
[illegible] طعام و شراب [illegible] خورد و ممتلی شود و [illegible]
[illegible] آن اندازه [illegible] شود و [illegible] نمی شود و [illegible]
[illegible] اندر [illegible] باید [illegible] خورد و اندک می باید
[illegible] وقت طعام خوردن [illegible] اندر تابستان و زمستان خوشترین و [illegible] باشد
[illegible] سبب [illegible] باشد که آب سرد تاقه را زیان دارد و
[illegible] و سبب [illegible] بوده است که ناقه بسبب آب سرد هلاک
[illegible] شد خاصه اکر بسبب ضعف معده شهوت [illegible]
[illegible] چیزی دیگر که معده را قوت دهد بکار دارند چون قرص
[illegible] شود [illegible] شد کتاب ششم اندر ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله
[illegible] والصلوة والسلام علی محمد و آله بعد از این کتاب
ششم در جمع الحاجات در فرق تا قدم یاد کرده شود
[illegible] اضعف الخلائق [illegible] الی رحمة الله الملک الباری المنان
[illegible] الله [illegible] سنة [illegible]
[illegible] والصلوة [illegible]
[illegible] الطاهرین [illegible]

